علوم العربية

علم النحو

تأليف

السيد هاشم الحسيني الطهراني

شناسنامه کتاب

علوم العربیه

سیدهاشم حسینی تهرانی

انتشارات مفید

تیراژ ۲۰۰۰ جلد

نوبت چاپ : دوم

سال نشر : دی ۶۴

چاپ هما

انتشارات مفید

ناصر خسرو - کوچه حاج نایب پاساژ خاتمی

عُلومُ العَربیّة

تألیف

سیّد هاشم حسینی تهرانی

ج ۱ علم صرف

۱۳۹۴ ق - ۱۳۵۳ ش

بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

سپاس خدا را سزاست که جهان آفرید، و بشر را خِرَد بخشید، و برای تکامُل به این خاکدانش کشید، و آیین سخنوریش آموخت، تا به آموزش گراید، و گوهرِ کمالِ اِنسانی را بیابد. و درود بی پایان بر پایان دهنده پیامبران، و خاندان پاکش پیشوایان جهان که زبان تازی به بیانشان آراست، و نوای حقّ از نای بشرها برخاست.

قالَ الصادِقُ علَيْهِ السَّلامُ :

تَعَلَّمُوا الْعَرَبِيَّةَ فَإِنَّها كَلامُ اللهِ الَّذي يُكَلِّمُ بِهِ خَلْقَهُ

بِحارُ الْاَنْوارِ : جلد۲ ، ص ۲۱۲ ، نقل از خصال صَدُوق

تَرْجَمه :

امام صادق «عَلَيْهِ السَّلامُ» فرمود :

بیاموزید عَرَبی را، چه آن کَلامی است که خدا به آن
با خَلْقش سخن گفته .

(مُقَــدمَة)

(عُلوُم عَرَبیَّة)

علوم عربیه که آن را آداب عربیة ، و علوم اَدَبیّهنیز میگویند وعُمده آنها علم صَرف و نَحو و لُغت میباشد چهارده علماست :

علم صرف ، اِشتِقاق ، لُغَت ، نحو ، کِتابَت ، قِرائت ، تَجوید ، مَعانی ، بَیان ، بَدیع ، شِعر ، اِنشاء ، اَمثال ، تاریخ اَدَب

کسی که دارای این علوم باشد بر کلام عَرَب مُسلط ، و کمال استفاده را از آیات و اَحادیث تواندنماید .

بحث این کتاب از علم صرف و اشتقاق است .

(علم صرف چیست؟)

علم صرف که تَصریف نیز گفته میشود : علمی است که بهسَبَب آن بِناء و ساختمان هر کَلِمهای از کَلمات لغت عرب شناخته میشود .

(صرف یا تصریف)

صرف در لغت تَغییر دادن چیزی است از صُورتی به صُورتییا حالَتی به حالتی ، و در اِصطِلاح : تغییر کلمه است از بِنائی بهبناء دیگر ، برای تغییر مَعنیٰ ، یا آسان شدن اَداء یا تَناسُب حَرفیباحَرف دیگر ، یا بسیار شدن کلماتی که دارای یک معنی باشند ، بناء اول اصل ، وبناء دوم فرع گفته میشود ، واین علم را علم صرف میگویند زیرا در این علم ، اصل و فرع کلمات ، و چگونگی تغییر آنها از اصل به فرع دانسته میشود .

(بِنـاءِ کلمة)

بناءِ " ساختمان " کلمه (که آن را صیغهِ " ریخت " کلمه ، و مِثالِ " پیکر " کلمه ، و صُورتِ " چهره " کلمه ، و هَیْئتِ " شِکل " کلمه نیز میگویند) : چگونگی ترتیبِ حُروف و حَرَکات و سَکَناتِ حروف است ، و خود حروف را ماده کلمه گویند ، مثلا : ض ، ر ، ب ، مادهِ کلمه است و به صُورتهایِ بسیار ترکیب میشود .

(اِشْتِقـاق)

در لغت : جدا کردنِ چیزی است از چیزی ، و در اصطلاح : ساختنِ اسمی یا فعلی است از اسم یا فعلِ دیگر ، و آن ساخته شده که فرع است " مشتق " و آن که اصل است " مشتق منه " گویند ، و اشتقاق قسمتی از صرف است .

(کَلِمه و کَلام)

حروفِ لغتِ عَربی همان حروفِ لغتِ فارسی است ، به اِسْتِثْناءِ چهار حرف " پ ، چ ،ژ ، گ " پس حروفِ لغتِ عَرب بیست و نـه حرف است .

و هر حرفی اِسمی و رَسمی دارد ، اسم آنها از این قَراراست :
اَلِف ، باء ، تاء ، ثاء ، جیم ، حاء ، خاء ، دال ، ذال ، راء ، زاء ، سین ، شین ، صاد،ضاد ، طاء ، ظاء ، عین ، غین ، فاء ، قاف ، کاف ، لام ، میم ، نون ، واو ، هاء ، یاء ، همزه .

و رَسمِ آنها یا رَسمِ اِفرادی است ، یا رَسمِ تَرکیبی ، و رسمِ اِفرادی آنها این گونه است .

ا ، ب ، ت ، ث ، ج ، ح ، خ ، د ، ذ ، ر ، ز ، س، ش ، ص ، ض ، ط ، ظ ، ع ، غ ، ف ، ق ، ک ، ل ، م ، ن ، و ، هـ ، ی ، ء

و حروف را به این صورت مُفْرَدَة " تنها تنها " و مُقَطَّعَة "جدا جدا " گویند .

حُروفِ مُقَطَّعَة مَعنیٰ ندارد ، یَعنی در میانِ اَهْلِ لغت برای یَک یَکِ آنها مَعنائی تَعیین نشده که اگر کسی آن حرف را تنها تَلَفُّظ کند دیگران از آن مَعنائی بِفَهمند ، وَلی میشود اَفْرادِ مَخْصوصی درمیانِ خودشان آنها را عَلامَتِ چیزی قَرار بدهند ، چنانچه در نوشتههای رَمْزی بکار میبرند ، و حُروف مُقطعه که در اَول بَعضی از سُوره هایِ قُرآن است از این قَبیل میباشد .

و رَسمِ تَرکیبی آنها قَواعِدی دارد که در مَدارس آموزش میشود و آن قَواعد را رَسْمُ الْخَط و عِلم کِتابت گویند .

و از رسمِ ترکیبی حروف ، کلمه پدید آید ، و کلمه چند حرفی است که با هم ترکیب شده و دارای مَعنیٰ میباشد ، و میشود کلمه یک حرفِ مُتَحَرِّک باشد چنانچه خواهد آمد .

و کَلام چند کلمهایست که با هم ترکیب شود بِطَوْری که شنونده از آن مَطْلَبی بفهمد .

در این مِثال کلمه و کَلام را بشناسیم .

" اَللّٰه : خدا " " خالِق : آفریننده " " کُلّ : همه " " شَیْء : چیز " .

هر یک از این کلمه‌ها چند حرف است که با هم ترکیب شده، و هر کلمه‌ای معنائی دارد، ولی شنونده از یک‌یک آنها مَطْلَبی دریافت نمیکند.

و اگر این کلمات با هم باین صورت: "اَللّٰهُ خالِقُ کُلِّ شَیْءٍ: خدا آفریننده هر چیزی است" ترکیب شود، شنونده از آن مطلبی می‌فهمد.

پس حرفِ تنها مَعنیٰ ندارد، کلمهِ تنها مَعنی دارد ولی مَطلبی نمی‌فهماند، کلام مطلبی را می‌فهماند، و در این علم بَحث ازکلمه است، و بحثِ کلام در علمِ نحو و غیرِ آن است.

(حَرَکَت، سُکون)

برایِ اِمکانِ اَداءِ کلمه هر حرفی باید حَرکت یا سُکون داشته باشد، حرکت عِبارَت است از فَتْحَه "زِبَر" ضَمَّه "پیش" کَسْرَه "زیر" و باین شکل ــَــِــُـ بر روی حرف، و اگر کَسْره است بر زیرِ حرف، وسُکون به این شکل ــْـ رویِ حرف گذاشته میشود، و حرفِ فَتْحَه دار مَفْتُوح و حرفِ ضَمه‌دار مَضْموم، و حرفِ کَسْره دار مَکْسور، و حرفِ سکون دار ساکِن گفته میشود.

(تَشْدید)

هر دو حرفی که پهلوی‌هم از یک جِنس، و اَولِ آن ساکِن باشد، بِصُورتِ یک حرف نوشته میشود، و با فِشار و شِدَّت اَداء میگردد، وعَلامَتی باین صورت ــّـ روی آن باید گذاشت، نامِ این عَلامت تَشدید است.

(اِسْم ـ فِعْل ـ حَرْف)

کلمه بر سه قِسْم است : اِسم ـ فِعل ـ حَرف ، و حرف در اینجا غَیْرِ حرفی است که گفته شد ، آن حرف کلمه نیست و مَعنیٰ ندارد ، و این حرف کلمه‌است و معنی دارد ، آن حرف تنها‌است ، و این حرف میشود از چندی ازآنها مُرَکَّب شود ، آنها را "حُرُوفُ الْمَبانی" گویند ، یَعنی مَبْنیٰ و ساختمانِ کلمه و کلام از آنها میشود و اینکه نَوْعی از کلمه‌است " حُرُوفُ الْمَعانی " گویند ، یَعنی با فِعل و اِسم که تَرکیب میشود مَعنائی را میفهماند .

(اِســــم)

در لغت بِمَعْنیٰ عَلامَت و نشانه‌است ، یَعنی چیزی که چیزدیگر را نشان بدهد ، نشان دادنِ حِسّی یا عَقْلی ، چه لَفْظ باشد یا غَیْرِ لَفْظ ، واِسْمِ لَفْظی را هم که اسم میگویند چون از جَهَتی نشان دهنده مُسَمّیٰ است ، و در اِصْطِلاح کلمه‌ایست که بشود به مَعنایش چیزی نسبت داد ، مانندِ : اِنْسان ، عِلْم ، کاسِب .

(فِعْــــل)

در لغت بِمَعْنیٰ کاراست ، و در اصطلاح کلمه‌ایست که دِلالَت میکند بر مَصْدَری و نِسْبَت دادنِ آن مَصْدَر به چیزی ، مانند " عَلِمَ دانست " " ضَرَبَ ـ زد " در این دوکلمه " عِلْم و ضَرْب " به‌کسی نِسْبَت داده شده ، و یکی از زَمانْهای سه گانه (ماضی : گذشته ، حال : اکنون ، مُسْتَقْبَل : آینده) لازِمهِ نِسْبَت دادنِ مَصْدَر است ، زیرا نسبت دادنِ مَصْدَر نمیشود مگر در ظَرْفی ، و مَعْنیِ مَصْدَر خواهد

آمد .

(حَــرْف)

در لغت بمَعْنِي طَرَف است ، و در اِصطلاح کلمه ایست که دِلالَت میکند بر اِرْتِباطِمیانِ دو معنی ، و اَقْسامِ اِرْتِباط بسیار است ، وبرایِ هر یک حَرْفی وَضع شده ، و بیانِ هر یک درجای خود خواهدآمد .

(مَصْدَر ــ غَیْرِ مَصْدَر)

اسم بر دو قِسم است : مَصْدر و غَیر مَصْدر .

مصدر : مادَّه و ریشهِ فِعْل است ، و فِعل از آن ساخته و مُشْتَقّ میگرْدد ، چنانچه شَرْح و تَفْصیلَش گفته میشود ، و عَلامَتِ مصدر آن است که در آخِرِلَفْظِفارسيِ وی " تاء ونون " یا " دال و نون " باشد " تَن " و " دَن "

در این مِثالها بَعضی مصدر ها را بشناسیم .

عِلْم ــ دانستن	جَیْئَة ــ آمدن
جَهْل ــ ندانستن	تَرْک ــ رها کردن
مَعْرِفَة ــ شناختن	خَطْف ــ ربودن
ضَرْب ــ زدن	رُجُوع ــ برگشتن
نَصْر ــ یاری کردن	جَعْل ــ قرار دادن
قَتْل ــ کشتن	ظُلْم ــ ستم کردن
حَزَن ــ اندوه ناکشدن	عِبادَة ــ پرستیدن
جَمْع ــ گردآوردن	خَلْق ــ آفریدن
جَهر ــ آشکار کردن	خُرُوج ــ بیرون شدن

مَغْفِرَة ـ آمرزيدن
تَوْبَة ـ بازگشتن
رِبْح ـ سود بردن
ذَهاب ـ رفتن
صَبْر ـ شكيبائى كردن
صِدْق ـ راست گفتن
خُلُود ـ هميشه بودن
قَطْع ـ بريدن
حَرَكَة ـ جنبيدن
بُعْد ـ دور شدن
قَبُول ـ پذيرفتن
تَقْوىٰ ـ پرهيز كردن

دُخُول ـ درون شدن
عَمَل ـ كاركردن
نُزُول ـ فرود آمدن
شَهادَة ـ گواهى دادن
حُبّ ـ دوست داشتن
كِذْب ـ دروغ گفتن
عَهْد ـ پيمان بستن
سُكُون ـ آرام بودن
قُرْب ـ نزديك شدن
لُبْس ـ پوشيدن
نَظَر ـ نگاه كردن

(مَبْحَثِ اَفْعال)

پس از مُقَدِّمَة ، کِتاب را برد و مَبْحَث قَرار میدهیم :
مَبْحَثِ اَفْعال و مَبْحَثِ اَسْماء ، و بعضی از اَقْسامِ حُروف درضِمْن
مَذْکور میشود .

(تَقْسیماتِ فِعْل)

فِعْل را تَقْسیماتی است که فِهْرِسْتِ آنها گفته میشود سپس به
تَفصیل میپردازیم ، و مَبْحَثِ اَفْعال با بَیانِ تَفاصیلِ آن تَقْسیما ت
پایان داده میشود .

۱ ـ فِعل یا ثُلاثیّ است یا رُباعیّ ، و هریک یا مُجَرَّد است یا
مَزیدٌفیه .

۲ ـ فِعل یا ماضی است یا مُضارِع یا اَمْر .

۳ ـ فِعل یا اَصْلی است یا مُلْحَق .

۴ ـ فِعل یا سالِم است یا غَیرِ سالِم .

۵ ـ فِعل یا خَبَر است یا اِنْشاء .

۶ ـ فِعل یا مُثْبَت است یا مَنْفیّ .

۷ ـ فِعل یا لازِم است یا مُتَعَدّی .

۸ ـ فِعل یا مَعْلوم است یا مَجْهول .

۹ ـ فِعل یا ماضی است ، یا حال یا مُسْتَقْبَل .

۱۰ ـ فِعل یا جامِد است یا مُتَصَرِّف .

خاتِمَة در اَسْماءِ اَفْعال .

اَقْسامِ هریک از این تَقسیمات مُتَضادّ است ، یَعنی نمیشود یک

فعل مَثَلاً هم ثُلاثیّ باشد وهم رُباعیّ ، یا هم صَحیح باشد و هم مُعْتَلّ ، و نیزنمیشود فِعلی داخِلِ یکی از این ده تقسیم نباشد .

(تَقسیم اوّل)

فعل یا ثُلاثیّ " سه حرفی " است ، یا رُباعیّ " چهار حرفی " است ، و هر کدام یا مُجَرّد است یا مَزیدٌفیه ، پس فعل بر چهارقسم است .

ثُلاثی مُجَرَّد ، ثُلاثی مَزیدٌفیه ،رُباعی مُجَرَّد ، رُباعیمَزیدٌفیه .

ثُلاثی : فعلی است که حروفِ اَصْلیِ آن سهحرفباشد ،رُباعی : فعلیاست که حُروف اَصْلیِ آن چهارحرفباشد ، مُجَرَّد : فعلیاست که حُروفِ مَزیدٌفیه با حروفِ اَصلی نباشد ، گرچه حروفِ زیادَهِدیگری مانندِ حروفِ مُضارِع و اَمْر باشد ، و مزیدٌفیه : فعلی است که از آن حروف با حروفِ اَصلی باشد ، وحُروفِ مَزیدٌفیه در جایِ خودشناخته خواهد شد .

مِثال :

فِعلِ ثُلاثی مُجَرَّد مانند : ضَرَبَ ، یَضْرِبُ ، اِضْرِبْ .

فِعلِ ثُلاثی مَزیدٌفیه مانند : اَبْصَرَ ، یُبْصِرُ ، اَبْصِرْ .

فعلِ رُباعی مُجَرَّد مانند : دَحْرَجَ ، یُدَحْرِجُ ، دَحْرِجْ .

فِعلِ رُباعی مَزیدٌفیه مانند : تَدَحْرَجَ ،یَتَدَحْرَجُ ، تَدَحْرَجْ .

فِعل درکَلامِ عَرَب هر چه باشد از این چهار قِسم خارِج نیست

گرچه هر یک از اینها نیز اَقسامی میشود ، و این تَقسیم از جَنْبَهِ حُروفِ اَصْلی و حُرُوفِ زیادَه است ، و میزانِ شناختنِ حروفِ اصلی از حروفِ زیادَه گفته خواهد شد ، و در هر یک از این چهار قسم به ترتیب بَحْث میشود .

(تَقْسیم دوم)

فعل بر سه قسم است : ماضی ، مُضارِع ، اَمْر ، و این تَقسیم از جَنْبَهِ صیغَه و بِناءِ فِعْل است ، یَعنی : لَفْظِ فِعل در کَلامِ عرب هرچه باشد یکی از این سه ساختمان را دارد ، و خارج از آنها نیست ، گر چه هر یک از آنها اَقسامِ بسیاری است ، و نیز در تَقسیم نهم فعل به ماضی و حال و مُسْتَقْبَل تَقسیم میشود ، ولی آن از جَنْبَهِ زَمانِ فعل است ، نه ساختمانِ آن .

ماضی : در لُغَت بمعنیِ گذشته است ، و در اِصْطِلاح فعلی است که به صیغَهِ مُضارِع و اَمْر نباشد .

مُضارِع : در لغت بِمعنیِ مُشابِه است ، و در اِصْطِلاح : فعلی است که در اول صیغَهِ آن یکی از حروفِ زیادَهِ چهارگانه " ی ـ ت ـ ء ـ ن " باشد ، و این چهار حرف را بر سرِ صیغَهِ مُضارِع حروفِ مُضارَعَة گویند ، و صیغَهِ مُضارِع را اَقسامی است که بیان آنها میآید .

صیغهِ اَمْر همان صیغهِ مُضارِع است به حَذْفِ حُرُوف مُضارَعَة و تَصَرُّفی در اَول و آخِرِ صیغَه که بَیانش خواهد آمد .

و در تقسیم اول گفته شد که فعل چهار قسم است ، اکنون در باره ثُلاثی مُجَرَّد بَحْث میشود ، و درآن سه قسم دیگر پس از آن بَحْث

خواهد شد .

(ماضي ثُلاثي مُجَرَّد)

ماضی از هر مَصْدری گرفته شود چهارده صیغه است ، و هر یک از آن صیغه‌ها را نامی است ، برای مِثال "ضَرْب ــ زدن " را میآوریم ، و آن چهارده صیغه و نامهای آنها بدین تَرتیب است .

۱ ــ ضَرَبَ : صیغهِ مُفْرَدِ مُذَکَّرِ غائِب از فِعلِ ماضِي ثُلاثي مُجَرَّد .

۲ ــ ضَرَبا : صیغَهِ تَثْنِیَهِ مُذَکَّرِ غائِب از فعل ماضي ثلاثي مُجرد .

۳ ــ ضَرَبُوا : صیغه جَمْعِ مُذَکَّرِ غائِب از فعلِ ماضِي ثُلاثي مُجرد .

۴ ــ ضَرَبَتْ : صیغه مُفْرَدِ مُؤَنَّثِ غائِب از فعلِ ماضِي ثلاثي مُجرد .

۵ ــ ضَرَبَتا : صیغهِ تَثْنِیَهِ مُؤَنَّثِ غائِب ازفعلِ ماضِي ثلاثي مُجرد .

۶ ــ ضَرَبْنَ : صیغَهِ جَمْعِ مُؤَنَّثِ غائِب از فعلِ ماضِي ثلاثي مُجرد .

۷ ــ ضَرَبْتَ : صیغَهِ مُفْرَدِ مُذَکَّرِ حاضِر ازفعلِ ماضِي ثلاثي مُجرد .

۸ ــ ضَرَبْتُما : صیغَهِ تَثْنِیهِ مُذَکَّرِ حاضِرازفعلِ ماضي ثلاثي مُجرد .

۹ ــ ضَرَبْتُمْ : صیغَهِ جَمْعِ مُذَکَّرِ حاضِر از فعلِ ماضِي ثلاثي مُجَرَّد .

۱۰ ــ ضَرَبْتِ : صیغَهِ مُفْرَدِ مُؤَنَّثِ حاضِرازفعل ماضِي ثلاثي مُجرد .

۱۱ ــ ضَرَبْتُما : صیغه تَثْنِیَهِ مُؤَنَّثِ حاضِرازفعلِ ماضِي ثلاثي مُجرد .

۱۲ ــ ضَرَبْتُنَّ : صیغه جَمْعِ مُؤَنَّثِ حاضِر از فعلِ ماضِي ثلاثي مُجَرَّد .

۱۳ ــ ضَرَبْتُ : صیغهِ مُتَکَلِّمِ وَحْدَه ، برای مُفْرَدِ مُذَکَّر وَ مُفْرَدِ مُؤَنَّث از فعلِ ماضِي ثلاثي مُجَرَّد .

۱۴ ــ ضَرَبْنا : صیغه مُتَکَلِّمِ مَعَ الْغَیْرِ ، برایِ تَثْنِیَه مُذَکَّر و مُؤَنَّث

و جَمْعِ مُذَكَّر و مُؤَنَّث از فعلِ ماضِي ثلاثي مُجَرَّد .

(مَعانيِ این صیغه ها)

۱ ــ ضَرَبَ : زد یک مردِ غائِب

۲ ــ ضَرَبا : زدند دو مردِ غائِب

۳ ــ ضَرَبُوا : زدند جَماعَتِ مردانِ غائِب

۴ ــ ضَرَبَتْ : زد یک زنِ غائِب

۵ ــ ضَرَبَتا : زدند دو زنِ غائِب

۶ ــ ضَرَبْنَ : زدند جَماعَتِ زنانِ غائِب

این شش صیغه را غائِب گویند ، یعنی فعل به کسی نِسبت داده شده که در حُضُور مُتَكَلِّم نیست .

۷ ــ ضَرَبْتَ : زدی تو یک مرد حاضِر

۸ ــ ضَرَبْتُما : زدید شما دو مرد حاضِر

۹ ــ ضَرَبْتُم : زدید شما جَماعَتِ مردانِ حاضِر .

۱۰ ــ ضَرَبْتِ : زدی تو یک زنِ حاضِر .

۱۱ ــ ضَرَبْتُما : زدید شما دو زنِ حاضِر

۱۲ ــ ضَرَبْتُنَّ : زدید شما جَماعَتِ زنهایِ حاضِر .

این شش صیغه را حاضِر گویند ، یعنی فعل به کسی نِسبت داده شده که در حُضُور مُتَكَلِّم است .

۱۳ ــ ضَرَبْتُ : زدم من ، چه یک مرد و چه یک زن .

۱۴ ــ ضَرَبْنا : زدیم ما ، چه دو مرد یا دو زن و چه جَماعَتِ مردان یا جَماعَتِ زنان .

این دو صیغه را متکلِم گویند ، یعنی متکلِم فعل را به خودش نسبت میدهد ، و در صیغه دوم به خودش باد یگری .
و صیغه غائِب مُغایَب ، و صیغه حاضِر مُخاطَب نیز گفته میشود .

(مُضارِع ثُلاثي مُجَرَّد)

مُضارِع مانند ماضي از هر مصدری باشد چهارده صیغهاست ، و نام هر صیغهای همان است که در ماضي گفته شد ، مثالها از ماده " ضَرْب ـ زدن "به همان ترتیب ملاحظهشود .

۱ ـ يَضْرِبُ : صیغه مُفْرَدِ مُذَكَّرِ غائِب از فعلِ مُضارِع ثُلاثي مُجَرَّد .
۲ ـ يَضْرِبانِ : صیغه تَثْنِيَه مُذكر غائِب از فعل مُضارِع ثلاثي مُجرد .
۳ ـ يَضْرِبُونَ : صیغه جَمْعِ مُذَكَّر غائِب از فعل مُضارِع ثُلاثي مُجرد .
۴ ـ تَضْرِبُ : صیغه مُفْرَدِ مُؤَنَّثِ غائِب از فعل مُضارِع ثُلاثي مُجرد .
۵ ـ تَضْرِبانِ : صیغه تَثْنِيَه مُؤنث غائِب از فعل مُضارِع ثُلاثي مُجرد .
۶ ـ يَضْرِبْنَ : صیغه جَمْعِ مُؤَنَّثِ غائِب ازفعلِ مُضارِع ثُلاثي مُجَّرد .
این شش صیغه غائِب است .
۷ ـ تَضْرِبُ : صیغه مُفْرَدِ مُذَكَّرِ حاضِر از فعل مُضارِع ثُلاثي مُجرد .
۸ ـ تَضْرِبانِ : صیغه تَثْنِيَه مُذكر حاضِر ازفعل مُضارِع ثُلاثي مُجرد .
۹ ـ تَضْرِبُونَ : صیغه جَمْعِ مُذكر حاضِر ازفعلِ مُضارِع ثُلاثي مُجرد .
۱۰ ـ تَضْرِبِينَ : صیغه مُفْرَدِ مُؤَنَّثِ حاضِر ازفعل مُضارِع ثُلاثي مُجرد .
۱۱ ـ تَضْرِبانِ : صیغه تَثْنِيَه مُؤَنَّثِ حاضِر ازفعلِ مُضارِع ثُلاثي مُجرد .
۱۲ ـ تَضْرِبْنَ : صیغه جَمْعِ مُؤَنث حاضِر ازفعل مُضارِع ثُلاثي مُجرد .
این شش صیغه حاضِر است .

۱۳ ـ اَضْرِبُ : صیغه متکلِم وَحْدَه .
۱۴ ـ نَضْرِبُ : صیغه مُتکلِم مَعَ الْغَیْر .
این دو صیغه متکلم است .

(مَعانی این صیغه‌ها)

۱ ـ یَضْرِبُ : میزند یک مرد غائِب .
۲ ـ یَضْرِبانِ : میزنند دو مرد غائب .
۳ ـ یَضْرِبُونَ : میزنند جَماعَتِ مردانِ غائِب .
۴ ـ تَضْرِبُ : میزند یک زن غائب .
۵ ـ تَضْرِبانِ : میزنند دو زن غائب .
۶ ـ یَضْرِبْنَ : میزنند جَماعَتِ زنهایِ غائب
۷ ـ تَضْرِبُ : میزنی تو یک مرد حاضر .
۸ ـ تَضْرِبانِ : میزنید شما دو مرد حاضر .
۹ ـ تَضْرِبُونَ : میزنید شما جماعت مردان حاضر .
۱۰ ـ تَضْرِبینَ : میزنی تو یک زن حاضر .
۱۱ ـ تَضْرِبانِ : میزنید شما دو زن حاضر .
۱۲ ـ تَضْرِبْنَ : میزنید شما جماعت زنهای حاضر .
۱۳ ـ اَضْرِبُ : میزنم من .
۱۴ ـ نَضْرِبُ : میزنیم ما .

و غَفْلَت نشود که در فعل مُضارِع صیغه چهارم با هفتم به یک صورت ، و نیز صیغه پنجم با هشتم با یازدهم به یک صورت است ، ولی در مَعنیٰ مختلف است ، و هر یک از آنها در کلام واقع شود از

قرینه کلام معلوم میشود کدام است .

(اَمرِ ثُلاثی مُجَرَّد)

امر مانند ماضی و مضارع از هر مصدری باشد چهارده صیغه است و نامهایش همان نامها است ، مثالهایش به ترتیب مُلاحَظَه شود .

۱ ـ لِیَضْرِبْ : صیغه مفرد مذکر غائب ازفعل امرثلاثی مجرد .
۲ ـ لِیَضْرِبا : صیغه تثنیه مذکرغائب ازفعل امرثلاثی مجرد .
۳ ـ لِیَضْرِبُوا : صیغه جمع مذکرغائب از فعل امرثلاثی مجرد .
۴ ـ لِتَضْرِبْ : صیغه مفرد مونث غائب ازفعل امرثلاثی مجرد .
۵ ـ لِتَضْرِبا : صیغه تثنیه مونث غائب ازفعل امرثلاثی مجرد .
۶ ـ لِیَضْرِبْنَ : صیغه جمع مونث غائب ازفعل امر ثلاثی مجرد .

این شش صیغه غائب است .

۷ ـ اِضْرِبْ : صیغه مفرد مذکرحاضرازفعل امر ثلاثی مجرد .
۸ ـ اِضْرِبا : صیغه تثنیه مذکرحاضرازفعل امرثلاثی مجرد .
۹ ـ اِضْرِبُوا : صیغه جمع مذکرحاضرازفعل امر ثلاثی مجرد .
۱۰ ـ اِضْرِبی : صیغه مفرد مونث حاضرازفعل امرثلاثی مجرد .
۱۱ ـ اِضْرِبا : صیغه تثنیه مونث حاضرازفعل امرثلاثی مجرد .
۱۲ ـ اِضْرِبْنَ : صیغه جمع مونث حاضر از فعل امرثلاثی مجرد .

این شش صیغه حاضر است .

۱۳ ـ لِاَضْرِبْ : صیغه متکلم وَحْدَه از فعل امر ثلاثی مجرد .
۱۴ ـ لِنَضْرِبْ : صیغه متکلم مَعَ الْغَیْر از فعل امر ثلاثی مجرد .

این دو صیغه متکلم است .

(مَعانيِ این صیغه ها)

۱ ــ لِيَضْرِبْ : بزند یک مرد غائِب .
۲ ــ لِيَضْرِبا : بزنند دو مرد غائب .
۳ ــ لِيَضْرِبُوا : بزنند جماعتِ مردان غائب .
۴ ــ لِتَضْرِبْ : بزند یک زن غائب .
۵ ــ لِتَضْرِبا : بزنند دو زن غائب .
۶ ــ لِيَضْرِبْنَ : بزنند جماعت زنهای غائب .
۷ ــ اِضْرِبْ : بزن تو یک مرد حاضر .
۸ ــ اِضْرِبا : بزنید شما دو مرد حاضر .
۹ ــ اِضْرِبُوا : بزنید شما جماعت مردان حاضِر .
۱۰ ــ اِضْرِبِي : بزن تو یک زن حاضِر .
۱۱ ــ اِضْرِبا : بزنید شما دو زن حاضر .
۱۲ ــ اِضْرِبْنَ : بزنید شما جماعتِ زنانِ حاضر .
۱۳ ــ لِأَضْرِبْ : بزنم من .
۱۴ ــ لِنَضْرِبْ : بزنیم ما .

هر یک از چهارده صیغه را از نظر معنی فعل امر گویند ، و تفصیلش در تقسیم هفتم خواهد آمد ، ولی از نظر صیغه که مورد بحث و تقسیم است فقط شش مخاطب را صیغه امر میگویند وهشت صیغه دیگر مضارِع است ، زیرا بر سر آنها حُرُوفِ مُضارَعَه میباشد .

(نِسْبَتِ فِعْــل)

چنانچه در مثالها مُشاهَدَه شد ، نِسْبَتِ فِعْل در کلام متکلم یا به فاعِلِ غائِب است ، یعني به کسي که روی سخن و خِطابِ کلام با او نیست ، یا به فاعِلِ حاضِر است ، یعنی به کسی که روی سخن و خِطابِ کلام با اوست ، یا به خود متکلم است ، و در هر صُورت فاعِل یا مُذَکر است یا مُؤَنَّث ، و در هر صورت فاعل یا واحِد است یا اِثْنَیْن است یا جَماعَت .

بِناء بر این فعل را باید هیجده صیغه باشد : شش برای غائب ، شش برای حاضر ، شش برای متکلم ، و هر شش صیغه سه برای مذکر و سه برای مؤنث ، و هر سه صیغه یک برای واحِد و یک برای اِثْنَیْنِ و یک برای جَماعَت .

ولی برای متکلم دو صیغه بیش نیست ، یک صیغه برای متکلمِ وَحْدَه ، یعنی متکلم به تنهائی ، چه مرد باشد چه زن ، و یک صیغه برای متکلمِ مَعَ الْغَیْر ، یعنی متکلم با غیر خودش ، چه دو باشند یا جَماعَت ، چه مرد باشند یا زن ، چنانچه در فارسی چه در غائب ، چه در حاضر ، چه در متکلم ، دو صیغه بیش نیست .

(اِشْتِقاقِ این اَفْعال و ساختنِ آنها)

از مِثالها ظاهِر شد "ضَرْب" که مادّه و اَصْلِ آنها است درهمه مَوْجود است ، و در صیغهها حُرُوف و حَرَکاتی زیاد شدهاست ، پس هر یک از صیغهها از مادّه و اصل که مَصْدر است مُشْتَقّ و ساخته شده ، ولی تَرْتیبِ چنان است که ماضی از مَصْدر ، و مضارِع از ماضی ، واَمْر

از مضارِع مُشتَق میباشد ، و تَفصیلِ آنها بدین قَرار است :

۱ ــ ضَرَبَ : از مَصدر که ضَرْب است گرفته شده به زیاد کردنِ فَتحه ای بر راء و فتحه‌ای بر باء .

۲ ــ ضَرَبا : از ضَرَبَ گرفته شده به زیاد کردن اَلِفی درآخِرش .

۳ ــ ضَرَبُوا : ازضَرَبَ گرفته شده به زیاد کردن واوی درآخِرش و تَبدیلِ فَتحَهِ باء را به مُناسَبَتِ واو به ضَمَّه .

۴ ــ ضَرَبَتْ : از ضَرَبَ گرفته شده به زیاد کردن تاءِ ساکِنی در آخِرش .

۵ ــ ضَرَبَتا : ازضَرَبَتْ گرفته شده به زیاد کردن اَلِفی درآخِرش .

۶ ــ ضَرَبْنَ : از ضَرَبَتْ گرفته شده به حَذْفِ تاء و زیادکردن نونِ مَفتوحی درآخِرش .

۷ ــ ضَرَبْتَ : از ضَرَبَ گرفته شده به ساکِن کردنِ باء و زیاد کردنِ تاء مَفتوحی درآخِرش .

۸ ــ ضَرَبْتُما : از ضَرَبْتَ گرفته شده به مَضموم کردنِ تاء وزیاد کردنِ میم و اَلِفی درآخِرش .

۹ ــ ضَرَبْتُم : از ضَرَبْتَ گرفته شده به مَضموم کردنِ تاء و زیاد کردنِ میم ساکِنی درآخِرش .

۱۰ ــ ضَرَبْتِ : از ضَرَبَ گرفته شده به زیاد کردن تاء مَکْسُوری درآخِرش و ساکِن کردنِ باء .

۱۱ ــ ضَرَبْتُما : از ضَرَبْتِ گرفته شده به مَضمومکردنِ تاء وزیاد کردنِ میم و اَلِفی درآخِرش .

۱۲ ـ ضَرَبْتُنَّ : از ضَرَبْتِ گرفته شده به مَضموم کردنِ تاء وزیاد کردنِ نونِ مُشَدَّدِ مَفْتُوحی در آخِرش .

۱۳ ـ ضَرَبْتُ : از ضَرَبَ گرفته شده به ساکن کردن باء و زیاد کردنِ تاء مَضمومی در آخِرش .

۱۴ ـ ضَرَبْنا : از ضَرَبْتُ گرفته شده به حَذْفِ تاء و زیاد کردنِ نون و اَلِفی در آخِرش .

چنانچه‌گفته‌شد : هر مُفْرَدی ازآن صیغه‌ها از مُفْرَدِ اَول "ضَرَبَ" گرفته شده ، و تَثْنِیَه و جَمْع از مُفردِ خودش گرفته شده ، و همچنان مضارِع که اکنون گفته میشود .

۱ ـ یَضْرِبُ : از ضَرَبَ گرفته شده به زیاد کردن یاء مَفْتوحی در اولش ، و ساکِن کردن ضاد ، و مَکْسور کردنِ راء و مَضموم کردنِ باء .

۲ ـ یَضْرِبانِ : از یَضْرِبُ گرفته شده به زیاد کردن اَلِفی ونونِ مَکْسوری در آخِرش و مَفْتوح کردنِ باء به مُناسَبَتِ اَلِف .

۳ ـ یَضْرِبُونَ : از یَضْرِبُ گرفته شده به زیاد کردنِ واو ساکِنی و نونِ مَفتوحی در آخِرش .

۴ ـ تَضْرِبُ : از یَضْرِبُ گرفته شده به تَبْدیل کردنِ یاء به تاء .

۵ ـ تَضْرِبانِ : از تَضْرِبُ گرفته شده به زیاد کردنِ اَلِفی و نون مَکْسوری .

۶ ـ یَضْرِبْنَ : از تَضْرِبُ گرفته شده به تَبْدیل کردن تاء به یاء در اولش ، و ساکن کردن باء و زیاد کردن نون مَفتوحی درآخِرش .

۷ ـ تَضْرِبُ : از یَضْرِبُ گرفته شده به تَبْدیل کردنِ یاء به تاء .

۸ ـ تَضْرِبانِ : از تَضْرِبُ گرفته شده به زیاد کردن الف و نونِ مکسور در آخِرش و مَفتوح کردنِ باء به مُناسَبَتِ الف .

۹ ـ تَضْرِبونَ : از تَضْرِبُ گرفته شده به زیاد کردن واو ساکن و نون مفتوح در آخرش .

۱۰ ـ تَضْرِبینَ : از یَضْرِبُ گرفته شده به تبدیل کردن یاء به تاء در اولش ، وزیاد کردن یاء ساکن و نونِ مفتوح در آخرش ومکسور کردن باء به مناسبت یاء .

۱۱ ـ تَضْرِبانِ :از تَضْرِبینَ گرفته شده به تَبدیل کردن یاء و نون ، به الف و نون مکسور ، و مفتوح کردن باء به مناسبت الف .

۱۲ ـ تَضْرِبْنَ : از تَضْرِبینَ گرفته شده به ساکن کردن باء وحذف یاء

۱۳ ـ اَضْرِبُ : از یَضْرِبُ گرفته شده به تَبدیل کردن یاء به هَمْزَة .

۱۴ ـ نَضْرِبُ : از اَضْرِبُ گرفته شده به تَبدیل کردن هَمْزَة به نون .

و صیغه های اَمْر تابِع چهارده صیغه مُضارِع است ، یعنی هریک از صیغه‌های امر از هر یک از صیغه‌های مضارع گرفته شده ، بدین‌قَرار

۱ ـ لِیَضْرِبْ از یَضْرِبُ گرفته شده بزیاد کردن لام مکسور در اولش و ساکن کردن باء درآخرش .

۲ ـ لِیَضْرِبا : از یَضْرِبانِ گرفته شده به‌زیاد کردن لام در اولش و حَذْفِ نون از آخرش .

۳ ـ لِیَضْرِبُوا : از یَضْرِبُونَ گرفته شده به زیاد کردن لام در

اولش و حذف نون از آخرش .

۴ ـ لِتَضْرِبْ : از تَضْرِبُ گرفته شده به زیاد کردن لام وساکن کردن باء .

۵ ـ لِتَضْرِبا : از تَضْرِبانِ گرفته شده به زیاد کردن لام و حذف نون .

۶ ـ لِيَضْرِبْنَ : از يَضْرِبْنَ گرفته شده به زیاد کردن لام فقط .

۷ ـ اِضْرِبْ : از تَضْرِبُ گرفته شده به حَذْفِ حرفِ مُضارِع وآوردن همزه مکسوری در اولش ، و ساکن کردن باء در آخرش .

۸ ـ اِضْرِبا : از تَضْرِبانِ گرفته شده به حذف حرف مضارع وآوردن همزة در اولش ، و حذف نون در آخرش .

۹ ـ اِضْرِبُوا : از تَضْرِبُونَ گرفته شده به حذف حرف مضارع و آوردن همزة در اولش ، و حذف نون در آخرش .

۱۰ ـ اِضْرِبي : از تَضْرِبينَ گرفته شده به حذف حرف مضارع و آوردن همزة در اولش ، و حذف نون در آخرش .

۱۱ ـ اِضْرِبا : از تَضْرِبانِ گرفته شده به حذف حرف مضارع و آوردن همزة در اولش ، و حذف نون در آخرش .

۱۲ ـ اِضْرِبْنَ : از تَضْرِبْنَ گرفته شده به حذف حرف مضارع و آوردن همزة در اولش فقط .

۱۳ ـ لِاَضْرِبْ : از اَضْرِبُ گرفته شده به زیاد کردن لام مکسور در اولش و ساکن کردن باء در آخرش .

۱۴ ـ لِنَضْرِبْ : از نَضْرِبُ گرفته شده به زیاد کردن لام وساکن

کردن باء .

پس ملاحظه شد که چهارده صیغه امر تابع چهارده صیغه مضارع است با تغییراتی در اول آنها و آخر آنها بدین گونه :

شش صیغه غائب و دو صیغه متکلم در اولش لام مکسوری آورده میشود ، و شش صیغه حاضر در اولش حرف مضارع حذف میشود و به جایش همزه آورده میشود ، و در پنج صیغه : دو صیغه مفرد مذکر و مؤنث غائب ، و یک صیغه مفرد مذکر حاضر ، و دو صیغه متکلم ، حرف آخر ساکن میشود ، و در هفت صیغه : چهار صیغه تثنیه ، و دوصیغه جمع مذکر ، و یک صیغه مفرد مؤنث حاضر ، نون از آخرش حذف میشود ، و دو صیغه جمع مؤنث در آخرش تغییری نیست .

بلکه فعل ، در کلام عرب از جنبه صیغه و ساختمان لفظ نه از جهت مَعنیٰ ، یا ماضی است یا مضارِع ، زیرا در اول آن یا یکی از حروف مُضارَعَة هست یا نیست ، اگر نیست ماضی است ، واگر هست مضارِع است ، ولی چون حرف مضارِع از اول امر حاضِر حَذْف میشود ، آن شش صیغه به صیغه امر نامیده شده ، و قسم سومی گردیده .

اما حروف دیگر که در اول و آخِر صیغه ها زیاد میشود عَلاماتی است که اکنون بیان آنها میشود .

(عَلامات و زَوائِدِ اَفعال)

دانستی که در این صیغه ها " ضَرْب " اَصْل و مادّه همه آنها است ، و در هر صیغه‌ای چیزی زیاد شده ، تا از اَصْلِ واحِد کَلِماتِ بسیاری ، و در نَتیجَة مَعانی مُخْتَلِفی حاصِل گردد ، و بسیاری از آن

زیاد شده‌هایِ بر اَصْل بنام ضَمیراست ، و ضَمیر از اَقسامِ اسم‌است ، و شَرحش در مَبحَثِ اَسماء خواهدآمد ، و ضَمیرهائی که در اینجاگفته میشود بنام ضَمیرِ فاعِل‌است ، اینک بیان هر یک از آن زیادشده‌ها :

۱ ــ ضَرَبَ ــ حروف زیاده ندارد ، فقط سه حرف اَصلیِ مَفتوح شده‌است ، ولی ضَمیرِ مُفْرَدِ مُذَکَّرِ غائِب که هُوَ باشد در آن مُسْتَتِر است ، یَعني این فعل از جَهَتِ مَعنیٰ دارای آن ضَمیر است ، ولی در صورتی که اسمی از فاعلش در پیش مذکور باشد ، و در اِصْطِلاح آن ضمیر را فاعِل گویند ، نه آن اسمی که پیش از فعل مذکور است ، مانند "زَیْدٌ ضَرَبَ : زید زد " دراین صورت میگوئیم : زَیْد مُبْتَدا است ، و ضَرَبَ خَبَرِ مُبْتَدا است ، و در ضَرَبَ ضَمیرِ هُوَمُسْتَتِر است که راجع به‌زید و فاعِلِ فِعْل‌است ، و اگر گفته شود : " ضَرَبَ زَیْدٌ : زد زید " در این صُورت میگوئیم : ضَرَبَ فِعْل ، و زید فاعِلِ آن است ، و در ضَرَبَ ضَمیری نیست ، وجَهَتِ این اصْطِلاحات در عِلْمِ نَحْوروشن‌میگردد .

۲ ــ ضَرَبا ــ اَلِف عَلامَتِ تَثْنِیَة و ضَمیرِ فاعِل است ، یعنی الف در این صیغه فاعِل است مانند هُوَ در آن صیغه ، و در اصطلاح آن را ضَمیرِ مُسْتَتِر یَعنی پنهان ، و این‌را ضَمیرِ بارِز یعنی آشکار گویند ، مانند " زَیْدانِ ضَرَبا : دو مرد بنام زید زدند " اَلِف در ضَرَبا راجِع به زَیْدان و فاعِلِ فعل است ، و اگرپیش از فِعْل نامی از فاعِل نباشد گفته میشود : ضَرَبَ زَیْدانِ ، دراین صُورت میگوئیم : ضَرَبَ فِعل و زَیْدان فاعِل‌است ، و نیازی به ضَمیر نیست .

۳ ــ ضَرَبُوا ــ واو عَلامتِ جَمْعِ مُذَكَّر و ضَمیرِ فاعِل است ، مانند " زَیْدُونَ ضَرَبُوا ، و ضَرَبَ زَیْدُونَ " و آنچه در صیغه تثنیه گفته شد در اینجا نیز گفته میشود ، و در این صیغه فَتْحَه باء به مُناسَبَتِ واو به ضَمَّة تَبْدیل شده است ، و در کِتابَت قاعِدة آن است که پس از واوِ جَمْع اَلِفی نویسند تا با واوِ غَیْرِ جَمْع اِشْتِباه نشود ولی خوانده نمیشود .

۴ ــ ضَرَبَتْ ــ تاءِ ساکِن در این صیغه عَلامَتِ تَأْنیث است ، یَعنی دِلالَت میکند که فاعِل مُؤَنَّث است ، و ضَمیرِ مُفْرَدِ مؤنثِ غائِب که هِيَ باشد در آن مُسْتَتِر است آنگونه که هُوَ در ضَرَبَ مُسْتَتِر است .

۵ ــ ضَرَبَتا ــ تاء عَلامَت تأنیثِ فاعل ، و الف عَلامَتِ تثنیه و ضَمیر فاعِل است .

۶ ــ ضَرَبْنَ ــ نونِ مفتوح عَلامَت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است ، مانند واو که علامت جمع مذکر است ، و اگر فاعل جَماعتی از مردان و زنان باشند صیغه ضَرَبُوا آورده میشود ، و باء در این صیغه تا صیغه چهاردهم برای سُهولَتِ تَلَفُّظ ساکن شده .

۷ ــ ضَرَبْتَ ــ تاء مفتوح علامت مفرد مذکر حاضر و ضمیر فاعل است .

۸ ــ ضَرَبْتُما ــ تُما علامت تثنیه مذکر حاضر و ضمیر فاعل است .

۹ ــ ضَرَبْتُمْ ــ تُمْ علامت جمع مذکر حاضر و ضمیر فاعل است .

۱۰ ــ ضَرَبْتِ ــ تاء مَکسور علامت مفرد مؤنث حاضر و ضمیرِ فاعل است .

۱۱ ــ ضَرَبْتُما ــ تُما در این صیغه مانند صیغه هشتم ضمیرِ فاعل .

است ، و هنگام تَکَلُّم از قَرائِن دانسته میشود فاعل مرداست یازن .
۱۲ ــ ضَرَبْتُنَّ ــ تُنَّ علامتِ جمع مؤنثِ حاضِر و ضمیرِ فاعل است .
۱۳ ــ ضَرَبْتُ ــ تاءِ مَضْموم علامت مُتَکَلِّمِ وَحْدَه وضمیرِ فاعِل است .
۱۴ ــ ضَرَبْنا ــ نا علامت متکلم مَعَ الغَیْر و ضمیرِ فاعِل است .
این چهارده صیغه ماضی ، اما چهارده صیغه مضارِع :
۱ ــ یضربُ ــ یاء حرفِ مضارِع ، و ضَمَّه‌ای که بر حرفِ آخِرِ کَلِمَه است در اصْطِلاحِ علامَتِ رَفْع گویند ، و رَفْع یکی از اَقْسامِ اِعْراب است ، و مَعنیِ اِعْراب و اَقْسامِ آن در عِلْمِ نَحْو بَیان میشود . و چنانچه در ضَرَبَ گفته شد در یَضْرِبُ ضَمیرِ هُوَ نیز مُسْتَتِر است .
۲ ــ یَضْرِبانِ ــ یاء حرفِ مضارِع ، الف علامتِ تثنیه و ضمیرِ فاعِل است ، نون مکسور علامت رَفْع است ، و ضَمَّه باء به مناسبت الف به فَتْحَه تَبدیل شده .
۳ ــ یَضْرِبُونَ ــ یاء حرف مضارع ، واو علامت جمع مذکر وضمیر فاعل است ، و نون مفتوح علامت رفع است .
۴ ــ تَضْرِبُ ــ تاء حرف مضارع ، و ضمه آخر کَلِمَه علامتِ رَفْع است ، و در این صیغه مانند ضَرَبَتْ ضمیرِ هِیَ مُسْتَتِر است .
۵ ــ تَضْرِبانِ ــ تاء حرف مضارع ، الف علامت تثنیه و ضمیر فاعل ، و نون مکسور علامت رفع است .
۶ ــ یَضْرِبْنَ ــ یاء حرف مضارع ، نون مفتوح در این صیغه علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است ، و ضمه باء برای سُهولتِ تَلَفُّظ به سُکون تَبدیل شده .

۷ ــ تَضْرِبُ ــ تاء حرفِ مضارِع ، ضَمَّه عَلامَتِ رَفْع ، و دراین صیغه ضَمیرِ " اَنْتَ " مُستتِر است به اِسْتِتارِ واجِب تا فاعِلش بوده باشد ، یعنی هیچگاه این صیغه از ضَمیرِ اَنْتَ خالي نمیشود ، چنانچه در مَعنيِ آن میگوئی : زدی تو ، بر خِلافِ ضَرَبَ و ضَرَبَتْ و يَضْرِبُ و تَضْرِبُ که اِسْتِتارِ ضَمیر در آنها جائِز است ، یعنی اگر اِسْمی از فاعِل پیش از فِعْل مَذْکور باشد ، پس ضَمیری در آنها هست که به آن اسم راجِع میشود ، ولی اگر مَذْکورنباشد و فاعِل پس از فِعْل واقِع شود ضَمیری در آنها نیست ، چنانچه در ضَرَبَ بَیان شد .

۸ ــ تَضْرِبانِ ــ تاء حرف مضارع ، الف علامت تثنیه و ضمیرِ فاعل ، و نون مکسور عَلامتِ رَفْع است .

۹ ــ تَضْرِبُونَ ــ تاء حرف مضارع ، واو علامتِ جمع مذکر وضمیر فاعل ، و نون مفتوح علامت رفع است .

۱۰ ــ تَضْرِبِینَ ــ تاء حرف مضارع ، یاء علامت مفرد مؤنث حاضر و ضمیر فاعل ، و نون مفتوح علامت رفع است .

۱۱ ــ تَضْرِبانِ ــ تاء حرف مضارع ، الف علامت تثنیه و ضمیر فاعل ، و نون مکسور علامت رفع است .

۱۲ ــ تَضْرِبْنَ ــ تاء حرف مضارع ، و نون مفتوح علامت جمع مؤنث و ضمیرِ فاعل است .

۱۳ ــ اَضْرِبُ ــ هَمْزَة حرف مضارع ، ضَمَّه علامت رَفْع ، و دراین صیغه ضَمیرِ اَنامُستتِر است به اِسْتِتارِ واجِب مانند اَنْتَ که در تَضْرِبُ صیغه هفتم مُستَتِر است .

۱۴ ـ نَضْرِبُ ـ نون حرف مضارع ، ضَمّه علامتِ رَفْع ، ودراین صیغه ضَمیرِ نَحْنُ مستتراست به اِسْتِتارِ واجِب ، و معنی اِسْتِتار آن است که فِعْل از جَهَتِ مَعْنیٰ دارای آن ضَمیر است .

و اِجْمالِ کَلام در زیاداتِ ماضی آنکه در اَواخِرِ دوازده صیغه ضَمائِرِ بارِزِ مُتَّصِل شده ، و دردو صیغه " ضَرَبَ و ضَرَبَتْ " ضمیرِ مُستتر است ، و تاء که عَلامَت تأنیث است مُلْحَق شده .

و در چهارده صیغه مُضارِع غَیْر از ضَمیرها ، در اول آنها حرف مضارع زیاده شده " در صیغه اول و دوم و سوم و ششم یاء ، درصیغه سیزدهم همزة ، در صیغه چهاردهم نون ، در هشت صیغه دیگر تاء " و در آخر دوازده صیغه علامت رفع زیاد شده " در صیغه اول وچهارم و هفتم و سیزدهم و چهاردهم ضمه ، در صیغه دوم و پنجم و هشتم و یازدهم نون مکسور ، و در صیغه سوم و نهم و دهم نون مفتوح "و در دو صیغه جمع مؤنث غائب و حاضر " یَضْرِبْنَ و تَضْرِبْنَ " علامت رفع نیست .

و اما چهارده صیغه امر ، چنانچه مذکور شد همان چهارده صیغه مضارع است ، ولی در اول شش صیغه غائب و دو صیغه متکلم لام مکسور که بنام لام امر است پیش از حرف مضارع زیاد شده ، و در اول شش صیغه حاضر حرف مضارع حذف ، و همزه‌ای بجایش آورده شده و از آخر دوازده صیغه علامتهای رفع حذف شده ، و در آخر دو صیغه " یَضْرِبْن و تَضْرِبْنَ " تغییری نشده است ، و صورت صیغه‌های امر

گذشت ، و در تقسیم پنجم به تفصیل بیان خواهد شد .

این مثالها که تا حال آوردیم از ماده " ضَرْب " بود ، و ازهر ماده و مصدری که فعل بناء شود ، همین سه قسم ، و همین چهارده صیغه است ، و مثالهائی که در مطلب آینده میآوریم از ماده " نَصْر : یاری کردن " میباشد ، ماضیِ آن " نَصَرَ " و مضارعش " یَنْصُرُ "است .

(مُــوازَنَــة)

از آن مثالها دانسته شد که هر صیغه‌ای اصل و ماده‌دارد ، و حروفی برآن اصل زیاد شده‌است ، اصل و مادهِ هر صیغه‌ای را حروف اصلی نامند ، و آنچه زیاد شده حروف زیاده گویند ، و میزان در شناساندن حروف اصلی از حروف زیاده " ف ـ ع ـ ل "را قرارداده‌اند . پس هر صیغه‌ای را بخواهند حروف اصلی آن را بشناسند ، و ازحروف زیاده مُمْتاز نمایند بجای حروف اصلی " ف ـ ع ـ ل "آورند وحروفِ زیاده را اگر باشد بصورت خود گذارند ، و این عَمَل را " مُوازَنَة : سنجش " نامند ، و گویند : فلان صیغه بر این وزن‌است ، چنانچه‌در این مثالها و صیغه‌ها گفته میشود .

۱ ـ نَصَرَ بر وزنِ فَعَلَ یَنْصُرُ بر وزنِ یَفْعُلُ لِیَنْصُرْ بر وزن لِیَفْعُلْ
۲ ـ نَصَرَا بروزنِ فَعَلَا یَنْصُرانِ بروزنِ یَفْعُلانِ لِیَنْصُرا بروزنِ لِیَفْعُلا
۳ ـ نَصَرُوا بروزنِ فَعَلُوا یَنْصُرُونَ بروزن یَفْعُلُونَ لِیَنْصُرُوا بروزن لِیَفْعُلُوا
۴ ـ نَصَرَتْ بروزنِ فَعَلَتْ تَنْصُرُ بروزن تَفْعُلُ لِتَنْصُرْ بروزنِ لِتَفْعُلْ
۵ ـ نَصَرَتا بروزنِ فَعَلَتا تَنْصُرانِ بروزنِ تَفْعُلانِ لِتَنْصُرا بروزن لِتَفْعُلا
۶ ـ نَصَرْنَ بروزنِ فَعَلْنَ یَنْصُرْنَ بروزنِ یَفْعُلْنَ لِیَنْصُرْنَ بروزنِ لِیَفْعُلْنَ

۷ ــ نَصَرْتَ بروزن فَعَلْتَ تَنْصُرُ بروزن تَفْعُلُ اُنْصُرْ بروزن اُفْعُلْ
۸ ــ نَصَرْتُما بروزن فَعَلْتُما تَنْصُرانِ بروزن تَفْعُلانِ اُنْصُرا بروزن اُفْعُلا
۹ ــ نَصَرْتُمْ بروزن فَعَلْتُمْ تَنْصُرُونَ بروزن تَفْعُلُونَ اُنْصُرُوا بروزن اُفْعُلُوا
۱۰ــ نَصَرْتِ بروزن فَعَلْتِ تَنْصُرِينَ بروزن تَفْعُلِينَ اُنْصُرِي بروزن اُفْعُلِي
۱۱ــ نَصَرْتُما بروزن فَعَلْتُما تَنْصُرانِ بروزن تَفْعُلانِ اُنْصُرا بروزن اُفْعُلا
۱۲ــ نَصَرْتُنَّ بروزن فَعَلْتُنَّ تَنْصُرْنَ بروزن تَفْعُلْنَ اُنْصُرْنَ بروزن اُفْعُلْنَ
۱۳ــ نَصَرْتُ بروزن فَعَلْتُ اَنْصُرُ بروزن اَفْعُلُ لِاَنْصُرْ بروزن لِاَفْعُلْ
۱۴ ــ نَصَرْنا بروزن فَعَلْنا نَنْصُرُ بروزن نَفْعُلُ لِنَنْصُرْ بروزن لِنَفْعُلْ

در عَمَلِ مُوازَنَة کلمهٔ مَوْرِدِ سنجش را " مَوْزُون " و کلمه‌ای را که فاء و عین و لام دارد " میزان " نامند ، و حرف اصلی اول را فاءُ الْفِعْل ، و حرف اصلی دوم را عَیْنُ الْفِعْل ، و حرف اصلی سوم رالامُ الْفِعْل خوانند ، و اگر رُباعی ، یعنی حروف اصلیش چهار حرف باشد حرف چهارم را لامُ الْفِعْلِ دوم گویند ، و اگر خُماسی ، یعنی حروفِ اصلیش پنج حرف باشد ، حرف پنجم را لامُ الْفِعْلِ سوم گویند ، چنانچه در آن مثالها میگوئیم : ضاد فاءُالْفِعْل ، راء عَیْنُالْفِعْل ، باء لامُ الْفِعْل ، و در این مثالها میگوئیم : نون فاءُ الْفِعْل ، صاد عَیْنُالْفِعْل ، راء لامُالْفِعْل ، و در رُباعی مانند " دَحْرَجَ : غلطانید " میگوئیم : دال فاءُالْفِعْل ، حاء عَیْنُ الْفِعْل ، راء لامُ الْفِعْلِ اول ، جیم لامُ الْفِعْلِ دوم ، و در خُماسی مانند " سَفَرْجَل : به "میگوئیم : سین فاءُ الْفِعْل ، فاء عَیْنُ الْفِعْل ، راء لامُ الْفِعْلِ اول ، جیم لامُ الْفِعْلِ دوم ، لام لامُ الْفِعْلِ سوم ، و فِعْل در کَلامِ عَرَب ثُلاثیّ و رُباعیّ است ، و

هر یک مُجَرَّد و مَزیدٌفیه دارد چنانچه گفته شد، و غیر از ثُلاثی ورُباعی درفِعل نیست، ولی دراسم خُماسی نیز هست چنانچه در مبحث اسماء بیان خواهد شد، از این جهت مثال خُماسی را از اِسم آوردیم، و عمَلِ مُوازَنَة دراسم وفعل انجام میشود، ولی در حرف انجام نمیشود.

و جَهَت آنکه برای مُوازَنَة در مُقابِل حروفِ اصلی فاء و عین و لام اِنْتِخاب شده آن‌است که مُرَکَّب از این سه حرف به این ترتیب که " فِعْل " باشد اسمی است که شامِلِ هر فِعْلی است.

و حروف زیاده‌این ده حرف‌است " س ـ ء ـ ل ـ ت ـ م ـ و ـ ن ـ ی ـ هـ ـ ا " و مَجْموعِ مرکب آنها میشود " سَأَلْتُمُونیها " یَعنی در هر اسمی و فعلی اگر حروف زیاده باشد غیر از اینهانیست ولی مُمْکِن‌است اینها حروف اصلی کَلِمَه باشند.

و در این مُوازَنَة که در اصْطلاح موازنه صَرْفِیّ گفته میشود باید عَدَدِ حروفِ مَوْزُون با میزان یکی باشد، و حروفِ اَصلی در مَوْزُون مُقابِلِ فاء و عین و لام در میزان باشد، و حروف زیاده هر چه در موزون هست به همان ترتیب در میزان آورده شود، و هر حرفی در موزون هر چه از حَرَکَت و سُکون دارد همان در میزان گذارده شود، و مُوازَنَة در اصطلاح فَنِّ شِعْر که از عُلوم عَرَبِیَّة است غیر از این‌موازنه است.

بر این چند مثال تمرین شود:

" جَعْفَر بروزن فَعْلَل " " ضَرَبَ بروزن فَعَلَ " " ضارِب بروزن فاعِل " " عَلیم بر وزن فَعیل " " نَصَرْتُمْ بر وزن فَعَلْتُمْ " " قُفْل

بر وزن فُعّل " " زُنبُور بر وزن فُعْلُول " " عَبّاس بر وزن فَعّال " " حُسَیْن بر وزن فُعَیْل " " صابُون بر وزن فاعُول " " اَکبَر بر وزن اَفْعَل " " مِفْتاح بر وزن مِفْعال " .

(اَبْنِیَـهِ اَفْعالِ ثُلاثیّ مُجَـرَّد)

فعل ماضی ثلاثی مجرد را سه بِناءاست "مَفْتُوحُ الْعَیْن ـ مَکْسُورُ الْعَیْن ـ مَضْمُومُ الْعَیْن" یعنی یا عَیْنُ الْفِعْلِ آن مَفْتوح است ، بروزن " فَعَلَ " مانند " ضَرَبَ : زد " و " نَصَرَ : یاری کرد " و " مَنَعَ : بازداشت " یا مَکسور است ، بروزن " فَعِلَ " مانند " عَلِمَ : دانست و " حَسِبَ : پنداشت " یا مَضْموم است ، بر وزن " فَعُلَ " مانـند " شَرُفَ : با شرافت شد " ، ودر هر سه بِناء فاءُ الْفِعْل مَفْتوح ، ولامُ الْفِعْل در چهارده صیغه مُخْتَلِف است ، و بناء ماضی ثلاثی مجرد از هر مصدری باشد یکی از اینهاست ، و غیر اینها نیست ، جز چنـد لَفْظ که در تَقسیم دهم مذکور خواهد شد .

و فِعْلِ مضارِع ثلاثی مجرد همچنان دارای سه بناءاست ، یعنی عَیْنُ الْفِعْل یا مَضموم ، یا مَکسور ، یا مَفتوح است ، و در هر سه بناء حرف مُضارِع مَفْتوح ، وفاءُالْفِعْل ساکِن ، ولام الفعل در چهارده صیغـه مُخْتَلِف است ، چنانچه صورت کِتابت آنها گذشت .

لکن ماضیِ مَفْتُوحِ الْعَیْن از بعضی مصدر ها مضارِعِ آن مَکسـور الْعَیْن است مثل " ضَرَبَ ـ یَضْرِبُ " و از بعضی مصدرها مضارِعِ آن مَضمُوم الْعَیْن است مثل " نَصَرَ ـ یَنْصُرُ " و از بعضی مصدرها مضارِعِ آن مَفْتُوحُ الْعَیْن است مثل " مَنَعَ ـ یَمْنَعُ " .

و ماضی مکسور العین از بعضی مصدرها مضارع آن مفتوح‌العین است مثل " عَلِمَ ـ یَعْلَمُ " و از بعضی مصدرها مضارع آن مکسورالعین است مثل " حَسِبَ ـ یَحْسِبُ " و مضارع مضموم العین ندارد .

و ماضی مضموم العین مضارع آن فقط مضموم العین است مثل " شَرُفَ ـ یَشْرُفُ "

و بر این تفصیل که گفته شد ماضی و مضارع ثلاثی مجرد شش گونه‌است ، یعنی از مصدرهای ثلاثی مجرد که فعل ساخته و ریخته شود ماضی و مضارعش با هم یکی از آن شش صورت است ، و هر یک از آنها را در اصطلاح باب گویند ، و باب در لغت به‌مَعنیٰ در است ، و در اصطلاح هر یک از آن شش صورت را " باب " گویند ، زیرا هر مصدر و ماده‌ای از ثلاثی مجرد در یکی از آنها وارد میشود ،وخارج از آنها نیست ، و صورت هفتم ندارد ، پس میگوئیم :

(ثلاثی مُجَرّد را شش‌باب‌است)

(۱ ـ بابِ فَعَلَ یَفْعِلُ)

در این باب و بابهای دیگر مثالهائی از مُفْرَدِ ماضی و مضارِع و اَمْر میآوریم ، پس ازآن مصدرش‌را گرچه مُتَعَدِّد باشد ذِکْر میکنیم ، و برای تَمْرین صیغه‌های دیگر را خودتان یاد آور شوید .

مثال : ضَرَبَ ، یَضْرِبُ ، اِضْرِبْ ، ضَرْباً و ضَرْبَةً : زدن "

" خَتَمَ ، یَخْتِمُ ، اِخْتِمْ ، خَتْماً و خِتاماً : پایان دادن " و

رَجَعَ ، یَرْجِعُ ، اِرْجِعْ ، رُجُوعاً ومَرْجَعَةً و مَرْجَعاً و رُجْعیٰ : بازگشتن"

" صَبَرَ ، یَصْبِرُ ، اِصْبِرْ ، صَبْراً : شکیبائی کردن "

" غَفَرَ ، یَغْفِرُ ، اِغْفِرْ ، مَغْفِرَةً وغُفراناً و غَفْراً و غُفُوراً : آمرزیدن " .

(۲)

(بابِ فَعَلَ یَفْعُلُ)

مِثال : " نَصَرَ ، یَنْصُرُ ، اُنْصُرْ ، نَصْرًا و نُصُورًا : یاری‌کردن " .
" حَکَمَ ، یَحْکُمُ ، اُحْکُمْ ، حُکْماً و حُکُومَةً : قِضاوَت کردن " .
" عَبَدَ ، یَعْبُدُ ، اُعْبُدْ ، عِبادَةً وعُبُودَةً وعُبُودِیَّةً : پرستیدن " .
" رَزَقَ ، یَرْزُقُ ، اُرْزُقْ ، رَزْقًا : روزی دادن " .
" ذَکَرَ ، یَذْکُرُ ، اُذْکُرْ ، ذِکْراً و تَذْکارًا : یاد کردن " .

بیشتر افعال ثلاثی مجرد از این دو باب است ، و بسیاری از مَصادِر در هردو باب وارد میگردد ، مثال بعضی ازآنها مذکورمیشود .

مثال : " فَسَقَ ، یَفْسِقُ ویَفْسُقُ ، فِسْقاً و فُسُوقاً : از راه‌درشدن " .
" نَفَرَ ، یَنْفِرُ و یَنْفُرُ ، نُفُوراً و نِفارًا : دوری جستن " .
" عَثَرَ ، یَعْثِرُ و یَعْثُرُ ، عَثْراً و عَثِیرًا و عِثاراً : لغزیدن " .
" أَبَقَ ، یَأْبِقُ و یَأْبُقُ ، اَبْقـاً و اَبَقاً و اِباقًا : گریختن‌ازآقا " .
" عَنَدَ ، یَعْنِدُویَعْنُدُ ، عُنُودًا : دانسته‌اِنْکارِ حَقّ کردن "
" حَشَرَ ، یَحْشِرُ و یَحْشُرُ ، حَشْراً : جَمْع کردن "
" قَتَرَ ، یَقْتِرُ و یَقْتُرُ ، قَتْرًا و قُتُورًا : تنگ گرفتن در جیره و هزینه " .
" حَسَدَ ، یَحْسِدُ و یَحْسُدُ ، حَسَداً و حَسادَةً : رشک ورزیدن " .
" حَنَکَ ، یَحْنِکُ و یَحْنُکُ ، حَنَکًا : افسار زدن " .
" قَدَرَ ، یَقْدِرُ ، ویَقْدُرُ ، قَدْراً وقُدْرَةً و مَقْدَرَةً و مَقْدِرَةً ومَقْدُرَةً

و مِقْداراً و قَدارَةً و قُدُورَةً و قُدُوراً وقِدْرا ناوقَداراًوقِداراً : توانستن " .

" عَضَلَ ، يَعْضِلُ و يَعْضُلُ ، عَضْلاً و عِضْلاً و عِضْلاناً : بازداشتن

" زَبَرَ ، يَزْبِرُ و يَزْبُرُ ، زَبْرا : نوشتن " .

" طَمَثَ ، يَطْمِثُ و يَطْمُثُ ، طَمْثاً : مُجامَعَت کردن " .

و جز اینها مَصادِرِ بسیاری هست که در هر دو باب وارد شده و بعضی از مصادر از سه باب و چهار باب آمده ، چنانچه درکتابهای لُغَت مُشاهَدَه میشود .

(۳)

(باب فَعَلَ يَفْعَلُ)

و هر فعلی که از این باب آمده‌است عین الفعل یا لام الفعل آن حرفِ حَلْق است ، و حروف حلق شش است ، به این ترتیب . هَمْزَه و هاء ، عَيْن وحاء ، غَيْن وخاء ، و در این شَرْط فاء الفعلمَطْرَح نیست .

مثال : "سَأَلَ ، يَسْأَلُ ، اِسْأَلْ ، سُؤالاً و مَسْأَلَةً و سَآلَةً وتَسْآلاً و سَأَلَةً : پرسش کردن " .

" قَرَأَ ، يَقْرَأُ ، اِقْرَأْ ، قِراءَةً و قَرْءاً و قُرْآناً : خواندن " .

" ذَهَبَ ، يَذْهَبُ ، اِذْهَبْ ، ذَهاباً و مَذْهَباً و ذُهُوباً :رفتن" .

" رَفَهَ ، يَرْفَهُ ، اِرْفَهْ ، رَفْهاً ورِفْهاًورُفُوهاً : خوش زندگی‌کردن " .

" جَعَلَ ، يَجْعَلُ ، اِجْعَلْ ، جَعْلاً : قرار دادن " .

" مَنَعَ ، يَمْنَعُ ، اِمْنَعْ ، مَنْعاً : بازداشتن " .

" بَحَثَ ، يَبْحَثُ ، اِبْحَثْ ، بَحْثاً : کاویدن " .
" فَتَحَ ، يَفْتَحُ ، اِفْتَحْ ، فَتْحًا : گشودن " .
" شَغَلَ ، يَشْغَلُ ، اِشْغَلْ ، شَغْلاً و شُغْلاً : بکار داشتن " .
" نَزَعَ ، يَنْزَعُ ، اِنْزَعْ ، نَزْعاً : برغلانیدن " .
" بَخَسَ ، يَبْخَسُ ، اِبْخَسْ ، بَخْسًا : کاستن " .
" نَسَخَ ، يَنْسَخُ ، اِنْسَخْ ، نَسْخاً : برداشتن " .

و " أَبىٰ يَأْبىٰ إِباءً وإِباءَةً : خودداری کردن " از این باب است ، ولی دارای آن شرط نیست ، و این یک مورد استثنائی است و در کتابهای لغت : أَبىٰ يَأْبِي نیز ضبط شده است .

خلاصه آنکه هر فعلی که عین الفعل یا لام الفعل آن از حروف حلق نیست از این باب نباشد جز أَبىٰ يَأْبىٰ ، ولی میشود از حروف حلق باشد ، ولی از بابهای دیگر آید ، مانند این مثالها :

" دَخَلَ ، يَدْخُلُ ، اُدْخُلْ ، دُخُولاً ومَدْخَلاً : درون شدن " .
" سَمِعَ ، يَسْمَعُ ، اِسْمَعْ ، سَمْعاً و سَماعةً و سَماعاً : شنیدن " .
" رَحِمَ ، يَرْحَمُ ، اِرْحَمْ ، رَحْمَةً و مَرْحَمَةً و رُحْماً و رُحُما : مهربانی کردن " .
" بَلَغَ ، يَبْلُغُ ، اُبْلُغْ ، بُلُوغاً : رسیدن " .
" شَهِدَ ، يَشْهَدُ ، اِشْهَدْ ، شُهُوداً : حضور داشتن " .

و نیز بعضی از آنها که عین الفعل یا لام الفعل آن حرف حلق است از دو باب یا سه باب آمده است مانند این مثالها :

" دَمَغَ ، يَدْمَغُ و يَدْمُغُ ، دَمْغاً : بردماغ زدن " .

" فَرَغَ ، يَفْرَغُ و يَفْرُغُ ، وفَرِغَ ، يَفْرَغُ ، فُرُوغاً و فَراغاً : پرداختن کار " .

" سَلَخَ ، يَسْلَخُ و يَسْلُخُ ، سَلْخاً : پوست کندن " .

" شَعَرَ ، يَشْعُرُ و شَعُرَ ، يَشْعُرُ ، شِعْراً و شَعْراً و شَعْرَةً و شِعْرىٰ و شُعُوراً و شُعُورَةً : دانستن " .

" جَنَحَ ، يَجْنَحُ و يَجْنِحُ ، جُنُوحاً : گراییدن " .

(۴)

(باب فَعِلَ يَفْعَلُ)

مثال : " عَلِمَ ، يَعْلَمُ ، عِلْماً : دانستن " .

" فَرِحَ ، يَفْرَحُ ، فَرَحاً : شاد شدن " .

" حَزِنَ ، يَحْزَنُ ، حَزَناً : اندوهناک شدن " .

" سَقِمَ ، يَسْقَمُ ، سُقْماً و سَقَماً و سَقاماً : بیمار شدن " .

" عَطِشَ ، يَعْطَشُ ، عَطَشاً : تشنه شدن " .

افعال از این باب بسیار است ، و بیشتر مصادری که در این باب آمده دلالت بر عوارضِ روحی و جسمی مینماید .

(۵)

(باب فَعِلَ يَفْعِلُ)

و فعل از این باب اندک آمده .

مثال : " حَسِبَ ، يَحْسِبُ ، اِحْسِبْ ، حِسْباناً ومَحْسَبَةً : گمان بردن " .

" يَئِسَ ، يَيْئِسُ ، اِيئِسْ ، يَأْساً و يَآسَةً : نا امید شدن " .

" نَعِمَ ، یَنْعِمُ ، اِنْعِمْ ، نَعْمَةً و مَنْعَماً : خوش بودن "

" بَئِسَ ، یَبْئِسُ ، اِبْئِسْ ، بُؤْساً و بُؤُوساً و بَئیساً و بُؤْسیٰ : نیازمند شدن " .

لکن لغت فصیح در این مثالها از باب " فَعِلَ یَفْعَلُ " است ، چنانچه در قرآن قرائت شده و چند مثال دیگر از این باب میباشد که در تقسیم چهارم مذکور خواهد شد .

(۶)

(باب فَعُلَ یَفْعُلُ)

از این باب هر فعلی آمده لازم است ، و از پنج باب دیگر ، هم لازم و هم متعدی آمده و مَعْنیٰ فعلِ لازِم و مُتَعَدّی در تقسیم هفتم معلوم میگردد ، و نیز از جَهَتِ مَعنیٰ غالبا مَصادری که در این باب آمده دِلالت بر صِفات ثابِته میکند .

و بطور کلی مصادری که از آنها صیغه فعل بناء میشود از جهت معنی سه قسم است :

۱ ــ مصادری که دلالت بر فعلِ صادِر مینماید ، مانند "ذَهاب : رفتن " ضَرْب : زدن " " قَتْل : کشتن " " اَکْل : خوردن " " جُلوُس : نشستن "

۲ ــ مَصادری که دِلالت بر صِفتِ زائل مینماید ، مانند " جُوع : گرسنه شدن " " شَبَع : سیرشدن " " سُقْم : مریض شدن " "خَجَل : شرم نمودن " " خَوْف : ترسیدن " و این مَعانی همان عَوارض است که در باب " فَعِلَ یَفْعَلُ " گفته شد .

۳ ــ مصادری که دلالت بر صفت ثابت مینماید ، و آنها غالبا در این باب است .

مثال : حَسُنَ ، یَحْسُنُ ، اُحْسُنْ ، حُسْناً : نکوبودن " .

" کَرُمَ ، یَکْرُمُ ، اُکْرُمْ ، کَرَماً وکَرَمَةً و کَرَامَةً : ارجمندبودن " .

" عَذُبَ ، یَعْذُبُ ، اُعْذُبْ ، عُذُوبَةً : گوارا بودن " .

" قَبُحَ ، یَقْبُحُ ، اُقْبُحْ ، قُبْحاً و قَبْحاً و قُباحاً و قُبُوحاً و قَباحَةً : زشت بودن " .

" جَمُلَ ، یَجْمُلُ ، اُجْمُلْ ، جَمالاً : زیبا بودن " .

" قَصُرَ ، یَقْصُرُ اُقْصُرْ ، قَصْراً و قِصَراً و قَصارَةً : کوتاه بودن " .

" فَقُهَ ، یَفْقُهُ ، اُفْقُهْ ، فَقاهَةً : فقیه بودن " .

" فَصُحَ ، یَفْصُحُ ، اُفْصُحْ ، فَصاحَةً : فصیح بودن " .

" خَطُبَ ، یَخْطُبُ ، اُخْطُبْ ، خَطابَةً : خطیب بودن " .

" صَغُرَ ، یَصْغُرُ ، اُصْغُرْ ، صِغَراً ، وصَغَراًوصَغارَةً : کوچک‌بودن " .

" کَبُرَ ، یَکْبُرُ ، اُکْبُرْ ، کِبَراً و کُبْراًو کَبارَةً : بزرگ بودن " .

" رَحُبَ ، یَرْحُبُ ، اُرْحُبْ ، رُحْباًورَحَباًو رَحابَةً : فراخ‌بودن " .

" کَثُرَ ، یَکْثُرُ ، اُکْثُرْ ، کَثْرَةً ، بسیار بودن " .

" طَهُرَ ، یَطْهُرُ ، اُطْهُرْ ، طُهْراً و طَهُوراً و طَهارَةً : پاک‌بودن " .

و بعضی افعال که از این باب آمده از بابهای دیگر نیز آمده است . مانند مثال اول‌که از باب " فَعَلَ یَفْعُلُ " آمده و مثال هفتم‌و دهم و دوازدهم که از باب " فَعِلَ یَفْعَلُ " آمده است . و فعل‌ثلاثی مجرد هر چه هست از این شش باب بیرون نیست ، ولی وزن این

بابها و مصادر آنها و معانی آنها قاعده کلی ندارد جز همان چند قاعده که گفته شد ، بلکه بایستی وزن و معنی و مصدر هر فعلی را از کُتُبِ لُغَت استخراج نمود .

و عُلماء صرف و لغت شش مثال از مثالهای معروف را انتخاب کرده‌اند ، و این شش باب را به آن مثالها نامیده و معرفی میکنند ، و حرفی از حروف اصول آن مثالها را به عنوان علامت آن باب در کتابهای لغت گذارده‌اند ، و آن شش مثال این است :

۱ ــ ضَرَبَ یَضْرِبُ ، و علامتش " ض " است ، هر فعلی که از باب " فَعَلَ یَفْعِلُ " باشد ، میگویند از باب " ضَرَبَ یَضْرِبُ " است .

۲ ــ نَصَرَیَنْصُرُ ، وعلامتش " ن " است ، هر فعلی که از باب " فَعَلَ یَفْعُلُ " باشد ، میگویند از باب " نَصَرَیَنْصُرُ " است .

۳ ــ مَنَعَ یَمْنَعُ ، و علامتش " ع " است ، هر فعلی که ازباب " فَعَلَ یَفْعَلُ " باشد ، میگویند از باب " مَنَعَ یَمْنَعُ " است .

۴ ــ عَلِمَ یَعْلَمُ ، و علامتش " ل " است ، هر فعلی که ازباب " فَعِلَ یَفْعَلُ " باشد ، میگویند از باب " عَلِمَ یَعْلَمُ " است .

۵ ــ کَرُمَ یَکْرُمُ ، و علامتش " ر " است ، هر فعلی که از بـاب " فَعُلَ یَفْعُلُ " باشد میگویند : از باب " کَرُمَ یَکْرُمُ " است .

۶ ــ حَسِبَ یَحْسِبُ ، و علامتش " س " است ، هر فعلی که از باب " فَعِلَ یَفْعِلُ " باشد ، میگویند از باب " حَسِبَ یَحْسِبُ " است .

ولی هر یک از ابواب ثلاثی مزید و رباعی مجرد و رباعی مزید را بنام مصدرش مینامند ، چنانچه اکنون مذکور میشود .

(اَبوابِ ثُلاثی مَزید و اَبنِیَهِ آنها)

فعل ثلاثي مزيد را دوازده باب است ، و ثلاثي مزيد آن است که برماضي ثلاثي مجرد يک يا دو يا سه حرف زياد ميشود ،و تغييري در حرکت و سکون صيغه به عمل ميآيد ، بمنظور زياد شدن معنائي بر معناي ثلاثي مجرد ، پس بدينگونه ماضي فعل ثلاثي مزيد ريخته و ساخته ميشود ، و چنانچه در ثلاثي مجرد گفته شد مضارع ثلاثي مزيد از ماضيآن ، و امرش از مضارع آن گرفته ميشود ، و عَلامات از حُرُوف مُضارَعَة و ضميرها و حرف تأنيث و حرف اَمْر همان است که در ثلاثي گفته شد ،و مصدر ثلاثي مزيد از ماضيآن نيز گرفته ميشود ، بر خلاف ثلاثي مجرد که ماضي از مصدر گرفته ميشود ،و مَصادرِ ثلاثي مُجَرَّد سَماعيّ است ، يعني به وزنهاي مُختَلِف بسياري شنيده شده ، و مَصادر ثلاثي مزيد قياسي است ، يعني هربابي مصدرِ مُعَيَّني دارد ، و هرگونه ثلاثي مجرد به آن باب آورده شود مصدرش همان است .

و دوازده باب ثلاثي مزيد سه قسم است :

قسم اول : بر ماضي ثلاثي مجرد يک حرف زياد شده ،وماضي آن چهارحرفي ميباشد ، و آن در سه باب است .

قسم دوم : بر ماضي ثلاثي مجرد دو حرف زياد شده ،وماضي آن پنج حرفي ميباشد ، و آن در پنج باب است .

قسم سوم : بر ماضي ثلاثي مجرد سه حرف زياد شده ، وماضي آن شش حرفي ميباشد ، و آن در چهار باب است .

(۱)

(بابِ إفْعـال)

ماضي این باب بر وزن " أَفْعَلَ " میباشد ، هر ماضي ثلاثـي مجرد که به این باب آورده شود همزهِ مَفْتوحي در اولش زیاد میشود و فاء الفعل ساکن ، و عین الفعل مفتوح میگردد ، اگر مفتوح نباشد ، " أَفْعَلَ " میشود ، همزه مفتوح علامتِ بابِ إفْعال ، و سه حرف دیگر فاءالْفعل و عین الفعل ولام الفعل است و همان گونه که در ثلاثـي مجرد دانسته شد عَلامات به آن ملحق میشود ، و چهارده صیغـه تَشکیل میگردد .

مضارع این باب بر وزن " يُفْعِلُ " میباشد ، حرف مضارع بر سرماضي آورده میشود ، و عین الفعل را مکسور میکنند " يُأَفْعِلُ " میگردد ، همزه را برای تَخفیفِ کلمه حذف نمودند " يُفْعِلُ " شد ، یاء حرفِ مُضارع ، وسه حرف دیگر فاءالفعل و عین الفعل و لام الفعل است ، وعَلاماتِ چهارده صیغه همان است که در مضارع ثلاثي مجرد دانسته شد .

چهارده صیغه امر مانند ثلاثي مجرد تابع چهارده صیغه مضارع است ، ولی صیغه امر حاضر از اصل مضارع یعني از " تُأَفْعِلُ " گرفته میشود ، پس تاء که حرف مضارع است حذف ، ولام الفعل را ساکن میکنند " أَفْعِلْ " میشود ، و در اینجا نیازی به آوردن همزه به جای حرف مضارع نیست ، چنانچه در ثلاثي مجرد آوردند ، زیرا همزه باب إفْعال کِفایت میکند ، و برای همین جهت صیغه امر حاضر از اصـل

مضارع گرفته شده .

و حرف مضارع در این باب و باب دوم و سوم و باب رباعی مجرد مضموم است، و در غیر این چهار باب در هر بابی مفتوح است مانند ثلاثی مجرد .

اَمْثِلَه ماضی : " اَسْلَمَ ، اَسْلَما ، اَسْلَمُوا ، اَسْلَمَتْ ، اَسْلَمَتا ، اَسْلَمْنَ ، اَسْلَمْتَ ، اَسْلَمْتُما ، اَسْلَمْتُمْ ، اَسْلَمْتِ ، اَسْلَمْتُما ، اَسْلَمْتُنَّ ، اَسْلَمْتُ ، اَسْلَمْنا " مصدرش " اِسْلام : تسلیم شدن " است ، ثلاثی مجردش " سَلِمَ ، يَسْلَمُ ، سَلامةً . رستن " است .

اَمْثِلَه مضارع : " يُخْرِجُ ، يُخْرِجانِ ، يُخْرِجُونَ ، تُخْرِجُ ، تُخْرِجانِ ، يُخْرِجْن ، تُخْرِجُ ، تُخْرِجانِ ، تُخْرِجُونَ ، تُخْرِجِينَ ، تُخْرِجانِ ، تُخْرِجْنَ ، اُخْرِجُ ، نُخْرِجُ " مصدرش " اِخْراج : بیرون کردن " است ، ثلاثی مجردش " خَرَجَ ، يَخْرُجُ ، خُرُوجاً . بیرون شدن " است .

اَمْثِلَه امر : " لِيُحْسِنْ ، لِيُحْسِنا ، لِيُحْسِنُوا ، لِتُحْسِنْ ، لِتُحْسِنا ، لِيُحْسِنَّ ، اَحْسِنْ ، اَحْسِنا ، اَحْسِنُوا ، اَحْسِني ، اَحْسِنا ، اَحْسِنَّ ، لِاُحْسِنْ ، لِنُحْسِنْ ، مصدرش " اِحْسان : نیکی کردن " است ، ثلاثی مجردش " حَسُنَ ، يَحْسُنُ ، حُسْناً : نکوبودن " است ..

گاهی همزه باب اِفعال را به هاء بدل میکنند ، و در این صورت هاء را در مضارعش میآورند ، مثلا : " اَرادَ ، يُرِيدُ ، اِرادَةً : خواستن " را میگویند : " هَرادَ ، يُهْرِيدُ ، هَرادَةً " و " اَراقَ ، يُرِيقُ ، اِراقَةً : ریختن " را میگویند : " هَراقَ ، يُهْرِيقُ ، هَراقَةً " ولی کلیّت ندارد .

(مَعانيِ بابِ اِفْعال)

در مقدمه کتاب دانسته شد هر کلمهای مادهای دارد که حروف آن کلمهاست ، و هَیْئَتی دارد که ساختمانآن حروف است باحرکت و سکون ، و هیئت را در اصطلاح صرف صیغه گویند ، یعني ریختمان ،و ماده کلمه بر معنائي ، و صیغه اش بر معنائي ، و حروف زیاده کهدر کلمات آورده میشود بر معنائي ، دلالت میکنند ، و این بیاندر اسم و فعل است و در حرف نیست ، و معاني صیغه ماضي و مضارع و امـر در تقسیم نـهم خواهدآمد ، و معاني صیغههای اَسماء در مبحثاسماء بیان میشود .

پس فعل ثلاثي مزید مانند ثلاثي مجرد مادهاش بر معنائي ، و صیغهاش بر معنائي دلالت دارد ،و حروفي که بر ثلاثي مجرد زیاد میشود و ثلاثي مزید میگردد بر معنائي دلالت میکندکه درثلاثي مجرد نیست .

و همزهدرباب افعال بر چند معنی دلالت دارد :

(۱ ــ تَعْدِیَــةٌ)

تعدیه آن است که معنای فعل طوری شود که اِقْتِضاءِ مَفْعولی کند که ثلاثي مجردش اقتضاء آن مفعول را ندارد ، مانند .

" زَیْدٌ ذَهَبَ : زید رفت " و " زَیْدٌ اَذْهَبَ : زید برد " در شنیدن " ذَهَبَ " اِنْتظاری نیست ، ولی پس از شنیدن " اَذْهَبَ " شنونده مُنْتظراست که بفهمد مَفعول چیست ، یعني زید چه چیررابرد .

و " زَیْدٌ نَزَلَ : زید فرودآمد " و " زَیْدٌاَنْزَلَ : زید فرودآورد " .

و " زَيْدٌ جَلَسَ : زيد نشست " و " زَيْدٌ اَجْلَسَ : زيدنشانيد " .
و " زَيْدٌ هلكَ : زيد تباه شد " و " زَيْدٌ اَهْلَكَ : زيد تباه‌كرد " .
و " الْحَجَرُ سَقَطَ : سنگ افتاد " و " زَيْدٌ اَسْقَطَ : زيد انداخت " .

و در تقسيم هفتم تَفصيلي در باره تَعْدِيَة خواهد آمد ، و باب اِفْعال غالبا براي تعديه است ، و براي مَعاني ديگر كم است .

(۲ ــ تَعْرِيض)

تعريض آن است كه انسان بخواهد چيزی را در مَعْرَضِ كاری قَرار دهد ، چنانچه انسان بخواهد مَتاعي را در مَعْرَض فروش گذارد ، وباب افعال به اين معني مُتَعَدّي است ، يعني فاعِل و مَفعول ميگيرد ، و آن چيز كه در معرض‌گذاشته مفعول فعل ميشود ، و آن كار ماده فعل است مانند :

" زَيْدٌ اَباعَ كِتابَهُ : زيد در معرض فروش گذاشت كتابش را " و اگر بخواهي بگوئي فروخت ، از باب ثلاثي مجرد ميآوری و ميگوئي :
" زَيْدٌ باعَ كِتابَهُ : زيد فروخت كتابش را "
و " زَيْدٌ اَقْتَلَ رَجُلاً : زيد در معرض كشتن آورد مردی را " واگر بخواهي بگوئي كشت ، ميگوئي : " زَيْدٌ قَتَلَ رَجُلاً : زيدكشت مردی‌را "

و اگر بيان اين معني را بخواهي با مادهِ تَعْريض بنمائي بايد ماده آن فعل را بالام جرپس‌از مفعول بياوری ، پس ميگوئي : " زَيْدٌ اَعْرَضَ كِتابَهُ لِلْبَيْعِ : زيد در معرض‌آورده كتابش‌را براي فروش " دراين‌صورت " عَرَّضَ " از باب تَفْعيل فَصيح‌تر است ، همچنين مثال دوم .

(۳ ــ وِجْدانُ الصِّفَةِ)

وِجْدان بمعني يافتن‌است ، و يافتن دو گونه‌است : يافتن‌چيزی

یا یافتن چیزی بر فِعْلی یا صِفَتی ، چنانچه میگوئی : سعید را دانشمند یافتم ، مسعود را مظلوم یافتم ، ترا ترسو یافتم ، و در اینجا مقصود معنی دوم است ، و فعل در باب اِفْعال به این مَعْنی مُتَعَدّي است ، و آن صِفَت یافِعْل ، ماده قرار داده میشود ، و آن چیزی که بر آن صفت یا فعل یافت شده مفعولِ فعل میباشد ، مانند .

" اَکْبَرْتُ زَیْداً : بزرگ یافتم زیدرا " و در قرآن درباره یوسف " عَلَیْهِ السَّلامُ " است : " فَلَمّا رَاَیْنَهُ اَکْبَرْنَهُ : پس چون آن جَماعتِ زنان او را دیدند بزرگش یافتند " و اگر بخواهی بگوئی بزرگ است از باب ثلاثي مجرد میآوری ، و میگوئی : " کَبُرَ زَیْدٌ : بزرگ است زید "

" اَجْبَنْتُ خالِداً : ترسو یافتم خالِد را " و اگر بخواهي بگوئی ترسو است میگوئی : " جَبُنَ زَیْدٌ " .

" اَبْخَلْتُ مَسْعُوداً : بَخیل یافتم مَسعود را " و اگر بخواهی بگوئی بخیل است ، میگوئی : " بَخِلَ مَسْعُودٌ " .

" اَحْمَقْتُ سَعِیداً : اَحْمَق یافتم سَعید را " و اگر بخواهي بگوئی احمق است ، میگوئی : " حَمِقَ سَعِیدٌ "

" اَظْلَمْتُ حَسَناً : ظالِم یافتم حسن را " و اگر مظلوم یافته شد نیز به همین گونه اَداء میشود ، و اگر بخواهی بگوئي ظُلم کرد یا ظُلم شد به صیغه ثلاثي مجرد میآوری مانند آنها .

و اگر بیان این معنی را بخواهی با ماده وِجدان بنمائی باید اسمی از آن صِفَت یا فِعْل مشتق نمائي و مفعول دوم قرار دهي ، و بگوئی : " وجَدْتُ زَیْداً کَبیراً : یافتم زید را بزرگ ، وَجَدْتُ خالِداً جَباناً :

یافتم خالد را ترسو ، وَجَدْتُ مَسْعُودًا بَخِيلاً : یافتم مسعود را بخیل وَجَدْتُ سَعِيدًا اَحْمَقَ : یافتم سعید را بی خرد ، وَجَدْتُ حَسَنًا ظَالِماً اَوْ مَظْلُوماً : یافتم حَسَن را ظالم یا مظلوم .

(۴ ـ دُخولِ وَقت)

فعل برای این معنی در باب اِفعال مُتعدی نیست ، یعنی مَفعول نمیگیرد ، و فاعِلِ فعل کسی است که داخِلِ در وقت شود ، و مادّهٔ فعل اسمی است که مَعنیٰ زَمانی را دارا میباشد ، مانند :

" اَصْبَحْنا : داخِل شدیم در صَباح : بامگاه "

" اَمْسَيْنا : داخل شدیم در مَساء : شامگاه "

" يُرْبِعُ زَيْدٌ : داخل میشود زید در رَبیع : بهار "

" اَخْرَفْنا : داخل شدیم در خَریف : پائیز "

" اَصافَ زَيْدٌ : داخل شد زید در صَیْف : تابستان "

" اَشْتَيْتُ : داخل شدم در شِتاء : زمستان "

در قرآن کریم است : "فَسُبْحانَ اللّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ : پس تَسبیح خدا کنید هنگامیکه در مَساء داخل میشوید و هنگامیکه در صَباح داخل میشوید ـ رُوم ـ ۳۰ ـ آیه ۱۷) .

تُمْسُونَ وتُصْبِحُونَ : صیغه جمع مذکر حاضر است از فعل مضارع از باب اِفعال .

و در باره قوم ثمود فرموده : " فَاَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُصْبِحِينَ : پس آنان را خروش آسمانی گرفت هنگامیکه در صَباح داخل شدند ـ حِجْر ـ ۱۵ ـ آیه ۸۳ "

مُصْبِحِینَ : جَمعِ مُصْبِح است ، اسم فاعِل است از آن فِعل

(۵ ـ مُضِیّ وَقْت)

یعنی : گذشتن وقت برکسی ، و این معنی در همه چیز مانند مَعنیٰ چهارم است ، جز آنکه وقت بر فاعل گذشته و به پایان رسیده مانند :

" اَشْهَرَالْقَوْمُ : گذشت بر آن گروه شَهْری : یک ماه " .

" اَحالَ النّاسُ : گذشت بر مردم حَوْلی : یک سال "

" اَسْوَعَ زَیْدٌ : گذشت برزید ساعَتی "

(۶ ـ وُصولِ وَقْت)

یعنی رسیدن وقتِ کاری ، و آن کار را ماده فعل قرارمیدهند ، و به کسی که آن کاررا انجام میدهد ، یا به چیزی که آن کار دربارهاش انجام میشود نسبت داده میشود ، ودر هر دو صورت فعل لازم است ، یعنی مفعولِ اِصْطِلاحی ندارد ، مانند :

" اَحْصَدَالزَّرْعُ : وقت حَصادِ زِراعت رسید " حَصاد ، یعنی : درویدن ، و میشود بگوئی : " اَحْصَدَالزّارِعُ : وقت آن رسید که زارِع دروکند " و اگر خواستی بگوئی دروکرد یا میکند ثلاثی مجرد میاوری و میگوئی : " حَصَدَ ، یَحْصُدُالزّارِعُ الزَّرْعَ : دروکرد یا درومیکندزارع زِراعت را "

" اَرْکَبَ الْمُهْرُ : وقت مرکوب شدن آن کرهاسب شده "

" اَقْطَفَ الثَّمَرُ : وقت قَطْف میوه رسید " قَطْف ، یعنی چیدن ، و میشود بگوئی : " اَقْطَفَ الْقَوْمُ : وقتش رسید که آن گروه میوهشان

را بچینند " و ثلاثي مجردش چنان‌است که در " حَصَدَ " گفته‌شد .

" تُنْتِجُ الْفَرَسَةُ : وقتِ نَتیجه دادن آن ماده‌اسب میرسد " و اگر خواستي بگوئي نتیجه‌داد ، یعني زائید از ثلاثي مجرد میآوری .

(۷ ـ نِسْبَتِ فِعْل به غَیْرِ فاعِل)

یعني فعلي که برای‌فاعلي است به غیر نسبت داده میشود ،ولی شرطش آن است که فاعل مُتَعَلِّق به آن غیر باشد ، در این صورت از باب اِفْعال میآورند ، واگر فعل به‌خودِ فاعِل نسبت داده شود ازثلاثي مجرد آورده میشود ، و اِسْتِعْمالِ فعل باین گونه درباب‌اِفْعال مَفعول نمیگیرد ، گرچه ثلاثي مجردش مُتَعَدّي باشد ، مانند :

" اَجْرَبَ الرَّجُلُ : آن مرد شترش یا گوسفندش جَرَب گرفت " جَرَب : گری پوست بدن است ، و اگر جَرَب را به خود حیوان نسبت بدهی ، میگوئی : " جَرِبَ ، یَجْرَبُ ، جَرَباً "

" اَنْحَزَزَیْدُ : زید شترش نُحاز گرفت " نُحاز مَرَضی است د ر شش شتر که بسبب آن سرفه میکند ، و اگر خواستی به خود شترنسبت بدهی همان ماده را از باب " فَعِلَ یَفْعَلُ " یا " فَعُلَ یَفْعُلُ "میآوری .

" اَحالَ الْقَوْمُ : آن گروهِ مردم در حیواناتشان حُو ول واقع شده " حُو ول‌وحِیال : نازائیدن حیوان‌است ، و اگر به خودحیوا ن نسبت بدهي میگوئی : " حالَ ، یَحُولُ "

" اَهْزَلْنا : هُزال به‌چهار پایان‌ما افتاد " هُزال : لاغری‌است و اگر به فاعلش نسبت دهي میگوئي :"هَزِلَ ، یَهْزَلُ ، هَزَلاً " .

" اَحْرَرْتُ : شترم حِرَّة زده شد " و اگر بخواهی فعل را به‌شتر

نسبت دهي ميگوئي : " حَرَّ ابِلِي : شترم حِرَّة زده شد " و حِرَّة گرما است ، و مقصود در اين جا تشنگي است ، چنانچه از ماده " عَطَش : تشنگي " نيز همين گونه گفته ميشود .

" اَعاهَ الرَّجُلُ : آن مرد عاهه به مالش رسيد " عاهَة مانند آفَة بمعني آسيب است كه به زِراعت و مَواشي يا انسان ميرسد ، ثلاثـي مجردش " عاهَ ، يَعُوهُ ، عاهَةً و عُووهًا " است ، و ضِدّ اين معني از ماده " صِحَّة " استعمال ميشود .

" اَفرَسَ الرّاعِي : چوپان گوسفندش فَرِيسَهِ گرگ شد " فَرِيسَه : حيواني است كه شكار حيوان ديگري شود ، و اگر بـه خود حيوان نسبت بدهي از ثلاثي مجرد ميآوري و ميگوئي مثلا : " فَرَسَ الذِّئْبُ او غَيْرُهُ الشّاةَ : دريد گرگ يا غير آن گوسفند را " و اين مثال ، ثلاثي مجردش مُتَعَدّي است .

" اَفْرَضَتِ الْمَواشِي : بر اين حيوانات زَكاة فَرْض شد " و اگر فعل را بـه زَكاة نسبت دهي ميگوئي : " فَرَضَ اللّهُ الزَّكاةَ : واجب كرد خدا زكاه را " و اين ، ثلاثي مجردش نيز متعدي است .

" اَكْسَدَ الْكاسِبُونَ : كاسبها بازارشان كَساد شد " كَساد : بي مشتري بودن مَتاع است ، و نيز گفته ميشود .

" اَكْسَدَ السُّوقُ : بازار مَتاعش كَساد شد " و نسبت به غير در اين ماده درد و مَرْتَبَه است ، چنانچه مثالش را آورديم ، زيرا نسبتـ حَقيقي آن به مَتاع است ، و ثلاثي مجردش كه به مَتاع يا سُوق نسبت داده ميشود " كَسَدَ ، يَكْسُدُ ، كُسُوداً " و " كَسُدَ ، يَكْسُدُ ، كَساداً "

است ، و ضد این معنی که " رَواج "باشد در ماده " اَنفَقَ " است که از هر جهت مانند " اَکْسَدَ "استعمال میشود .

" اَخبَثَ الرَّجُلُ : آن مرد یارانش خَبیث شدند " خَبیث یعنی پلید ، در دُعاءِ بَیتِ الْخَلوَة درباره شَیْطان " خَبیثُ ، مُخْبِثُ " گفته شده ، یعنی خودش پلید و یارانش پلید هستند ، ثلاثی مجرد این ماده " خَبُثَ ، یَخبُثُ ، خُبْثاً و خَباثَةً و خَباثِیَةً " است .

" اَقوَی الجَمّالُ : شتربان شترانش قَوِیّ شدند " ثلاثی مجردش " قَوِیَ ، یَقْوٰی ، قُوَّةً " است .

"اَعافَ الرَّجُلُ : آن مرد چهار پایانش از آب خوردن عِیاف داشتند " عِیاف : کَراهت و بی میلی است ، و اگر به خود حیوان نسبت دهی میگوئی : " عافَ ، یَعافُ ، عَیَفاناً و عِیافاً " و " عافَ ، یَعیفُ ، عَیْفاً " و ثلاثی مجرد این ماده متعدی است .

" اَکْلَبَ الجَمّالُ : ساربان شترش کَلَب گرفت " کَلَب : هاری سگ و مستی شتر و دیوانگی حیوانات است که چموش و نا آرام میشوند ، ثلاثی مجردش " کَلِبَ ، یَکْلَبُ ، کَلَباً " است .

" اَماتَ زَیْدٌ : زید فرزندش مرد "یا " مَوْت در مَواشی او افتاد " ثلاثـی مجردش " ماتَ ، یَموتُ ، مَوْتا " است .

" اَشَبَّ زَیْدٌ : زید فرزندش شابّ شد " یعنی جوان شد ، ثلاثی مجردش " شَبَّ ، یَشِبُّ ، شَباباً و شَبیبَةً " است .

" اَطْلَبَ الماءُ : آب طالب پیدا کرد " ثلاثی مجردش " طَلَبَ

زَیدُ الماءَ : طلب کرد زید آب را " متعدي است .

این مثالها از ماضي آورده شد ، مثالهای مضارع و امر آنها را با قاعده‌ای که در دست است تَمرین نمائید .

(۸ـ اِصابَة)

اِصابَه بمعني رسیدن و برخورد کردن چیزی به چیزی است ، و مَصدرِ بابِ اِفْعال است ، و فِعلش " اَصابَ ، یُصیبُ " میباشد ، واین ماده در این باب متعدي است ، مفعول میگیرد ، چنانچه گفته میشود " اَصابَ ضَرَرٌ زَیْداً : زیدرا ضَرَری رسید " " یُصیبُ بَلاءٌ خالِداً : خالِد را بَلائي برخورد میکند " در این دو مثال " ضَرَرو بَلاء " فاعِل ، و " زَیْد و خالِد " مَفعول است .

لکن از لفظ فاعل ، فعلي مُشْتَقّ میکنند ، و مفعول را بصورت فاعل میآورند ، و همان معني را میدهد ، ولی فعل از جهت لفظ غیر متعدي میشود و مفعول ندارد ، مانند .

" اَضَرَّزَیْدٌ : زیدرا ضَرَری رسید " .

" اَقْحَطَ اَهْلُ الْبَلَدِ : اهل شهر را قَحْط رسید " قَحْط : یافت نشدن آذوقه است ، و اگر بخواهي با ماده "اِصابَة" بیاوری میگوئی :
" اَصابَ الْقَحْطُ اَهلَ الْبَلَدِ : اهل شهررا قحط رسید " و مثالهای دیگر نیز بر همین مِنْوال است .

" اَسْنَی الْقَبیلَةُ : قَبیله راسَنَة برخورد کرد " سَنَة : خشکسالی است ، و بر این معنی " اَسْنَتَ " نیز گفته میشود .

" اَغْیَمَتِ السَّماءُ : آسمان را غَیم گرفت " غَیْم : ابراست .

" اَبْرَقَتِ الْقافِلَةُ وَاَرْعَدَتْ وَ اَمْطَرَتْ وَاراحَتْ : قافِلَه را بَرْق و رَعْد و مَطَرورِیح برخورد کرد " مَطَر : باران ، و ریح : باداست .

" اَغَدَّالْبَعیرُ : شتر راغَدَ دُرسید " غَدَد : طاعونی است که شتر میگیرد و میمیرد .

و مَعنیٰ " اِصابَة " در فعلِ ثلاثی مجرد نیز بسیار استعمال میشود ، ولی بصیغه مَجْهول ، چنانچه در کتابهای لغت مشهوداست و بیان صیغه مجهول در تقسیم هشتم خواهد آمد .

(۹ ــ واجِدِیَّة)

یعنی دارا شدن فاعل چیزی را ، و آن چیز را ماده فعل قرار میدهند ، و باب اِفْعال به‌این معنی متعدی نیست ، مانند .

" اَثْمَرَالشَّجَرُ : درخت دارای ثَمَرشد " ثَمَر : میوه‌است ، درقرآن در باره درخت میوه فرمود : " كُلُوامِنْ ثَمَرِهٖاِذااَثْمَرَ : بخورید از میوه‌اش چون دارای میوه شد ــ اَنعام ــ ۶ ــ ۱۴۱ "

" اَوْرَقَالشَّجَرُ : درخت دارای وَرَق شد " وَرَق:برگ است .

" اَشْوَكَالشَّجَرُ : درخت دارای شَوْک‌شد " شَوْک : خار است .

" اَخْوَصَ النَّخْلُ : درختِ خرما دارای خُوص‌شد " خُوص :برگ ــ خرما است .

" اَطْلَعَ النَّخْلُ وَ اَخَلَّ وَ اَبْلَحَ وَاَبْسَرَوَاَرْطَبَ : درخت خرمادارای طَلْع‌وخلال و بَلَح‌وبُسْرورُطَب شد " طَلْع : شکوفه‌خرما ، خَلال : غوره خرما که سبز تیره است ، بَلَح : غوره خرما که قدری کشیده و رنگش بازشده ، بُسْر : غوره خرما که رنگش زرد و شیرین شده ، رُطَب :

خرمای رسیده که کاملا شیرین شده ، وقتی خشک شد تَمْرگفته میشود .

" اَغَدَّالْبَعیرُ : شتر دارای غُدَّة شد " غُدَّة : گره گوشتی است که در بدن انسان و حیوان پدید میآید .

" اَشْعَرَالْجَنینُ : بچه در شکم دارای شَعْرشد " شَعْر : مواست .

(۱۰ - وُفُورِ واجِدِیَّة)

این معنی همان است به اِضافه بسیار بودن و آنکه آن چیز اَثَر فاعل نیست ، بر خِلافِ مَعنیٰ نهم که اَثَر فاعل است ، و مَعنیٰ بسیاری مَلحوظ نیست ، گرچه نِسْبَةً بسیار باشد ، مانند :

" اَلْحَمَ و اَشْحَمَ و اَلْبَنَ و اَتْمَرَو اَقْثَاَ وا بْطَخَ زَیْدٌ : زید دارای لَحْم و شَحْم و لَبَن و تَمْر وقِثّاء و بِطّیخ فراوان شد " لَحْم : گوشت ، شَحْم : پیه ، لَبَن : شیر ، تَمْر : خرما ، قِثّاء : خیار ، بِطّیخ : خربزه است .

" اَخْلیٰ وَ اَجْنیٰ وَاَرْعَی الْاَرْضُ : زمین دارای خَلَیٰ و جَنیٰ ورِعْی فراوان شد " خَلَیٰ : سبزی ، جَنیٰ : میوه ، رِعْی : عَلَف است .

(۱۱ - سَلْب)

سلب در لغت برهنه کردن است ، و در اینجا مَقصود برطرف کردن چیزی است از کسی ، و باب اِفعال به‌این معنی متعدی‌است مانند .

" اَشْکَیْتُ زَیْداً : شکایت زید را برطرف کردم " شکایت : گله کردن است .

" اَعْجَمْتُ الْکِتابَ : عُجْمَهِ کتاب را برطرف کردم " عُجْمَة :

اِبْهام و ناخوانی کتاب . است ، و برطرف کردنش به آن است که نقطه و حرکات برحروف گذاشته شود تا اِبْهامش برطرف و خواناشود .

" اَطْلَبْتُ زَیْداً : طَلَب کردن زیدرا برطرف کردم " یعنی : حاجَتی که در طلبش بود برآوردم .

" اَفْزَعْتُ زَیْداً : فَزَع زید را برطرف کردم " فَزَع : بیمناکی است که در اَثَرِ آن بکسی پناهنده شود .

" اَسْرَرْتُ الْاَمْرَ : سِرِّکار را برطرف کردم " سِرّ : پوشیده بودن است .

و عَجیب آن است که همین ماده‌ها از باب اِفعال بمعنی ایجابی آمده است ، و این از قبیل لغت ضد است ، چنانچه میگوئی .

" اَشْکَیْتُ زَیْداً : زید را شاکی و گله‌مند کردم " و دیگرمثالها نیز بر این مِنوال است .

(۱۲ ــ اِتْیانُ الشَّیْء)

اِتْیان : آوردن چیزی و انجام دادن کاری است ، و این معنی در باب اِفعال چنان است که فاعل چیزی آورد یا کاری انجام دهدکه مُتَّصِف به ماده فعل است ، و باب اِفْعال به این معنی متعدی نیست ، مانند :

" اَکاسَتِ الْمَرْئَةُ : آن زن فرزندی باکِیاسَت آورد " کِیاسَت : هوشمند بودن است

" اَقْبَحَ الرَّجُلُ : آن مرد کاری قَبیح انجام داد " قَبیح : زشت است .

" اَذَمَّ زَیْدٌ : زید کاری مَذْمُوم کرد " مَذموم ، ناپسند است .

" اَلامَ خالِدٌ . خالِد کاری مَلامَت آور انجام داد " مَلامَت : سرزنش است ، در قرآن فرموده : " فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَ هُوَمُلِيمٌ : پس یُونُس را ماهی بلعید درحالی که انجام دهنده بود کاری مَلامَت آمیز صافّات ـ ۳۷ ـ ۱۴۲ " " مُلیم " صیغه اسم فاعِل است از باب اِفعال از این ماده .

(۱۳ ـ اِخْتِیار)

یعنی اختیار کردن فاعل چیزی را که از آن چیز فعل ساخته شده ، و باب افعال به این معنی نیز غیر متعدی است ، مانند .

" اَتْلَدَزَیْدٌ : زیدتالِدی‌را اختیارکرد " تالِد . چیزکهنه‌است .

" اَهْرَبَ عَمْرٌو : عَمرو هَرَب را اختیار کرد " هَرَب : گریختن است .

(۱۴ ـ جَعْلُ الشَّیْء)

جعل : قَرار دادن‌است ، و این معنی در اینجا چنان است‌که فاعل چیزی‌را که ماده فعل بر آن دِلالت میکند برای مفعول قراردهد ، و باب افعال به این معنی متعدی است ، مانند .

" اَرْعَیْتُ الْمَواشي : برای مَواشی رِعْی قَرار دادم " رِعْی : عَلَف چراگاه‌است که حیوان میخورد ، مواشي : جمع ماشیه : رمه‌گاو

و گوسفند و شتر است .

" اَقْبَرْتُ زَیْداً : برای زید قَبْر قرار دادم " قَبْر : گور است ، در قرآن فرموده : " ثُمَّ اَماتَهُ فَاَقْبَرَهُ : سپس خدا او را میرانید پس برایش قَبْر قرار داد عَبَسَ - ۸۰ - ۲۱ " . اَرْکَبْتُ اِبْنِي : برای پسر م مَرْکَبی قرار دادم "

و معنی دیگری برای قرار دادن در باب افعال هست ، و آن چنان است که فعل دو مفعول دارد ، و مفعول دوم به ماده فعل مُتَّصِف میگردد و برای مفعول اول قرار داده میشود ، مانند .

" اَشْفاکَ اللّهُ عَسَلاً : خدا عَسَل را برای تو شفاء قرار دهد "

" اَسْقَیْتُکَ اِهاباً : اِهابی را برای تو سِقاء قرار دادم " اِهاب : پوست حیوان است ، سِقاء : مشک است که در آن آب و شیر و غیر آن میریزند .

(۱۵ - اِمْتِناع)

امتناع : نشدن است ، و مقصود در اینجا نشدن فعل است برای فاعل ، و این نیز غیر متعدی است ، مانند

" اَشْفَی الْعَلیلُ . بیمار شِفاء داده نشد "

(۱۶ - اِعانَة)

اعانه : کمک کردن است ، و در این باب کمک کردن فاعل است مفعول را در ماده فعل ، و این معنی متعدی است در باب افعال ، مانند :

" اَعْکَمْتُ زَیْداً : کمک کردم زید را در عَکْم " عکم : بسته بندی

و عدل سدی کردن متاع است " .

" أَحْلَبْتُكَ : کمک کردم تورا در حَلب " حَلْب : دوشیدن است .

" أَحْمَلْتُ أَخِي : کمک کردم برادرم رادرحَمْل " حَمْل : بارکردن است .

" أَبْغَيْتُ أَبِي : کمک کردم پدرم را در بُغْيَة " بُغْيَة : جستجو کردن است .

(۱۷ ــ ضِدِّ ثُلاثي مُجَرَّد)

یعنی : مادهای در ثلاثي مجرد به یک معنی است ، و به باب افعال که برده میشود ضد آن معنی است ، مانند :

" نَشَطْتُ الْحَبْلَ : گره کردم ریسمان را گرهي آسان "

" أَنْشَطْتُ الْحَبْلَ : باز کردم ریسمان را "

" تَرِبَ زَيْدٌ : خاک نشین شد زید " یعنی : تهی دست شد .

" أَترب زید : مال در دستش چوخاک آمد " یعنی : ثروتمند شد .

" خَفَيْتُ أَمْرِي : کارم را آشکار کردم "

" أَخْفَيْتُ أَمْرِي : کارم را پنهان کردم "

(۲)

(بابِ تَفْعِيل)

ماضي این باب بروزن " فَعَّلَ " میباشد ، ثلاثي مجرد هر چه باشد به این باب که آورده شود عین‌الفعل مشدد ، و مفتوح میگردد اگر مفتوح نباشد ، و عَلاماتی که به چهارده صیغه‌اش مُلْحَق میشود

مانندثلاثی مجرد است .

مضارع این باب بر وزن "يُفَعِّلُ" میباشد ، حرف مضارع بر سر ماضی آورده میشود ، و عین‌الفعل مکسور شود "يُفَعِّلُ" میگردد ، علامات چهارده صیغه مانند مضارع ثلاثی مجرد است .

چهارده صیغه امر تابع مضارع است ، حرف مضارع را از شش صیغه حاضر حذف میکنند ، و بر سرهشت صیغه دیگر لام مکسور میآورند، و آخر پنج صیغه‌را ساکن ، ونون را از آخر هفت صیغه حذف ، ونون ، در دو صیغه جمع مؤنث بجا است .

مصدر این باب چهارصیغه است . "تَفْعِيل" و "تَفْعِلَة" و "فِعّال" و "فَعال"

اَمثله ماضی : عَلَّمَ ، عَلَّما ، عَلَّمُوا ،عَلَّمَتْ ، عَلَّمَتا ، عَلَّمْنَ عَلَّمْتَ ، عَلَّمْتُما ، عَلَّمْتُمْ ، عَلَّمْتِ ، عَلَّمْتُما ، عَلَّمْتُنَّ ، عَلَّمْتُ ، عَلَّمْنا ، مصدرش "تَعْلِيم : عِلم‌آموختن" ثلاثی مجردش "عَلِمَ ، يَعْلَمُ ، عِلْماً : دانستن" .

امثله مضارع : يُكَذِّبُ ، يُكَذِّبانِ ، يُكَذِّبُونَ ، تُكَذِّبُ ،تُكَذِّبانِ يُكَذِّبْنَ ، تُكَذِّبُ ، تُكَذِّبانِ ،تُكَذِّبُونَ ،تُكَذِّبِينَ ، تُكَذِّبانِ ، تُكَذِّبْنَ ، اُكَذِّبُ ،نُكَذِّبُ ،مصدرش "تَكْذِيب و كِذّاب : دروغ پنداشتن" ثلاثی مجردش "كَذَبَ ، يَكْذِبُ ،كِذباً . دروغ گفتن"

اَمْثِلَه اَمْر : لِيُبَلِّغْ لِيُبَلِّغا ، لِيُبَلِّغُوا ، لِتُبَلِّغْ ،لِتُبَلِّغا ، لِيُبَلِّغْنَ ، بَلِّغْ ، بَلِّغا ،بَلِّغُوا ،بَلِّغِي ،بَلِّغا ، بَلِّغْنَ ، لِأُبَلِّغْ ،لِنُبَلِّغْ ،مصدرش "بَلاغ و تَبْلِيغ : رساندن" است ، ثلاثی مجردش "بَلَغَ ، يَبْلُغُ ،

بُلوغاً : رسیدن " است ، و مثالِ مَصدرِ تَفعِلَة " بَصَّرَ ، يُبَصِّرُ، تَبْصِرَةً : آگاه کردن "

(مَعانِي بابِ تَفْعِيل)

باب تَفْعِيل برای چند مَعنی آمده است ، و تَكْرار حرفِ وَسَط دِلالت بر یکی از آن مَعانی مینماید .

(۱ ــ تَعْدِيَة)

چنانچه در باب اِفعال دانسته شد ، مانند :

" فَرِحَ زَيْدٌ : شاد شد زید " و " فَرَّحَ زَيْدٌ : شاد کرد زید " شنونده منتظراست که بداند مفعول کیست ، متکلم اگر بخواهد بگوید کیست ، مثلا میگوید : " فَرَّحَ زَيْدٌ عَمْراً : شاد کرد زید عَمْرو را " .

" نَزَلَ الْمَلَكُ : فرود آمد فرشته ، نَزَّلَ اللّٰهُ الْكِتابَ :فروفرستاد خداکِتاب را "

(۲ ــ تَكْثِير)

یعنی بسیاری فعل ، و آن شش صورت است :

۱ ــ بسیاری فعل فقط در فعل غیر متعدی ، مانند : " طَوَّفْتُ فِي الْبَلَدِ : بسیارطَواف کردم در شهر " طَواف : گردیدن است ،ومانند آن است " جَوَّلْتُ " .

۲ ــ بسیاری فعل فَقَط در فعل متعدی ، مانند : " ضَرَّبْتُ زَيْداً : بسیار زدم زید را " .

۳ ــ بسیاری فعل و فاعل در فعل غیر متعدی ، مانند : "مَوَّتَتِ الآبالُ : شترانِ بسیاری مردند " .

۴ ـ بسیاری فعل و فاعل در فعل متعدی ، مانند : " جَرَّحُوا خالِداً : بسیار مجروح کردند خالد را "

۵ ـ بسیاری فعل و مفعول ، مانند : " غَلَّقَتِ الاَبْوابَ : زُلَیْخا درها را بست " این مثال در سوره یوسف ، آیه ۲۳ ـ است ، و مانند : " قَطَّعْتُ الْحَبْلَ : ریسمان را پاره پاره کردم ، فرق این دو مثال آن که در مثال اول بسیاری مفعول پیش از عمل بوده ، و در مثال دوم بسیاری پس از عمل شده ، و مانند مثال دوم است " فَقَطَّعَ اَمْعاءَهُمْ : پس آب آتشین روده‌های آنان را پاره پاره کرد " این مثال در سوره محمد ص آیه ۱۵ ـ است ، و نیز مانند آن است " قَطَّعْنَ اَیْدِیَهُنَّ : آن جماعتِ زنان دستهایشان را پاره‌پاره کردند ، سوره یوسف آیه ۳۱ " .

۶ ـ بسیاری فعل و فاعل و مفعول ، مانند : " یُذَبِّحُونَ اَبْناءَکُمْ : سر میبریدند پسرهایتان را ، سوره بقره ـ آیه ۴۹ "

(۳ ـ مُبالَغَة)

مُبالَغَة : کوتاهی نکردن در کار است ، و مقصود در اینجا آن است که باب تفعیل در بعضی ماده‌ها دلالت میکند که فعل به‌نهایتِ کمال است ، و فرقش با تکثیر آن است که آن در کمیت و عددِ فعل و فاعل و مفعول است ، و این در کیفیت و چگونگی فعل است ، مانند :

" صَرَّحْتُ الْحَقَّ : حق را کامِلاً آشکار کردم " ثلاثی مجردش " صَرَحَ ، یَصْرَحُ ، صَرْحاً " است ، صَرْح : آشکار کردن است .

" صَیَّحْنا : بلند صَیْحَة زدیم " ثلاثی مجردش " صاحَ ، یَصیحُ ، صَیْحَةً و صِیاحاً " است ، صَیْحَة و صِیاح : بانگ زدن است .

(۴ ـ نِسْبَت)

یعنی : نسبت دادنِ فاعل ماده فعل را به مفعول ، گرچه مفعول به آن مُتَّصِف نباشد ، مانند .

" كَفَّرَ زَيْدٌ عَمْراً : زید به عمرو نسبتِ كُفْر داد "

" خَطَّأنا قاسِماً : به قاسم نِسْبتِ خَطاء دادیم "

(۵ ـ قَوْلُ كَلِمَة)

یعنی : باب تفعیل در بعضی ماده‌ها دلالت میکند بر گفتن فاعل کلمه‌ای را برای مفعول ، و ماده فعل از آن کلمه گرفته میشود مانند :

" لَبَّيْتُ زَيْداً : زید را لَبَّيْكَ گفتم " لَبَّيْك كلمه ایست که در جوابِ نِداءِ کسی گفته میشود ، درصورتی که بخواهد آمادگی خودرا برای خواسته او اعلام کند .

" حَيَّيْتُهُ : او را تحیتی گفتم "اصل تَحِيَّة از حَياة و بمعنیٰ زنده باد گفتن است ، و در هر اجتماعی کلمه‌ای برای آن وضع شده ، در اِسلام کلمه " سَلامٌ عَلَيْكُمْ " دستور داده‌اند ، یعنی : سَلامت بر شما بادو در عَرَب " حَيّاكَ اللّٰهُ : خدا تو را زنده بدارد " گفته میشده .

(۶ ـ سَلْب)

چنانچه در معنی یازدهم باب اِفعال گفته شد ، مانند "قَرَّدْتُ بعیر : شتر را تَقْرید کردم " " تَقْرید " از قُراد گرفته شده ،وقُراد : کنه است ، یعنی کنه های بدن شتر را برطرف کردم .

" جَلَّدْتُ الشّاةَ : گوسفند را جِلْد کندم " جِلْد : پوست حیوان است ، و بر ضد این معنی نیز استعمال شده ، مانند :

" جَلَّدْتُ الْكِتابَ : كِتاب را جلد كردم .

(۷ ـ ضِدِّ اِفْعال)

بسیاری از ماده‌ها و مصدرها در باب تفعیل بر ضد باب اِفعال استعمال میشود ، مانند :

" اِفْراط : زیاد روی کردن ، تَفْریط : کوتاهی کردن " و " اِمْراض : کسی را مَریض کردن ، تَمْریض : مَریض را پرستاری کردن " و " اِقْذاء : قَذیٰ در چشم انداختن ، تَقْذِیَة : قَذیٰ از چشم برطرف کردن " قَذیٰ : خاشاک است .

(۳)

(بابِ مُفاعَلَة)

ماضی این باب بر وزن " فاعَلَ " میباشد ، ثلاثی مجرد که به این باب آورده شود اَلِفی میان فاء الفعل و عین الفعل زیاد میشود و عین الفعل مفتوح میگردد اگر مفتوح نباشد ، و علامات چهارده صیغه چنان است که گفته شد .

مضارع این باب بر وزن " یُفاعِلُ " است ، حرف مضارع را بر سر ماضی میآورند ، و عین‌الفعل را مکسور مینمایند ، و علامات همچنان است .

چهارده صیغه امر تابع مضارع است ، چنانچه در آن دو باب گفته شد .

این باب سه مصدر دارد " مُفاعَلَة و فِعال و فیعال " .

اَمْثِلَهِ ماضی : " قاتَلَ ، قاتَلا ، قاتَلُوا ، قاتَلَتْ ، قاتَلَتا ،

قاتلن ، قاتلتَ ، قاتلتما ، قاتلتم ، قاتلتِ ، قاتلتما ، قاتلتنّ ، قاتلتُ قاتلنا ، مُقاتلةً و قِتالاً و قیتالاً : جنگ کردن " ثلاثی مجردش " قَتَلَ، یَقتُلُ ، قَتلاً : کشتن " .

اَمثِلهِ مضارع : " یُخالِطُ ، یُخالِطانِ ، یُخالِطُونَ ، تُخالِطُ ، تُخالِطانِ ، یُخالِطنَ ، تُخالِطُ ، تُخالِطانِ ، تُخالِطُونَ ، تُخالِطِینَ ، تُخالِطانِ ، تُخالِطنَ ، اُخالِطُ ، نُخالِطُ ، مُخالَطَةً و خِلاطًا : آمیزش کردن " ثلاثی مجردش " خَلَطَ ، یَخلِطُ ، خَلطًا : آمیختن "

امثله اَمر : " لِیُرابِط ، لِیُرابِطا ، لِیُرابِطُوا ، لِتُرابِط ، لِتُرابِطا ، لِیُرابِطنَ ، رابِط ، رابِطا ، رابِطُوا ، رابِطی ، رابِطا ، رابِطنَ ، لِاُرابِط ، لِنُرابِط ، مُرابَطَةً و رِباطًا : بهم پیوستن و مُواظَبَت کردن " ثلاثی مجردش " رَبَطَ یَربِطُ ، رَبطًا : بستن " است .

(مَعانِی بابِ مُفاعَلَة)

باب مفاعله غالباً برای بیانِ نسبتِ مُتَقابِل است میان دوطرف که هر یک در برابر دیگری فاعِلِ فعلی باشد ، و آن چند قسم است:

۱ ــ نسبت میان دو طرف که هر یک در باره دیگری کند مانند آنچه دیگری در باره آن میکند ، پس هر یک از دو طرف نسبت بدیگری هم فاعل و هم مفعول است ، و در کلام یکی را بصورت فاعل و دیگری را بصورت مفعول میآورند ، و بهتر است که ابتداء کننده را بصورت فاعل آورند : مانند .

" قاتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّهِ الَّذِینَ یُقاتِلُونَکُم : مُقاتَلَه کنید در راه خدا کسانی را که مقاتله میکنند شمارا ــ بقره ــ ۲ ــ ۱۹۰ " مُقاتَلَه از قَتل

است ، در این مثال هر یک از دو طرف انجام میدهد در باره طـرف دیگر قتل را .

" باشِرُوهُنَّ وَ لاتُباشِرُوهُنَّ وَاَنْتُمْ عاكِفُونَ فِي الْمَساجِدِ : مُباشَرَت کنید زنان را و مباشرت نکنید آنان را در حالی که شما عُکوف کرده اید در مسجدها ـ بقره ۲ ـ ۱۸۷ " مباشرت : بشره بر بشره گذاشتـــن است ، و بشره : ظاهر بدن است ، و در غیر بدن از اجسام دیگـر نیـــز استعمال میشود ، و عُکوف: ماندنِ در جائی است برای عِبادت .

۲ ـ و این در همه چیز مانند معنیٰ اول است ، جز آنکه یک طرف با فعلش مَنْعِ طرف دیگر را میکند و آن راکه شروع به فعل میکند بصورت فاعل و آن طرف که منع مینماید بصورت مفعول آورده میشود ، مانند :

" يُخادِعُونَ اللّٰهَ وَ الَّذِينَ آمَنُوا : مُخادَعَة میکنند خدا و مؤمنان را ـ بقره ـ ۲ ـ ۹ " مُخادَعَة از خُدْعَة است ، و خُدْعَة آن است که پنهانی کسی بخواهد بکسی ضَرَری برساند یا مانِعِ خیرش شود ، این آیـــة در باره مُنافِقان است ، آنان میخواستند نسبت به خدا و مؤمنان چنان کنند ، ولی خدا منع میکرد و نمیگذاشت خواسته آنان عَمَلی شود .

" راوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِها : مُراوَدَة کرد یوسُف را زنی که یوسُف در سرایش بود ـ یوسف ـ ۱۲ ـ ۲۳ " مُراوَدَة از رَوْد است ، و رَوْد : خواستن است ، زنِ عَزيزِ مِصر از یوسف خواست که با او هم بستـــری کند ولی یوسف او را منع کرد .

۳ ـ از طرفی فعلی انجام شود و از طرف دیگر فعلی به عُنْوان

مُجازات انجام گردد ، مانند :

" قاتَلَهُمُ اللّهُ : بکشد آنان را خدا ـ مُنافقون ـ ۶۳ ـ ۴ "
این آیه در باره منافقان است ، و مُجازات کارهایشان نسبت به دین خدا هَلاک کردن آنان است در دنیا و آخرت .

و بعضی مثالِ " یُخادِعُونَ اللّهَ وَالَّذینَ آمَنُوا " را از این قسم گرفته‌اند ، زیرا منافقان نسبت به دین خدا خُدْعه ها کردند و خدا در قیامت آنان را مُجازات خواهد فرمود .

۴ ـ از هر دو طرف یک گونه فعلی نسبت به چیزی واقع شود ، مانند :

" جاذَبْتُ زَیْداً ثَوْباً : بازید مُجاذَبَه کردم در لِباسی " مُجاذَبَة از جَذْب است ، جَذْب : سوی خود کشیدن است ، یعنی من و زید لباسی را گرفته بودیم و هریک سوی خود میکشیدیم .

۵ ـ ظهور فعل از هر یک در برابر دیگری بی آنکه مفعول باشند ، و این در افعالی است که ثلاثی مجردش متعدی نیست ، مانند :

" صابِرُوا الأعْداءَ : شکیبائی کنید در برابر دشمنان " یعنی چنانچه دشمنان در برابر شما صبر و پایداری دارند ، شما نیزدربرابر آنان صبر و پایداری کنید .

" شاعَرْتُ زَیْداً . بازید مُشاعَرَة کردم "

" کارَمْتُ حَمیداً : باحمید مُکارَمَة کردم " مُکارَمَة از کَرَم است ، کَرَم : هرخُلْق و هر خَلْقِ زیبائی است ، و ظُهورِ هر عملِ پسندیده‌را نیز کَرَم گویند ، یعنی : من در برابر حَمید و حَمید در برابرِ من اِظهار

کَرَم کردیم و اَعْمالِ پسندیده خود را ذکر نمودیم که فَخر کردن به یکدیگر باشد ، و میشود مُکارَمَة رااز باب اِفعال گفت ، و در این صورت معنایش اِکرام کردنِ هر یک از دو طرف است دیگری را .

(بَیانُ الْمُغالَبَة)

دانستی که باب مُفاعَلَة برای بَیانِ وُقوعِ فعل است از دو فاعل در برابر همدیگر ، و ممکن است یکی از دو طرف در فعل بر طرف دیگر غَلَبَة کند ، پس اگر خواستند بَیان کنند غَلَبَة با کدام طَرَف است ، فعل ثلاثی مجردی از همان ماده ولی از باب " فَعَلَ یَفْعُلُ " پس از آن میآورند ، گرچه از این باب نباشد ، و طرف غالب را فاعل و طرف مغلوب را مفعول آن فعل قرار میدهند ، در این مثالها مشاهده شود :

" صارَعْتُ زَیْداً فَصَرَعْتُهُ " : کشتی گرفتم با زید پس بر او غَلَبَة کردم و زمینش زدم " ثلاثی این مثال از باب " فَعَلَ یَفْعَلُ " است ، ولی اگر مضارعش در اینجا آورده شود "یَصْرُعُ" گفته میشود .

" قاتَلْنَا الْقَوْمَ فَقَتَلْناهُمْ " : مُقاتَلَة کردیم آن گروه را پس غَلَبَة کردیم و آنان را کشتیم " ثلاثی این مثال از باب " فَعَلَ یَفْعُلُ " است .

" اُضارِبُ زَیْداً فَاَضْرُبُهُ " : مُضارَبَة میکنم زید را پس بر او غَلَبَة میکنم در زدن " ثلاثی این مثال از باب " فَعَلَ یَفْعِلُ " است .

" عالَمَ زَیْدٌ بَکْراً فَعَلَمَ زَیْداً " : زَیْد و بَکْر در مُقابِلِ یکدیگر اِظْهارِ دانش کردند پس بکر بر زید غالب شد و از او اَعْلَم بود " ثلاثی این مثال از باب " فَعِلَ یَفْعَلُ " است .

" کارَمْتُ زَیْداً فَکَرَمَنی " : مُکارَمَة کردم با زید پس غَلَبَة کرد بر من

در کَرَم " ثلاثی این مثال از باب " فَعُلَ یَفْعُلُ " است .

(اِسْتِثْناء)

گفته شد برای بیانِ مُغالَبَة فعل هر چه باشد بر وزن " فَعَلَ یَفْعُلُ " آورده میشود ، ولی اگر یکی از حُروفِ اُصولِ آن یاء باشد ، یا فاء الفعل واو باشد پس بر وزن " فَعَلَ یَفْعِلُ " آورده میشود ، در این چهار مثال مُشاهَدَة شود .

" واعَدْتُ زَیْداً فَهُوَ یَعِدُنی : بازید وَعْدَة گذاشتم پس او غَلَبَة میکند مُرادَ زُوَعْدَه " یعنی به وَعْده‌اش بهتر وَ فاء میکند .

" یاسَرْتُ زَیْداً فَیَسَرْتُهُ : من با زید آسان گرفتیم پس غَلَبة کردم او را در آسان گرفتن " یعنی من بیشتر اورا مُراعات کردم ، در مُعامَلَه ای یا کارِ دیگری .

" بایَنْتُ زَیْداً فَبِینُنی : جدا شدم بازید پس او بیشتر جدا میشود " یعنی بیشتر دوری و جدائی میکند .

" اُرامی زَیْداً فَاَرْمِیهِ : بازید تیراندازی میکنم پس من براو غَلَبَة مینمایم و بیشتر تیر میزنم "

(قَوْل کِسائی)

اَبُوالْحَسَنِ عَلِیُّ بْنُ حَمْزَة کِسائی که یکی از قُرّاءِ سَبْعَة و از عُلَماءِ عُلُومِ عَرَبِیَّة در زمان هارون رشید بوده گفته : اگر عین الفعل یا لام الفعل حرف حلق باشد بیان مُغالَبَة از باب " فَعَلَ یَفْعَلُ " میشود ، مانند :

" شاعَرْتُ زَیْداً فَاَشْعَرُهُ : مُشاعَرَة کردم با زید پس غَلَبَة خواهم کرد براو در شِعْر " و دیگران گفته‌اند فرقی نیست .

و باید دانست که بیان مُغالَبَة مُنحَصِر باین طَریق نیست ، بلکه میتوان در همه‌جا با ماده "غَلَبَة" بَیان نمود ، چنانچه باتَعْبیراتِ دیگر نیز میتوان بیان کرد ، مانند :

" فَساهَمَ فَکانَ مِنَ الْمُدْحَضینَ : پس یُونُس مُساهَمَة کرد پس از مَغلُوبینَ بود ـ صافات ـ ۳۷ ـ ۱۴۱ " مُساهَمَة : قرعه کشي است .

این سه باب که مزیدِ آن یک حرف است .

(۴)

(بابِ اِنْفِعال)

ماضي این باب بروزن "اِنْفَعَلَ" میباشد ، هر ماضي ثلاثي مجرد که به‌این باب آورده شود همزه مکسوری و نون ساکني دراولش زیاد میشود ، و عین الفعل مفتوح میگردد اگر نباشد "اِنْفَعَلَ" میشود ، و مُلْحقاتِ چهارده صیغه همان‌است .

مضارع این باب بر وزنِ "یَنْفَعِلُ" میباشد ، همزه ماضي‌حذف میشود ، و حرف مضارع بجایش آورده میشود ، و عین الفعل‌مکسور میگردد ، و علامات همچنان است .

شش صیغه امر حاضر چنان است که حرف مضارع از سر صیغه مضارع حذف میگردد و بجایش همزه مکسوری آورده میشود ، وهشت صیغه دیگرچنانچه دانسته شد لام مکسوری بر مضارع داخل‌میکنند ، و آخر چهارده صیعه چنان است که در آن بابها گفته شد .

مصدر این باب بر وزن "اِنْفِعال" است .

امثله‌ماضی : "اِنْفَطَرَ ، اِنْفَطَرا ، اِنْفَطَرُوا ، اِنْفَطَرَتْ ، اِنْفَطَرَتا ،

اِنْفَطَرَنَ ، اِنْفَطَرْتَ ، اِنْفَطَرْتُما ، اِنْفَطَرْتُمْ ، اِنْفَطَرْتِ ، اِنْفَطَرْتُما اِنْفَطَرْتُنَّ ، اِنْفَطَرْتُ ، اِنْفَطَرْنا ، اِنْفِطاراً : شکافته شدن " ثلاثی مجردش " فَطَرَ ، یَفْطُرُ ، فَطْراً : شکافتن " است .

امثله مضارع : " یَنْقَلِبُ ، یَنْقَلِبانِ ، یَنْقَلِبُونَ ، تَنْقَلِبُ ، تَنْقَلِبانِ ، یَنْقَلِبْنَ ، تَنْقَلِبُ ، تَنْقَلِبانِ ، تَنْقَلِبُونَ ، تَنْقَلِبِینَ ، تَنْقَلِبانِ ، تَنْقَلِبْنَ ، اَنْقَلِبُ ، نَنْقَلِبُ ، اِنْقِلاباً : واژگون شدن " ثلاثی مجردش " قَلَبَ ، یَقْلِبُ ، قَلْباً : واژگون کردن " است .

اَمْثِلَهِ اَمر : لِیَنْطَلِقْ ، لِیَنْطَلِقا ، لِیَنْطَلِقُوا ، لِتَنْطَلِقْ ، لِتَنْطَلِقا ، لِیَنْطَلِقْنَ ، اِنْطَلِقْ ، اِنْطَلِقا ، اِنْطَلِقُوا ، اِنْطَلِقِي ، اِنْطَلِقا ، اِنْطَلِقْنَ ، لِاَنْطَلِقْ ، لِنَنْطَلِقْ ، اِنْطِلاقاً : روانه شدن " .

(مَعنیٰ بابِ اِنْفِعال)

باب انفعال را یک معنی بیش نیست ، و آن " مُطاوَعَة " است و مُطاوَعَة قبولِ اَثَرِ فِعْلِ فاعِل است ، و آن دو گونه میباشد : مُطاوَعَهِ مَحسوس و غَیرمَحْسوس ، و باب انفعال برای مطاوعه محسوس است ، یعنی اَثَرِ فاعِل با حِسِّ ظاهِر دَرْک شود ، و مُطاوَعَهِ غیر مَحْسوس در بعضی بابهای دیگر میآید .

و باب اِنْفِعال مُتَعَدّی نیست و مفعول نمیگیرد ، زیرا فاعلِ فعل در این باب خودش در واقع مفعول است ، زیرا قبول کنندهِ اَثَرِ فعل خواهد بود ، پس اگر خواهند فاعل را ذکر کنند فعل را باید از باب دیگری بیاورند ، و آن یا ثلاثی مجرد یا باب اِفعال است .

پس گفته میشود . بابِ اِنْفِعال مُطاوِعِ ثلاثی مجرد یا مُطاوِعِ بابِ

اِفْعال است ، ولی بیشتر مُطاوِعِ ثلاثی مجرد است و برای باب اِفْعال بسیار کم است ، و فاعِلِ باب اِنْفِعال درآن دو باب مفعول میشود ، مانند :

" اِنْشَقَّتِ السَّماءُ : شکافته شد آسمان " و البته شکافته شدن شکافنده میخواهد ، پس اگر خواستیم شکافنده را ذکر نمائیم میگوئیم :

" شَقَّ اللّهُ السَّماءَ فَانْشَقَّتْ : شکافت خدا آسمان را پس شکافته شد " پس " اِنْشَقَّتْ " مُطاوِعِ " شَقَّ " است ، یعنی : " شَقّ : شکافتن " فعلی است که از فاعِلش صادِر شده ، و اَثَرش که " اِنْشِقاق : شکافته شدن " است بر سَماء واقع شده ، و سَماء آن اَثَر را قَبول کرده است ، و سَماء در این مِثال مَفْعولِ " شَقَّ " و فاعِلِ " اِنْشَقَّتْ " است ، ودر " اِنْشَقَّتْ " ضَمیرِ " هِیَ " مُسْتَتِر ، و به سَماء راجِع است ، و براین قیاس است مثالهای دیگر چنانچه گفته میشود :

" کَسَرْتُ الْکُوزَ فَانْکَسَرَ : شکستم کُوز را پس شکسته شد "

" قَطَعْتُ الْحَبْلَ فَانْقَطَعَ : بریدم ریسمان را پس بریده شد "

و مُطاوَعَه اِنْفِعال از باب افعال مانند :

" اَعْدَمَ اللّهُ النِّفاقَ فَانْعَدَمَ : نابود کرد خدا نِفاق را پس نابود شد "

" اَطْلَقْتُ الْاِبِلَ فَانْطَلَقَ : روان کردم شتر را پس روان شد " .

" اَزْعَجْتُ الْحَجَرَ فَانْزَعَجَ ؛ از جای بر کندم سنگ را پس کنده شد " و مُطاوِعِ باب اِفْعال در بیشتر مَوارد ثلاثی مجرد است ، مانند :

" اَخْرَجْتُ زَیْداً فَخَرَجَ : بیرون کردم زید را پس بیرون شد "

" اَنْزَلْتُ الْغُصْنَ فَنَزَلَ . پائین‌آوردم شاخه درخت را پس‌پائین آمد " و در مُطاوَعَة ، فِعلِ اوّل را مُطاوَع و فعلِ بَعْدش را مُطاوِع گویند ، و لازم نیست در همه جا مُطاوَع مَذکور باشد ، مانند :

" وَاِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ : و چون اختران تیره شوند ــ تکویر ۸۱ ــ ۲ "

و نیز لازم نیست در مطاوَعَة مُطاوَع و مُطاوِع از یک ماده‌باشند مانند :

" فَاَوْحَيْنا اِلىٰ مُوسىٰ اَنِ اضْرِبْ بِعَصاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ : پس‌سوی موسی وَحْی کردیم که بزن به عَصایت دریا را پس دریا شکافت،شُعَراء ــ ۲۶ـ۶۳ " در این مِثال مطاوَع "اِضْرِبْ " است ، و مطاوِع "اِنْفَلَقَ" است ، ومانند :

" وَ اَوْ حَيْنا اِلىٰ مُوسىٰ اِذِاسْتَسْقيهُ قَوْمُهُ اَنِ اضْرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَيْناً : و سوی موسی وَحْی کردیم هنگامی که قومش آب طلبیدند که بزن بعصایت آن سنگ را پس روان شد از آن دوازده چشمه ــ اَعْراف ــ ۷ ــ ۱۶۰ "

ومُمْكِن است مُطاوَع و مُطاوِع هر دو ثلاثی مجرد باشند ،مانند :

" وَاِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا اِلَّا اِبْلِيسَ :و چون گفتیم فرشتگان را : سجده کنید برای آدم پس سجده کردند جز ابلیس بقره ــ ۲ ــ ۳۴ " در این مثال مُطاوَع " قُلْنا " و مُطاوِع " سَجَدُوا " است ، و در واقع مانند آن است که گفته شود :

" اَمَرْ ناهُمْ فَائْتَمَرُوا : فرمان دادیم آنان را پس فرمان‌بردند "

و این مُطاوَعَة از باب "اِفْتِعال" است که خواهد آمد .

و اگر مُطاوَعَة نشود ، یعنی مفعول اَثَرِ فعلِ فاعل را قَبول‌نکند نمیشود مُطاوَع و مُطاوِع از یک ماده باشند ، زیرا کلام دروغ میشود ، مگر در مُطاوَعهِ اِخْتِیاری که در باب اِفْتَعال گفته خواهد شد ، مانند :

" کَسَرْتُ الْکُوزَ فَمَاانْکَسَرَ : شکستم کوز را پس نشکست " پس تَعْبیر دیگری بایست که دروغ نشود ، مانند :

" ضَرَبْتُ الْکُوزَ عَلَیَ الْاَرْضِ فَمَاانْکَسَرَ : زدم کوز را بر زمین پس نشکست " و مانند :

" اَرَدْتُ اَنْ اَکْسِرَ الْکُوزَ فَمَاانْکَسَرَ : خواستم که بشکنم کوزرا پس نشکست " .

(۵)
(بابِ اِفْتِعال)

باب " اِفْتِعال " از جهتِ عَدَدِ حروف و وَزن مانند باب اِنْفِعال است ، و حرف زیاده‌اش همزه مکسوری‌است در اولش و تائی میان‌فاء الفعل و عین الفعل .

اَمْثِلَهِ ماضی : "اِکْتَسَبَ ، اِکْتَسَبا ، اِکْتَسَبُوا ، اِکْتَسَبَتْ ، اِکْتَسَبَتا ، اِکْتَسَبْنَ ، اِکْتَسَبْتَ ، اِکْتَسَبْتُما ، اِکْتَسَبْتُمْ ، اِکْتَسَبْتِ ، اِکْتَسَبْتُما ، اِکْتَسَبْتُنَّ ، اِکْتَسَبْتُ ، اِکْتَسَبْنا ، اِکْتِساباً : با کوشش‌چیزی فراهم آوردن " ثلاثی مجردش "کَسَبَ ، یَکْسِبُ ، کَسْباً : فراهم‌آوردن" است .

امثله مضارع : "یَعْتَذِرُ ، یَعْتَذِرانِ ، یَعْتَذِرُونَ ، تَعْتَذِرُ ، تَعْتَذِرانِ

يَعْتَذِرْنَ ، تَعْتَذِرُ ، تَعْتَذِرانِ ، تَعْتَذِرُونَ ، تَعْتَذِرِينَ " تَعْتَذِرانِ ، تَعْتَذِرْنَ ، أَعْتَذِرُ ، نَعْتَذِرُ ، اِعْتِذاراً : بهانه‌آوردن ، ثلاثی مجردش " عَذَرَ ، يَعْذِرُ ، عُذْراً : بهانه پذیرفتن " است .

أَمْثِلَهِ‌أَمْر : "لِيَنْتَظِرْ ، لِيَنْتَظِرا ، لِيَنْتَظِرُوا ، لِتَنْتَظِرْ ، لِتَنْتَظِرا ، لِيَنْتَظِرْنَ ، اِنْتَظِرْ ، اِنْتَظِرا ، اِنْتَظِرُوا ، اِنْتَظِرِي ، اِنْتَظِرا ، اِنْتَظِرْنَ ، لِأَنْتَظِرْ ، لِنَنْتَظِر ، اِنْتِظاراً . چشم داشتن بوقوع چیزی " ثلاثی مجردش " نَظَرَ ، يَنْظُرُ ، نَظَراً : نگاه کردن " است .

(قاعِدَة)

هرگاه فاء الفعل در باب " اِفْتِعال " " صاد یا ضاد یا طاء یا ظاء " باشد " تاءِ " اِفْتِعال قَلْب به " طاء " میگردد ، مَثَلاً :

" ضَرَبَ " اگر به باب اِفْتِعال برده شود " اِضْتَرَبَ " میشود پس تاء قَلْب به طاء شده " اِضْطَرَبَ " میگردد ، مضارع و امر حاضرش — " يَضْطَرِبُ ، اِضْطَرِبْ " میباشد .

و " صَبَرَ ، اِصْطَبَرَ ، يَصْطَبِرُ ، اِصْطَبِرْ " میگردد .

و " ظَلَمَ ، اِظْطَلَمَ ، يَظْطَلِمُ ، اِظْطَلِمْ " میشود .

و " طَلَعَ ، اِطَّلَعَ ، يَطَّلِعُ ، اِطَّلِعْ " میگردد ، و در این صورت چهارم طاء در طاء اِدْغام میشود ، و مَعنیٰ اِدْغام در لغت چیزی را در چیزی کردن است ، و در اصطلاحِ صرف ، در هم کردن حرفی است در حرف بعد از آن بطوری که یک حرف مُشَدَّد تَلَفُّظ شود ، و تَفْصیلش در تَحْتِ مُضاعَف خواهد آمد ، و عِلَّتِ این قَلْب عَدَمِ تَناسُبِ این حروف است با " تاء " در صِفات ، و تَناسُبِ آنها با " طاء " چنانچه

در عِلْمِ تَجْوید بَیان شده است .

(قاعِــدَة)

هرگاه فاءالفعل در باب " افتعال " " دال یا ذال یا زاء باشد " تاء " افتعال قلب به دال میگردد ، مَثَلاً .

" دَعا " در باب افتعال "اِدْتَعیٰ " میشود ، پس تاء قَلْبِ به دال میگردد ، و دال در دال اِدْغام میشود "اِدَّعیٰ " میگردد ، مضارع و امر حاضرش " یَدَّعي ، اِدَّعِ " میباشد ، و درقرآن است .

" لَهُمْ فیهافاکِهَةٌوَلَهُمْ مایَدَّعُونَ : برای آنان در بهشت میوهها است و برای آنان است آنچه میخواهند ــ یس ــ ۳۶-۵۷ " .

و " ذَکَرَ" "اِذْدَکَرَ، یَذْدَکِرُ، اِذْدَکِرْ" میشود ، و دراین صورت جائِز است ذال و دال اِدْغام گردد و گفته شود : " اِذَّکَرَ یا اِدَّکَرَ" و در قرآن است .

" وَادَّکَرَبَعْدَاُمَّةٍ : و آن زندانی که نجات یافته بود پس ازمدتی یادش آمد ــ یوسف ــ ۱۲ ــ ۴۵ "

" وزادَ " "اِزْدادَ ، یَزْدادُ ، اِزْدَدْ " میگردد ، در قرآن است

" وَیَزْدادُالَّذینَ آمَنُوا ایماناً : و تامُؤْمنان ازجهت ایمان افزایش یابند ــ مُدَّثِر ــ ۷۴ ــ ۳۱ " و عِلَّتِ این قَلْب چنان است که درقاعِدَهِ گذشته گفته شد .

(قاعِــدَة)

هرگاه فاء الفعل در باب " اِفْتِعال " " واو یا تاء با تاء " باشد در " تاءِ "اِفْتِعال اِدْغام میشود ، مَثَلاً :

" وَصَلَ " در باب اِفتِعال "اِوْتَصَلَ" میشود ، پس " واو " در " تاء " ادغام میگردد ، "اِتَّصَلَ" میشود ، مضارع و امر حاضرش " يَتَّصِلُ ، اِتَّصِلْ " است ، و مانند آن " وَحُدَ ، وَفِقَ ، وَسِعَ ، وَجُهَ ، وَعَظَ " که "اِتَّحَدَ ، اِتَّفَقَ ، اِتَّسَعَ ، اِتَّجَهَ ، اِتَّعَظَ" میگردد .

و " تَبِعَ " "اِتَّبَعَ" ، يَتَّبِعُ ، اِتَّبِعْ ، اِتِّباعاً " میگردد .

و " ثَأَرَ " "اِثْتَأَرَ" میشود ، پس " ثاء " در " تاء " ادغام میگردد ، "اِثَّأَرَ يااِتَّأَرَ" میگویند ، مضارع و امر و مصدرش "يَثَّأِرُ ، اِثَّئِرْ ، اِثِّئاراً : خونخواهی‌کردن " است .

و فاء الفعل در ماده " أَخَذَ " در " تاء " اِدغام شود ، و "اِتَّخَذَ " گفته میشود ، و مضارع و امر و مصدرش "يَتَّخِذُ ، اِتَّخِذْ ، اِتِّخاذاً : بر گرفتن " است ، و این ادغام اختصاص به این ماده‌دارد و در ماده‌های دیگر مانند " أَمَرَ ، أَكَلَ و غیره " که به باب افتعال برده شود هَمْزَة به حال خود است ، و بعضی گفته‌اند ثلاثی‌مجردش " تَخَذَ " است ، ولی ثابت نشده .

و " يَسَرَ " در باب افتعال " اِيتَسَرَ " میشود ، و جائز است ادغام گردد ، و "اِتَّسَرَ"گفته شود ، و در ماده‌های دیگر که‌فاءالفعل " ياء " باشد جائز نیست .

و " سَمِعَ ، اِسْتَمَعَ " میشود ، ودرکلام عرب "اِسَّمَعَ " باادغام شنیده شده ، لکن نادِراست .

(قاعِـدَةٌ)

هرگاه عین الفعل در باب "اِفْتِعال " " تاء یا ثاء یا جیم یا

دال یا ذال یا زاء یا سین یا شین یا صاد یا ضاد یا طاء یا ظاء "باشد جائزاست که تاء" افتعال "را در عین الفعل ادغام کنند ، و دراینصورت لازم است فاءالفعل را به کسرة یا فتحة حرکت دهند ، زیرا اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ میشود و تَلَفُّظِ کلمه بسیار دشوار میگردد ، و کسرة بهتر است ، زیرا با فتحة ماضیش با ماضی باب تفعیل مُشْتَبِه میشود ، و چون فاء الفعل مُتَحَرِّک شد نیازی به همزة نیست ، زیرا همزة در اول صیغه ماضی و امر در بابهای ثلاثی مزید و رباعی مزید برای سکون فاءالفعل است ، چنانچه در مضارع همزة حذف میگردد چون حرف مضارع میآید ، مَثَلاً :

" قَتَلَ " در باب افتعال "اِقْتَتَلَ" میشود ، و اگر تاء در تاء ادغام شود و فاءالفعل متحرک گردد و همزة را حذف نمائیم "قِتَّلَ" میگردد ، و مضارعش "یَقِتِّلُ" امر حاضرش "قِتِّلْ" مصدرش "قِتّال" میباشد .

و " لَثِقَ " "اِلْتَثَقَ" میشود ، و اگر آن اعمال انجام گردد ، "لِثَّقَ ، یَلِثِّقُ ، لِثِّقْ ، لِثّاقاً : نمناک شدن " میشود .

و " حَجَرَ " "اِحْتَجَرَ" میگردد ، و با انجام آن اعمال "حِجَّرَ ، یَحِجِّرُ ، حِجِّرْ ، حِجّاراً : پناهنده شدن " میشود .

و " بَدَعَ " "اِبْتَدَعَ" میشود ، و با آن اعمال "بِدَّعَ یَبِدِّعُ ، بِدِّعْ ، بِدّاعاً : نوپدید آوردن " میگردد .

و " هَدَیٰ " "اِهْتَدَیٰ" میشود ، و با آن اعمال "هِدَّیٰ " میگردد مضارعش در قرآن آمده ، لایَهِدّي اِلّاآنْ یُهْدَیٰ : راه نیابد مگر که راهنمائی شود ـ یونس ـ ۱۰ ـ ۳۵ "

و " جَذَبَ " " اِجْتَذَبَ " میگردد ، و اگر آن عملیات شود " جِذَّبَ ، یَجِذِّبُ ، جِذِّبْ ، جِذّابا : سوی خود کشیدن " میشود .

و " لَزِقَ " " اِلْتَزَقَ " میشود ، و با آن عملیات " لِزَّقَ ، یَلِزِّقُ ، لِزِّقْ ، لِزّاقاً : چسبیدن " میگردد .

و " جَسَرَ " " اِجْتَسَرَ " میشود ، و با انجام آن اعمال " جِسَّرَ یَجِسِّرُ ، جِسِّرْ ، جِسّاراً : عبور کردن " میگردد .

و " نَشَرَ " " اِنْتَشَرَ " میشود ، و اگر آن اعمال انجام گردد " نِشَّرَ ، یَنِشِّرُ ، نِشِّرْ ، نِشّاراً : گسترش یافتن " میشود .

و " خَصَمَ " " اِخْتَصَمَ " میگردد ، وبا انجام آن کارها " خِصَّمَ یَخِصِّمُ ، خِصِّمْ ، خِصّاماً : دشمنی ورزیدن " میشود .

و در قرآن است " وَ هُمْ یَخِصِّمُونَ : و آنان با یکدیگر دشمنی میورزند " .

و " بَضَعَ " " اِبْتَضَعَ " میگردد ، و با آن کارها " بِضَّعَ ، یَبِضِّعُ ، بِضِّعْ ، بِضّاعاً : آشکار شدن " میشود .

و " قَطَعَ " " اِقْتَطَعَ " میگردد ، و با انجام آن اَعمال " قِطَّعَ ، یَقِطِّعُ ، قِطِّعْ ، قِطّاعاً : جدا کردن " میشود .

و " نَظَمَ " " اِنْتَظَمَ " میگردد ، و با آن اَعمال " نِظَّمَ ، یَنِظِّمُ ، نِظِّمْ ، نِظّاماً : آراستن " میشود .

(تَذَكُّرٌ)

عَمَل به این قاعِدَة لازم نیست ، بلکه جائز است ، ومثالهایش در کَلامِ عَرَب نادر است ، بر خِلافِ آن سه قاعِدَة که لازم است ، و

مثالهایش بسیار، و از این جهت اگر مثالی با یکی از آن‌قاعده‌ها و این قاعدهٔ هر دو تطبیق نماید آن قاعده ها بایستی إعمال گردد ، و این قاعدهٔ ترک شود ، مَثَلاً .

" ضَجَعَ " در باب افتعال به قاعدهِ اول "اِضْطَجَعَ " و به این قاعده "اِضَّجَعَ " میشود ، و " اِضْطَجَعَ " باید گفته شود ، مصدرش "اِضْطِجاع : بر پهلو خوابیدن " است .

و " دَثَرَ " در باب افتعال به قاعده دوم "اِدَّثَرَ" و به این قاعدهٔ "اِدَّثَرَ " میگردد ، ولٰکِن "اِدَّثَرَ " صحیح است ، مصدرش "اِدِّثار : دِثاربخودگرفتن " است ، و دِثار : لِحاف و عَباء و مانند آن را گویند .

و " وَصَلَ " در باب افتعال به قاعده سوم "اِتَّصَلَ " و به این قاعده " اِوَّصَلَ " میشود ولی " اِتَّصَلَ " صحیح است .

(مَعاني بابِ افْتِعال)

تاء افتعال بر یکي از این معانی دِلالت دارد .

(۱ ــ جَهْدِ در عَمَل)

جهد : کوشش است ، یعنی : باب افتعال در بعضی ماده ها دلالت میکند که فعل با کوششِ فاعل انجام میشود مانند :

"اِکْتَسَبَ زَیْدٌ : زید اکتساب کرد " مصدرثلاثی مجردش "کَسْب" است ، وآن بدست‌آوردن چیزی‌است باکوشش یابی کوشش ، ولی اگر خواستیم بگوئیم با کوشش بدست آورده از باب افتعال میآوریم ، در قرآن است :

" لَها ما کَسَبَتْ و عَلَیْها مَااکْتَسَبَتْ : برای اوست هر عمل نیکی که بدست آورده و براوست هر عمل بدی که با کوشش بدست آورده ـ بقره ـ ۲ ـ ۲۸۶ " یعنی نیکیهائی که کرده هر چه باشد برایش نفع و ثواب دارد ، ولی بدیهائی که بی همت و کوشش از او سرزده آمرزیده‌است ، و این از فضل و کرم پروردگار است .

" اِسْتَمَعَ مَرْزُوقٌ : مرزوق گوش‌داد " ثلاثی مجردش " سَمِعَ : شنید " میباشد ، چه گوش داده باشد یا نه ، و لکن در باب افتعال معنایش گوش‌دادن‌است ، یعنی : تَوَجُّهِ کامِل کرد تا صوت را بخوبی درک نماید ، در قرآن است .

" وَاِذاقُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوالَهُ وَاَنْصِتوا : و چون قرآن خوانده شود پس گوش دهید آن را و آرام باشید ـ اعراف ـ ۷ ـ ۲۰۴ "

(۲ ـ اِشْتِراکِ در فِعل)

یعنی . دو یا چند فاعل در فعلی مُشْتَرِک هستند ، چه درواقع نسبت به یکدیگر مفعول باشند یا نه ، مانند باب مفاعلَةَ ، بافرق آنکه در باب مُفاعَلَة فعل میان دو طرف قرار داده میشود ، گرچه یکی از دو طرف یا هر دو طرف عده‌ای باشند ، و برای یک طرف فاعِلِیّتِ صَریح و مَفعولِیَّتِ ضِمْنی ، و برای یک طرف مَفْعولِیّتِ صَریح و فاعِلیَّتِ ضِمْنی مَنْظور میگردد ، و از این جهت یکی را بصورت فاعِل و دیگری را بصورت مَفعول میآورند ، گرچه باب مفاعَلَة گونه دیگری هم ازجهت مَعنیٰ دارد چنانچه بَیان شد ، ولی در این باب مانند باب تَفاعُل که خواهد آمد فعل میان دو یا بیشتر بطور اِشْتِراک واقع است ،ونَظَری

به جَهَتِ مَفعولِیَّتِ هیچ‌یک نیست ، گر چه در واقع مَفعول یکدیگر باشند واز این جَهَت مُشتَرِکینَ همه بِصورتِ فاعِل آورده میشوند ، مانند:

" وَلَوشاءَاللّٰهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذینَ مِنْ بَعْدِهِمْ ": و اگر خدا میخواست اِقْتِتال نمیکردند کسانی که پس از پیغمبران بودند ـ بقره ـ ۲ ـ ۲۵۳ "

"اِقْتِتال : اِخْتِلاف و جنگیدن است " .

" اَللّٰهُ یَحْکُمُ بَیْنَکُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ فیماکُنتُمْ فیهِ تَخْتَلِفونَ : خدا حکم میکند میان شما روز قیامت در آنچه اختلاف کردید در آن ـ حج ۲۲ ـ ۶۹ " اختلاف میان اَفراد آن است که در یک مَوْضوع هر کس عَقیدَة و نَظَری داشته باشد و اَلْبَتَّةَ یکی از آنها حَقّ و باقی باطِل است زیرا حقّ در یک مَوْضوع مُتَعَدِّد نمیشود .

"اِجْتَوَرنا : همسایگان شدیم " این فعل از " جار " مشتق است وآن به معنی همسایه است ، و اِشْتِراکِ آنان در سکونتِ یک مکان است ، مانند خانه و مَحَلَّة و دیه و شهر .

(۳ ـ تَعْدِیَة)

و معنی آن در باب اِفعال گذشت ، مانند :

" مَا اقْتَعَدَکَ عَنْ اَمْرِکَ ؟ : چه چیز بنشانید تو را از کارت " ثلاثی مجردش " قَعَدَ : نشست " متعدی نیست .

(۴ ـ اِتِّخاذ)

اتخاذ : گرفتن است ، یعنی باب افتعال دلالت میکند برگرفتن فاعل چیزی را که فعل از آن مشتق شده ، و این معنی مشابه معنی سیزدهم است در باب اِفعال ، مانند :

"اِشْتَوَیْتُ : شِواء را گرفتم " شِواء : گوشت بریان یا غیر گوشت که بریان شده باشد ثلاثی مجردش "شَوَیْتُ : بریان کردم " مفعول میخواهد زیرا شنونده منتظر است بداند چه چیز را بریان‌کردم ولی در باب افتعال مفعول نمیخواهد ، زیرا "اِشْتَوَیْتُ " که فعل و فاعل است معنی "اِتَّخَذْتُ شِواءً : گرفتم شِواء را " که فعل و فاعل‌و مفعول است میفهماند ، و همچنین در مثالهای دیگر .

"اِخْتَبَزْتُ : گرفتم خُبْز راخُبْز : نان است ، ثلاثی مجردش " خَبَزْتُ : نان پختم " است ، و اگر مفعولش را بیاورند ،میگویند : مثلا " خَبَزْتُ الْعَجِینَ : خمیر را نان پختم " .

"اِعْتَجَنْتُ : گرفتم عَجین را " عَجین : خمیر است ، ثلاثی مجردش " عَجَنْتُ : خمیر کردم " است ، و اگر مفعولش را آورند ، گویند : " عَجَنْتُ الدَقیقَ : آرد را خمیر کردم " .

"اِقْتَعَدْتُ : قَعْدَةً گرفتم " قَعْدَة : هر چیزی است که بر آن نشینند مانند فرش ، پلاس ، مَرْکب ، صندلی ، و اگر بخواهند تعیین کنند که آن قَعْدَة چیست ، میگویند مثلا : "اِقْتَعَدْتُ الْحِمارَ :الاغ را قَعْدَة گرفتم ، یعنی . برآن نشستم ثلاثی مجردش " قَعَدْتُ :نشستم" است ، و اگر مفعول را بیاورند ، مثلا میگویند : " قَعَدْتُ عَلَی الْحِمارَ: نشستم بر الاغ " .

"اِذَّبَحْتُ : ذَبیحَة گرفتم " ذَبیحَة : حیوان سربریده است ، ثلاثی مجردش " ذَبَحْتُ : سربریدم " با مفعول مثلا گفته میشود " ذَبَحْتُ دُجاجَةً : مرغی را سربریدم " .

(۵ – وُقُوع در چیزی)

و آن چیز ماده فعل میشود ، مانند :

"اِفْتَتَنَ زَيْدٌ : زید در فِتْنَة واقع شد "فِتْنَة : بلائی است که انسان بدان اِمْتِحان شود .

" اِظَّلَفَ بَكْرٌ : بکر در اُظْلُوفَة واقع گشت " اُظْلُوفَة : زمین سنگلاخ است .

(۶ – طَلَبیدن)

یعنی ماده فعل ، مطلوب فاعل است ، مانند .

"اِعْتَذَرْتُ : عُذْر طلبیدم "

عُذْر : بفارسی بهانه گفته میشود ، و آن هر چیزی است که رفع مُوءاخَذَة نماید ، و چند صورت است :

۱ – چیزی که انسان در اَثَرِ آن نارواثی مُرْتَكِب شده ، یا فرمانی را نیاورده ، ولی تَقْصیری نداشته ، مانند جَهْل یا اِجْبار یا اِضْطِرار ، و این را حُجَّت گویند .

۲ – اِظْهارِ نَدامَت ، و این را تَوْبَه گویند ، و در این دو صورت "اِعْتِذار " بِمَعنیٰ عُذْر آوردن است .

۳ – طَلَبِ بخشش و تَوَسُّل به کَرَمِ مُوءاخَذَة کننده ، و این اِسْتِغْفار است ، و در این صورت "اِعْتِذار " بِمَعنیٰ عُذْر طلبیدن است .

و کسی که حَقِّ مُؤاخَذَة دارد اگر پذیرفت و مُوءاخَذَة را برداشت فِعْلِ " عَذَرَ " به او نِسْبَت داده میشود ، مانند " عَذَرَ زَيْدٌ بَكْراً :زید بَكْر را مَعْذُور داشت " و اگر نپذیرفت گفته میشود " ماعَذَرَهُ : او را

مَعذُور نداشت "

و "اِعتَرَفتُ مَولایَ : از آقایم مَعرِفَت طلبیدم " و این فعل را مَعانیِ دیگری نیز هست .

و "اِکتَدَّنِي زَیدُ زید از من کَدّخواست "کَدّ : شِدَّتِ عَمَل است ، و این مَعنیِ ششم از باب اِفتِعال مَعنیٰ بابِ اِستِفعال است که خواهدآمد .

(۷ـ اِستِعمال)

اِستِعمال : بکار زدن است ، یعنی فاعل مادهای که فعل از آن مُشتَقّ شده بکارزند ، مانند .

"اِظَّفَرَتِ الهِرَّةُ :گربه ظُفرَش را بکار زد " ظُفر : ناخن است ، یعنی : پنجه زد .

"اِستَلَمَ الحاجُّ : حاجّ سَلِمَة را بکار زد " سَلِمَة : سنگ است ، یعنی : حَجَرُالاَسوَد را دست مالید و بوسید .

از اَمیرُالمُؤمِنینَ عَلَیهِ السَّلامُ روایت شده که حَجَرُالاَسوَد پیش از خِلقَتِ آدَم عَلَیهِ السَّلامُ فرشتهای بود ، خدایِ مُتَعال پیمان‌بندگان را در عالَمِ ذَرّ در طُوماری ثَبت نمود و در دهان آن فرشته گذاشت ، سپس اورا بصورت سنگی کرد و درزمین قرارش داد ، دستورالهیاست که حاجیان در طَواف که به او میرسند او را دست بمالند و ببوسند ، و دُعاءِ پیمانِ عالَمِ ذَرّ را بخوانند .

(۸ـ مُطاوَعَة)

مَعنایش در بابِ اِنفِعال گفته شد ، وآن را اَقسامی است کهاکنون

گفته میشود .

۱ ـ مُطاوَع و مُطاوِع یا از یک ماده است ، مانند :

" مانَهاکُمْ عَنْهُ فانْتَهُوا. از آنچه پیغمبر شما را نَهْی کرد خودداری کنید ـ حَشْر ـ ۵۹ ـ ۷ " یا از یک ماده نیست ، مانند :

" فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهیٰ فَلَهُ ما سَلَفَ : پس هر که را از پروردگارش پندی آید و از رِبا خواری خودداری کند گذشته‌ها از آن او میباشد ـ بقره ۲ ـ ۲۷۵ "

۲ ـ مُطاوَعَة یا اِخْتِیاری است مانند : مثالهائی که آوردیم ، یا غَیْرِ اِخْتِیاری است ، مانند بعضی مثالها که در باب اِنفعال ذِکْر شده .

۳ ـ مُطاوَعَة یا مَحْسُوس است ، مانند مثالهائی در باب انفعال ، یا مَحْسُوس نیست ، مانند .

" وَعَظْتُ زَیْداً فَاتَّعَظَ : مَوْعِظَة کردم زید را پس مُتَّعِظ شد "

۴ ـ مُطاوَعَة یا مُثْبَت است ، مانند مثالهایِ مَذْکور ، یا مَنْفِیّ است ، مانند :

" اَمّا ثَمُودُ فَهَدَیْناهُمْ فَاسْتَحَبُّواالْعَمیٰ عَلَی الْهُدیٰ : اَمّا ثَمُود را هِدایت کردیم پس کوری را بر هِدایت اِخْتیار کردند ـ فُصِّلَتْ ـ ۴۱ ـ ۱۷ "

۵ ـ مُطاوَع مَذْکور باشد مانند این مثالها ، یا مذکور نباشد مانند :

" اِنْ تَنْتَهُوا فَهُوَخَیْرٌلَکُمْ : اگر خودداری کنید آن برای شما

بهتر است ـ اَنفال ـ ۸ ـ ۱۹ "

و بابِ اِفتِعال غالِباً مُطاوِعِ ثلاثی مُجَرَّد است ، و گاهی مُطاوِعِ بابِ اِفعال میشود ، مانند :

" اَحْرَقْتُ الْعُودَ فَاحْتَرَقَ : سوزاندم چوب را پس سوخت " وگاهی بابِ اِفعال مُطاوِعِ بابِ تَفعیل میشود ، مانند :

" بَشَّرْتُ زَیْداً فَأَبْشَرَ : زید را مژده دادم پس شادمان شد "

و گاهی بابِ اِفعال مُطاوِعِ ثلاثی مجرد میشود ، مانند :

" قَشَعْتُ الْقَوْمَ فَأَقْشَعُوا : مُتَفَرِّق کردم آن گروه را پس مُتَفَرِّق شدند " و " کَبَبْتُ الْإِناءَ فَأَکَبَّ : سرنگون کردم ظرف را پس سرنگون شد " .

(۶)
(بابِ تَفَعُّل)

ماضی این باب بر وزنِ (تَفَعَّلَ) میباشد ، تاء مَفتوحی دراول ثلاثی مجرد آورده میشود ، و عین الفعل مُکَرَّر و مَفتوح میگردد اگر مَفتوح نباشد ، " تَفَعَّلَ " میشود .

مضارعِ این باب بروزنِ " یَتَفَعَّلُ " است ، به اِضافهٔ کردن حرف مضارع بر سرماضی ، بدون تغییر دیگری جز حرکت لام الفعل .

شش صیغه امر حاضر چنان است که حرف مضارع حذف میگردد ، و بر سرهشت صیغه دیگر لام مکسور آورده میشود ، وآخر چهارده صیغه چنان است که در دیگر بابها دانسته شد .

مصدر این باب بر وزن " تَفَعُّل " است .

اَمثِلهِ ماضی : "تَطَهَّرَ ، تَطَهَّرا ، تَطَهَّرُوا ، تَطَهَّرَتْ ، تَطَهَّرَتا ، تَطَهَّرْنَ ، تَطَهَّرْتَ ، تَطَهَّرْتُما ، تَطَهَّرْتُمْ ، تَطَهَّرْتِ ، تَطَهَّرْتُما ، تَطَهَّرْتُنَّ ، تَطَهَّرْتُ ، تَطَهَّرْنا ، تَطَهُّراً : پاک شدن " ثلاثی مجردش " طَهُرَ ، یَطْهُرُ ، طَهارَةً : پاک بودن " .

اَمثِلهِ مُضارِع : یَتَفَرَّقُ ، یَتَفَرَّقانِ ، یَتَفَرَّقُونَ ، تَتَفَرَّقُ ، تَتَفَرَّقانِ ، یَتَفَرَّقْنَ ، تَتَفَرَّقُ ، تَتَفَرَّقانِ ، تَتَفَرَّقُونَ ، تَتَفَرَّقِینَ ، تَتَفَرَّقانِ ، تَتَفَرَّقْنَ ، اَتَفَرَّقُ ، نَتَفَرَّقُ ، تَفَرُّقاً : پراکنده شدن " ثلاثی مجردش " فَرَقَ ، یَفْرُقُ ، فَرْقاً : جدا بودن " است .

اَمثِلهِ اَمر : " لِیَتَذَکَّرْ ، لِیَتَذَکَّرا ، لِیَتَذَکَّرُوا ، لِتَتَذَکَّرْ ، لِتَتَذَکَّرا ، لِیَتَذَکَّرْنَ ، تَذَکَّرْ ، تَذَکَّرا ، تَذَکَّرُوا ، تَذَکَّرِی ، تَذَکَّرا ، تَذَکَّرْنَ ، لِاَتَذَکَّرْ ، لِنَتَذَکَّرْ ، تَذَکُّراً : یاد آوردن " ثلاثی مجرد ش " ذَکَرَ یَذکُرُ ، ذِکْراً : در یاد بودن "

(قاعِدَة)

جائِز است در باب " تفعّل" از هشت صیغه مضارع که اولش دو " تاء " جمع شده یکی از آن دو برای تخفیف کلمه حذف شود ، مانند :

" تَنَزَّلُ الْمَلائِکَةُ وَالرُّوحُ فیها : فرود میآیند فرشتگان و روح در شب قَدْر ـ قَدْر ـ ۹۷ ـ ۴ " اصلش " تَتَنَزَّلُ " بوده ، صیغه مفرد مؤنث غائب است .

" فَاَنْتَ لَهُ تَصَدّیٰ : پس تو به او میپردازی ـ عَبَسَ ـ ۸۰ ـ ۶ " اصلش " تَتَصَدّیٰ " بوده ، صیغه مفرد مذکر حاضر است .

" اَفَمَنْ یَخْلُقُ کَمَنْ لایَخْلُقُ اَفَلاتَذَکَّرُونَ : آیا کسی که میآفریند

مانند کسی است که نمیآفریند پس آیا یادآور نمیشوید ـ نَحل ـ ۱۶ ـ ۱۷ " اصلش تَتَذَکَّرُونَ بوده ، صیغه جمع مذکر حاضر است .

(قاعِدَة)

هرگاه سه حرف یکسان در آخِرِ فعلی از باب تَفَعُّل جمع شود جائز است حرف آخِر را برای تَخْفیف بَدَل به اَلِف کنند ، مانند :
" تَظَنَّنَ " جائز است " تَظَنَّیٰ " گفته شود ، مصدرش " تَظَنُّن " گمان بردن است .
" تَسَرَّرَ " جائز است " تَسَرَّیٰ " گفته شود ، مصدرش " تَسَرُّر " سُرِّیَّة گرفتن است ، " سُرِّیَّة " کنیز است .

(قاعِدَة)

هرگاه فاء الفعل در باب " تَفَعُّل " " تاء یا ثاء یا جیم یا دال یا ذال یا زاء یا سین یا شین یا صاد یا ضاد یا طاء یا ظاء " باشد ، جائز است " تاء " تَفَعُّل در فاء الفعل اِدْغام شود ، و چون در اِدغام حرف اول ساکن میشود و ابتداء بساکن بسیار دشوار است همزه مکسوری در اول صیغههای ماضی و امر حاضر میآورند ، مانند .
" تَتَبَّعَ ، یَتَتَبَّعُ ، تَتَبَّعْ ، تَتَبُّعاً : پی جوئی کردن " به این قاعِدَة " اِتَّبَّعَ ، یَتَّبَّعُ ، اِتَّبَّعْ ، اِتَّبُّعاً " میشود .
" تَثَبَّتَ ، یَتَثَبَّتُ ، تَثَبَّتْ ، تَثَبُّتاً : درنگ کردن و شتاب نکردن در کار " به این قاعده " اِثَّبَّتَ ، یَثَّبَّتُ ، اِثَّبَّتْ ، اِثَّبُّتاً ، میشود .
" تَجَنَّبَ ، تَجَنُّباً : دوری گزیدن " " اِجَّنَّبَ " میشود .
" تَدَبَّرَ ، تَدَبُّراً : فهمیدن " " اِدَّبَّرَ " میشود ، در قرآن است :

" اَفَلَمْ یَدَّبَّرُوا الْقَوْلَ : پس آیا گفتار را نفهمیدند ـ مُؤْمِنُونَ ۲۳ ـ ۶۸ " اصلش یَتَدَبَّرُوا بوده .

" وَ مایَذَّکَّرُ اِلّا اُولُوا الْاَلْبابِ : و یاد آور نمیشوند جز خردمندان ـ بقره ـ ۲ ـ ۲۶۹ " اصلش یَتَذَکَّرُ بوده .

" وَ ازَّیَّنَتْ : وزمین آرایش یافت ـ یونس ۱۰ ـ ۲۴ " اصلش تَزَیَّنَتْ بوده ، صیغه مفرد مؤنث غائب از فعل ماضی .

" لایَسَّمَّعُونَ اِلَی الْمَلَإِ الْاَعْلیٰ : شیاطین گوش نمیدهند سوی عالَم بالا ـ صافات ـ ۳۷ ـ ۸ " اصلش یَتَسَمَّعُونَ بوده ، صیغه جمع مذکر غائب است از فعل مضارع .

" یَشَّقَّقُ فَیَخْرُجُ مِنْهُ الْماءُ : آن سنگ میشکافد پس بیرون میآید از آن آب ـ بقره ـ ۲ ـ ۷۴ ـ " اصلش یَتَشَقَّقُ بوده ، صیغه مفرد مذکر غائب است از فعل مضارع .

" فَاَصَّدَّقَ وَاَکُنْ مِنَ الصّالِحینَ : پس صدقه دهم واز شایستگان باشم مُنافِقونَ ـ ۶۳ ـ ۱۰ " اصلش اَتَصَدَّقَ بوده ، صیغه متکلم وحده است از فعل مضارع .

" لَعَلَّهُمْ یَضَّرَّعُونَ : شاید آنان بهرحق زاری کنند ـ اَعْراف ـ ۷ ـ ۹۴ " اصلش یَتَضَرَّعُونَ بوده ، صیغه جمع مذکر غائب است .

" وَاِنْ کُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا . و اگر جُنُب هستید پس غُسل کنید مائِدَة ـ ۵ ـ ۶ " اصلش فَتَطَهَّرُوا بوده ، صیغه جمع مذکر از فعل امر حاضر .

" تَظَلَّمَ ، یَتَظَلَّمُ ، تَظَلَّمْ ، تَظَلُّماً : ستم کشیدن و دادخواهی

کردن " به این قاعده ، اِظَّلَمَ ، یَظَّلَمُ ، اِظَّلَمْ ، اِظَّلَماً " میشود .

(مَعانیِ بابِ تَفَعُّل)

" تاء " تفعل و تَکرارعین الفعل بر یکی از این مَعانیِ دِلالست دارد .

(۱ ـ مُطاوَعَة)

و این باب مطاوع بابِ تفعیل است ، مانند :

" عَلَّمْتُ زَیْداً فَتَعَلَّمَ : زید را آموزیدم پس آموخت "

" طَهَّرْتُ ثَوْبِي فَتَطَهَّرَ : جامه‌ام را پاک کردم پس پاک شد "

" فَرَّقْتُ الْقَوْمَ فَتَفَرَّقُوا : آن گروه را پراکنده کردم پس پراکنده شدند "

" فَذَكِّرْاِنْ نَفَعَتِ الذِّکْرٰی سَیَذَّکَّرُمَنْ یَخْشٰی : یادآوری کن اگر یاد آوریِ سود دهد ، کسی که میترسدیادآورشود ـ اَعْلیٰ ـ ۸۷ ـ ۱۰ ـ " سَیَذَّکَّرُ " مُطاوِعِ " فَذَکِّرْ " است .

(۲ ـ تَکَلُّف)

تکلف : خود را به رنج انداختن است ، و مقصود در اینجا : بخود بستن فاعل است چیزی را که واقِعیَّت ندارد ولی میخواهد که واقعیتی پیدا نماید ، و مُناسَبَتِ این مَعنیٰ با معنیٰ لُغَویّ آن است که فاعل خودرا در این خواستن و بخودبستن به رنج و مَشَقَّت میاندازد مانند :

" تَحَلَّمَ زَیْدٌ : زید تَحَلُّم کرد " یعنی حِلْم را بخود گرفت ، ولی در واقع صِفَتِ حِلم را ندارد ، حِلم : خودداری کردن از پرخا ش

است در مُقابلِ ناروائیها و ناگواریها ، حاتم طائی گفته :

" تَحَلَّمْ عَنِ الْاَدْنَیْنَ وَ اسْتَبْقِ وُدَّهُمْ ـ وَلَنْ تَسْتَطیعَ الْحِلْمَ حَتّیٰ تَحَلَّما "

" تَحَلَّما " در اصل تَتَحَلَّمَ بوده ، اَلِفَش برایِ اِشْباع است ، یعنی در مقابل آزار نزدیکان خودداری کن و دوستی آنان را باقی بدار ـ و نمیتوانی دارای حلم شوی تاآنکه تحلم کنی ، در این مورد گفته شده :

" اَلْمَجازُ قَنْطَرَةُ الْحَقیقَةِ : مَجازپل حقیقت است " تَحَلُّم که واقعیت ندارد مَجاز است ، و صِفَتِ حلم که حاصل شود حقیقت است .

و این طَریقِ تَحْصیلِ فَضائِلِ نَفْسانی است که انسان برای حُصُولِ هر فَضیلتی آثارِ آن را بخود بگیرد و لَوازِمَش را به تَکَلُّف انجام دهد تا به تَدْریج حقیقتِ آن فَضیلت در نهادش پدید آید ، چنانچه در فَنِّ اَخْلاق بیان شده است ، و اگر آن اَعْمالِ تَکَلُّفی را به این مَنْظُور انجام دهد شُبْهَهِ رِیاء هم در کار نیست .

" مایَکُونُ لَکَ اَنْ تَتَکَبَّرَ : تورا نیست که تَکَبُّرکنی ـ اَعْراف ـ ۷ ـ ۱۳ " خِطاب به اِبلیس است هنگامی که از سَجْدَهِ آدَم " عَلَیْهِ السَّلامُ " سرپیچی کرد ، تَکَبُّر : اِظْهارِ بزرگی کردن است ، و آن یا واقعیت دارد یا ندارد ، در صُورت دوم تکلف و ناپسند است . زیرا راه بزرگی یافتن کوچکی و تواضع در برابر حَقّ است ، و درصورت اول اِظهار بزرگی جز در مَواقِعِ لُزُوم نیز ناپسند میباشد .

" تَشَجَّعَ زَیْدٌ : زید تَشَجُّع کرد " یَعنی اِظْهارِ شَجاعَت نمود ،

و کارهائی که شجاعان میکنند انجام داد ، ولی شجاع نیست ، شَجاعت : نهراسیدن از اِقدام در عَمَلی که مَحْبوب خداست ، و اگر بهراسد جبان است ، و اگر اِقدام نماید در عمل خطرناکی که مَحبوب خدا نیست مُتَهَوِّر است ، و جُبن و تَهَوُّر هر دو ناپسند است ، و تَشَجُّع اگر اِدامهٔ داده شود صِفَتِ شَجاعَت حاصل میشود .

" تَصَبَّرَ داوُد : داود تَصَبُّرکرد " یعنی شکیبائی به خودگرفت ، ولی صِفتِ صَبر را دارا نیست ، و تَصَبُّر از صَبْراً فَضَل است زیرا نَتیجه صَبر را دارد به اِضافه مُجاهَدَهِ نفس .

و بعضی اُدَباء این معنی (تَکَلُّف) را تَشَبُّه " تَعْبیر کرده‌اند زیرا تَکَلُّف کننده خود را مانند واقِعیّت دارمینمایاند .

(۳ ـ تَدْریج)

تدریج از دَرَجَه مُشْتَقّ است ، و دَرَجَه در لغت : پله است ، و تَدْریج : هرگونه عملی است که چند دَفْعَه پی در پی صورت گیرد و یک عمل مَحْسوب شود ، مانند بالارفتن سوی بام از پله‌های مُتَعَدِّد که یک عمل مَحسوب است ، ولی حَرَکاتی است که به تَدْریج انجام میشود ، برخِلاف آنکه مَثَلاً کسی به یک پرش بر بالای بام قرارگیرد ، مانند :

" یَتَجَرَّعُ زَیْدٌ الْماءَ : زید آب را تَجَرُّع میکند ، یعنی به جُرْعَه هایِ مُتَعَدِّد میآشامد ، ثلاثی مجردش " جَرَعَ ، یَجْرَعُ ، جَرْعاً : فرو بردن چیز روانی در گلو ، و جُرْعَة : یک بار فرو بردن است ، پس اگر کاسه آبی را مثلا یک باره فرو برد " جَرْع " است ، و چند باریی

در پی "تَجَرُّع" است.

"قَدْ یَعلَمُ اللّهُ الَّذِینَ یَتَسَلَّلُونَ مِنکُمْ: بتحقیق خدا داناست بکسانی از شما که تَسَلُّل میکنند ـ نور ـ ۲۴ ـ ۶۳" "تَسَلُّل" از "سَلِّ" مُشْتَقّ است، و سَلّ: بیرون کشیدن چیزی است ازمیان چیزی، و تَسَلُّل: آن است که کسی خود را از میان جمعیتی یا غیر آن کم کم بیرون کشد بطوری که بخواهد کسی متوجه نشود.

آیه در مَذَمَّتِ کسانی است که مخفیانه از مَحْضَرِ پیغمبر "صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ" خارج میشدند و به فرموده‌اش گوش نمیدادند، میفرماید: خدا به آنان داناست گرچه کسی متوجه آنان نباشد.

"تَدَخَّلْتُ فِی الْاَمْرِ: بتدریج در کار داخل شدم"

(۴ ـ اِتِّخاذ)

چنانچه در معنی چهارم باب افتعال بیان شد، مانند:

"تَقَدَّمَ زَیْدٌ الْقافِلَةَ: پیشی گرفت زید از قافِلَة" ثلاثی مجردش "قدم، یقدم، قدما، قدامه. پیش بودن" است، و ضِدِّ "تَقَدُّم" "تَأَخُّر" میباشد، در کلام اَمیرالْمُؤْمِنِینَ "عَلَیْهِ السَّلامُ" است:

"تَجَهَّزُوا رَحِمَکُمُ اللّهُ فَقَدْ نُودِیَ فِیکُمْ بِالرَّحِیلِ: جَهاز گیری کنید خدا شما را رَحْمَت کند چه بتَحقیق که در میان شما بانگ کوچ کردن در داده شد ـ نَهْجُ الْبَلاغَة ـ ۱۹۹" لَوازِم و حَوائِج هرکاری را مانند "جنگ، مرگ، عروسی، مُسافَرَت" جَهاز گویند، در اینجا مَقصود لَوازِم سَفَرِ آخِرَت است که ایمان و عَمَلِ صالِح باشد.

"تَطَرَّقَ زَیْدٌ اِلَی الْکَسْبِ: زید راهی سوی کَسْب گرفت"

"تَوَسَّدَ الْحَجَرَ : سنگ را وَسادَة گرفت "وَسادَة : هر چیزی است که انسان هنگام خوابیدن زیر سر گذارد .

(۵ــ تَجَنُّب)

دوری کردن است ، و مقصود در اینجا آن است که فاعل مصدر فعل را مُرتَکِب نیست ، مانند :

"تَأَثَّمَ زَیْدٌ : زید مُرتَکِب اِثْم نشد "اِثْم : گناه است .

"تَفَکَّهَ بَکْرٌ : بکر از فاکِهَة خودداری کرد " فاکِهَة : میوه است ، یعنی آن را نَخورد .

(۶ــ تَلَبُّس)

تَلَبُّس : جسمی را دربَرِ جسم دیگر کردن ، ومقصود در اینجا آن است که فاعل چیزی را که فعل از آن مشتق است دربر کرده است ، مانند :

"تَقَمَّصَ زَیْدٌ : زید قَمیص دربرکرد " قَمیص : پیراهن است .

"تَخَتَّمَ : خاتَم دردست کرد " خاتَم : انگشتر است .

"تَعَمَّمَ : عِمامَة برسربست " عِمامَة : پارچه ایست که بسر بندند .

"تَنَعَّلَ : نَعلَیْنِ بپاکرد " نَعْلَیْنِ : نوعی از کفش است .

"تَدَثَّرَ : دِثار پوشید " دِثار : لباسی که روی لباسها پوشند .

"تَحَزَّمَ : حِزام بست " حِزام : کمربند انسان و حیوان است .

"تَقَلَّدَتِ الْمَرْئَةُ : آن زن قِلادَة بست " قِلادَة : گردن بند است .

(۷ــ طلبیدن)

چنانچه در باب افتعال گفته شد ، مانند :

" زَیْدٌ یَتَصَیَّدُ : زید طَلَبِ صَیْد میکند " صید : شکار است .

(۸ – صَیْرُورَة)

صَیْرُورَة : شدن است ، و مقصود آن است که فاعل چیزی کـه نیست بشود ، مانند .

" تَصَوَّفَ زَیْدٌ : زید صُوفیّ شد "

" تَهَوَّدَ : یَهُودیّ شد "

" تَنَصَّرَ : نَصرانیّ شد " .

" تَسَلَّمَ : مسلمان شد "

" تَکَوَّفَ . از اَهْلِ کُوفَة شد "

(۷)

(بابِ تَفاعُل)

ماضیِ این باب بر وزن " تَفاعَلَ " میباشد ، تاء مفتوحی در اول ثلاثی مجرد میآورند ، و الفی میان فاء الفعل و عین‌الفعل‌زیاد میگردد ، و عین الفعل مفتوح میشود ، اگر نباشد .

مضارعش بر وزن " یَتَفاعَلُ " است ، به‌اِضافه کردن حـــرف مضارع بر سر ماضی ، بی تغییر دیگری جز حرکتِ لام‌الفعل .

صیغه‌های امر چنان است که در باب تَفَعُّلْ دانسته شد .

مصدر این باب بر وزن " تَفاعُل " است .

اَمْثِلَهِ ماضی : "تَواعَدَ ، تَواعَدا ، تَواعَدُوا ، تَواعَدَتْ ، تَواعَدَتا ، تَواعَدْنَ ، تَواعَدْتَ ، تَواعَدْتُما ، تَواعَدْتُمْ ، تَواعَدْتِ ، تَواعَدْتُما ، تَواعَدْتُنَّ ، تَواعَدْتُ ، تَواعَدْنا ، تَواعُداً : با هم وَعْدَة گذاشتن ،

ثلاثی مجردش "وَعَدَ ، یَعِدُ ، وَعْداً . وَعْدَهْدادن "

امثله مضارع : " یَتَعارَفُ ، یَتَعارَفانِ ، یَتَعارَفُونَ ، تَتَعارَفُ ، تَتَعارَفانِ ، یَتَعارَفْنَ ، تَتَعارَفُ ، تَتَعارَفانِ ، تَتَعارَفُونَ ، تَتَعارَفِینَ ، تَتَعارَفانِ ، تَتَعارَفْنَ ، اَتَعارَفُ ، نَتَعارَفُ ، تَعارُفاً : همدیگـــر را شناختن " ثلاثی مجردش " عَرَفَ ، یَعْرِفُ ، عِرْفاناً :شناختن " .

اَمْثِلَهِ اَمْر "لِیَتَعاوَنْ ،لِیَتَعاوَنا ،لِیَتَعاوَنُوا ،لِتَتَعاوَنْ ،لِتَتَعاوَنا ، لِیَتَعاوَنَّ ، تَعاوَنْ ، تَعاوَنا ، تَعاوَنُوا ، تَعاوَنِي ، تَعاوَنا ، تَعاوَنَّ ، لِاَتَعاوَنْ ، لِنَتَعاوَنْ ، تَعاوُناً : کمک همدیگر کردن " ثلاثی مجردش باین معنی استعمال نشده ،بلکه از باب افعال استعمال شده است .

(قاعِــدَة)

چنانچه درباب تَفَعُّل گفته شدجائز است از هشت صیغهٔمُضارع که دو " تاء " در اولش جمع میشود یکی از آن دو حذف شود مانند : " وَتَزاوَرُ عَنْ کَهْفِهِمْ ذاتَ الْیَمِینِ : و مائل میشود آفتاب ازغارِ آنان بجانب راست ــ کهف ــ ۱۸ ــ ۱۷ " در باره اَصْحاب کَهْف است ، " تَزاوَرُ " تَتَزاوَرُ بوده ، صیغه مفرد مؤنث غائب است .

"وَلاتَنابَزُواِبِالاَلْقابِ : بالقبها یکدیگر را عیب‌گوئی مکنید ــ حُجُرات ــ ۴۹ ــ ۱۱ " لاتَتَنابَزُوابوده ، صیغه جمع مذکر مخاطـب است از فعل نَهْی .

" مالَکُمْ لاتَناصَرُونَ : شما را چیست که همدیگر را کمک نمیکنید صافّات ــ ۳۷ ــ ۲۵ " لاتَتَناصَرُونَ بوده ، صیغه‌جمع مذکرحاضراست .

(قاعِـدَة)

هرگاه فاء الفعل در باب " تَفاعُل " " تاء یا ثاء یا جیم یا دال یا ذال یا زاء یا سین یا شین یا صاد یا ضاد یا طاء یا ظاء » باشد جائز است " تاءِ " تَفاعُل در فاء الفعل اِدغام شود ، چنانچه در باب تَفَعُّل گفته شد همزه مکسوری دراول صیغه‌های ماضی و امر حاضر آورده میشود ، مانند :

" تَتارَکَ ، یَتَتارَکُ ، تَتارَکْ ، تَتارُکاً : همدیگر را رها کردن " به‌این قاعِدَة میشود " اِتّارَکَ ، یَتّارَکُ ، اِتّارَکْ ، اِتّارُکاً " .

" مالَکُمْ اِذاقِیلَ لَکُمُ انْفِرُوافِی سَبِیلِ اللّهِ اثّاقَلْتُمْ : شماراچیست که چون شما را میگویند در راه خداکوچ‌کنید سستی‌و کاهلی نشا ن میدهید ـ توبه ـ ۹ ـ ۳۸ " " تَثاقَلْتُمْ " بوده ، صیغه جمع مذکر حاضر از فعل ماضی .

" تَجاوَزَ ، یَتَجاوَزُ ، تَجاوَزْ ، تَجاوُزاً : گذشتن " به این قاعِدَة میشود " اِجّاوَزَ ، یَجّاوَزُ ، اِجّاوَزْ ، اِجّاوُزاً "

" بَلِ ادّارَکَ عِلْمُهُمْ فِی الْآخِرَةِ : بلکه دانش آنان‌در آخر ت تَدارُک میشود ـ نَمل ـ ۲۷ ـ ۶۶ " " تَدارَکَ " بوده ، تَدارُک از " دَرْک " است ، و دَرْک : به چیزی رسیدن است ، سخن در باره کافران است ، یعنی دانش‌آنان نسبت به چیزهائی که در دنیا باور نداشتند درآخرت به آنان میرسد و باور میکنند .

" تَذاکَرَ ، یَتَذاکَرُ ، تَذاکَرْ ، تَذاکُراً : گفتگو کردن " به این قاعِدَة " اِذّاکَرَ ، یَذّاکَرُ ، اِذّاکَرْ ، اِذّاکُراً " میشود .

" تَزاوَرَ ، یَتَزاوَرُ ، تَزاوَرْ ، تَزاوُراً : همدیگر را زیارت کردن " به این قاعِدَه میشود "اِزّاوَرَ ، یَزّاوَرُ ، اِزّاوَرْ ، اِزّاوُراً "

" تَساءَلَ ، یَتَساءَلُ ، تَساءَلْ ، تَساءُلاً : از همدگرپرسش‌کردن " به آن قاعِدَه میشود "اِسّاءَلَ ، یَسّاءَلُ ، اِسّاءَلْ ، اِسّاءُلاً "

" تَشابَهَ ، یَتَشابَهُ ، تَشابَهْ ، تَشابُهاً : مانند هم شدن " به‌این قاعِدَه "اِشّابَهَ ، یَشّابَهُ ، اِشّابَهْ ، اِشّابُهاً " میشود "

" تَصارَعَ ، یَتَصارَعُ ، تَصارَعْ ، تَصارُعاً : کشتی‌گرفتن "به‌این قاعِدَه میشود "اِصّارَعَ ، یَصّارَعُ ، اِصّارَعْ ، اِصّارُعاً "

" تَضارَبَ ، یَتَضارَبُ ، تَضارَبْ ، تَضارُباً : زدوخورد کردن " به آن قاعِدَه میشود "اِضّارَبَ ، یَضّارَبُ ، اِضّارَبْ ، اِضّارُباً "

" تَطایَرَ ، یَتَطایَرُ ، تَطایَرْ ، تَطایُراً : پراکنده‌شدن به‌اطراف " به این قاعِدَه میشود "اِطّایَرَ ، یَطّایَرُ ، اِطّایَرْ ، اِطّایُراً "

" تَظاهَرَ ، یَتَظاهَرُ ، تَظاهَرْ ، تَظاهُراً : وانمود کردن "به‌این قاعِدَه "اِظّاهَرَ ، یَظّاهَرُ ، اِظّاهَرْ ، اِظّاهُراً " میشود .

(مَعانی بابِ تَفاعُل)

" تاء "و " اَلِف " در باب تَفاعُل بر یکی از این مَعانی دِلالت دارد .

(۱ ــ اِشتِراکِ در فِعل)

چنانچه در معنی دوم باب افتعال گفته شد ، مانند :

" تَعاوَنُوا عَلَی الْبِرِّوَالتَّقْوی وَلاتَعاوَنُوا عَلَی الْاِثْمِ وَالْعُدْوانِ :

یکدگر را کمک کنید بر نکوکاری و پرهیزکاری و یکدیگر را کمک نکنید

بر گناه و ستمکاری ــ مائِدَة ــ ۵ ــ ۲ " صیغه اول جمع مذکر حاضر است از فعل امر ، صیغه دوم جمع مذکر حاضر است از فعل نهی ، مصدرش " تَعاوُن " از " عَوْن " است ، عَوْن : کمک و پشتیبانی است ،

" تَواصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ : همدیگررا سفارش کنید به حَقّ و همدیگر را سفارش کنید به شکیبائی ــ عَصْر ــ ۱۰۳ ــ ۳ " .

" فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللّٰهِ وَالرَّسُولِ : پس اگر در چیزی کشاکش کردید سوی خدا و پیغمبر رُجوعش دهید ــ نِساء ــ ۴ ــ ۵۹ "

(۲ ــ مُطاوَعَة)

مَعنیٰ مُطاوَعَة در باب انفعال گفته شد ، و این باب مُطاوِعِ بابِ مُفاعَلَة میباشد ، مانند :

" باعَدْتُ زَيْداً فَتَباعَدَ : زید را دور کردم پس دور شد "

(۳ ــ اِظْهارِ خِلافِ واقِع)

یعنی فاعِل اِظهار میکند چیزی را که واقعیت ندارد ، مانند :

" تَجاهَلَ زَيْدٌ : زید تَجاهُل کرد " یعنی اِظهارِ جَهْل کرد در صُورتی که واقعاً میداند ، و این مَعنیٰ مُشابِهِ مَعنیٰ " تَكَلُّف " است که در بابِ تَفَعُّل گفته شد ، زیرا در هر دو اِظهارِ خِلافِ واقِع است با فَرْقِ آنکه تَكَلُّف آن است که فاعل خود را به رنج میافکند تا واقعیتی حاصل کند ، و در این باب این جهت نیست ، بلکه فَقَط فاعِل بِمَنْظوری اِظْهارِ خِلافِ واقِع میکند .

" تَمارَضَ خالِدٌ : خالِد تَمارُض کرد " یعنی خود را مَریض وانمود

کرد ، در صورتی که واقعاً مَریض نیست .

(۸)

(بابِ اِفْعِـلال)

ماضی این باب بروَزنِ "اِفْعَلَلَ" میباشد ، همزه مکسوری در اول ثلاثی مجرد آورده میشود ، و فاءالفعل ساکن و عین‌الفعل مفتوح و لام الفعل مکرر میگردد ، و حرف مکرر در بعضی صیغه‌ها اِدغام میشود.

مضارعش بر وزن "یَفْعَلِلُ" است ، همزه‌از ماضی حذف میشود و بجایش حرف مُضارَعَة میآورند ، و لام الفعل مکسور میشود ، وحرف مُکَرَّر در دوازده صیغه اِدغام میشود .

صیغه‌های امر چنان است که در آن اَبْواب دانسته شد .

مصدر این باب بر وزن "اِفْعِلّال" است .

اَمْثِلَهِ ماضی : "اِسْوَدَّ ،اِسْوَدّا ، اِسْوَدُّوا ،اِسْوَدَّتْ ، اِسْوَدَّتا ، اِسْوَدَدْنَ ،اِسْوَدَدْتَ ،اِسْوَدَدْتُما ،اِسْوَدَدْتُمْ ، اِسْوَدَدْتِ ، اِسْوَدَدْتُما ، اِسْوَدَدْتُنَّ ،اِسْوَدَدْتُ ، اِسْوَدَدْنا ، اِسْوِداداً : سیاه شدن " در پنج صیغه اول‌لام الفعل ادغام شده ، و در نه صیغه دیگر ادغام نشده ، زیرا در آن نه صیغه حرف دوم برایِ اِتِّصالِ ضَمیرِ مُتَحَرِّک ، ساکن است ،و در اِدغام باید حرف اول ساکن و حرف دوم مُتَحَرِّک باشد ، و قاعِدَه کلی است هر صیغه‌ای از فعل که ضَمیرِ متحرک مَرْفوع به آن مُلْحَق شود آخِرش برای تَخفیفِ کَلِمَة ساکن میشود .

اَمْثِلَهِ مُضارِع : " یَحْمَرُّ ، یَحْمَرّانِ ، یَحْمَرُّونَ ، تَحْمَرُّ ، تَحْمَرّانِ یَحْمَرِرْنَ ، تَحْمَرُّ ، تَحْمَرّانِ ، تَحْمَرُّونَ ، تَحْمَرِّینَ ، تَحْمَرّانِ ، تَحْمَرِرْنَ ،

اَحْمَرَّ ، نَحْمَرَّ ، اِحْمِراراً : سرخ شدن " دو صیغه جمع مؤنث اِدغام نشده ، و دیگر صیغه‌ها اِدغام شده‌است .

اَمْثِلهِ اَمْر : لِیَبْیَضَّ ، لِیَبْیَضّا ، لِیَبْیَضُّوا ، لِتَبْیَضَّ ، لِتَبْیَضّا ، لِیَبْیَضِضْنَ ، اِبْیَضَّ ، اِبْیَضّا ، اِبْیَضُّوا ، اِبْیَضّی ، اِبْیَضّا ، اِبْیَضِضْنَ لِاَبْیَضَّ لِنَبْیَضَّ ، اِبْیِضاضاً : سفید شدن " در سه صیغه مفرد و دو صیغه متکلم از صیغه‌های امرکه ضمیر به آنها متصل نیست جائز است فکِّ اِدغام ، و در صورت اِدغام جائِز است آخِرَش مَفتوح یا مَکسور خوانده شود .

ثلاثی مجرد این سه گروه از اَمْثِله " سَوِدَ ، یَسْوَدُ ، سَواداً " " حَمُرَ ، یَحْمُرُ ، حُمْرَةً " " باضَ " ، یَبیضُ ، بَیاضاً " میباشد ، به همان مَعانی .

و ماضی هر یک از این پنج باب دو حرف بر ثلاثی مجردزیاده دارد .

(مَعنیٰ بابِ اِفْعِلال)

این باب از جَهَتِ مَعنیٰ زیادَتی بر ثلاثی مجرد ندارد جز مُبالَغَة، و مُبالَغَة : بیانِ کَمال و نِهایَت است ، مثلا :

" حَمُرَ " یعنی سرخ شد ، "اِحْمَرَّ" یعنی کامِلاً سرخ شد ، و همچنین هر ماده و مصدری که به این باب آورده شود .

و خصوصیت این باب آن است که هر ماده‌ای که دِلالت بررنگ کند مانند مثالهائی که زده شد ، یا دِلالت بر عَیْب و نَقْص نماید مانند مثالهائی که زده میشود ، به این باب میآورند ،

مثال عَیب و نَقص :

"اِعْوَرَّ ، یَعْوَرُّ ، اِعْوِراراً : کور شدن یک چشم " ثلاثی مجردش " عَوِرَ ، یَعْوَرُ ، عَوَراً " است .

"اِعْوَجَّ ، یَعْوَجُّ ، اِعْوِجاجاً : کج شدن " ثلاثی مجردش " عَوِجَ ، یَعْوَجُ ، عِوَجاً " است .

(۹)

(بابِ اِفْعِیلال)

این باب از هرجهت مانند باب "اِفْعِلال " است ، جز آنکه اَلِفی میان عین الفعل ولام الفعل بر آن باب زیاده دارد ، ماضی آن پنج حرفی ، و ماضی این شش حرفی است ، و مَعنیٰ مُبالَغَة در این بیشتر است ، مثلا :

" سَوِدَ " یعنی سیاه شد ، و "اِسْوَدَّ " یعنی کامِلاً سیاه شد ، و "اِسْوادَّ " یعنی بِنِهایَت سیاه شد .

اَمْثِلهِ ماضی : "اِصْفارَّ ، اِصْفارّا ، اِصْفارُّوا ، اِصْفارَّتْ ، اِصْفارَّتا ، اِصْفارَرْنَ ، اِصْفارَرْتَ ، اِصْفارَرْتُما ، اِصْفارَرْتُمْ ، اِصْفارَرْتِ ، اِصْفارَرْتُما اِصْفارَرْتُنَّ ، اِصْفارَرْتُ ، اِصْفارَرْنا ، اِصْفِیراراً : بِنِهایت زرد شدن" ثلاثی مجردش " صَفِرَ ، یَصْفَرُ ، صُفْرَةً : زرد شدن " است .

اَمْثِلهِ مضارع : یَزْهارُّ ، یَزْهارّانِ ، یَزْهارُّونَ ، تَزْهارُّ ، تَزْهارّانِ ، یَزْهارِرْنَ ، تَزْهارُّ ، تَزْهارّانِ ، تَزْهارُّونَ ، تَزْهارِّینَ ، تَزْهارّانِ ، تَزْهارِرْنَ ، اَزْهارُّ ، نَزْهارُّ ، اِزْهِیراراً : شکوفه دادن گیاه " ثلاثی مجردش "زَهُرَ ، یَزْهُرُ ، زُهُورَةً : سفید و زیبا شدن " .

اَمْثِلَهِ اَمر : لِیَدْهامِّ ، لِیَدْهامّا ، لِیَدْهامُّوا ، لِتَدْهامِّ ،لِتَدْهامّا ، لِیَدْهامِمْنَ ، اِدْهامِّ ، اِدْهامّا ، اِدْهامُّوا ، اِدْهامِّي ، اِدْهامّا ،اِدْهامِمْنَ ،لِاَدْهامِّ ، لِنَدْهامِّ ، اِدْهِیماماً : سیاه‌گون‌شدن سبز سیر یا خاکستری سیر " اِدغام و فَکِّ اِدغام در صیغه‌های این باب چنان است که در باب اِفْعِلال گفته شد ، ثلاثي مجرد این ماده باین معنی استعمال نشده .

استعمال فعل از این دو باب بسیار کم است ، در قرآن فَقَط دو صیغه از باب اِفْعِلال آمده‌است :

"یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَاَمَّاالَّذینَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ اَکَفَرْتُمْ بَعْدَ ایمانِکُمْ فَذُوقُواالْعَذابَ بِماکُنْتُمْ تَکْفُرُونَ ـ وَ اَمَّا الَّذینَ ابْیَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفي رَحْمَةِاللّهِهُمْ فیها خالِدُونَ : روزی که چهره هائی سفید ، و چهره‌هائی سیاه شود ، پس اما کسانی که رخسارشان سیاه شده گویند شان : کافِر شدید پس از ایمانتان؟!! پس بچشید عَذاب را بدان سَبَب که کافِر شدید ، و اما کسانی که رخسارشان سفید شده ، پس در رَحْمَتِ خدا هستند ، آنان در آن رَحْمَت همیشه میباشند ـ آل عمران ـ ۲ ـ ۱۰۶ و ۱۰۷ " تَبْیَضُّ و تَسْوَدُّ " صیغه مفرد مُؤنث غائب است از فعل مضارع ، "اِسْوَدَّتْ و اِبْیَضَّتْ "صیغه مفرد مؤنث غائب است از فعل ماضی .

(۱۵)
(بابِ اِسْتِفْعال)

ماضی این باب بر وَزْنِ "اِسْتَفْعَلَ " میباشد ،حُروفِ‌زیادهاش

هَمزه مکسور و سین ساکِن و تاء مَفتوح است که بر سر ثلاثی مجرد آورده میشود ، و فاء الفعل ساکن و عین الفعل مفتوح میگردد .

مضارعش بر وزن " یَستَفعِلُ " میباشد ، حرف مُضارِع بجای همزه میآورند و عین الفعل را مَکسور مینمایند .

صیغه‌های امر چنان ساخته میشود که در بابهای گذشته دانسته شد .

مصدرش بر وزن " اِستِفعال " است .

اَمثِلهِ ماضی : " اِستَمسَکَ ، اِستَمسَکا ، اِستَمسَکوُا ، اِستَمسَکَتْ ، اِستَمسَکَتا ، اِستَمسَکنَ ، اِستَمسَکتَ ، اِستَمسَکتُما ، اِستَمسَکتُم ، اِستَمسَکتِ ، اِستَمسَکتُما ، اِستَمسَکتُنَّ ، اِستَمسَکتُ ، اِستَمسَکنا ، اِستِمساکاً : دست آویز کردن چیزی " ثلاثی مجردش " مَسَکَ ، یَمسُکُ ، مَسکاً " است ، و مَسک نیز بهمان معنی است .

اَمثِلهِ مُضارِع : " یَستَخرِجُ ، یَستَخرِجانِ ، یَستَخرِجوُنَ ، تَستَخرِجُ ، تستخرجانِ ، یَستَخرِجنَ ، تَستَخرِجُ ، تَستَخرِجانِ ، تَستَخرِجوُنَ ، تَستَخرِجینَ ، تَستَخرِجانِ ، تَستَخرِجنَ ، اَستَخرِجُ ، نَستَخرِجُ ، اِستِخراجاً : بیرون آوردن " .

اَمثِلهِ اَمر : " لِیَستَغفِرْ ، لِیَستَغفِرا ، لِیَستَغفِروُا ، لِتَستَغفِرْ ، لِتَستَغفِرا ، لِیَستَغفِرنَ ، اِستَغفِرْ ، اِستَغفِرا ، اِستَغفِروُا ، اِستَغفِری ، اِستَغفِرا ، اِستَغفِرنَ ، لِاَستَغفِرْ ، لِنَستَغفِرْ ، اِستِغفاراً : آمرزش خواستن " .

(مَعانیِ بابِ اِستِفعال)

(۱ ــ طَلَبیدن)

یعنی فاعل ماده فعل را طالب است ، و آن چند گونه میباشد :

۱ ــ خواستن ماده فعل را از کسی ، و آن کس در کلام مفعول فعل واقع میشود ، مانند :

" هُوَاَنْشَاکُمْ مِنَ الْاَرْضِ وَاسْتَعْمَرَکُمْ فیها فَاسْتَغْفِرُوهُ : او پدید آورد شمارا اززمین و زیست خواست برای شما در آن پس آمرزش بخواهید از او ــ هود ــ ۱۱ ــ ۶۱ "اِسْتَغْفِرُوا صیغه جمع مذکر حاضر است از فعل امر ، ثلاثی مجردش " غَفَرَ ، یَغْفِرُ ، مَغْفِرَةً و غُفْراناً : آمرزش است " .

" اِسْتَشْهِدُوا شَهِیدَیْنِ مِنْ رِجالِکُمْ : گواهی بخواهید از دوگواه از مردانتان ــ بقره ــ ۲ ــ ۲۸۲ " ثلاثی مجردش " شَهِدَ ، یَشْهَدُ ، شُهُوداً اَوْ شَهادَةً : گواه بودن و گواهی دادن " است .

شَهادت دو گونه است : شَهادَتِ حُضُور ، شَهادَتِ اَداء ، شَهادَتِ حُضُور آن است که کسی حاضر باشد و واقعه‌ای راببیند و شَهادتِ اَداء آن‌است که در موقع لزوم آنچه دیده اَداء کند ، یعنی بَیان کند ، و در این آیهٔ مَعنیِ اول مَقصود است ، و آیهٔ راجع به آن است که در مُعامَلاتِ مُؤَجَّل یَعنی مُدَّت دارد و گواه بگیرید .

" وَاللّاتی یَاْتینَ الْفاحِشَةَ مِنْ نِسائِکُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَیْهِنَّ اَرْبَعَةً مِنْکُمْ : از زنانتان کسانی که کار زشت میکنند پس بر آنان چهار تن از خودتان گواه آورید ــ نِساء ۴ ــ ۱۵ " شَهادتِ اَداء در این آیهٔ مَقصود است ، یعنی از چهار نفر که آن کار زشت را دیده باشند بخواهید که شهادت دهند نزد قاضی ، سپس قاضی در باره‌اش حکم

صادر نماید .

" اِیّاکَ نَسْتَعِینُ : ازتوعَوْن میخواهیم ـ حَمْد ـ ۱ ـ ۴ " عَوْن : کمک و یاری کردن ، نَسْتَعِینُ صیغه مُتَکَلِّمِ مَعَ الْغَیْر است .

۲ ـ خواستن فاعل ماده فعل را برای کسی ، یا برای چیزی ، و آن کس یا آن چیز مفعولِ فعل واقع میشود ، مانند :

" وَاسْتَعْمَرَکُمْ فیها : خداخواست در زمین برای شما عُمْر را ـ هُود ـ ۱۱ ـ ۶۱ " عُمْر : زیست کردن است .

" وَ مِنْ کُلٍّ تَاْکُلُونَ لَحْماً طَرِیّاً وَتَسْتَخْرِجُونَ حِلْیَةً تَلْبَسُونَها : و از هر دو دریای شور و شیرین میخورید گوشت تازه (یعنی ماهی) و میخواهید بیرون آمدن زیوری (یعنی جَواهِرِ دریائی) را که می پوشیدش ـ فاطِر ـ ۳۵ـ۱۲ "

فَرْقِ اِسْتِخْراج با اِخْراج آن است که اِخراج : واقع کردن فاعل است خُرُوج را بر چیزی ، و اِسْتِخْراج : خواستن فاعِل است خُروج چیزی را چه خودش کند یا دیگری ، چنانچه در آیة مَنظور نیست که چه‌کسی بیرون میآورد ، و مَعمولاً غَوّاصانِ مُجَهَّزی برای بیرون‌آوردن آنها هستند .

۳ ـ خواستن فاعل ماده فعل را بی آنکه مَنظور باشد از چه کسی و برای چه کسی ، گرچه خواستن در واقع برای چیزی یا برای کسی و ازکسی است گر چه خودش باشد ، و در این صورت فِعْل مَفْعول ندارد ، مانند :

" وَلْیَسْتَعْفِفِ الَّذِینَ لایَجِدُونَ نِکاحاً حَتّی یُغْنِیَهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ :

عِفَّت‌خواهی کنند کسانی که نمی‌یابند ازْ دواجی را تا خدا ازفَضْلش آنان را بی نیاز نماید ـ نُور ـ ۲۴ ـ ۳۳ "

عِفَّت : خودداری کردن از گفتار و کردار زشت است ، و عِفَّت خواهی کنند یعنی از خود بخواهند که عِفَّت ورزند ، و از خودخواستن به آن است که حَواسّ خود را به چیزهای شَهْوَت انگیز مُتَوَجّه‌نکنند ، و ریاضاتی که در خاموش‌کردن شَهْوَت مُؤَثّر است انجام دهند ،مانند پیاده راه‌رفتن ، روزه‌گرفتن چنانچه از پیغمبر " صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ" دستور رسیده . لِیَسْتَعْفِفْ : صیغه مفرد مذکر غائب است از فعل‌امر .

" فَاسْتَقِمْ کَمااُمِرْتَ : پس اِسْتِقامَت بجوی چنانچه مَاْمُور شدی هُود ـ ۱۱ـ ۱۱۲ "اِسْتَقِمْ : صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل‌امر ، مصدر ثلاثی مجردش " قِیام " است ، قِیام : ایستادن ،وایستادگی کردن در کاری است ، و در اینجا مَعْنیٰ دوم مُراد است .

" وَلِکُلِّ اُمَّةٍ اَجَلٌ فَاِذا جاءَ اَجَلُهُمْ لا یَسْتَاْخِرُونَ ساعَةً وَلا یَسْتَقْدِمُونَ : و برای هر گروهی از مردم پایان مُدّتی‌است ، پس چون‌پایان مُدّتشان آمد نخواهند ساعَتی پس افتادن‌را و نه پیش افتادن را ـ اَعْراف ـ ۷ ـ ۳۴ " یَسْتَاْخِرُونَ و یَسْتَقْدِمُونَ صیغه جمع مذکر غائب است از فعل مضارع .

یعنی چون وقت فَنائِشان رسید پیش داشت و پس داشت را نخواهند ، و پس طلبیدن به آن است که امید ساعتی دیگر داشته باشند ، و پیش طلبیدن به آن است که تَمَنّیٖ کنند کاش ساعَتی‌پیش از این فانی میشدند ، ولی نه‌آن آرزورا کنند و نه آن تَمَنّیٖ‌رانمایند ،

وسرا مُوجباتِ فَناء را طوری ببینند که جای آن آرزو و تَمَنّی نمیماند .

یا معنیٔ آیه این باشد : چون وقتِ مُقَدَّر برای فَنائِشان رسید حواس آنان در پیش داشت و پس داشت فَنائشان تأثیری ندارد ، ولی اگر پیش از رسیدن آن وقت از خدا بخواهند مُمکن است خدا تَقدیر را تَغییر دهد و وقتِ فَناء را پیش و پس نماید .

(۲ ـ جَعْلُ الشَّیْء)

جَعل : قَرار دادن است ، یعنی فاعِل مَفعول را چیزی قرار دهد که مادّهٔ فعل بر آن چیز دِلالت میکند ، مانند :

" وَعَدَ اللّٰهُ الَّذینَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْاَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ : نوید داد خدا کسانی از شما را که ایمان آوردند و کردارهای شایسته کردند که در زمین خَلیفَه قرارشان بدهد چنانچه کسانی که پیش از آنان بودند خَلیفَه قرارداد نُور ـ ۲۴ ـ ۵۵ " .

" جَعَلُوا اَصابِعَهُمْ فی آذانِهِمْ وَ اسْتَغْشَوْا ثِیابَهُمْ : انگشتانشان را در گوشهایشان گذاردند ، وجامه‌هایشان را غِشاء قَرار دادند ـ نُوح ۷۱ ـ ۷ " غِشاء : چیزی است که به آن چیزی را بپوشانند ، در بارهٔ قَومِ نُوح است که هرگاه با نُوح " عَلَیْهِ السَّلامُ " بر خورد میکردند گوش خود را میگرفتند که سخن او را نشنوند ، و جامه بر سرمیکشیدند تا او را نبینند .

و این معنی از جعل قسم سومی است غیر از آن دو قسم که در معنی چهاردهم باب اِفعال گفته شد .

(۳ ـ تَحَوُّل)

تَحَوُّل : از حالی به حالی شدن است ، و مقصود در اینجا آن است که فاعِل از حالتی به حالتِ دیگری که مادّهِ فعل بر آن دِلالت میکند مُنتَقِل میگردد ، و فعل با این مَعْنی در این باب مُتَعدّي نیست مانند :

" فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَویٰ عَلیٰ سُوقِهِ : پس کلفت شده پس بر ساقِه‌هایش قرار گرفته ـ فَتْح ـ ۴۸ ـ ۲۹ " در وَصْفِ زِراعت است که ابتدا نازک و ظَریف سپس کلفت و درشت میگردد ، ثلاثي مجردش " غَلَظَ ، یَغْلِظُ ، غِلَظًا و غِلْظَةً : سفت بودن و کلفت بودن " است .

" اِنَّ الْاِنْسانَ لَیَطْغیٰ اَنْ رَآهُ اسْتَغْنیٰ همانا انسان که خود را دید بی نیاز شده گستاخی کند ـ عَلَق ـ ۹۶ ـ ۷ " یعنی در نزد خودش چنان پندارد که از حالِ نیازمندی به حالِ بی نیازی رسیده آنوقت در برابر پروردگار گستاخی کند و از مرز بندگی تَجاوُز نماید .

وَلٰكِنِ انْظُرْ اِلَی الْجَبَلِ فَاِنِ اسْتَقَرَّ مَكانَهُ فَسَوْفَ تَرانِي : ولکن سوی کوه بنگر پس اگر جایش قرار گرفت پس مرا در آینده خواهی دید اَعْراف ـ ۷ ـ ۱۴۳ " جوابی است که خدا بموسی داد پس از آنکه خواستار دیدار خدا شد ، یعني اگر کوه هنگام تَجَلّي حَقّ از حالِ جنبش به حالِ قَرار آمد و آرام گرفت پس خدا را دیدار خواهی کرد .

" وَلَقَدْ اَخَذْناهُمْ بِالْعَذابِ فَمَا اسْتَكانُوا لِرَبِّهِمْ وَ ما یَتَضَرَّعُونَ : و بِتَحقیق که آنان را به شکنجه گرفتیم پس برای پروردگارشان فروتنی نکردند و زاری نمیکنند ـ مُؤْمنون ـ ۲۳ ـ ۷۶ " ثلاثی مُجَرَّدش "کانَ

،یَکِینُ ،کَیْناً : فروتنی کردن " است ولی به این باب که آمده معنایش در آیهٔ آن است که ازحالِ سرکشی به حالِ فروتنی نیامدند .

"اِسْتَحْجَرَالطِّینُ : گل حَجَرشد " حَجَر : سنگ است .

(۴ ـ وِجْدانُ الصِّفَةِ)

و این همان مَعنیٰ سومی است که در باب اِفعال گفته شد ، و غَفلَت نشود که یافتن چیزی بر فِعْلی یا صِفَتی بر حَسب اِعْتِقادِ یابنده است چه واقِعیَّت داشته باشد یا نه ، و از این جَهَت بعضی از این مَعْنی به اِعْتِقاد تَعْبیر کرده‌اند ، و بعضی به رُؤیَت تَعْبیر کرده‌اند ، یَعنی شَخْص چنین میبیند ،و بَعْضی به اِصابَت تَعْبیر کرده‌اند ،یعنی چنین برخورد مینماید ، و بعضی به عَدّ تَعْبیر کرده‌اند ، یعنی چنین میشمارد ، مانند :

" قالَ ابْنَ اُمَّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونی وَ کادُوایَقْتُلُونَنی :

گفت ای پسر مادرم همانا قوم مرا ضَعیف یافتند و نزدیک بودبکشندم ـ اَعْراف ـ ۷ ـ ۱۵۰ " چنانچه گفته شد میتوان در این مثال به "مرا ضَعیف دیدند ، یا ضَعیف شمردند ، یا ضَعیف دانستند " تَرْجَمَه‌نمود.

این سخنِ‌هارون‌است با موسی " عَلَیْهِمَا السَّلامُ " هنگامی که موسی از کوهِ‌طُور بازگشت و دید بَنی اِسْرائیل‌گوساله پرست‌شده‌اند .

" اِسْتَکْبَرَوَکانَ مِنَ‌الْکافِرینَ : اِسْتِکْبار کرد و از کافِران بود ـ ص ـ ۳۸ ـ ۷۴ " در بارهٔ اِبلیس گفته شده ، یعنی خود را بزرگ پنداشت ،ومُمْکِن‌است‌از قَبیلِ مَعْنیٰ‌سوم باشد یعنی : بزرگی‌خواست .

" لاتَمْنُنْ تَسْتَکْثِرُ : بخششی مکن که بسیار شماری : مُدَّثِر ـ

۷۴ ـ ۶ " یعنی هرگاه برای خدا بکسی عَطائی کردی آن عَمَل درنَظرَت بزرگ نباشد .

(۵ ـ مُطاوَعَة)

و این باب مُطاوِعِ ، بابِ " اِفعال " میشود ، مانند : " اَراحَ فَاسْتَراحَ : راحَتَش کرد پس راحَت شد " " اَلْقیٰ فَاسْتَلْقیٰ : افکندش پس افتاد بر پشت "

(۱۱)

(بابِ اِفْعیعال)

ماضی این باب بروَزنِ " اِفْعَوْعَلَ " میباشد ، حروف زیادهاش همزه مکسور ، و واو ساکنی پس ازعین الفعل ، و تَکرار عین الفعل پس از آن واو ، و فاء الفعل ساکن ، و عین الفعل مفتوح میشود .

مضارعش بر وَزْنِ "یَفْعَوْعِلُ " میباشد ، حرفِ مُضارَعَة بجای هَمْزَة میآورند ، و عینالفعل دوم مَکسور میگردد .

صیغههای امر چنان ساخته میشود که دانسته شد .

مصدرش بر وَزْنِ "اِفْعیعال " است .

اَمْثِلهِ ماضی : " اِعْشَوْشَبَ ،اِعْشَوْشَبا ، اِعْشَوْشَبُوا ، اِعْشَوْشَبَتْ ، اِعْشَوْشَبَتا ، اِعْشَوْشَبْنَ ،اِعْشَوْشَبْتَ ،اِعْشَوْشَبْتُما ،اِعْشَوْشَبْتُم اِعْشَوْشَبْتِ، اِعْشَوْشَبْتُما ، اِعْشَوْشَبْتُنَّ ،اِعْشَوْشَبْتُ ، اِعْشَوْشَبْنا ،اِعْشیشاباً "ثلاثی مجردش " عَشِبَ ، یَعْشَبُ ، عَشَباً " است ، این فِعل از " عُشْب " مُشتَقّ است ، و عُشْب : گیاه تازهاست ، و عَشَب که مَصدرِ ثلاثی مجرد است یعنی : روئیدن گیاه زمین ، و اِعْشیشاب یعنی : بسیار روئیدن

گیاه .

اَمْثِلهِ مُضارع : " یَعْرَوْرِفُ ، یَعْرَوْرِفانِ ، یَعْرَوْرِفُونَ ، تَعْرَوْرِفُ ، تَعْرَوْرِفانِ ، یَعْرَوْرِفْنَ ، تَعْرَوْرِفُ ، تَعْرَوْرِفانِ ، تَعْرَوْرِفُونَ ، تَعْرَوْرِفِینَ ، تَعْرَوْرِفانِ ، تَعْرَوْرِفْنَ ، اَعْرَوْرِفُ ، نَعْرَوْرِفُ ، اِعْرِیرافاً " از عُرْف مُشتَقّ است ، عُرْف : موی گردن اسب است ، اِعْرِیراف یعنی : مودار شدن گردن اسب ، ثلاثی مجردش " عَرَفَ ، یَعْرُفُ ، عَرْفاً " است ، عَرْف یعنی : چیدن موی گردن اسب ، و این مادّه مَعانیِ بسیار دیگری دارد .

اَمْثِلهِ اَمْر : " لِیَغْلَوْلِبْ ، لِیَغْلَوْلِبا ، لِیَغْلَوْلِبُوا ، لِتَغْلَوْلِبْ ، لِتَغْلَوْلِبا ، لِیَغْلَوْلِبْنَ ، اِغْلَوْلِبْ ، اِغْلَوْلِبا ، اِغْلَوْلِبُوا ، اِغْلَوْلِبِی ، اِغْلَوْلِبا اِغْلَوْلِبْنَ ، لِاَغْلَوْلِبْ ، لِنَغْلَوْلِبْ ، اِغْلِیلاباً : بسیار شدن و انبوه گردیدن " ثلاثی مجردش " غَلِبَ ، یَغْلَبُ ، غَلَباً ، نیز به معنی کلفت شدن و انبوه گردیدن است ، و این ماده را مَعانیِ دیگری هست .

(مَعانیِ بابِ اِفْعِیعال)

(۱ ــ مُبالَغَة)

چنانچه در باب اِفْعِلال گفته شد ، مانند : اِعْشِیشاب .

" اِخْشَوْشَنَ ، یَخْشَوْشِنُ ، اِخْشِیشاناً : بسیار درشت و زبرشدن " ثلاثی مجردش " خَشُنَ ، یَخْشُنُ ، خُشُونَةً : زبرو درشت شدن " .

(۲ ــ عَکْسِ مُبالَغَة)

یعنی : این باب ماده فعل را از ثلاثی مجردش کاسته است مانند :

"اِغْرَوْرَقَتِ الْعَيْنُ : چشم اشک آلوده شد ولی ریزان نگشت" ثلاثی مجردش "غَرِقَ ، يَغْرَقُ ، غَرَقاً : در آب فرو رفتن"

(۳ ــ واجِدِيَّة)

و این از قَبيلِ مَعنیٰ نهم است که در باب اِفعال گفته شد ، مانند :

"اِعْرَوْرَفَ الْفَرَسُ : اسب دارای عُرْف شد" و مَعنیِ عُرْف را در امثله مضارع آوردیم .

(۴ ــ صَيْرُورَة)

و این از قَبیلِ مَعنیِ هشتم است در بابِ تَفَعُّل ، مانند :

"اِعْصَوْصَبَ النّاسُ : مردم چند عُصْبَة شدند" عُصْبَة یعنی : دسته و گروه ، عِصابَة نیز گفته میشود .

(۵ ــ تَعْدِيَة)

و مَعنیِ تَعْدِيَة در باب اِفعال گفته شد ، مانند :

"اِعْرَوْرَيْتُ الْحِمارَ : بر الاغ برهنه سوار شدم" ثلاثی مجردش "عَرِيَ ، يَعْرىٰ ، عُرْياً : برهنه شدن" است .

"اِحْلَوْلَيْتُ الْخُضْرَةَ : سبزی را شیرین یافتم" ثلاثی مجردش "حَلا ، يَحْلُو ، حَلاوَةً : شیرین بودن" است ، گفته‌اند : فعل مُتَعَدّی در این باب فَقَط همین دو ماده است .

(۱۲)

(بابِ اِفْعِوّال)

ماضی این باب بر وَزنِ "اِفْعَوَّلَ" میباشد ، حُروفِ زیاده‌اش

همزه مکسوری در اولش ، و واوِ مُشَدَّدِ مَفتوحی که در واقع دو واواست میان عین الفعل و لام الفعل میباشد ، و فاء الفعل ساکن میگردد .

مضارعش بروزن "یَفعَوِّلُ" است ، حرف مُضارَعَة بجای هَمْزَة ، و واوِ مُشَدَّد مکسور میگردد .

صیغه‌های امر مانند بابهای دیگر ساخته میشود .

مصدرش بر وزن "اِفعِوّال" است .

امثله ماضی : "اِجْلَوَّذَ ، اِجلَوَّذا ، اِجلَوَّذُوا ، اِجْلَوَّذَتْ ، اِجْلَوَّذَتا ، اِجلَوَّذنَ ، اِجلَوَّذْتَ ، اِجْلَوَّذْتُما ، اِجْلَوَّذْتُمْ ، اِجلَوَّذْتِ ، اِجْلَوَّذْتُما ، اِجْلَوَّذْتُنَّ ، اِجلَوَّذْتُ ، اِجْلَوَّذْنا ، اِجْلِوّاذاً : رفتن و گذشتن " قالَ شاعِرٌ :

بِشَیْبَةِ الْحَمْدِاَسْقَی اللّٰهُ بَلْدَتَنا وَ قَدْعَدِمْنَا الْحَیا وَاجْلَوَّذَالْمَطَرُ

تَرْجَمَة : بِسَبَبِ شَیْبَةِ الْحَمْد خداشهر مارا سیراب کرد ، و به تَحقیق که ما بی حَیائی کردیم و باران از شهر ما رفت ، شَیْبَةُالْحَمْد : لَقَبِ عَبْدِ الْمُطَّلِب جَدِّ پیغمبر "صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِه" است ، این مادّه فَقَط از این باب آمده و ثلاثی مُجرد ندارد ، و از بابهای دیگر هم استعمال نشده‌است .

اَمْثِلَهِ مُضارع : "یَعْرَوِّشُ ، یَعْرَوِّشانِ ، یَعْرَوِّشُونَ ، تَعْرَوِّشُ ، تَعْرَوِّشانِ ، یَعْرَوِّشْنَ ، تَعْرَوِّشُ ، تَعْرَوِّشانِ ، تَعْرَوِّشُونَ ، تَعْرَوِّشینَ ، تَعْرَوِّشانِ ، تَعْرَوِّشْنَ ، اَعْرَوِّشُ ، نَعْرَوِّشُ : اِعْروّاشاً : بر روی چیزی قَرار گرفتن " ثلاثی مجردش " عَرَشَ ، یَعْرُشُ ، عُرُوشاً : در جائی قَرار گرفتن " است .

اَمْثِلَهِ اَمْر : "لِیَعْلَوِّطْ ، لِیَعْلَوِّطا ، لِیَعْلَوِّطُوا ، لِتَعْلَوِّطْ ، لِتَعْلَوِّطا ، لِیَعْلَوِّطْنَ ، اِعْلَوِّطْ ، اِعْلَوِّطا ، اِعْلَوِّطُوا ، اِعْلَوِّطِي ، اِعْلَوِّطا ، اِعْلَوِّطْنَ . لِاَعْلَوِّطْ ، لِنَعْلَوِّطْ ، اِعْلِوّاطاً : به گردن شتر آویختن پس برپشتش سوار شدن " ثلاثي مجردش " عَلَطَ ، یَعْلِطُ ، عَلْطاً : بر گردن شتر داغ نهادن " است .

فعل از این باب بسیار اندک آمده ، وخَصُوصِیَّتِ مَعْنائی ندارد ، و از این باب و باب یازدهم که نیزآن هم اندک است در قرآن نیست ، و از این جَهَت در بعضی کتابها مانند صَرْفِ میر این دو باب را نامَشْهور شمرده ، و ذکر ننموده است ، و این دو باب و باب استفعال و افعیلال سه حرف بر ثلاثي مجردش زیاده دارد .

و این مَعانی که برای اَبْواب ثلاثي مَزیدٌفیه گفته شد بر حَسَبِ غالِب است ، و مَعانيِ دیگری در کُتُبِ لُغَت برای آنها مُشاهَدَة میشود ، و نیز فعل بسیاری به این اَبواب آورده شده و خَصُوصِیَّتي از جَهَتِ مَعْنیٰ بر ثلاثي مجردش افزوده نگشته ، بلکه فَقَط بِمَنظور تَوْسِعَهِ لغت بوده است ، و معنایش مُوافِقِ ثلاثي مجرد است ، و تَوافُقِ مَعْنيِ ثلاثي مجرد با ثلاثي مزیدٌفیه در باب اِفْعال و تَفْعیل و تَفَعُّل و اِفْتِعال بسیار است .

(بابِ رُباعيِ مُجَرَّد و بِناءِ آن)

رُباعي مُجرد را یک باب بیش نیست ، بنام :

(بابِ فَعْلَلَة)

ماضي این باب بر وَزْنِ " فَعْلَلَ " میباشد ، و این مُقابِلِ ثلاثي

مجرداست ، نه آنکه از آن گرفته شده باشد .

مضارعش بر وزن "يُفَعْلِلُ" است ، حرف مُضارَعَة بر سر ماضی آورده میشود و لام الفعل اول مکسور میگردد ، و حرف مضارع در این باب مانند سه باب اول ثلاثی مزیدفیه مَضموم است .

چهارده صیغه امر تابع چهارده صیغه مضارع است ، بدینگونه که حرف مُضارَعَة از اول شش صیغه مُخاطب حذف میشود ، وبرسرهشت صیغه دیگر لامِ مَکسور می آورند ، وآخر پنج صیغه ساکن ، ونون ازآخر هفت صیغه حذف میگردد ، و آخر دو صیغه جمع مؤنث بحال خود باقی است ، چنانچه درأبوابِ ثلاثی مجرد و ثلاثی مزیدفیه دانسته شد .

مصدر این باب بر وزن "فَعْلَلَة" و "فِعْلال" است .

اَمْثِلَهِ ماضی : "بَعْثَرَ ، بَعْثَرا ، بَعْثَرُوا ، بَعْثَرَتْ ، بَعْثَرَتا ، بَعْثَرْنَ ، بَعْثَرْتَ ، بَعْثَرْتُما ، بَعْثَرْتُمْ ، بَعْثَرْتِ ، بَعْثَرْتُما ، بَعْثَرْتُنَّ ، بَعْثَرْتُ ، بَعْثَرْنا ، بَعْثَرَةً : بر انگیختن و بیرون آوردن " .

اَمْثِلَهِ مُضارع : "يُوَسْوِسُ ، يُوَسْوِسانِ ، يُوَسْوِسُونَ ، تُوَسْوِسُ ، تُوَسْوِسانِ ، يُوَسْوِسْنَ ، تُوَسْوِسُ ، تُوَسْوِسانِ ، تُوَسْوِسُونَ ، تُوَسْوِسِينَ ، تُوَسْوِسانِ ، تُوَسْوِسْنَ ، اُوَسْوِس ، نُوَسْوِسُ ، وَسْوَسَةً ووَسْواساً : بداندیشیدن و اندیشه بد در دل دیگری انداختن " .

اَمْثِلَهِ اَمْر : لِيُدَحْرِجْ ، لِيُدَحْرِجا ، لِيُدَحْرِجُوا ، لِتُدَحْرِجْ ، لِتُدَحْرِجا ، لِيُدَحْرِجْنَ ، دَحْرِجْ ، دَحْرِجا ، دَحْرِجُوا ، دَحْرِجِي ، دَحْرِجا ، دَحْرِجْنَ ، لِاُدَحْرِجْ ، لِنُدَحْرِجْ ، دَحْرَجَةً ، و دِحْراجاً :

غلطانیدن " .

و این باب مانند ثلاثی مجرد ماده‌اش بر معنائی و هیئتش بر معنائی دلالت دارد ، و حروف زیاده ندارد تا بر معنائی دلالت کند ، برخلاف رباعی مزید که مانند ثلاثی مزید حروف زیاده دارد و بسر معنائی زائد بر معنای ماده و هیئت دلالت مینماید ، چنانچه بیان خواهد شد .

(اَبْوابِ رُباعیِ مَزید و اَبْنِیَهِ آنها)

رباعی مزید را سه باب است ، در یک باب یک حرف ، و در دو باب دیگر هر یک دو حرف بر رباعی مجرد زیاد شده‌است .

(۱)
(بابِ تَفَعْلُل)

ماضی این باب بروزن " تَفَعْلَلَ " میباشد ، تاء مفتوحی برسر رباعی مجرد زیاد شده .

مضارعش بر وزن " یَتَفَعْلَلُ " است ، فَقَط حرف مُضارع بر سر ماضیش آمده ، و تغییری داده نشده .

صیغه‌های امر همان گونه ساخته میشود که در رباعی مجرد دانسته‌شد .

مصدرش بر وزن " تَفَعْلُل " است .

امثله ماضی : " تَدَحْرَجَ ، تَدَحْرَجا ، تَدَحْرَجوا ، تَدَحْرَجَتْ ، تَدَحْرَجَتا ، تَدَحْرَجْنَ ، تَدَحْرَجْتَ ، تَدَحْرَجْتُما ، تَدَحْرَجْتُم ، تَدَحْرَجْتِ ، تَدَحْرَجْتُما ، تَدَحْرَجْتُنَّ ، تَدَحْرَجْتُ ، تَدَحْرَجْنا ، تَدَحْرَجا : غلتیدن " .

اَمثله مُضارِع : " يَتعَرْقَلُ ، يَتعَرْقَلانِ ، يَتعَرْقَلُونَ ، تَتعَرْقَلُ ، تَتعَرْقَلانِ ، يَتعَرْقَلْنَ ، تَتعَرْقَلُ ، تَتعَرْقَلانِ ، تَتعَرْقَلُونَ ، تَتعَرْقَلِينَ ، تَتعَرْقَلانِ ، تَتعَرْقَلْنَ ، اَتعَرْقَلُ ، نَتعَرْقَلُ ، تَعَرْقُلاً : آشفته شدن " رباعی مجردش " عَرْقَلَ ، يُعَرْقِلُ ، عَرْقَلَةً : آشفته كردن "است .

اَمثلهٔ اَمر : " لِيَتَجَرْثَمْ ، لِيَتَجَرْثَما ، لِيَتَجَرْثَمُوا ، لِتَتَجَرْثَمْ ، لِتَتَجَرْثَما ، لِيَتَجَرْثَمْنَ ، تَجَرْثَمْ ، تَجَرْثَما ، تَجَرْثَمُوا ، تَجَرْثَمِي ، تَجَرْثَما ، تَجَرْثَمْنَ ، لِاَتَجَرْثَمْ ، لِنَتَجَرْثَمْ ، تَجَرْثُماً : اجتماع كردن" رباعی مجردش " جَرْثَمَ ، يُجَرْثِمُ ، جَرْثَمَةً " نيز به همان‌معنی‌است .

(قاعِــدَة)

چنانچه در باب تَفَعُّل و تَفاعُل گفته شد ، در هشت صيغه مضارع ازاين باب‌كه دو "تاء" بر سر فعل جمع ميشود ، جائزاست يكی از آن دورا برای تخفيف كلمه حَذف نمايند .

(مَعانِي بابِ تَفَعْلُل)

(۱ ــ مُطاوَعَة)

اين باب دراكثر موارد مُطاوِع باب " فَعْلَلَة "ميباشد ، ومَعنیِ مطاوَعَة در بابِ اِنْفِعال و اِفْتِعال بَيان شد ، مانند :

" دَحْرَجْتُ الحَجَرَ فَتَدَحْرَجَ : غلطانيدم سنگ راپس غلطيد "

" عَرْقَلْتُ الاَمْرَ فَتَعَرْقَلَ : آشفته كردم كار را پس آشفته‌شد "

(۲ ــ اِنْتِساب)

يَعنی اِنْتِسابِ فاعِلِ فِعْل به‌كسی يا چيزی كه فِعْل از آن مُشْتَقّ شده . واين همان مَعْنيِ هشتم بابِ تَفَعُّل است ، مانند :

" تَجَعْفَرَ الْحَبِيبُ : حَبيب مُنْتَسِب به جَعْفَر شد و جَعْفَری مذهب گشت " .

" تَبَغْدَدَ زَيْدٌ : زَيد مُنْتَسِب به بَغْداد شد و ساكن آن گرديد"

" تَمَعْدَدَ بَكْرٌ : بَكْر خود را به قَبيلهِ مَعَدّ نِسْبَت داد و به آنان خود را مُلْحَق نمود " .

(۳ ــ تَلَبُّس)

و اين همان مَعنيٰ ششم باب تَفَعُّل است ، مانند :

" تَسَرْبَلْتُ : سِرْبال پوشيدم "سِرْبال : لِباس است .

(۴ ــ اِظْهارِ خِلافِ واقِع)

و اين همان مَعنيٰ سوم باب تَفاعُل است ، مانند :

" تَفَلْسَفَ خالِدٌ : خالِد اِظهارِ فَلْسَفَه كرد " يعني چنان نما بانيد كه فيلسوف است .

(۲)

(بابِ اِفْعِنْلال)

ماضي اين باب بروزنِ "اِفْعَنْلَلَ" ميباشد ، حروف زيادهاش هَمْزهِ مَكسوری است در اِبْتِداءِ صيغه ، و نونِ ساكنی پس از عين الفعل ، و فاء الفعل هم ساكن ميگردد .

مضارعش بروزن "يَفْعَنْلِلُ" است ، حرف مُضارِع بجای هَمزَة آورده ميشود ، و لام الفعلِ اَوّل مكسور ميگردد .

صيغههای امر چنان است كه از شش صيغه مُخاطَب حرف مُضارَعه حَذْف ، و هَمْزه مكسوری آورده ميشود ، و بر سر هشت صيغه ديگر لا م

مکسور میآورند ، وآخر چهارده صیغه چنان است که در بابهای دیگر دانسته شد .

مصدر این باب بروزن "اِفْعِنْلال " است .

اَمْثِلَهِ ماضی : "اِحْرَنْجَمَ ، اِحْرَنْجَما ، اِحْرَنْجَمُوا ، اِحْرَنْجَمَتْ ، اِحْرَنْجَمَتا ، اِحْرَنْجَمْنَ ، اِحْرَنْجَمْتَ ، اِحْرَنْجَمْتُما ، اِحْرَنْجَمْتُمْ ، اِحْرَنْجَمْتِ ، اِحْرَنْجَمْتُما ، اِحْرَنْجَمْتُنَّ ، اِحْرَنْجَمْتُ ، اِحْرَنْجَمْنا ، اِحْرِنْجاماً : جمع شدن " رباعی مجردش " حَرْجَمَ ، یُحَرْجِمُ ، حِرْجاماً : جمع کردن " است .

اَمْثِلَهِ مُضارِع : "یَبْرَنْشِقُ ، یَبْرَنْشِقانِ ، یَبْرَنْشِقُونَ ، تَبْرَنْشِقُ ، تَبْرَنْشِقانِ ، یَبْرَنْشِقْنَ ، تَبْرَنْشِقُ ، تَبْرَنْشِقانِ ، تَبْرَنْشِقُونَ ، تَبْرَنْشِقِینَ ، تَبْرَنْشِقانِ ، تَبْرَنْشِقْنَ ، اَبْرَنْشِقُ ، نَبْرَنْشِقُ ، اِبْرِنْشاقاً : فَرَحْناک شدن " رباعی مجردش " بَرْشَقَ ، یُبَرْشِقُ ، بَرْشَقَةً : بریدن " است ، و از جَهَتِ مَعْنیٰ مادّه با مَزیدش تَوافُق ندارد ، واز این قَبیل در رُباعی بسیار است ، بلکه رُباعی مجردِ بسیاری هست که مَزیدش اِسْتِعْمال نشده ، و برعَکس .

اَمْثِلَه اَمْر : لِیَفْرَنْقِعْ ، لِیَفْرَنْقِعا ، لِیَفْرَنْقِعُوا ، لِتَفْرَنْقِعْ ، لِتَفْرَنْقِعا ، لِیَفْرَنْقِعْنَ ، اِفْرَنْقِعْ ، اِفْرَنْقِعا ، اِفْرَنْقِعُوا ، اِفْرَنْقِعِی ، اِفْرَنْقِعا ، اِفْرَنْقِعْنَ ، لِاَفْرَنْقِعْ ، لِنَفْرَنْقِعْ اِفْرِنْقاعاً : صدا کردن انگشتان در اَثَرِ فشاردادن و خم کردن ، رباعی مجردش " فَرْقَعَ ، یُفَرْقِعُ ، فَرْقَعَةً : فشار دادن و خم کردن انگشتان تا صدا از آنها برآید " و "اِفْرِنْقاع " بمعنیٰ دور شدن نیز آمده است ، ولی " فَرْقَعَة " به معنیٰ دور کردن اِسْتِعْمال

نشده .

اگر لام الفعل اول در این باب یکی ازحروف "یَرْمَلُون "یعنی: یاء ، راء ، میم ، لام ، واو ،نون باشد ، نون زائد در آن إدغام میشود ،مانند "دَلْمَسَ " که در این باب "اِدْلَنْمَسَ " میشود ، پس نون إدغام میشود درمیم ، ومیگوئی "اِدْلَمَّسَ ، یَدْلَمِّسُ ،اِدْلِمّاساً " و ادغام نون ساکن در هر یک از حروف " یَرْمَلُون " قاعِدَهِ کلی است در همه جا ، واِدْلِمّاس : بسیار تاریک شدن است .

(مَعانِی بابِ اِفْعِنْلال)

این باب غالباً مُطاوِع رباعی مجرد است ، مانند امثله ماضی و امر که مذکورشد ، وگاهی معنایش با رباعی مجرد یکی است ،مانند : " فَرْسَخَهَ واِفْرِنْساخ " که هردو بمعنی شکسته شدن سرما یاگرما یا تب یا امثال آنها است ، و در قرآن از این دو باب فعلی نیست .

(۳)

(باب اِفْعِلْلال)

ماضی این باب بر وزن "اِفْعَلَلَّ " میباشد ، حروف زیاده‌اش همزه مکسوری است در اول صیغه ، و مُکَرَّر شـدنِ لام الفعل دوم ،و ساکن شدن فاء الفعل ، و مفتوح شدن عین الفعل ، و ساکن شدن لام الفعل اول است .

مضارعش بروزن "یَفْعَلِلُّ " است ، حرف مضارع بجای همزه آورده شده ، و لام الفعل اول ساکن و لام الفعل دوم مکسور گشته .

صیغه‌های امر مانند باب اِفْعِنْلال ساخته میشود .

مصدرش بر وزن "اِفْعِلْلال" و "فُعْلُلِیلَة" است .

اَمْثِلَهِ ماضی : "اِشْمَأَزَّ ، اِشْمَأَزّا ، اِشْمَأَزُّوا ، اِشْمَأَزَّتْ ، اِشْمَأَزَّتا ، اِشْمَأْزَزْنَ ، اِشْمَأْزَزْتَ ، اِشْمَأْزَزْتُما ، اِشْمَأْزَزْتُمْ ، اِشْمَأْزَزْتِ ، اِشْمَأْزَزْتُما ، اِشْمَأْزَزْتُنَّ ، اِشْمَأْزَزْتُ ، اِشْمَأْزَزْنا ، اِشْمِئْزازاً و شُمَأْزِيزَةً : رمیدن "رباعی مجردش " شَمْأَزَ ، يُشَمْئِزُ ، شَمْأَزَةً " است ، ولی اِسْتِعمال نشده ، و " شَمَزَ ، يَشْمُزُ ، شَمْزاً ، ثلاثی مجرد به‌این معنی استعمال شده‌است ، در قرآن است :

" وَإِذا ذُكِرَ اللّٰهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ : و چون خدا به تنهائی یاد شود دلهای کسانی که به آخرت ایمان ندارند برمد و چونکه از غیرخدا سخن باشد آنگاه شاد شوند ، زُمَر ــ ۳۹ ــ ۴۵ " "اِشْمَأَزَّتْ " صیغه مفرد مؤنث غائب است از فعل ماضی .

اَمْثِلَهِ مُضارِع : " يَقْشَعِرُّ ، يَقْشَعِرّانِ ، يَقْشَعِرُّونَ ، تَقْشَعِرُّ ، تَقْشَعِرّانِ ، يَقْشَعْرِرْنَ ، تَقْشَعِرُّ ، تَقْشَعِرّانِ ، تَقْشَعِرُّونَ ، تَقْشَعِرِّينَ ، تَقْشَعِرّانِ ، تَقْشَعْرِرْنَ ، أَقْشَعِرُّ ، نَقْشَعِرُّ ، اِقْشِعْراراً و قُشَعْرِيرَةً :

لرزه گرفتن و موی بر بدن راست شدن از بیم و هراس " گفته‌میشود : "اِقْشَعَرَّ شَعْرُهُ یعنی : موی بر بدنش راست شد " و " اِقْشَعَرَّ جِلْدُهُ یعنی : لرزش گرفت " رباعی مجردش " قَشْعَرَ ، يُقَشْعِرُ ، قَشْعَرَةً " است ولی استعمال نشده ، در قرآن‌است :

" تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ : لرزه گیرد از این کتاب پوستهای کسانی که‌از پروردگارشان هراسان هستند زُمَر ــ ۳۹ ــ ۲۳ "

" تَقْشَعِرُّ " صیغه مفرد مؤنث غائب است از فعل مضارع ، لرزه پوست کنایه از شدت خَشْیَة و هراس است .

اَمْثِلهِ اَمْر : " لِیَطْمَأْنِنْ ، لِیَطْمَأنِنَّا ، لِیَطْمَأنُّوا ، لِتَطْمَأْنِنْ ، لِتَطْمَأنَّا ، لِیَطْمَأْنِنَّ ، اِطْمَأْنِنْ ، اِطْمَأنَّا ، اِطْمَأنُّوا ، اِطْمَأنّی ، اِطْمَأنَّا ، اِطْمَأْنِنَّ ، لِاَطْمَأْنِنْ ، لِنَطْمَأْنِنْ ، اِطْمِأناناً و طُمَأْنینَةً : آرامش یافتن" رباعی مجردش " طَمْأَنَ ، یُطَمْئِنُ ، طَمْأَنَةً : آرامش دادن " است ، در قرآن از این ماده بسیار آمده است .

و چون در آخر صیغه های این باب سه لام الفعل جمع شده در بعضی صیغه‌ها واجب است لام الفعل دوم در سوم اِدغام گردد ، زیرا دو حرف متماثل هستند ، و در این صورت لام الفعل دوم برای اِدغام کردن ساکن میشود و حرکتش به لام الفعل اول مُنْتَقِل میگردد ، و این عمل در پنج صیغه اول ماضی و در صیغه‌های مضارع غیراز دو صیغه جمع مؤنث و هفت صیغه امر که ضمیر ساکن به آنها مُتَّصِل است میباشد ، و در صیغه‌هائی که لام الفعل سوم برای اِتِّصالِ ضَمیرِمُتَحَرِّک ساکن شده این اِدغام ممکن نیست ، و این در نه صیغه دیگر ماضی و دو صیغه جمع مؤنث مضارع و امر است ، و در پنج صیغه اَمْر که ضَمیرِ مُتَّصِل نیست و آخِرش ساکن شده قاعِدَه آن است که اِدغام نشود چنانچه در اَمْثِلَه مَذْکور شد ، ولی جائز است لام الفعلِ سوم را به فَتْحَة یا کَسْرَة حَرَکت داد و آن اِدغام رانمود ، و گفت : "لِیَطْمَأنَّ ، لِتَطْمَأنَّ ، اِطْمَأنَّ ، لِاَطْمَأنَّ ، لِنَطْمَأنَّ" و در میزانِ مَصْدرش لام الفعل اول در دوم اِدغام میگردد و گفته میشود : اِفْعِلّال و فُعَلّیلَة ، زیرا

میان لام الفعل دوم و سوم اَلِف و یاء فاصِلَة است .

(قاعِــدَة)

هرگاه لام الفعل اول در این باب همزه باشد جائز است قلب به الف شود ، و در صورت به شکل صیغه‌های باب افعیلال میگردد ولی الف در آن باب زائد و در این باب اصلی است ، مانند :

"اِقْبَأَنَّ ، یَقْبَئِنُّ ، اِقْبِئْنانًا : در هم کشیده شدن " جائزاست گفته شود "اِقْبانَّ ، یَقْبانُّ ، اِقْبِیناناً "که بصورت مانند "اِحْمارَّ، یَحْمارُّ ،اِحْمِیراراً " میگردد .

"اِطْمَأَنَّ ، یَطْمَئِنُّ ، اِطْمِئْناناً " جائز است گفته شود "اِطْمانَّ ، یَطْمانُّ ، اِطْمِیناناً " ولی در قرآن چون قِرائَت شده جائز نیست ،زیرا در قِرائَتِ قُرآن بایستی از قُرّاءِ صَدْرِ اِسْلام تَبَعِیَّت شود ، چنانچه اَئِمَّة ، عَلَیْهِمُ السَّلامُ " فرموده اند .

(مَعانِي بابِ اِفْعِلّال)

(۱ ــ مُطاوَعَة)

و مَعنیِ مُطاوَعَة در بابِ اِنْفِعال و اِفْتِعال گذشت ، مانند :

" طَمْأَنَ فَاطْمَأَنَّ : آرامش داد پس آرامش گرفت "

(۲ ــ مُبالَغَة)

و معنایش در بابِ اِفْعِلال گفته شد ، مانند :

" شَمْعَلَ : مُتَفَرِّق شد " و "اِشْمَعَلَّ : بسیار مُتَفَرِّق شد "

صاحِبِ شَرْحِ نَظّام گفته : اَبْوابِ رباعی مزید همه غَیْرِ مُتَعَدّی است و مَفعول نمیگیرد ، ولی چنین نیست ، زیرا گاهی مُتَعَدّی دیده

شده ، مانند :

" تَعَرْقَبَ زَیْدُالْفَرَسَ : زید اسب را از طرف عُرْقُوبَش سوارشد "

عُرْقُوب : رگ کلفت بالای پاشنه پای حیوان است .

(تَقْسیم سوم)

فِعل یا اَصْلیّ است یا مُلْحَق ، آنچه تا حال مَذکور شد فعـل[۱] اصْلیّ بود ، اکنون فِعل مُلحَق بَیان میشود .

فِعْلِ مُلْحَق آن‌است که از جَنْبَهِ مادّه ثُلاثی مَزید است ، و از جَنْبَهِ وَزن و صیغه رُباعی مجرد است ؛ یعنی ثلاثی مجرد را به‌زیاده حرفی بر وزن رباعی مجرد کرده‌اند ، و از این جَهَت آن را ملحق گویند ، یعنی فعل ثلاثی مزید از جَنْبَهِ وَزن به رباعی مُلْحَق‌شده .

و از خَصوصیّات فِعل مُلحَق آن‌است که اِعْلال و اِدغام که در تَقسیم چهارم گفته میشود در آن نیست ، برای آنکه صُورَتِ اِلْحاق بر هم نخورد .

و فعل مُلحَق گر چه ماده‌اش از ثلاثی است ، ولی خَصوصِیَّتِ مَعنی چنانچه برای هر بابی از اَبواب ثلاثی مزید میباشد در آن‌نیست ، بلکه مَنظور تَوْسِعَهِ لُغَت است ، وفِعل مُلْحَق با ثلاثی اش در معنی یا مُوافِق است ، یا مُناسَبَتی دارد .

و حُروفِ اِلْحاق : واو ، یاء ، نون ، میم ، هَمْزَة ، اَلِف ، تکرارِ لام‌الفعل است ، و فعلِ مُلْحَق از نَظَرِ زیاد شدن این حروف پانزده صورت دارد : بزیاده واو دو صورت ، بزیاده یاء دو صورت ، بزیاده نون سه صورت ، بزیاده میم سه صورت ، بزیاده همزه سه صورت ،

بزیاده الف یک صورت ، بتکرار لام الفعل یک صورت ، و این پانزده صورت سه گونه است : یا رباعی مجرد است مزیدش استعمال نشده ، یا رباعی مزید است مجردش استعمال نشده ، یا هر دو موجـــود و استعمال شده ، و در گونه دوم تعبیر میشود : مُلْحَق به رباعی مزید است ، اینک پانزده صورت به ترتیب مذکور میشود .

(۱ ـ فَوْعَلَ)

این صورت میان فاءالفعل و عین الفعل واو زیاد شده مانند :
" رَوْدَنَ ، يُرَوْدِنُ ، رَوْدَنَةً : خسته و مانده شدن " ثلاثی مجردش " رَدِنَ ، يَرْدَنُ ، رَدَناً : در هم کشیده شدن " است .
" هَوْجَلَ ، يُهَوْجِلُ ، هَوْجَلَةً : خفتن سبک " ثلاثی مجردش " هَجَلَ ، يَهْجُلُ ، هَجْلاً : با چشم اشاره کردن " است .
" حَوْقَلَ ، يُحَوْقِلُ ، حَوْقَلَةً و حيقالاً : ناتوان شدن " ثلاثـــی مجردش " حَقِلَ ، يَحْقَلُ ، حَقَلاً : دل دردگرفتن حیوان در اَثَرِ خوردن عَلَف با گل و خاک " .
" صَوْمَعَ ، يُصَوْمِعُ ، صَوْمَعَةً : جمع کردن " ثلاثی مجردش " صَمَعَ ، يَصْمَعُ ، صَمْعاً : گذشتن بر افرادی و آنان را با سخن گرد آوردن و نگه داشتن "

(۲ ـ فَعْوَلَ)

این صورت میان عین الفعل و لام الفعل واو زیاد شده ، مانند :
" جَهْوَرَ يُجَهْوِرُ ، جَهْوَرَةً : بلند کردن آواز " ثلاثی مجردش " جَهَرَ ، يَجْهَرُ ، جَهْراً " به همان معنی است .

" سَرْوَکَ ، یُسَرْوِکُ ، سَرْوَکَةً " : کندراه رفتن از ضَعْف وخستگی " " تَسَرْوَکَ ، یَتَسَرْوَکُ ، تَسَرْوُکاً " از باب تَفَعلُل نیز به همین معنیآمده است ، ثلاثي مجردش " سَرِکَ ، یَسْرَکُ ، سَرَکاً " : ناتوان شدن بدن پس از توانا بودن " .

(۳ ـ فَیْعَلَ)

این صورت میان فاءالفعل وعینالفعل یاء زیاد شده ، مانند :

" سَیْطَرَ ، یُسَیْطِرُ ، سَیْطَرَةً : تَسَلُّط داشتن " و " تَسَیْطَرَ ، یَتَسَیْطَرُ ، تَسَیْطُراً " به همان معنی استعمال شده ، ثلاثي مجرد ش " سَطَرَ ، یَسْطرُ ، سَطْراً : زمین زدن و بریدن " است .

" هَیْمَنَ ، یُهَیْمِنُ ، هَیْمَنَةً " اصلش " أَیْمَنَ ، یُأَیْمِنُ ، أَیْمَنَةً " بوده ، برای سُهولَتِ اَداء " هَمْزَة " به " هاء " بَدَل شده ، ثلاثی مجردش " أَمِنَ ، یَأمَنُ ، أَمْناً : آرامش خاطر داشتن " است .

" هَیْمَنَة " نگهبانی کردن و مُراقِب بودن با تَسَلُّط و قُدْرَت بگونه ای که آرامش آورد و مَحْفوظ بماند ، گفته میشود : " هَیْمَنَ الطائِرُ عَلیٰ فِراخِهِ : مرغ بر جوجه‌هایش هَیْمَنَة نمود " و اسم فاعل از این صیغه " مُهَیْمِن " است ، وآن یکی از نامهای خداست ، و درحَدیثاست :

"إذاوَقَعَ العَبْدُفي اُلْهانِیَّةِالرَّبِّ وَ مُهَیْمِنِیَّةِ الصِّدّیقینَ لَمْ یَجِدْ أَحَداًیَأْ خُذُ بِقَلْبِهِ : چون بنده در اُلْها نِیَّتِ پروردگار و مُهَیْمِنِیَّتِ راستان واقِع شود کسی را نیابد که دلش را بگیرد "

" اُلْهانِیَّت بِمَعْنیٰ اُلُوهِیَّت است وآن مالِکیَّتِ هستیها استکه مُخْتَصّ ذاتِ اَحَدِیَّت است ، و مُهَیْمِنِیَّت بِمَعنیٰ هَیْمَنَة است ، یَعنی :

بنده هرگاه در سُلوکِ راه حَقّ به مَرْحَلهای رسید که مالِکیّتِ پروردگار نِسْبَت به هستی مُمْکنات از مَنْظَرِ مُشاهَدهاش دور نشد و از این حَقیقَت غفْلَت نکرد ، و هَیْمَنهِ حَقّ را بر مَوْجودات آنچنان که راستان مُتَوَجّه اند تَوَجُّه داشت ، بردلش جز حَقّ چیزی حکومت نکند و جانش برسَریرِ اِسْتِغْناءِ از همگان تَکْیَة نماید .

(۴ ـ فَعْیَلَ)

این صورت میان عین الفعل ولام الفعل یاء زیاد شده ، مانند :

" رَهْیَا السَّحابُ ، یُرَهْیِاُ ، رَهْیاَةً " و " تَرَهْیَا ، یَتَرَهْیَاُ ، تَرَهْیُؤاً " هر دو بمعنی آماده شدن ابر برای باریدن ، و بمعنی ضَعْف و ناتوانی و نا میزان بودن هم آمده ، و این ماده ثلاثی مجرد ندارد .

" شَرْیَفَ ، یُشَرْیِفُ ، شَرْیَفَةً " : بریدن شِرْیافِ زَرْع " شِرْیاف مانند شِرْناف : برگ کشت که دراز و انبوه شود .

(۵ ـ فَنْعَلَ)

این صورت میان فاء الفعل و عین الفعل نون زیاد شده ، مانند :

" شَنْتَرَ ، یُشَنْتِرُ ، شَنْتَرَةً ، ثلاثی مجردش " شَتَرَ ، یَشْتِرُ ، شَتْراً " هردو بمعنی بریدن و پاره کردن است .

" شَنْبَثَ الْعِشْقُ قَلْبَهُ : عشق به دلش درآویخت ، ثلاثی مجردش " شَبِثَ ، یَشْبَثُ ، شَبَثاً " به همین معنی است .

(۶ فَعْنَلَ)

این صورت نون میان عین الفعل و لام الفعل زیاده است ، مانند :

" قَلْنَسَ ، یُقَلْنِسُ ، قَلْنَسَةً : پوشانیدن " ثلاثی مجردش " قَلَسَ

"يَقْلِسُ ، قَلْساً و قَلَساناً : بيرون ريختن مايع از ظرف در اثرپری "
" قَرْنَسَ ، يُقَرْنِسُ ، قَرْنَسَةً : نيكوتد بيركردن كارهای خانه "
ثلاثي مجردش " فَرَسَ ، يَفْرِسُ ، فِراسَةً : باطن بينی " است .

(۷ ــ فَعْلَنَ)

اين صورت در آخر كلمه نون زياد شده ، مانند :
" بَرْهَنَ ، يُبَرْهِنُ ، بَرْهَنَةً : بُرْهان آوردن " فعل از ثلاثي مجردش نيامده ، بلكه از باب افعال استعمال شده "أَبْرَهَ ، يُبْرِهُ ، إِبْراهاً " به همان معنی ، و بُرْهان بر وزن فُعْلان مصدر ثلاثي مجرداست .
" قَحْزَنَ ، يُقَحْزِنُ ، قَحْزَنَةً "گفته ميشود مَثَلاً : " قَحْزَنَ زَيْدٌ عَمْراً حَتّي تَقَحْزَنَ : زيد عمرو را زد تا افتاد ، ثلاثي مجردش "قَحَزَ يَقْحَزُ ، قَحْزاً : زدن و انداختن " است .

(۸ ــ فَمْعَلَ)

اين صورت ميم پس از فاء الفعل زياده‌است ، مانند :
" هَمْرَجَ ، يُهَمْرِجُ ، هَمْرَجَةً : آشوب و در هم كردن كار و خَلْط كردن اخبار " ثلاثي مجردش "هَرَجَ ، يَهْرِجُ ، هَرْجاً : واقع شدن در آشوب و فتنه " و " مَرَجَ ، يَمْرِجُ ، مَرْجاً " به همين معنی است .

(۹ ــ فَعْمَلَ)

اين صورت ميم پس از عين الفعل زياده‌است ، مانند :
قَصْمَلَ ، يُقَصْمِلُ ، قَصْمَلَةً : جدا كردن " ثلاثي مجردش " قَصَلَ ، يَقْصِلُ ، قَصْلاً " به همين معنی است .

(۱۰ ـ فَعْلَمَ)

این صورت میم پس از لام الفعل زیاده است، مانند:
"اِطْلَخَمَّ، یَطْلَخِمُّ، اِطْلِخْماماً": سیاه شدن "از باب اِفْعِلّال، رباعی مجردش "طَلْخَمَ" استعمال نشده، ثلاثی مجردش "طَلَخَ، یَطْلُخُ، طَلْخاً": سیاه کردن است، در حاشیه شرحِ نظّام گفته: زیاده میم در بابِ اِلحاق نادر است، ولی نه چنین است بلکه بسیار است، به کتب لغت مُراجَعَة شود.

(۱۱ ـ فَأْعَلَ)

این صورت همزه میان فاء الفعل و عین الفعل زیاده است، مانند
"نَأْمَلَ، یُنَأْمِلُ، نَأْمَلَةً": راه رفتن مانند کسی که به پا یش زنجیر است "ثلاثی مجردش "نَمِلَ، یَنْمَلُ، نَمَلاً": تَخْدیر شدن عُضو مانند دست یا پا" که در فارسی به خواب رفتن تَعبیر میکنند.

(۱۲ ـ فَعْأَلَ)

این صورت همزه میان عین الفعل و لام الفعل زیاده است، ولی رباعی مجردش استعمال نشده، بلکه از بابِ اِفْعِلّال آمده است. مانند:
"اِغْطَأَلَّ السَّحابُ: ابر برروی هم انبوه شد" ثلاثی مجردش "غَطَلَ السَّماءُ: آسمان گرفته شد در اثر آنکه همه جارا ابر گرفت"

(۱۳ ـ فَعْلَأَ)

این صورت همزه در آخر فعل زیاده است، مانند:
"اِحْرَنْبَأَ، یَحْرَنْبِئُ، اِحْرِنْباءً: آماده شدن برای پیکار" رباعی مجردش استعمال نشده، ثلاثی مجردش "حَرِبَ، یَحْرَبُ حَرَباً: سخت

خشمگین شدن "است، و در این صورت جائز است همزه قلب به الف شود، و اِحْرَنْبی قرائت شود.

(۱۴ ـ فَعْلیٰ)

این صورت اَلِفی آخِرِ فعل زیاده است، مانند:

" جَعْبیٰ، یُجَعْبِي، جِعْباءً "گفته میشود " جَعْباهُ، فَتَجَعْبیٰ: افکندش پس افکنده شد " ثلاثی مجردش "جَعَبَهُ فَانْجَعَبَ " به همان معنی است.

(۱۵ ـ فَعْلَلَ)

این صورت لام الفعل مُکَرَّر است، مانند:

" شَمْلَلَ، یُشَمْلِلُ شَمْلَلَةً و شِمْلالاً " ثلاثی مجردش "شَمَلَ، یَشْمُلُ، شَمْلاً " است، هر دو بمعنی برگرفتن از درخت، و بِمَعانیِ دیگری نیز آمده.

" اِقْعَنْسَسَ، یَقْعَنْسِسُ، اِقْعِنْساساً "رباعی مجردش درلغت نیامده ثلاثی مجردش "قَعِسَ، یَقْعَسُ، قَعَساً " است، و هر دو به معنی کوژ سینه بودن است، بر خلاف کوژپشت بودن.

(تَذَکُّر)

در بعضی کتابها "اِسْتَلْقیٰ، یَسْتَلْقِي، اِسْتِلْقاءً: بر پست افتادن" را بر وزن "اِفْتَعْلیٰ، یَفْتَعْلِي، اِفْتِعْلاءً" گرفته‌اند، بِنا، بر آنکه از صورت چهاردهم باشد، و رباعی مجردش "سَلْقیٰ، یُسَلْقِي، سَلْقاةً: بر پشت افکندن است، لکن این گفتار خَطاءاست، زیرا در کلام عَرَب باب "اِفْتِعْلال" نداریم، بلکه این فِعْل از

بابِ اِسْتِفْعال است ، بَلی :

" سَلْقیٰ ، یُسَلْقِي ، سَلْقاةً : بر پشت افکندن " مُلْحق به رُباعیِ مجرد است ، و ثلاثی مجردش " سَلَقَ ، یَسْلُقُ ، سَلْقاً " به همان معنی میباشد ، و مَنْشَاِ این خَطاء آن است که در بعضی از کتب لُغَت مانندقاموس " اِسْتَلْقیٰ " را مُطاوِعِ " سَلْقیٰ " گرفته ، پس بیننده گمان کرده که آن مَزیدٌفیه " سَلْقیٰ " است ، و تَحْقیق آن است که " اِسْتَلْقیٰ " از جَنْبَه‌معنی ، مُطاوِعِ " اَلْقیٰ و سَلَقَ و سَلْقیٰ " هر سه میباشد ، و از جَهَتِ ماده مُطاوِعِ " اَلْقیٰ " است ، چنانچه در باب اِسْتِفْعال گفته شد .

(صیغه مَنْحوت)

مَنْحوت یعنی : تراشیده شده .

در اول کتاب دانستی که اسم یا مصدر است یا غیر مصدر ، ومصدر آن‌است که بر حَدَث (فِعْل یا صِفَت) دِلالت کند ، وغیر مصدر آن‌است که بر ذات دِلالت مینماید ، و نیز دانستی که کلام مرکب از چند کلمه است ، و کلام را جُمْلَه نیز میگویند ، و مصدر اصل و ریشه صیغه‌های فعل‌است ، و حروف اصلی مصدر در همه مُشْتَقّاتِ آن موجود است ، ولی درکلام عرب بعضی از صیغه ها اصل و ریشه آنها غیر از مصدر است ، یعنی یا جمله‌ای است یا اسم مفردی است که دلالت برذات میکند ، یا چند فعل است که یک فعل از آنها گرفته شده ، صیغه های این گونه اَفعال را مَنْحوت میگویند ، یعنی صیغه فعلی است که از آن جمله یا اسم یا چندفعل تراشیده شده ، و تراشیدنش این

گونه‌است که بعضي حروف آن جمله‌یااسم یا چند فعل را میگیرنـد و ترکیب میکنند و صیغه فعل میسازند ، و لازم‌نیست مانند مصدر همه حروف آن اصل در صیغه فعل بیاید و اینگونه اَفعال درثلاثی مجرد و مزیدٌفیه کمتر و در رباعی مجرد و مزیدٌفیه بیشتر است ،و بعضی‌از مثالها ی آن در معنی هشتم باب تَفَعَّل گذشت ، و صیغه منحوت مُلحَق نیست بلکه‌اصلی است گر چه در بعضی کتابها مثالهای‌ملحق ومَنْحوتِ از مُفْرد را خَلْط کرده‌اند ، اینک مثالهائی از منحوتِ جمله سپس‌از منحوتِ مفرد و منحوتِ از چند فعل ذِکر میشود :

" بَسْمَلَ ، یُبَسْمِلُ ، بَسْمَلَةً : بِسْمِ‌اللّهِ‌الرَّحْمانِ‌الرَّحیمِ گفتن "این صیغه از آن جمله گرفته شده ، و همچنین مثالهای دیگر .

" حَوْقَلَ ، یُحَوْقِلُ ، حَوْقَلَةً ، لاحَوْلَ وَ لاقُوَّةَاِلاّبِاللّهِ گفتن " و این " حَوْقَلَ " غیراز آن‌است که‌در صیغه‌مُلحَق گفته شد ، آن بروزن " فَوْعَلَ " و از " حَقَل " گرفته‌شده ، و این بر وزن " فَعْلَلَ " و ازاین جُمْلَه گرفته شده .

" حَمْدَلَ ، یُحَمْدِلُ ، حَمْدَلَةً : اَلْحَمْدُلِلّهِ گفتن " .

" حَسْبَلَ ، یُحَسْبِلُ ، حَسْبَلَةً : حَسْبِیَ اللّهُ گفتن " .

" سَبْحَلَ ، یُسَبْحِلُ ، سَبْحَلَةً : سُبْحانَ اللّهِ گفتن "

" جَعْفَلَ ، یُجَعْفِلُ ، جُعِلْتُ فِداکَ گفتن " .

" سَمْعَلَ ، یُسَمْعِلُ ، سَمْعَلَةً : سَلامٌ عَلَیْکُمْ گفتن " .

" هَیْلَلَ ، یُهَیْلِلُ ، هَیْلَلَةً : لااِلَهَ اِلاّاللّهُ‌گفتن " .

و از باب تَفْعیل هم این مِثال گفته میشود :

" هَلَّلَ ، يُهَلِّلُ ، تَهليلاً : لااِلهَ اِلّااللّهُ گفتن "

اما مِثالهاي مَنحوتِ از مُفرَد ، مانند :

" عَقرَبْتُ الصُّدْغَ : زلف را چون کژدم کردم ، از عَقرَب گرفته شده .

" فَلْفَلْتُ الطَّعامَ : طعام را فِلفِل زدم "

" عَصْفَرْتُ الثَّوْبَ فَتَعَصْفَرَ:جامه را با عُصْفُر رنگ کردم ،پس رنگ گرفت،عُصْفُر : گیاهی است بفارسی بَهرامَن و گُلِ کافْشِه و گُلِ کاجیرِه گویند ، رنگ نارنجی به پارچه و غیر آن میدهد .

" تَمَنْطَقَ زَيْدٌ : زید مِنْطَقَة بست " ، مِنْطَقَة : کمر بنداست ،

" تَنَطَّقَ " از باب تَفَعُّل به همین معنی نیز گفته میشود ، و د ر بابِ تَفعیل مُتَعَدّی شود ، گویند " نَطَّقَ زَيْدٌ عَمْراً : زید کمر عَمْرو را بست " .

" تَمَسْكَنَ جابِر : جابِرمِسْکین شد " مِسْکین درویش و تهی‌دست را گویند،و از باب فَعَلَ يَفعُلُ و بابِ اِفْعال و تَفَعُّل نیزبه این معنـــی اِسْتعمال شده‌است .

"تَمَدْرَعَ : مِدْرَعَة پوشید " مِدْرَعَة : جامه پشمین است، اَدْرَعَ و دَرَّعَ و تَدَرَّعَ به همین مَعنیٰ نیز آمده‌است .

" تَمَذْهَبَ : دارای مَذْهَبی شد "

" تَمَنْدَلَ : مَنْدَل به پا کرد ، یا مِنْدیل بست ، مَنْدَل: موزه است ، مِنْدیل : دستار است .

"تَمَشْيَخَ : خودرا مانند مَشيَخَة کرد "مَشيَخَة یعنی :پیرمردان ،

و به این معنی تَشایَخَ و تَشَیَّخَ نیز اِستعمال شده، قالَ شاعِرٌ :

شَیْئانِ عَجیبانِ هُما أبْرَدُ مِنْ یَخْ   شَیْخٌ یَتَصَبّیٰ وَ صَبِیٌّ یَتَشَیَّخُ

تَرْجَمَة : دو چیز شگفت آور که از یخ خنک‌تر است ــ پیرمردی که مانند بچه شود و بچه‌ای که مانند پیر مرد گردد .

" فَرْجَنَ زَیْدٌ الْحِمارَ : زید الاغ را فِرْجَوْن کشید " فِرْجَوْن : پشت خار چهار پایان است که آن را قَشو گویند .

" فَرْعَنَ و تَفَرْعَنَ : سرکشی و تبهکاری کرد " از فِرْعَوْن گرفته شده.

" بَرْعَمَ الشَّجَرُ وَ قَمْعَلَ : درخت بُرْعوم و قُمْعُول آورد " هردو بمعنی شکوفه است .

" ضَرْغَمَ الرَّجُلُ وَ تَضَرْغَمَ : آن مرد مانند ضِرْغام بود ، ضِرْغام : شیر است .

" هَنْدَسَ ، یُهَنْدِسُ ، هَنْدَسَةً : اندازه گرفتن " از هَنْداسَة گرفته شده ، و هَنْداسَة مُعَرَّبِ اندازه است .

" سَرْوَلَهُ فَتَسَرْوَلَ : سِروال پوشانیدش پس پوشید " سِروال : مُعَرَّبِ شَروال است که اکنون شَلوار گویند .

" یُبَعْثِرُ اللّٰهُ الْأَمْواتَ : خدا مردگان را زنده کند و برانگیزاند " گفته‌اند : این فعل از " بَعَثَ : زنده کرد و أثارَ : بر انگیخت " گرفته شده .

(تَقْسیم چهارم)

فِعْل یا سالِم است یا غَیْر سالِم ، آنچه تا حال مَذکور شد فِعْل

سالم بود ، گرچه مثالهائی از غیر سالم در ضمن آورده شد ، اکنون غیر سالم بیان میشود .

فعل سالم آن‌است که حروف اصلی آن از تَضْعیف و هَمْزَه‌وحَرْف عِلَّه‌خالی باشد ، و غیر سالِم آن‌است که در حروف اصلیش یکی از آنها باشد ، و فعل را در این صورت غَیْر سالِم‌گویند ، زیرا با بودن یکی ازاینها حروف‌اَصْلی سالِم نمیماند ، بلکه مورد بعضی از عَوارِض میگردد ، و از این جَهَت غَیْر سالِم گفته میشود ، و جداگانه از آن بَحْث مینمایند ، و این‌تَقْسیم از نظر حروفِ اَصْلی کَلِمَة است ، و به فعل اِخْتِصاص ندارد ، بلکه در اسم نیزمیآید ، و کلمه‌ای که درآن — تَضْعیف باشد مُضاعَف ، و کلمه‌ای که در آن هَمْزَة باشد مَهْموز ،وکَلِمَه ای که در آن حرف عِلَّة باشد مُعْتَلّ میگویند .

اکنون بی مُناسَبَت نیست که‌قَبْلاً بَیانی کلی ازآن عَوارِض‌و غَیْر آنها که دانستنش‌در تَمامی مَباحِثِ عِلْمِ صَرْف مُفید است‌ایرادنمائیم ، سپس فعل‌غیر سالِم را در سه‌فَصْل بیاوریم ، وآنها عبارت است‌از : اَصْل‌و فَرْع ، نَقْل ، حَذْف ، اِبْدال ، اِدْغام ، اِلْتِقاءِ ساکِنَیْن ،اِبْتِداء وَقْف ، دَرْج ، اِفْراد ، و مُمْکن است در یک کَلِمَه چندی از آنها واقِـع گردد ، و این عَوارِض در اِسْم و فِعْل و حَرْف هر سه واقِع میشود .

(اَصْل و فَرْع)

درمَباحِثِ عِلْم صَرْف گاهی اَصْل وفَرْع گفته میشود نَظَربه‌حُروف اَصْلی و حُرُوف زیادَة‌در اِسْمی یا فِعْلی ، مَثَلاً گفته میشود : "یَضْرِبُ" حُروفِ اَصْلِیَش " ض ، ر ، ب " و حَرفِ زیاده‌اش " ی " میباشد ،و

"اِسْتَخْرَجَ " حُروفِ اَصْلیش " خ ، ر ، ج " و حروف زیاده‌اش " ء ، س ، ت " است ، و " رِجال " حروف اصلیش " ر ، ج ، ل " و حرف زائدش " اَلِف " است و " تَدَحْرَجَ " حروف اصلیش " د ، ح ، ر ، ج ." و حرف زیاده‌اش " ت " میباشد ، و دانستی که حروف اصلی فعل یا سه حرف یا چهار حرف است ، سپس حروفی بر آنها افزوده شود ، و صیغه‌های ماضی و مضارع و امر وثلاثی مزیدٌفیه و رباعی مزیدٌفیه‌ساخته میشود ، و همچنان است اِسْم ، بِاِضافه خُماسی مجرد و خُماسی مزیدٌفیه چنانچه در مَبْحَثِ اَسْماء بَیان خواهد شد .

و حروف زیاده این ده حرف است : " س ، ء ، ل ، ت ، م ، و ، ن ، ی ، ه ، ا " یعنی غیر از اینها هر چه هست در هر کلمه‌ای حروف اصلی است و زیاده‌نیست ، نه اینکه اینها حروف اصلی کلمه نمیشوند ، بلکه‌اینها هم اصلی میشوند هم زیاده جز " اَلِف " که‌اگر اصلی شود اصلش " یاء " یا " واو " بوده است ، و با این ده حرف جُمْلَهِ " سَاَلْتُمُونیها " و " اَلْیَوْمَ تَنْساهُ " و هَوَیْتُ السِّمانَ " و جُملاتِ دیگری تَشکیل داده‌اند تا برای حِفْظ کردن آسان باشد .

حِکایَت کرده‌اند که شاگردی از اُستادش پرسید : حروف زیاده کدام‌است ؟ ، استاد گفت : "سَاَلْتُمُونیها " شاگردبه مَعْنیِ جُمْلَه‌مُتَوَجِّه شد و گفت : من تا حال نپرسیدم ، استاد گفت : اَلْیَوْمَ تَنْساهُ " باز شاگرد مُتَوَجِّه مَعْنی شد و گفت : بخدا سوگند فراموش نکرده‌ام ، استاد گفت : ای اَحْمَق دو بار جواب سُوءالت‌رادادم ، ونیزحِکایَت‌کرده‌اند که اَبُوالْعَبّاسِ مُحَمَّدُبْنُ یَزید مُبَرِّد نَحْوی از استادش ابوعُثْمان بَکربن

محمد مازِنیّ نَحْویّ پرسید : حروف زیاده کدام است ؟مازِنی این شِعْر اِنْشاد کرد :

" هَوِیتُ السِّمانَ فَشَیَّبْنَنِي وَ قَدْکُنْتُ قِدْماً هَوِیتُ السِّمانَ "

تَرْجَمَة : هوای چاقان را داشتم پس مرا پیر کردند و سابِقاً من هوای چاقان راداشتم ، مُبَرَّد گفت : من از حروف زیاده میپرسم تو برایم شعر اِنْشاد میکنی ، مازِنی گفت : دو بار جوابت را دادم ، مُبَرَّد و مازِنی در شَهْرِ بَصْرَة در روزگار خَلیفَه عَبّاسیّ " الواثِق " زیست میکردند ، و گفته‌اند هر دو شیعهٔ امامیّ هستند .

وگاهی حرفی برای تَکرار اِلْحاقی یا تَکرار غَیْراِلْحاقی زیاد میشود ، و آن از جِنس حرف مُکَرَّر خواهد بود ، و مانند حروف اَصْلی مُمْکن است از اینها باشد یا از غیر اینها ، و تَکرار غَیْر اِلحاقی ، مانند " عَلَّمَ و بَصَّرَ " که لام از این حروف است و صاد از این حروف نیست ،وتکرار اِلحاقی مانند صورت پانزدهم فعلِ مُلْحَق که در تقسیم سوم گفته‌شد ، و بَیان تَکرار اِلحاقی و غَیْر اِلحاقی در فَصْلِ مُضاعَف خواهد آمد .

و در بَحثِ مُوازَنَة گفته شد : میزان در شناساندن حروف اصلی از حروف زیاده " ف ، ع ، ل " است ، یعنی اگر مُعَلِّم بخواهد به مُتَعَلِّم بشناساند بایستی این میزان را بکار بزند ، مَثَلاً به مُتَعَلِّم بگوید : یَضْرِبُ بر وَزنِ یَفعِلُ ، رِجال بر وزن فِعال ، اِضْطَرَبَ بر وزن اِفْتَعَلَ ، عِدَة بروَزْنِ عِلَة ، جاه بر وَزنِ عَفل ، دَحْرَجَ بر وَزْنِ فَعْلَلَ ، اِحْرَنْجَمَ بر وَزنِ اِفْعَنْلَلَ است ، تا بداند هر حرفی مقابل " ف ، ع ، ل "واقِع شده‌اصلي ، و هر حرفی که عَیْناً در میزان آورده شده زائِد است .

لکِن مُقَدَّمَهِ شناساندن شناختن است، یعنی انسان بایستی اول حروف اصلی را از زیاده تَشْخیص بدهد، سپس بِوَسیلَهِ آن میزان بدیگری بشناساند، ولی در بسیاری از اَسْماء و اَفْعال تَشخیص حروف اصلی از زیاده مُشْکِل است، و عُلَماءِ صَرْف در بعضی از آنها اِخْتِلاف کرده‌اند، و آنها را به عُنْوانِ صِیَغِ مُشْکِلَة در کتابهای صَرْف ذِکْرنموده‌اند، و اِنْشاءَاللّٰهُ بعضی از آنها را در خاتِمَهِ کِتاب مُتَذَکِّر میشویم.

و دراَکْثَرِ مَوارِدِ اِمْتِیازِ حروفِ اَصْلی از زیاده واضِح است، وقاعِدَة آن است که حَتَّیَ الْاِمْکان بایستی حروف کلمه را اَصلی گرفت، وازاین قاعِدَة در مَوارِدِ مُشْتَبِه نباید عُدُول کرد مگر در مَوْرِدی که زیاده‌بودن حرفی بِدَلیل ثابت شود.

و برای تَشْخیص حروف زیاده از اصلی در مَوارِدِ مُشْتَبِهَة شش نشانه‌است که به هر یک در بَعْضی مَوارِد مُشْکِلَة اِمْکانِ تَشْخیص میباشد، نه آنکه هر یک از آنها در هر مَوْرِدی نشانه وعَلامَت باشد، و آنها عِبارَت است از:

۱ ــ دانستن عَدَدِ حُروفِ اصلی در کَلِمَه ــ دانستی که حروف اُصُول در فعل یا سه یا چهار است، و در اسم یا سه یا چهاریاپنج است، پس اگر فعلی بیش از چهار حرف، یا اسمی بیش از پنج حرف بود، بایدیَقین کرد که حرف زائِد در آن است، ولی تَشْخیص آن حرف اگر مُشْتَبِه باشد به یکی از نشانه‌های دیگر مُمْکن است.

۲ ــ مَعْرِفَتِ حروفِ زیادة ــ اگر حرفی غیر از آن ده حرف در کَلِمَه‌ای مَوْرِدِ شُبْهَة شد که اصلی است یا زائِد، میگوئیم اَصْلی است

اگرزائِدِ مُکَرَّرنباشد ، واگر یکی ازآن ده حرف مَوْرِدِ شُبْهَهٔ شد ،ازاین راه تَشخیص مُمْکِن نیست ، زیراا ینها هم اصلی و هم زیاده واقع میشوند ، و باید به نشانه دیگر مُراجَعَهٔ کرد .

۳ ــ اِشْتِقاق ــ و آن اِشْتِراکِ صِیَغِ مُخْتَلِفَهٔ است در اَصْلِ واحِد از جَهَتِ لَفْظ و مَعْنی ، و آن اَصْلِ واحِد را " مُشْتَقٌّ مِنْه " و هر یک ازآن صیغه‌ها را " مُشْتَقّ " گویند ، و اگر اِشْتِراک از جَهَتِ مَعْنیٰ فَقَط بود تَرادُف است ، مانند : " عِلْم و یَقین و اِدْراک وقَطْع ، و آن اَلْفاظ را مُتَرادِف گویند ، و اگر از جَهَتِ لَفْظ فَقَط بود تَشابُه است ، مانند : " ذَهَب و ذَهاب و مَذْهَب " و آن اَلْفاظ را مُتَشابِه گویند ، و درهیچ کدام اِشْتِقاق نیست .

و اِشْتِقاق سه نَوْع است :

یک ــ اِشْتِقاقِ صَغیر : و آن چنان است که اصل واحد به یک تَرتیب در همهٔ مُشْتَقّات یکی باشد ، مانند :

" نَصْر ، نَصَرَ ، یَنْصُرُ ، اُنْصُرْ ، ناصِر ، مَنْصُور ، نَصیر ، اِنْتَصَرَ ، اِسْتَنْصَرَ ، تَناصَرَ ، و مانند :

" جِنَّهٔ : پری ، جُنَّهٔ : سپر ، جَنَّهٔ : باغ ، جُنُون : دیوانگی ، جَنین : بچه در شکم ، جَنان : دل ، جَنَن : گور ، اَجَنَّ الْمَیِّتَ : مرده را در کفن کرد ، اِجْتَنَّ : پوشانید " .

و فَرْقِ این دو مِثال آن است که در مثال دوم اَصْلِ واحِد که " ج ، ن ، ن " باشد مَعْنایش در هر صیغه‌ای خَصُوصِیَّتی دارد غیراز خَصُوصِیَّتی که از هَیْئَتِ کَلِمَه فهمیده میشود ، ولی در مِثال اول اَصْل

واحد که " ن ، ص ، ر " باشد در همه یکی است ، و معنی مُشترک در مثال اول " یاری کردن " و در مثال دوم " نهان بودن " است. و معلوم است که نهان بودن در هر یک از آن مُشْتَقّات یک‌گونه است.

دو ــ اِشْتِقاقِ کَبیر : و آن چنان است که اصل واحد در همه مُشْتَقّات یکی باشد ، گرچه ترتیب حروفش مُخْتَلِف باشد ، مانند :

" سَفْر و فَسْر " که هر دو بمعنی آشکاری است ، و اَصْلِ واحِد در هر دو "س ، ف ، ر "است ، ولی به یک ترتیب نیست ، در یکی سین برفاء مُقَدَّم ، و در دیگری بر عَکْس است ، لکن آنها و سائر صیغه‌های اَسْمائی و اَفْعالی آنها در آن حروف که اَصل است مُشْتَرِک‌اند .

سه ــ اِشْتِقاقِ اَکْبَر : و آن چنان است که صیغه‌های مُشْتَقّات در بیشتر حروفِ اَصْلِ واحِد مُشْتَرِک باشند ، مانند :

" قَصْم و فَصْم " که دو حرف از حروف اصلی در آنها یکی است ، و هر دو به معنی شکستن است ، ولی قَصْم : شکستن با جدائی ، وفَصْم : شکستن بی جدائی .

و تَعْریفِ کَبیر بر صَغیر شامِل ، و اَکْبَر بر هر دو شامِل است ، و اِشْتِقاق مَشهور که در همه اَسْماء و اَفْعال جاری است اشتقاق صَغیر است ؛ و آن دو دیگر نادِر است .

و اصلِ واحِد که آن را مَبْدَءِ اِشْتِقاق و حُروفِ اَصْلی می‌نامند ، خودِ جَوْهَرِ حُروف است بی آنکه هَیْئَتی و صیغه‌ای به آن بدهند ، چنانچه گفتیم : " ن ، ص ، ر " و " ج ، ن ، ن " و " س ، ف ، ر " اصل واحد است ، و در اِشْتِقاق اَکْبر همان اَکْثَرِ حروف است

مانند "ص ، م " که در آن مثال گفتیم ، و هر کلمه‌ای که آن اصل واحد درش باشد و هیئت و صورتی از هیئتهای مُتَداوِلَة در کَلام عَرَب داشته باشد ، از آن اصل مُشْتَقّ است گر چه صیغهِ مَصْدَر باشد که دارای هَیْئَتی است ، چون مَصْدَر مَبْدَءِ اِشْتِقاق نیست ، زیرا مَبْدَءِ اِشْتِقاق باید در همه صیغه‌های مُشْتَقَّة باشد ، و مَصْدَر مُمْکن نیست با هَیْئَتش در صیغه‌های دیگر واقع شود ، زیرا دو هیئت در یک کلمه ممکن‌نیست .

گر چه از روی مُسامَحَة گفته‌اند : مَصْدَر اَصْلِ کَلام است و مصدر را به صیغه‌های مُخْتَلِفی مُعَرِّفی کرده‌اند ، و برای اِشْتِقاق تَرتیبی به دینگونه ذِکر نموده‌اند .

فعل ماضی از مصدر ، و مضارع از ماضی ، و امر از مضارع ، و تثنیه‌ها و جمعها از مفرد خودش ، و مُؤَنَّث از مُذَکَّر ، و فعلِ مَنفیّ از مُثْبَت ، و فعل مَجهول از مَعلوم ، و اسمِ فاعِل و هر چه به آن مَعنی است واِسْمِ زَمان و مَکان و اِسْمِ آلَت و مَصْدَرِ میمیّ از فعلِ مُضارِعِ مَعلوم و اِسْمِ مَفعول و آنچه به آن معنی است از فِعْلِ مضارِعِ مَجهول ، ومَزیدٌفیه از مُجَرَّد ، مُشْتَقّ میباشد ، و در ثلاثی مزید و رباعی مجرد و مزید ، مصدر از فعل ماضی مشتق است ، و باقی مانند ثلاثی مجرد است ، و اِشْتِقاق را نَوعِ چهارمی است بنام تَمرین که در خاتِمَهِ کِتاب مُتَذَکِّر میشویم .

چون اشتقاق را دانستی پس اگر در کلمه‌ای حرف اصلی بازیاده مُشْتَبِه شد ، با صیغه‌های دیگری که با آن کلمه از جهت اشتقاق مُشْتَرِک هستند و حروف اصلی و زیاده آنها واضح است تَطبیق مینمائیم ، و

حروف اصلی و زیاده کلمه مُشتَبِه را تشخیص میدهیم . مثلاً :

" شَمْأَل : بادی که از جانبِ قُطبِ شَمال میوزد " و " شَمال " نیز گفته میشود ، مُشتَبِه است که رباعی مجرد است بر وزن فَعلَل . و در شَمال همزه به الف تبدیل شده ، یا ثلاثی مزید است بر وزن فَعأَل و فَعال و همزه زائد است . مُشتَقّاتِ دیگر را که مُراجَعَة میکنیم معلوم میشود ثلاثی مزید است ، مانند " شَمْل و شَمِيل " بهمان معنی و " أَشْمَلَ الْقَوْمُ : در بادِ شَمال واقع شدند " .

" رَعْشَن : لرزان " مُشْتَبِه است که نون اصلی است و بر وزن فَعلَل رباعی مجرد است یا زائد و بر وزن فَعْلَن ثلاثی مزید است ، مُشتقات دیگر نشان میدهد که فَعلَن است ، مانند " رَعِش و رَعِيش " بهمان معنی ، و اِرْتَعَشَ : لرزید ". و غیر اینها .

" دُلامِص : زره نرم بَرّاق " مُشْتَبِه است که اسم رباعی مزید است بر وزن فُعالِل ، یا ثلاثی مزید است بر وزن فُعامِل و میم زائد است ، و اَلِف اَلْبَتَّة در هر صورت زائد است ، مُشتَقّات دیگر نشان میدهد ثلاثی مزید است ، مانند : " دَلَّصْتُ الدِّرْعَ " زره را نرم و براق نمودم .

۴ ـ عَدَمُ النَّظِیر : بی مانند بودن ـ یعنی اگر اصلی گرفتنِ حرفی مُوجِب شود که آن کَلِمَه از جَهَت وزن بی مانند شود ، حُکْم میکنیم که آن حرف زیاده است ، مانند :

" تَتْفُل : بچه روباه " و " تُرْتُب : چیز پایدار " تائی که بر سرهردو کلمه است مُشتَبِه شده که اصلی است و اسم بر وزن فَعْلُل است یا زائد و اسم بر وزن تَفْعُل است ، باید گفت صورت دوم است ، زیرا

چنانچه در مَبْحَثِ اَسْماء گفته خواهد شد اسم رباعی مجرد در کلام عرب پنج وزن دارد ، و این وزن از آنها نیست ، و چنین وزنی در اسمهای رباعی مجرد مانند ندارد ، پس ثلاثي مزید است .

۵ ـ اَکْثَرِیَّت ـ یعنی اگر به آن نشانه هم نتوانستیم زیاده را از اصلی تَشْخیص دهیم ، طِبْقِ اَکْثَرِیَّت میگیریم ، مانند :

" اَفْکَل : لرزش " همزه در اولش مُشْتَبِه است ، پس حکم میکنیم که زائد است ، و این اسم ثلاثي مزید است ، زیرا وزن اَفْعَل مانند اَحْمَر و اَفْضَل در کلام عَرَب بیشتر از وزن فَعْلَل است مانند جَعْفَر و ثَعْلَب .

۶ ـ تَرْجیح ـ یعنی اگر کلمه‌ای مزیدٌفیه بودنش قَطْعيّ بود ، ولی دوحرف یا بیشتر در آن کلمه مَوْرِدِ شُبْهَهٔ شد که کدامش زائد است ، مُلاحَظَهٔ میشود تَرْجیح با کدام است ، مانند :

" مَدْیَن : شَهْرِ شُعَیْب " مُشتبِه است که یاء زائد است یا میم ، ترجیح با میم است ، زیرا وزن مَفْعَل در کلام عرب بسیار است و وزن فَعْیَل کم است ، تا اینجا گونه‌ای از اِصْطِلاح " اَصْل و فَرْع " بیان شد .

و گاهی در مَباحِثِ عِلْمِ صَرْف " اَصْل و فَرْع " گفته میشود نَظَر به اِشْتِقاق ، که مُشْتَقٌّ مِنْه را اصل ، و مُشْتَقّ را فرع گویند چنانچه در بَحْثِ اشتقاق مُتَذَکِّر شدیم .

و گاهی "اَصل و فَرع " میگویند نَظَر به تَغْییراتی که در کلمه واقع شده ، مثلا میگویند : " قالَ " در اَصْل " قَوَلَ " بوده ، واوش به الِف تَبْدیل شده " قالَ " گردیده ، پس "قَوَلَ " اصل است و "قالَ"

فرع است ، و این تغییرات همان عَوارِضِه گانه دیگر است که اکنون یک یک بیان میشود .

(نَقْل)

و آن را قَلْبِ مَکانی نیز میگویند ، و آن چنان است که حرفی از حروف کلمه یا حَرَکتی را ازجای خودش بجای دیگر در همان کلمه بگذارند ، مانند :

" جاه " که دراَصل " وَجْه " بوده ، فاء الفعل بجای عین الفعل و عین الفعل بجای فاء الفعل نقل شده ، و واو قلب به الف گشته "جاه" گردیده ، بر وزن عَفْل .

" آبار " جمع " بِئْر : چاه " است ، در اصل " اَبْآر " بوده بر وزن اَفْعال ، فاء الفعل و عین الفعل بجای یکدیگر نقل شده " أَأْبار " شد ، همزه دوم را به الف تبدیل کردند " آبار " شد ، بر وزن اَعْفال .

" آرام " جمع " رِئْم : آهوی سفید " همچنان است .

" ناءَ ، یَناءُ " در اصل " نَأَیٰ ، یَنْأَیٰ ، نَأْیاً : دور شدن " بوده ، عین الفعل با لام الفعل قلب مَکانی شده ، وزنش فَلَعَ ، یَفْلَعُ است .

" حادي : یک " در اَصل " واحِد " بوده بر وزن فاعِل ، فاءالفعل بجای لام الفعل رفته و به یاء تبدیل گشته ، و لام الفعل بجای عین الفعل و عین الفعل بجای فاء الفعل نقل شده ، و اَلِفِ اِسْمِ فاعِل بجای خود است ، و زنش عالِف است ، و نَقْلِ حَرَکت ، مانند :

، "یَمُدُّ" مُضارِعِ مَدَّ ، در اصل "یَمْدُدُ" بوده ، ضمّه عین الفعل بر فاء الفعل نقل شده ، و عین الفعل در لام الفعل اِدْغام گشته .

"یَبِیعُ" مضارع باعَ ، در اَصْل "یَبْیِعُ" بوده ، کسره عین الفعل برفاء الفعل نقل شده است .

و در مُوازَنَة حروف را چنانچه قَلْب شده میآورند ، تا نَقْل مَعلوم شود در کجاست ، ولی حَرَکات را مُطابِقِ اَصْلِ صیغه میآورند تا وزن اصلی صیغه اِشْتِباه نشود ، اگر نَقْل فَقَط در حَرَکات باشد ، پس گفته میشود : یَمُدُّ بروزن یَفْعُلُ و یَبِیعُ بر وزن یَفْعِلُ است ، و اما با نَقْل حروف تابِعِ حروف خواهد بود .

و دَلیل بر نَقْل حروف در این کَلِمات و غیر اینها مُلاحَظهِ سائِرِ مُشتَقّاتِ هر کلمه ایست ، چنانچه در تَشخیص حروف اصلی از حروف زیاده بیان شد ، و دَلیل بر نَقْل حَرَکات مُلاحَظهِ اِقتِضاءِ صیغه است ، مثلا "یَبِیعُ" صیغه مضارع است از باب "فَعَلَ یَفْعِلُ" این صیغه در این باب اِقْتِضاء میکند که "یَبْیِعُ" گفته شود ، پس در آن نَقل حَرَکت واقِع شده که "یَبِیعُ" میگوئیم .

(حَـذْف)

حَذْف در لُغَت اِسْقاط است ، و در اصطلاح اِسْقاطِ حرف یا حرکت است از کلمه در قِرائَت یا کِتابَت یا هردو مانند "اَقامُوا الصَّلاةَ" که واو برای اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ و لام برای اِدغام ، در قِرائَت اِسْقاط میگردد نه در کِتابَت . و هر چه در کتابَت اِسقاط شود در قِرائت اِسْقاط میشود مگر بعضی مَوارِد . مانند داوُد ، ولی نه چنان است که هر چه در

قرائت اسقاط شود در کتابت اسقاط گردد .

و حذف چند گونه است : حذف ترخیمی ، و آن در بحث مصغّر در مبحث اسماء ، و بحث منادی در علم نحو بیان شده ، و حذف تضعیفی ، و حذف همزهٔ اصلی ، و حذف اعلالی ، و این سه در فصل مضاعف و مهموز و معتلّ گفته میشود .

وحذف غیر اینها دو گونه است : قیاسی و سماعی : قیاسی مانند حذف تاء از هشت صیغه مضارع در باب تفعل و تفاعل و تفعلل . و حذف همزه باب افعال از صیغه مضارع ، و حذف همزه باب افتعال از صیغه‌ماضی و امر در صورتی که تاء افتعال در عین الفعل ادغام شود ، چنانچه در آن بابها گفته شد ، و حذف قیاسی غیر از اینها ، و حذفهای سماعی بسیار است ، در ضمن مباحث صرف و نحو به‌تدریج معلوم خواهد شد .

و در موازنهٔ هر حذفی که در موزون باشد در وزن نیز حذف میشود ، پس میگوئیم : یَعِدُ بر وزن یَعِلُ ، و قاضٍ بر وزن فاعٍ ، وتَنَزَّلُ بر وزن تَفَعَّلُ میباشد .

(اِبدال)

ابدال در لغت چیزی را بجای چیز دیگر گذاشتن است ، و در اصطلاح حرفی را بجای حرفی یا حرکتی را بجای حرکتی آوردن است و ابدال را قلب جوهری نیز میگویند ، خصوصاً در حروف علّة . وابدال حرکت را بسکون اِسکان ، و ابدال سکون را بحرکت تحریک . وابدال حرکت را به حرف اِشباع ، مینامند .

و اِشباع سه گونه است : یا ضَمَّه را واو مینمایند ، مانند : "كَرِهتُمُوهُ" در اصل "كَرِهتُمهُ" بوده ، میم به ضَمَّة تحریک شده ، سپس ضَمَّة به واو اِشباع گردیده ، یا فَتحه را به اَلِف تبدیل نمایند ، مانند "قَوارِيرَ" که "قَوارِيرَا" خوانده شده ، یا کَسرَة را یاء کنند ، مانند "مِنْ دُونِهِ" که "دُونِهِى" خوانده میشود ، ولی یاء را در کِتابَت نمیآورند ، و اِشباعِ ضَمَّة و کَسرَة بر ضَمیرِ مُفرَدی که آخِرِ کلمه میباشد و ماقَبلَش مُتَحَرِّک است واجِب و قِیاسیّ است ، مانند "لَهُ" و "بِهِ" که "لَه و" و "بِه ی" باید خواند .

و اِشباع را از اَقسامِ اِبدال مَحسُوب داشتیم ، با آنکه حَرَکَت در کَلام باقی است ، زیرا حَرَکَت و حَرفِ بَعدَش هر دو به یک صدا از فَضاءِ دهان شنیده میشود ، نه حَرَکَت به صَدایِ خودش میباشد ، و نه حرف از مَخرَجِ خودش اَداء میگردد ، زیرا مَخرَجِ واو لَب ، و مَخرَجِ یاء وَسَطِ زبان ، و مَخرَجِ اَلِفِ مُتَحَرِّک که هَمزَه اش گویند حَلق است ، و از این جِهَت گفته اند : مَخرَجِ واوِ ساکِنِ ما قَبلِ مَضموم و یاءِ ساکِنِ ما قَبلِ مَکسُور و اَلِفِ ساکِنِ ماقَبلِ مَفتُوح فَضاءِ دهان است ، و اِشباع در لغت سیر کردن است ، و این گونه اِبدال را اِشباع میگویند زیرا صَدایِ حَرَکَت به سیری و کَمال میرسد .

و حُروفِ اِبدال ، یَعنی حروفی که بَدَل واقِع میشوند ، عِبارَت است از : " ء ، ن ، ج ، د ، ت ، ه ، ی ، و ، م ، ص ، ا ، ل ، ز ، ط " که مَجموعَش این جُملَة میشود : "اَنجَدتُهُ يَومَ صالَ زَطٌّ" و هر یک اینها از چه حروفی بدل میشود در شَرحِ نَظّام و غیرآن مَذکور

است ، و حرف اصلی را " مُبدَلٌ مِنهُ " و حرفی که بجایش آمده " بدل یا مُبدَل " گویند ، و " مَقلُوبٌ مِنهُ " و " مَقلُوب " نیز گفته میشود .

و اِبدال قیاسی و سَماعی است : قیاسی مانند اِبدالِ تاء درباب افتعال چنانچه گفته شد ، و بسیاری از آنها در بحثهای آینده گفته میشود ، و سَماعی مانند " تُراث و تَقْوی و صِراط و ماء " که در اَصل " وُراث و وَقْوی و سِراط و ماه " بوده ، و شناخت اِبْدال مانند نَقل و حَذف به دیگر مُشتَقّات است .

(اِدْغام)

اِدْغام مَصدرِ بابِ اِفعال است ، و اِدّغام مَصْدَرِ بابِ اِفْتِعال نیز گفته میشود ، و مَعنیِ آن در لُغَت : چیزی را با فشار در چیزی کردن ، و در اصطلاح تَلَفُّظ کردنِ دو حرف است بصُورتِ یک حرفِ مُشَدَّد ، و حرف اول را مُدْغَم و حرف دوم را مُدْغَمٌ فیه مینامند ، و تَرْکِ اِدْغام را در اِصْطِلاح فَکِّ اِدْغام گویند ، و در اِدغام حرف اول باید ساکِن شود اگر نباشد ، و حرف دوم مُتَحَرِّک شود اگر نباشد ، و در نَتیجَة حَرْفِ مُشَدَّد مُتَحَرِّک میباشد ، گرچه از جَهَتِ وَقف ساکِن شود ، زیرا سُکُونِ وَقف در حُکمِ حرکت است ، پس در صورتی که حرف اول مُتَحَرِّک باشد حَرَکَتش حَذف میشود ، یا به حرف پیش از آن نقل میگردد اگر آن ساکِن باشد ، و باید دو حرفی که در هم اِدغام میشوند از یک جنس باشند تا اِدْغام مُمکِن شود ، پس اگر از یک جنس نباشند و بخواهند اِدغام کنند باید حرف اول را از جِنْس دوم کنند ، و در بعضی مَوارِد حرف دوم را از جِنْسِ اول مینمایند چنانچه بعضی مثالهایش

در باب افتعال گذشت ، وإدّغام در بعضی مَوارِد واجِب و در بعضی جائز و در بعضی مُمْتَنِع است ، و مثالهایش در فَصْلِ مُضاعَف خواهد آمد .

(اِلْتِقاءِ ساکِنَیْن)

یعنی دو حرف ساکن در یک کلمه یا دو کلمه از جهت قِرائَت پهلوی هم واقع شوند ، و آن جائز نیست مگر در چند مَوْرِد که مذکور خواهیم داشت .

پس اگر ساکن اول از حُرُوفِ مَدّ باشد حَذْف میشود در قِرائَت نه در کِتابَت اگر در دو کلمه باشند ، و حَذْف میشود در قِرائَت و کِتابَت اگر در یک کلمه باشند ، و حُرُوف مَدّ عبارت است از اَلِفِ ما قَبْلِ مَفْتُوح و واوِ ماقَبْلِ مَضْمُوم و یاءِ ما قَبْلِ مَکْسُور .

و اگر ساکِنِ اول از حُروفِ مَدّ نباشد مُتَحَرِّکش مینمایند ، چه در یک کلمه باشند یا در دو کلمه ، و در بَعْضی مَوارِد ساکن دوم را مُتَحَرِّک میکنند ، و در هر صُورت قاعِدَه آن است که به کَسْرَه مُتَحَرِّک شود ، ولی در بعضی مَوارِد به مُناسَبَتی به فَتْحَه یا ضَمَّه مُتَحَرِّک میشود .

اکنون به مثالهای این اَقْسام تَوَجُّه شود .

اَقامُواالصَّلاةَ : واو که ساکِنِ اول و حرف مَدّ است در قِرائَت حَذْف میشود ، و ساکِنِ دوم لام است که در صاد اِدغام شده ، و مانند آن است : آتُواالزَّکاةَ .

رَبَّنَا اغْفِرْلَنا : اَلِفِ رَبَّنا که ساکِنِ اول است حَذْف میشود ، و ساکن دوم غَیْن است .

فِي الْقُرْآنِ : یاء ساکِنِ اول است حَذف میشود ، و لام ساکِنِ دوم است .

عَلَى الْخاشِعِينَ : ساکِنِ اول اَلِفِ عَلیٰ ، ساکِنِ دوم لام است ، در این چهار مِثال دو حرفِ ساکِن در دو کلمه است ، و گفتیم : از جَهَتِ قِرائَت پهلوی هم واقع شوند ، زیرا هَمْزَهِ وَصْل در این مِثالها از جَهَتِ کِتابَت میانِ دو ساکِن فاصِلَة است ، ولی از جَهَتِ قِرائَت دو ساکن پهلوی هم هستند ، چون هَمْزَهِ وَصْل در دَرْجِ کَلام قِرائَت نمیشود ، و اَلْبَتَّة همیشه دو ساکن در دو کلمه یکی آخِرِ کَلِمَهِ اول و دیگری اَوَّلِ کَلِمَهِ دوم است ، و میانشان هَمْزَهِ وَصْلی در اولِ کلمهِ دوم فاصِلَة میباشد ، زیرا اِبْتِداءِ به ساکِن دشوار است ، و هَمْزَهِ وَصْل حَرْفِ مُسْتَقِلّی نیست ، بلکه در اول هر کلمه‌ای که حرف اولش ساکن است میآورند تا اِبْتِداءِ به ساکِن نشود .

قُلْ ، بِعْ ، خَفْ : هر یک صیغه اَمْرِ حاضِر است ، در اَصْل : قُوْل ، بیع ، خاف بوده ، عین الفعل و لام الفعل هر دو ساکن هستند ، عین الفعل که حرف مَدّ است در قِرائَت و کِتابَت هر دو حَذْف گردیده ، و تَفْصیلِ این سه مِثال و مانند آنها در فَصْلِ حُروفِ عِلَّة خواهد آمد .

آتَوُا الزَّكاةَ : واو که ساکِنِ اول است به ضَمَّة مُتَحَرِّک شده ، زیرا حرف مَدّ نیست ، چون ماقَبْلَش مَفْتوح است ، و ساکن دوم لام است که در زاء اِدغام شده ، بر خِلافِ آتُوا الزَّكاةَ که واوش حرف مَدّ است ، و آتَوْا صیغه ماضی و آتُوا صیغه اَمْر است ، چنانچه در فَصْلِ مُعْتَلّ بَیان خواهد شد ، و تَحْریک به ضَمَّة بِمُناسَبَتِ واو است .

عَلَیْهِمُ السَّلامُ : ساکن اول میم است که به ضَمَّه مُتَحَرِّک شده ، و تَحْریکِ به ضَمَّه به مُناسَبَتِ آن است که میم مانند واو مَخْرَجَش لب است .

مِنَ الْمُؤْمِنِینَ : ساکن اول نون است که به فَتْحَه متحرک شده ، برای آنکه دو کسرهٔ در پی هم واقع نشود .

قالَتِ اخْرُجْ : ساکن اول تاءِ تأنیث است ، و ساکن دوم خاء .

عَنِ الصَّلاةِ : ساکن اول نون است ، و ساکن دوم لامِ مُدْغَم .

اِنِ الْحُکْمُ اِلّا لِلّٰهِ : ساکن اول نون است ، در این مثالها وبسیاری مانند اینها ساکن اول به کسرهٔ تَحْریک شده .

و اما مواردی که اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ جائز است ، و آن را اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ عَلیٰ حَدِّه گویند (چنانچه غیر جائز را اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ عَلیٰ غَیْرِ حَدِّه مینامند) چهار مَوْرِد است :

۱ ــ در هر جا که دو ساکن در یک کلمه ، و ساکن اول الف یا واو یا یاء باشد گر چه حرف مَدّ نباشد ، و ساکن دوم مُدْغَم باشد ، زیرا حرفِ مُدْغَم گرچه درواقع ساکن است ، ولی با مُدْغَمٌ فیه حُکْمِ یک حَرفِ مُتَحَرِّک را دارند ، مانند : دابَّة ، تَأْمُرُونّي ، وَ لَا الضّالّینَ ، تُمُودَّ که مجهول تَمادَّ است ، دُوَیْبَّة که مُصَغَّرِ دابَّة است .

۲ ــ در هر جا که ساکن دوم آخر کلمه باشد و وَقْف شود ، زیرا سُکونِ وَقْف در حُکْمِ حَرَکَت است ، مانند : یَوْمِ الدّینِ ، رَبِّ الْعالَمینَ ، وَ الْعَصْرِ ، و اَواخِرِ بسیاری از آیات که وَقْف کنند ، و این را دراِصْطِلاح سُکُونِ عارِض گویند ، یعنی در اَثَرِ وَقْف عارِض میشود .

۳ ــ در حُرُوفِ مُقَطَّعَة که اولِ بَعضي سورهها است ، در حالَتِ وَصْل هم جائز است آخِرِ آنها ساکن خوانده شود ، و با حرف قَبْلش اِلتِقاءِ ساکِنَیْنِ شود ، مانند : حم عسق ، که حاءْ میمْ عینْ سینْ قافْ مُتَّصِلاً خوانده میشود ، بی آنکه آخِرِ هر یک وَقْف شود ، پس اگر وقف شود ، یَعنی نَفَس درآخِرِ هر یک قَطع گردد از قِسْمِ دوم خواهدبود ، و سُکون با وَصْل مُنافات ندارد .

۴ ــ در هر جا که بر سر کلمهای هَمْزَهِ وَصْلِ مَفْتُوح باشد ، و ما قَبلَش هَمْزَهِ مُفْرَدهای برای اِسْتِفْهام یا غَیرِاِسْتِفْهام در آید ، قاعِدَهِ هَمْزَهِ وَصْل در غیر این مَوْرِد آن است که در دَرْجِ کَلام حَذْف شود ، ولی در این مَوْرِد حذف نمیکنند ، بلکه همزه وَصل را قلب به الف مینمایند ، پس اِلتِقاءِ دو ساکن میشود ، یکی همزه وصل که قلب به الف شده ، و دیگری حرف بعد از الف که از اصل ساکن بوده ، مانند :

آللّٰهُ خَیرٌ اَمّا یُشْرِکُونَ ؟ : اصل آن "ءَاَللّٰهُ" بوده ، همزه وصل که قلب به الف شده ساکن اول ، و لام مُدْغَم ساکن دوم است .

آلذَّکَرَیْنِ حَرَّمَ اَمِ الاُنْثَیَیْنِ ؟ : اصلش ءَاَلذَّکَرَیْنِ بوده . ساکن اول همزه وصل مَقلوبَة ، ساکن دوم لام که در ذال ادغام شده .

آلْفُلُوسُ عِنْدَکَ ؟ : اصلش ءَاَلْفُلُوسُ بوده ، و حَذف نکردن هَمْزَهِ وَصْل در این صورت بر خِلافِ قاعِدَة برای آن است که صورتِ اِسْتِفهام مَحفوظ بماند ، زیرا اگر حذف شود هَمْزَهِ اِسْتِفهام بجای همزه وصل واقع میشود و معلوم نمیشود که همزهِ اِسْتفهام است ، بر خِلافِ آنکه همزه وَصْل مَفْتوح نباشد . مانند :

أَسْتَغْفَرْتَ رَبَّكَ ؟ : اصل آن أَأَسْتَغْفَرْتَ بوده ، پس اگر طِبْقِ قاعِدهٔ هَمْزَهٔ وَصْلِ مَکْسور حَذْف شود اِشْتِباه نمیشود ، و در این صورت بِخُصُوص همزه وصل را در قِرائَت و کِتابَت هر دو حذف مینمایند .

(اِبْتِداء ، دَرْج ، اِفْراد ، وَقْف)

هر حرفی از جَهَتِ تَلَفُّظ مُمْکن است یا از حرف قَبْلَش قَطْع وبه حَرفِ بَعْدَش وَصْل باشد ، یا از حرفِ بَعْدَش قَطْع و به حرف قَبْلَش وَصْل باشد ، یا وَصْلِ به هر دو طَرَف ، یا قَطْع از هر دو طَرَف باشد ، و در اِصطِلاح صورت اول اِبْتِداء و صورت دوم وَقْف و صورت سوم دَرْج و صورت چهارم اِفراد گفته میشود ، و همچنین است از جهت کتابت ، و این بَحْث و بَیانِ أَحْکامِ هر یک از چهار صورت از جهت تَلَفُّظ از مَباحِثِ عِلْمِ قِرائت ، و از جِهتِ کِتابَت از مَباحِثِ عِلْم خَطّ و کِتابَت است ، لکن بعضی از مَطالِبِ آن را بِمُناسَبَت در عِلْمِ صَرْف مَذْکور میدارند .

(اِبْتِداء)

مَشْهور آن است که اِبْتِداءِ بِساکِن مُمْکن نیست ، و بعضی گفته‌اند امکان دارد ولی دشوار است ، و در هر حال در کلام عرب ابتداء به ساکن نیست ، پس بِناءبراین حَرْفِ مُدْغَم ، و أَلِف که همیشه ساکن است در اِبْتِداء و به اِفراد واقع نمیشود ، بلکه در دَرْج و وَقْف واقع میشود ، ولی همزه به هر چهار صورت واقع میشود .

و نیز بعضی از کَلِمات مانند ضَمائِرِ مُتَّصِلَة و نونِ تَأْکید و تاءِ تأنیث و عَلامَتِ تَثْنِیَة و جَمْع در اِبْتِداء واقِع نمیشود ، چنانچه به

اِفراد واقع نمی‌گردد .

و اِبْتِداء بِوَسَطِ کَلِمَة غَلَط است ، چنانچه اِفْراد و وَقْف غَلَط است ، بلکه وَسَطِ کَلِمَه همیشه بِصورت دَرْج است .

(اِفْـراد)

از جَهَتِ قِراءَت حَرْفِ مُفْرَد نداریم ، بلکه هر حرفی از جهت قرائت باید یا به بعدش یا قبلش یا بهر دو طرف مُتَّصِل باشد ، ولی از جَهَتِ کِتابت بعضی حروف مُفْرَد است ، مانند : واوِ عَطف ، واوِ قَسَم ، هَمْزَهِ اِسْتِفْهام ، هَمْزَهِ نِداء ، هَمْزَهِ تَسْوِیَة ، ضَمیرِ مُفْرَدِ مُتَّصِل که بَعْد از اَلِف و واو در آخر کلمه واقع شود ، و مثال اینها را اُسْتاد هنگام تَعْلیم باید اِراءَة دهد ، و " ق " و " ص " در اول سوره قرآن حرف مُفْرَد است در کِتابت نه در قِرائت ، زیرا در قِرائت اِسْمِ آنها اَداء میشود ، نه خود آنها ، و مَقْصودِ در اینجا اَداءِ خود حرف است .

(دَرْج)

دَرْج در لغت : داخِل شدن است ، و حرفی که به قَبْل و بَعْدش مُتَّصِل است میگویند در دَرْجِ کَلام واقع است چون میان دو حرف داخِل شده است ، و مَقْصود در اینجا بیان آن است که بعضی از حروف اگر در اِبْتِداء واقِع شوند ثابت هستند ، و در دَرْج از جَهَتِ قِرائت ساقِط میشوند ، و بعضی از حروف در اِبْتِداء مُتَحَرِّک و در دَرْج ساکِن خوانده میشوند .

۱ ـ هَمْزَة ، و آن در چند مَوْرِد در دَرْجِ کلام ساقِط میشود و جائِز نیست خوانده شود :

در ده اسم که آنها از این قرار است :

"اِبْن : پسر ، اِبْنَة : دختر ، اِسْم : نام ، اِثْنان : دو مُذَکَّر ، اِثْنَتانِ : دو مُؤَنَّث ، اِمْرَء : مرد ، اِمْرَأَة : زن ، اِبْنُم : پسر ، اِسْت سرین ، اَیْمُن : سوگند " وجائز است نونش حذف شود و " اَیْمُ " گفته شود .

و اِثباتِ هَمْزَهِ اِثْنَیْنِ در این شِعْر ضَرُورَت است برای حِفْظِ وَزْنِ شِعْر .

کُلُّ سِرٍّ جاوَزَ الْاِثْنَیْنِ شاعَ ــ کُلُّ عِلْمٍ لَیْسَ فِی الْقِرْطاسِ ضاعَ .

و همزه‌های زائِدی که در اول مصدر و فعل ماضی و فعل امر حاضر ثلاثی مزید و رباعی مزید واقع میشوند جز همزه باب اِفعال و همزه‌های زائِدی که در اول صیغه‌های امر حاضر ثلاثی مجرد واقع میشوند .

و همزه‌ای که با لام بر سر اسم میآورند و در اصطلاح آن را " اَلِف لام " میگویند .

این همزه‌ها را همزه وصل مینامند زیرا در درج کلام ساقط میشوند ، و از جَهت قِرائت ، حرف پیش از آنها به حرف پس از آنها وصل میگردد ، و غیر از اینها را همزه قَطْع گویند .

و در بَحْث اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ دانستی که همزه وصل مَفتوح اگر پس از همزه مُفْرَدِ مَفْتوحی واقع شود ساقِط نمیشود ، بلکه قَلْب به اَلِف میگردد ، و این اِسْتِثْنائی است از قاعِدَهِ دَرْج .

و نیز اگر پس از هَمزه مُفردِ مَفْتوح همزه وصل مفتوح نباشد از قرائت و کتابت هر دو حذف میشود ، و این اِسْتِثْنائی است از قاعِدَهِ

کتابَتِ هَمْزَهِ وَصْل ، پس بِطَوْرِ کُلّیّ حکم هَمْزَهِ وَصل در اِبْتِداء ودرج چهار صورت است .

(اَلِف لامِ شَمْسیّ و اَلِف لامِ قَمَرِیّ)

لامِ " اَلِف‌لام " اگر در حرف بعدش اِدغام شود، آن را اَلِف لامِ شمسی گویند ، مانند " اَلشَّمْس " که لام در شین اِدغام شده ، و اگر اِدغام نشود اَلِف لامِ قَمَرِیّ‌گویند ، مانند " اَلْقَمَر " که لام در قاف اِدغام نشده ، و بِمُناسَبَتِ همین مثال آنها را شَمسی و آنها را قَمری گویند .

و حروفی که لامِ " اَلِف لام " در آنها اِدغام نمیشود چهارده حرف است : " ء ، ب ، ج ، ح ، خ ، ع ، غ ، ف ، ق ، ک ، م ، و ، ه ، ی " و حروفی که در آنها ادغام میشود نیز چهارده حرف است : " ت ، ث ، د ، ذ ، ر ، ز ، س ، ش ، ص ، ض ، ط ، ظ ، ل ، ن " و گفته شد که اَلِف هیچگاه در اول کلمه واقع نمیشود .

۲ ــ هاء در هُوَوهِیَ ، اگر در اِبْتِداء واقِع شود مُتَحَرِّک است ، و اگر در دَرْج پس از واو یا فاء یا لام یا هَمْزهِ مُفْرَدَة واقِع شود جائِز است ساکن قِرائَت شود ، مانند : وَهْوَ ، وَهْیَ ، فَهْوَ ، فَهْیَ ، لَهْوَ ، لَهْیَ ، اَهْوَ ، اَهْیَ .

۳ ــ لامِ اَمْر ، که بر سر شش صیغه غائب و دو صیغه متکلم است ، در اِبْتِداء مکسور ، و در دَرْجِ کَلام ساکن قِرائت میشود ، مانند : " وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ ماقَدَّمَتْ لِغَدٍ : و هر کس بنگرد که برای فردا چه پیش فرستاده ، سُورَة الْحَشْر ، ۵۹ ، آیه ۱۸ " .

(وَقْف)

وقف همیشه در آخر کلمه و بسکون باید بشود ، و وَقْفِ بِحَرَکَت غَلَط است ، و وقف به چند صورت انجام میشود .

(وَقْفِ به اِبْدال)

و آن در چند مَوْرِد است :

۱ ـ " تاءِ تَأْنیث " که در آخِرِ اِسْمِ مُفْرَد باشد به هاء وقف میگردد ، مانند : "رَحْمَة ، شَجَرَة ، آخِرَة ، فاطِمَة" و مانند اینها ، در حالت وصل تاء ، و درحالت وقف هاء خوانده میشود ، و تاءِ تَأْنیث غیر از اینها که به فعل مُلْحَق میشود ، مانند : ضَرَبَتْ ، یا به اِسْم جَمْع مُلْحَق میشود ، مانند سَماوات و مُؤْمِنات ، درحالت وصل ووقف تاء قرائت میگردد ، وهر تائی که در حالت وقف به هاء تَبْدیل گردد ، در کِتابت مانندِ هاء مُدَوَّر نوشته میشود و کِتابَتِ غَیْرِ آنها کشیده میباشد .

۲ ـ " تَنْوین " (که نونِ ساکِنی است و در آخِرِ بَعضی اَسْماء مُلْحَق میشود ، وعَلامتش در کِتابت آن است که حرکت آخر کلمه را دوبار مینویسند) اگر حرکت ماقبلش که بر حرف آخر کلمه واقع است فَتْحَة باشد بصورت الف نوشته میشود ، و در حالتِ وَقْف اَلِف میخوانند ، ولی درحالت وصل همان نون خوانده میشود ، مانند : عَلیماً حَکیماً ، و اگر حرکت ماقبلش کسرة یا ضمة باشد حَرَکَت و تَنْوین هر دو درحالتِ وَقْف ساقِط میگردد ، مانند : قُرْآنٌ مَجیدٌ ، فی لَوْحٍ مَحْفُوظٍ .

۳ ـ " نُونِ تَأکیدِ ساکِن " که در مَباحِثِ آینده بَیانش خواهد

آمد در این جَهت مانند تَنوین است ، در حالَتِ وَقفی به اَلِف تَبدیل میشود ، ولی از جَهتِ کِتابت چه در حالَتِ وقف و چه در حالَتِ وَصل جائِز است هم به نون و هم به اَلِف نوشته شود ، مانند : "لَنَسْفَعاً بِالنّاصِيَةِ " بگیریم موی پیش سر را و بکشانیم ــ سُورَةُ العَلَق ، ۹۶ ، آیه ۱۵ "لَنَسْفَعَنْ : لامِ قَسَم است ، و صیغه مُتَکَلِّم مَعَ الغَیر ، و نونِ تأکیدِ ساکِن .

۴ ــ " ما " که برای استفهام باشد در حالت وقف اَلِفش قلب به هاء میشود ، چنانچه در این حَدیث آمده :

" جاءَ رَجُلٌ اِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَقالَ : يا رَسُولَ اللّهِ ماحَقُّ الْعِلْمِ ؟قالَ : اَلْإِنْصاتُ لَهُ ، قالَ : ثُمَّ مَهْ ؟ قالَ : اِلْإِسْتِماعُ لَهُ ، قالَ : ثُمَّ مَهْ؟ قالَ : اَلْحِفْظُ لَهُ ، قالَ : ثُمَّ مَهْ ؟ قالَ : ثُمَّ الْعَمَلُ بِهِ ، قالَ : ثُمَّ مَهْ ؟ قالَ : ثُمَّ نَشْرُهُ ، بِحار ، ج ۲ ، ص ۲۸ ، نَقل از خِصالِ صَدُوق و اَمالِي طُوسيّ " .

تَرْجَمَة : مردی آمد سوی پیغمبر " صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ پس گفت : ای رسول خدا حَقِّ عِلم چیست ؟ گفت : ساکت و آماده شدن برای آن ، گفت : سپس چیست ؟ گفت : گوش فرا دادن برای آن ، گفت : سپس چیست ؟گفت : نگهداری کردن آن ، گفت : سپس چیست ؟ گفت : سپس عمل کردن به آن ، گفت : سپس چیست ؟ گفت ، سپس نَشرِ آن ، در چهار مَوردِ سُؤال که برما وَقف شده اَلِفَش به هاء تَبدیل گشته ، و در مَورِد اول بحالِ خود است چون وَقف بر آن نشده ، واین هاء غیر هاء سَکت است که بَیان خواهد شد .

(وَقف به هاءِ سَکت)

هاءِ سَکت : هاءِ ساکِنی است که آخِر بعضی کلمات هنگام وقف مُلحَق میکنند ، و سَکت مانند سُکوت مَصدَر است ، و مَقصود از سَکت: وَقف است ، زیرا به وَقف سُکوت حاصِل میشود ، پس هاءِ سَکت ، یعنی: هاءِ وَقف ، و آوردنِ هاءِ سَکت بِمَنظورِ آن است که حَرَکَت آخِرِ کَلِمَه خوانده شود ، و وَقف بر حَرَکَت هم نشود ، و آن در چند مَورِد اگر خواهند وقف کنند آورده میشود :

۱ ــ پس از ضمیری که آخرش مُتَحَرِّک باشد و هاء نباشد ، مانند : " وَماأَدراکَ ماهِیَهْ ، نارٌحامِیَة : چه میدانی چیست آن ، آتشی است بسیار سوزنده ــ سُورَةُ القارِعَة ، ۱۰۱ ــ آیه ۱۱ " هِیَهْ : ضَمیرِ مُفرَدِ مُؤنث غائب است ، هاءِ سَکت به آن مُلحَق شده ، و مانند : "حِسابِیَهْ ، کِتابِیَهْ ، مالِیَهْ ، سُلطانِیَهْ ، در سُورَةُ الحاقَّة ، ۹۶ ــ "در آخِر هریک ضَمیرِ مُتَکَلِّمِ وَحدَه و هاءِ سَکت میباشد .

۲ ــ پس از صیغه اَمرِ مُفرَدِ مُذَکَّر که یک حرفی باشد ، مانند : " قِ " از وَقیٰ ، یَقی ، وِقایَةً ، و " فِ " از وَفیٰ ، یَفی ، وَفاءً ، و " رَ " از رَأیٰ ، یَریٰ ، رُؤیَةً ، که در حالتِ وَقف " قِهْ و فِهْ و رَهْ " گفته میشود و هاءِ سکت در این صورت واجب است ، زیرا کلمه یک حرف است ، و اگر نیاورند قَهراً وَقفِ به حَرَکَت لازِم میآید .

۳ ــ پس از فعل مُضارِعِ ناقِصِ مَجزوم ، مانند : " لَمْ یَخْشَ ، لَمْ یَدْعُ ، لَمْ یَرْمِ " جائز است در حالت وَقف " لَمْ یَخْشَهْ ، لَمْ یَدْعُهْ ، لَمْ یَرْمِهْ " گفته شود ، و جائز است هاء سکت نیاورند ، و بر حرفِ آخِر

یَقِفْ نمایند، گرچه اِلتِقاءِ ساکِنَیْنِ میشود ، زیرا گفته شد که اِلتِقاء ساکِنَیْنِ در وقف جائز است .

۴ ــ در آخِرِ مُنادیٰ مَنْدُوب ، مانند : یا مُحَمَّداهْ ، و بَحثِ مُنادیٰ در کِتابِ نَحْومَذکوراست .

۵ ــ هر اسمی که آخرش اَلِف و مَبْنِیّ باشد ، مانند " هٰهُنا "که در حالتِ وقف جائز است " هٰهُناهْ " گفته شود ، و اَقسامِ اِسْمِ مَبْنیّ در کتاب نَحْومَذکور است .

۶ ــ هر اِسْمِ مَبْنِیّ که آخِرش مُتَحَرِّک باشد ، مانند : اَیْنَ ، کَیْفَ ، حَیْثُ " در حالتِ وقف جائز است " اَیْنَهْ ، کَیْفَهْ ، حَیْثُهْ " گفته شود .

۷ ــ هر حرفی که آخرش متحرک باشد ، مانند : " لَعَلَّ ، لٰکِنَّ ، مُنْذُ " در حالت وقف جائز است گفته شود " لَعَلَّهْ ، لٰکِنَّهْ ، مُنْذُهْ " و در قرآن بعضی ازقُرّاء خوانده‌اند : "اِنَّهُ لَمِنَ الظّالِمِیْنَهْ زیرانونِ جَمع حرفِ متحرک است .

۸ ــ کَلِمَهِ " ما " که برای اِسْتفهام است اگر مَجْرُور واقِع گردد واجِب است اَلِفش حذف شود در کِتابَت و قِرائَت چه در حالِ وَصْل و چه وَقف ، مانند : " عَمَّ یَتَساءَلُونَ :یکدیگر را از چه پرسش‌میکنند؟ سُورَهْ النَّبَأ ــ ۷۸ ــ آیه ۱ " اصل آن " عَنْ‌ما " بوده ، اَلِفِ ما حَذف، و نون در میم اِدغام شده " عَمَّ " گردیده ، و در حالتِ وقف جائز است هاءِ سَکْت به آن مُلْحَق شود و " عَمَّهْ "قِرائت گردد .

۹ ــ کَلِمَهِ " اَنَا " که ضَمیرِ مُتَکَلِّم وَحْدَه‌است ، در حالت وصل جائز است بلکه اَوْلیٰ است به حَذفِ اَلِف قِرائَت شود ، چنانچه اَکثَرِ

قُرّاء درهمه آیات اینگونه قرائت کرده‌اند، و جائز است به اِثْباتِ اَلِف خوانده شود، چنانچه نافِع که یکی از قُرّاءِ سَبْعَة است در "اَنااُحْیی وَ اُمیتُ" خوانده‌است، ودر حالت وقف باید به اِثْباتِ اَلِف بخوانند، و جائز است اَلِف به هاء تَبْدیل گردد و "اَنَهْ" خوانده شود.

(وَقْفِ بِه حَذْف)

و آن نیز در چند مَوْرِد است:

۱ ــ حَذْفِ یاءِ مُتَكَلِّم و اِسْكانِ حَرفِ ماقَبْلَش، و آن بسیار شائع است، مانند: "لَكُمْ دینُكُمْ وَلِیَ دینِ: شما را دینتان و مرا دینم ــ سُورَةُ الْكافِرُونَ ــ ۱۰۹ ــ آیه ۶" اصلش "دینی" بوده، و مانند: "فَیَقُولُ رَبّی اَكْرَمَنِ: پس میگوید: پروردگارم گرامی داشت مرا ــ سُورَةُ الْفَجْر ــ ۸۹ ــ آیه ۱۵" اصلش "اَكْرَمَنی" بوده، و نیزجائز است در حالت وقف یاء آورده شود ولی ساكن، اما در حالتِ وَصْل بهتر است یاء را بیاورند یا ساكِن یا مَفتوح، و جائز است به كَسْرَهِ ماقَبْلِ یاء اِكْتِفاء نمود.

۲ ــ حذف لام الفعل از مضارع اگر یاء یا واو باشد، مانند: "وَاللَّیْلِ اِذایَسْر: سوگند به شب چون سیركند ــ سُورَةُ الْفَجْر ــ ۸۹ آیه ۴"، اصلش "یَسْرِی" بوده، و اگر یاء را بیاورند در حالت وصل و وقف باید ساكن قرائت شود و همچنان "یَدْعُو".

۳ ــ حذف لام الفعل از اسم فاعل چه الف و لام داشته‌باشد یانه در صورتی كه یاء باشد و مفتوح نباشد، مانند: عالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَةِ الْكَبیرُ الْمُتَعالِ: دانای نهان وآشكار استبزرگ است، برتر است

سُورَةُ الرَّعْد ــ ۱۳ ــ آیه ۹ " اصلش " اَلْمُتَعالي " بوده، و مانند: " وَلِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ ": و برای هر گروهی راهنمائی است ــ سُورَةُ الرَّعْد ۱۳ ــ آیه ۷ " اصلش "هادي " بوده ، و بعضی از قُرّاء در هردوآیهٔ و غیرآن به اصلش خوانده‌اند ، ولی در حالت وصل اگر بی‌اَلِف و لام است باید به حَذْفِ یاء خوانده شود و بر حرفِ ماقَبْلَش تَنْوین داخِل گردد ، و اگر با اَلِف و لام است میتوان با یاءِ ساکن خواندو میتوان به کَسْرَهِ ماقَبْلَش اِکْتِفاء کرد .

(وَقْفِ بِه نَقْل)

آن است که حَرَکَتِ حَرْفِ آخِررا هنگام وَقْف به حَرفِ قَبْلَش نَقْل نمایند اگر ساکِن باشد ، مانند " لَمْ يَدْعُ ــ لَمْ يَدُع " و " وَالْعَصْرِ ــ وَالْعَصِر " و " وَالْفَتْحِ ــ وَالْفَتِح " گفته میشود .

(وَقْفِ بِه تَضْعیف)

آن است کـه حرف آخر را هنگام وقف مُشَدَّد اَداء نمایند ، و شرطش آن است که هَمْزَه و حرفِ عِلَّة و ماقَبْلَش ساکِن نباشد ، مانند: " اِقْطَعِ الشَّجَرَ ــ اِقْطَعِ الشَّجَرّ " گفته میشود .

(وَقْفِ بِه رَوْم)

رَوْم در لُغَت : قَصْد است ، و وَقْفِ به رَوْم آن است که مُتَکَلِّم هنگام وقف حرکت آخر کلمه را خَفیف اَداء نماید که شَخْصِ نزدیکش اگر گوشش تیز باشد بشنود ، و این را " رَوْم " گویند ، زیرا مُتَکَلِّم میخواهد وقف کند ، ولی مَعَ ذٰلِکَ قَصْد دارد بفهماند حرکت آخِرِ کَلِمَة چیست .

(وَقْف بِه اِشْمام)

اِشْمام در لُغَت : بُودادن است ، و وقف به اِشمام آن است که متکلم هنگام وقف دو لب راجمع کند چنانچه میخواهد حرفِ مَضْمُومی را اَداء نماید بطوری که بیننده بفهمد حرکت آخر کلمه ضَمَّة است ، ولی صَدای حَرَکَت شنیده نشود ، و این وَقْف به حَرْفِ مَضْمُوم اِخْتِصاص دارد ، و آن را " اِشْمام " میگویند ، زیرا که گویا مُتَکَلِّم حرفِ آخِر را بوی ضَمَّة میدهد .

(تَتْمیمٌ و تَنْبیهٌ)

وَقْف ازجَنْبَهِ حُکْم یا واجِب یا مُمْتَنِع یا جائِز یاراجِح یامَرْجُوح است ، و برای هر یک در قُرْآنها عَلامتی گذاشته شده ، و بَحثِ مُفَصَّلِ آن در عِلْمِ قِرائَت مَذْکور میباشد و این اَحْکام و قَواعِدی که گفته شد باید در بکار بردن آنها درقِرائت قُرْآن از قُرّاءِ مَشْهُور تَبَعِیَّت شود ، و قاري نمیتواند آنها را در هر کجا از قُرآن بکار برد .

فَصْل

(در مُضاعَف است)

مُضاعَف اسم مَفْعُول است از بابِ مُفاعَلَة ، و مُضاعَفَه در لغت : چیزی را دو برابر یا چند برابر کردن است ، و در اصطلاح ، مُضاعَف کلمه‌ای را گویند که دو حرف اصلی آن از یک جِنس باشد ، و مُضَعَّف که مَصْدَرَش تَضْعیف است نیز گفته میشود ، و آن در ثلاثی چنان است که عین الفعل و لام الفعل از یک جنس باشد ، مانند " مَدَدَ ، اِمْتَدَدَ ، اَعْدَدَ " و دررُباعی چنان است که فاء الفعل با لام الفعل اول ،

و عین الفعل با لام الفعل دوم ازیک جنس باشد ، مانند " زَلزَلَ و تَمَلمَلَ " و مُضاعفِ ثُلاثی را " اَصَمّ "نیز میگویند ، زیرا در صورتِ اِدغام سفت اَداء میگردد ، و درلغت چیز سخت و سفت‌را اَصَمّ گویند ، و مُضاعَفِ رباعی را " مُطابِق نیزمیگویند ، زیراهرد و حرفی از آن با هم تَطابُق دارد .

و بِطَورِ کُلّیّ تَکرار و از یک جِنس بودن دو حرف در یک کلمه چند صورت دارد :

۱ ــ این دو صورت که گفته شد ، و غیر آن را در اصطلاح مُضاعَف نمیگویند ، گرچه مَعْنیِ لُغَویِ مُضاعَفَه‌وتَضْعیف درآن نیز صادِق است .

۲ ــ کلمه ثلاثی که فاء الفعل و عین الفعل آن از یک جنس باشد ، مانند : " دَدَن : بازی و دَدان : شمشیرِ کُنْد "

۳ ــ کلمه ثلاثی که فاء الفعل و لام الفعل آن از یک جنس باشد ، مانند " دَرِدَ ، یَدْرَدُ ، دَرَداً : ریختن دندان ، اَدْرَد : مرد دندان ریخته ، دَرْداء : زن دندان ریخته " و این دو گونه در کلام عرب بسیار اندک ، و بَحثی از آن درکتاب صرف نیست ، زیرا عَوارِضِ غَیر سالِم را ندارد ، و از قِسْمِ سالِم مَحسُوب است .

۴ ــ تَکْرار حرف در کلمه به حرف زیادة باشد ، مانند : "عَلَّمَ و تَصَرَّفَ " که عین الفعل تَکْرار شده ، و "اِحْمَرَّ و اِحْمارَّ و اِقْشَعَرَّ" که لام الفعل تَکْرار شده ، و این تَکْرار ، مُجَرَّد را مَزیدٌفیه گردانیده ، و اینها و اَمْثالِ اینها گرچه از قِسْمِ سالِم مَحْسُوب میشوند ، ولی در سه بابِ اَخیرمانندِ مُضاعَف حُکْم اِدغام جاری است ، چنانچه بیانش

خواهد آمد .

۵ ـ فعل و اسم رباعی یا اسم خُماسی که دو حرف اصلی یا غیر اصلی در آنها از یک جنس و پهلوی هم باشد ، در کلام عرب بسیار است ولی همه آنها از قِسْمِ سالِم مَحْسوب میباشند ، و در اینها تَکْرارِ حَرف تَکْرارِ غَیْرِ اِلحاقیّ است .

۶ ـ تَکْرارِ اِلْحاقیّ ، و آن چنان است که فعل یا اسم ثلاثی را یک حرف از جنس لام الفعل در آخرش زیاد میکنند تا بر وزن رباعی شود ، چنانچه در تَقْسیم سوم در قِسم پانزدهمِ فعلِ مُلْحَق بیان شد ، و در این قِسْم هم اَحْکام مُضاعَف از اِدغام و غیر اِدغام نیست ، و مانند رباعی سالِم صَرْف میشود ، و کلمه ای که هر سه حرفش ازیک جنس باشد ، مانند " دَدَد : نام مَحَلّی ، و نَنّ : موی سست " نادِر است .

اکنون مثالهای مُضاعَف را از هر بابی میآوریم ، و اَحْکام وعَوارِضِ آنها را در ضِمْن بَیان مینمائیم ، و مُضاعَف در ثلاثی مُجَرَّد فَقَط از سه باب آمده است .

(بابِ فَعَلَ یَفْعُلُ)

مانند : " مَدَّ ، یَمُدُّ ، مَدّاً " : کشش دادن " ماضی " مَدَدَ " بوده ، عین الفعل را ساکن ، و درلام الفعل ادغام نموده " مَدَّ " شد ، چهارده صیغه ماضی : " مَدَّ ، مَدّا ، مَدّوا ، مَدَّتْ ، مَدَّتا ، مَدَدْنَ ، مَدَدْتَ ، مَدَدْتُما ، مَدَدْتُمْ ، مَدَدْتِ ، مَدَدْتُما ، مَدَدْتُنَّ ، مَدَدْتُ ، مَدَدْنا " در پنج صیغهٔ اِدْغام واجِب ، و در نه صیغهٔ مُمْتَنِع است ، زیرا در آن نه صیغهٔ از جَهَتِ اِتِّصالِ ضَمیرِ متحرک به فِعْل لام

الفعل ساکن میشود ، و با سکون حرف دوم ادغام ممتنع است ، و همچنین است چهارده صیغه ماضی در ابواب ثلاثی مجرد و ثلاثی مزیدٌ فیه .

مضارع "یَمْدُدُ" بوده ، ضَمّهِ عین الفعل را بر فاء الفعل نقل کردند ، و عین الفعل را در لام الفعل ادغام نموده "یَمُدُّ" شد ، چهارده صیغه مضارع : "یَمُدُّ ، یَمُدّانِ ، یَمُدُّونَ ، تَمُدُّ ، تَمُدّانِ ، یَمْدُدْنَ ، تَمُدُّ ، تَمُدّانِ ، تَمُدُّونَ ، تَمُدّینَ ، تَمُدّانِ ، تَمْدُدْنَ ، اَمُدُّ ، نَمُدُّ " در دو صیغه جمع مؤنث اِدغام مُمْتَنِع است به همان جهت که گفته شد ، و همچنین سائِرِ اَبْوابِ مُجَرَّد و مَزید .

مصدرش "مَدْدًا" بوده ، اِدغامِ واجِب از جهت سکون حرف اول انجام شده "مَدًّا" گردیده ، و نیز از این ماده "مَدَد" مَصْدَر است ، ولی به مَعنیٰ کمک کردن آمده ، وادغام در آن واجب نیست ، زیرا حرف اول متحرک است ، و واجب نیست که آن را ساکن کنندو در حرف دوم ادغام نمایند ، گرچه در صیغه‌های فعل واجب دانسته‌اند.

صیغه‌های اَمْر ، در پنج صیغه که ضَمیر مُتَّصِل نشده ، فَکِّ اِدغام است ، زیرا لام الفعل ساکن میگردد ، و با سکون آن اِدغام مُمْتَنِع است ، و در نه صیغه دیگر مانند مُضارع است ، در هفت صیغه ادغام واجِب ، و در دو صیغه مُمْتَنِع است ، چهارده صیغه امر : "لِیَمْدُدْ ، لِیَمُدّا ، لِیَمُدُّوا ، لِتَمْدُدْ ، لِتَمُدّا ، لِیَمْدُدْنَ ، اُمْدُدْ ، مُدّا ، مُدُّوا ، مُدّي ، مُدّا ، اُمْدُدْنَ ، لِاَمْدُدْ ، لِنَمْدُدْ" و همچنین سائِرِ اَبْوابِ مجرد و مزید ، و طائِفَه‌ای از عَرَب به نام بَنی تَمیم در آن پنج صیغه هم

ادغام میکنند ، و در قرآن هم به هر دو گونه قرائت شده ، یعنی لام الفعل را پس از آنکه بر قاعِدَه صیغه سازیِ اَمْر ساکن شد حرکت میدهند سپس اِدغام مینمایند ، نه آنکه حرکت اصلی را باقی گذارند ، واین حرکتِ عارضی که بِمَنْظورِ اِدغام کردن میآورند ، جائز است ضَمّه باشد ، به مُناسَبَتِ آنکه عین الفعل در این باب مَضموم است ، یا فَتْحَه باشد چون فَتْحَهْ خَفیف است ، یا کَسْرَهْ باشد چنانچه قاعِدَهِ اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ است ، و در اَبوابِ دیگر فَقَط کَسْرَه و فَتْحَه جائِز است چون عین الفعل مَضموم نیست ، پس در آن پنج صیغه چنین میگویند : "لِیَمُدَّ ، لِتَمُدَّ ، مُدَّ ، لِاَمُدَّ ، لِنَمُدَّ" ، و نیز از این باب است : "رَدَّ ، یَرُدُّ ، رَدّاً : برگرداندن " و "تَبَّ ، یَتُبُّ ، تَبّاً وتَبَباً و تَبیباً : تَباه شدن " و "بَتَّ ، یَبُتُّ ، بَتّاً : بریدن " و " دَعَّ ، یَدُعُّ ، دَعّاً : بدرشتی کسی را از خود راندن " و " حَضَّ ، یَحُضُّ ، حَضّاً : وادار کردن بر کاری " و "عَدَّ ، یَعُدُّ ، عَدّاً : شمارش کردن "و " بَثَّ ، یَبُثُّ ، بَثّاً : پراکندن " و شَدَّ ، یَشُدُّ ، شَدّاً و شِدَّةً و شُدُوداً : سخت شدن " و " فَکَّ ، یَفُکُّ ، فَکّاً : باز کردن " و "مَرَّ ، یَمُرُّ ، مَرّاً و مُروراً ، و مَمَرّاً : گذرکردن" و مُضاعَفِ ثلاثی مُجَرَّد بیشتر از این باب است ، و بعضی از اینها مانند مثال دوم و هشتم از باب فَعَلَ یَفْعِلُ نیز آمده است .

(بابِ فَعَلَ یَفْعِلُ)

مانند : " فَرَّ ، یَفِرُّ ، فَرّاً و فِراراً و مَفَرّاً : گریختن " ، ماضی " فَرَرَ " بوده ، پس از حَذْفِ فَتْحَهِ عین الفعل و ادغامش در لام الفعل " فَرَّ " گردیده ، چهارده صیغه ماضی : " فَرَّ ، فَرّا ، فَرّوا ، فَرَّتْ ،

فَرَّتا ، فَرَرْنَ ، فَرَرْتَ ، فَرَرْتُما ، فَرَرْتُمْ ، فَرَرْتِ ، فَرَرْتُما ، فَرَرْتُنَّ ، فَرَرْتُ ، فَرَرْنا " .

مضارع : " يَفْرِرُ " بوده ، پس از نُقلِ حَرَكَتِ عين الفعل به‌فاء الفعل و ادغامش در لام الفعل " يَفِرُّ " شده ، چهار ده صيغه مضارع : " يَفِرُّ ، يَفِرّانِ ، يَفِرُّونَ ، تَفِرُّ ، تَفِرّانِ ، يَفْرِرْنَ ، تَفِرُّ ، تَفِرّانِ ، تَفِرُّونَ تَفِرِّينَ ، تَفِرّانِ ، تَفْرِرْنَ ، أَفِرُّ ، نَفِرُّ " .

صيغه‌هاى أمر : " لِيَفْرِرْ ، لِيَفِرّا ، لِيَفِرُّوا ، لِتَفْرِرْ ، لِتَفِرّا ، لِيَفْرِرْنَ ، اِفْرِرْ ، فِرّا ، فِرُّوا ، فِرِّي ، فِرّا ، اِفْرِرْنَ ، لِأَفْرِرْ ، لِنَفْرِرْ " و در آن پنج صيغه كه ضَميرِ ظاهِر ندارد چنانچه گفته شد بَنوتَميم اِدغام ميكنند ، و نيز از اين باب است : " حَقَّ ، يَحِقُّ ، حَقّاً و حَقَّةً : حقيقت يافتن " و اين ماده به همين مَعنى و مَعانيِ ديگر از باب فَعَلَ يَفْعُلُ نيز آمده است ، و " خَفَّ ، يَخِفُّ ، خَفّاً و خِفَّةً : سبک بودن " و " رَقَّ ، يَرِقُّ ، رِقَّةً : شل بودن مايع و نازک بودن جامِد " و " حَلَّ ، يَحِلُّ ، حِلاًّ و حَلالاً : روا بودن " .

(باب فَعِلَ يَفْعَلُ)

مانند : " بَرَّ ، يَبَرُّ ، بِرّاً : سوگند براستى باث كردن " و بمعنىِ نكوئى كردن از دو باب ديگر نيز آمده ، ماضى " بَرِرَ " بوده ، پس از حذف كسرهٔ و ادغام عين الفعل در لام الفعل " بَرَّ " گرديده ، چهارده صيغه ماضى : " بَرَّ ، بَرّا ، بَرُّوا ، بَرَّتْ ، بَرَّتا ، بَرِرْنَ ، بَرِرْتَ ، بَرِرْتُما ، بَرِرْتُمْ ، بَرِرْتِ ، بَرِرْتُما ، بَرِرْتُنَّ ، بَرِرْتُ ، بَرِرْنا " .

مضارع : " يَبْرَرُ " بوده ، فَتحَه عين الفعل بر فاء الفعل نَقل

شده ، و در لام‌الفعل ادغامش کردند "یَبَرُّ" گردید ، چهارده‌صیغه مضارع "یَبَرُّ ، یَبَرّانِ ، یَبَرُّونَ ، تَبَرُّ ، تَبَرّانِ ، یَبْرَرْنَ ، تَبَرُّ ، تَبَرّانِ ، تَبَرُّونَ ، تَبَرّینَ ، تَبَرّانِ ، تَبْرَرْنَ ، اَبَرُّ ، نَبَرُّ" .

صیغه‌های امر : "لِیَبْرَرْ ، لِیَبَرّا ، لِیَبَرُّوا ، لِتَبْرَرْ ، لِتَبَرّا ، لِیَبْرَرْنَ . اِبْرَرْ ، بَرّا ، بَرُّوا ، بَرّي ، بَرّا ، اِبْرَرْنَ ، لِاَبْرَرْ ، لِنَبْرَرْ" و چنانچه گفته شد بَنوتَمیم در پنج صیغه ادغام میکنند ، و نیز از این‌باب‌است "شَحَّ ، یَشَحُّ ، شَحّاً : بُخل ورزیدن" و این‌ماده‌از دو باب دیگر هم به همین مَعنی آمده است ، و "لَجَّ ، یَلَجُّ ، لَجاجاً و لَجاجَةً : ستیهیدن" یعنی : سرسختی و پافشاری کردن در کاری ، و مُضاعَف از این باب اندک است ، و هر ماده‌ای در مُضاعَف که از این باب‌آمده از یکی از آن دو باب نیز آمده است .

(بابِ اِفْعال)

مانند : اَصَرَّ ، یُصِرُّ ، اِصْراراً : اِدامَة دادنِ کاری " ثلاثی مجردش : "صَرَّ ، یَصِرُّ ، صَرّاً : فریاد کردن" است ، ماضی : "اَصْرَرَ" بوده فَتْحه عین الفعل به فاء الفعل نقل شد ، و عین الفعل در لام الفعل ادغام شد ، "اَصَرَّ" گردید .

چهارده صیغه ماضی : "اَصَرَّ ، اَصَرّا ، اَصَرُّوا ، اَصَرَّتْ ، اَصَرَّتا ، اَصْرَرْنَ ، اَصْرَرْتَ ، اَصْرَرْتُما ، اَصْرَرْتُمْ ، اَصْرَرْتِ ، اَصْرَرْتُما ، اَصْرَرْتُنَّ ، اَصْرَرْتُ ، اَصْرَرْنا" .

مضارع : "یُصْرِرُ" بوده ، کسرة عین الفعل به ماقَبل نقل‌شد ، و ادغام صورت گرفت "یُصِرُّ" گردید ، چهارده‌صیغه مضارع : "یُصِرُّ ،

يُصِرّانِ ، يُصِرُّونَ ، تُصِرُّ ، تُصِرّانِ ، يُصْرِرْنَ ، تُصِرُّ ، تُصِرّانِ ، تُصِرُّونَ ، تُصِرّينَ ، تُصِرّانِ ، تُصْرِرْنَ ، اُصِرُّ ، نُصِرُّ "

صيغه‌های اَمْر : "لِيُصْرِرْ ، لِيُصِرّا ، لِيُصِرُّوا ، لِتُصْرِرْ ، لِتُصِرّا ، لِيُصْرِرْنَ ، اَصْرِرْ ، اَصِرّا ، اَصِرُّوا ، اَصِرّي ، اَصِرّا ، اَصْرِرْنَ ، لِاُصْرِرْ ، لِنُصْرِرْ " ، و اِدغامِ بَنی‌تَميم در آن پنج صيغه برقرار است .

و نيز از اين باب است : " اَسَرَّ ، يُسِرُّ ، اِسْراراً : پنهان كردن " و " اَضَلَّ ، يُضِلُّ ، اِضْلالاً : گمراه كردن " و " اَقَرَّ ، يُقِرُّ ، اِقْراراً : اِعْتِراف كردن " و " اَعَدَّ ، يُعِدُّ ، اِعْداداً : آماده كردن " و " اَحَلَّ ، يُحِلُّ ، اِحْلالاً : روا گردانيدن " .

(بابِ تَفْعيل)

مُضاعَف كه به اين باب آورده شود اِدغام نميشود ، وصَرْفِ صيغه‌ها مانند فِعْلِ سالِم است ، زيرا عين الفعل در اين باب تَضْعيف دارد ، و نميشود در لام الفعل ادغام گردد ، زيرا ادغام سه حرف در هم مُمْكن نيست ، مثالش مانند : " عَدَّدَ ، يُعَدِّدُ ، لِيُعَدِّدْ ، عَدِّدْ ، تَعْديداً : شمارش كردن " صيغه ماضي و مضارع و امر غائب و حاضر را تا آخِر مانند فعل سالِم صَرْف نمائيد ، ثلاثي مجردش : " عَدَّ ، يَعُدُّ ، عَدّاً " بهمان مَعْني است .

(بابِ مُفاعَلَة)

مُضاعف در اين باب مانند ثلاثي مجرد مَوْرِد اِدغام است ، و ميانِ اَلِفِ مُفاعَلَة و حرفِ مُدْغَم اِلْتِقاءِ ساكِنَيْنِ ميشود ، ولي در بَحْثِ اِلْتِقاءِ ساكِنَيْنِ گفته شد كه اين از اَقسامِ جائِز است كه در اِصْطِلاحِ اِلْتِقاءِ

ساکِنَیْنِ عَلٰی حَدِّه میگویند ، مانند : "حاجَ ،یُحاجُّ ،مُحاجَّةً وحِجاجاً : مُجادَلَه کردن و حُجَّت آوردن " ماضی : " حاجَجَ " بوده ، عین الفعل ساکن و در لام الفعل ادغام گشته " حاجَّ " گردیده ، ثلاثی مجردش: " حَجَّ ،یَحُجُّ ، حَجّاً ، چیره شدن در مُجادَلَة " چهارده صیغه ماضی : "حاجَّ ، حاجّا ، حاجُّوا ، حاجَّت ، حاجَّتا ، حاجَجْنَ ، حاجَجْتَ ، حاجَجْتُما ، حاجَجْتُمْ ، حاجَجْتِ ،حاجَجْتُما ، حاجَجْتُنَّ ، حاجَجْتُ ، حاجَجْنا " .

مضارع : " یُحاجِجُ " بوده ، عین الفعل ساکن ، و در لام الفعل ادغام گشته " یُحاجُّ " گردیده چهارده صیغه : " یُحاجُّ ، یُحاجّانِ ، یُحاجُّونَ ، تُحاجُّ ، تُحاجّانِ ، یُحاجِجْنَ ، تُحاجُّ ، تُحاجّانِ ،تُحاجُّونَ ، تُحاجِّینَ ، تُحاجّانِ ، تُحاجِجْنَ ، اُحاجُّ ، نُحاجُّ " .

چهارده صیغه اَمر : " لِیُحاجِجْ ، لِیُحاجّا ، لِیُحاجُّوا ،لِتُحاجِجْ ، لِتُحاجّا ، لِیُحاجِجْنَ ، حاجِجْ ، حاجّا ، حاجُّوا ، حاجّی ، حاجّا ، حاجِجْنَ ، لِاُحاجِجْ ، لِنُحاجِجْ " مَرامِ بَنی تَمیم در آن پنج صیغه نیز اِدغام است ، و در بابهای آینده نیز بر همین مِنْوال هستند .
و مانند آن نیز : " ضارَّ ، یُضارُّ ، مُضارَّةً و ضِراراً : به همدیگر گزند رسانیدن " صیغه هایش را صَرْف نمائید .

(بابِ اِفْتِعال)

مَوْرِدِ اِدغام است ، مانند : اِرْتَدَّ ، یَرْتَدُّ ، اِرْتِداداً : برگشتن " ثلاثی مجردش : " رَدَّ ، یَرُدُّ ، رَدّاً : برگرداندن " است ، ماضی : " اِرْتَدَدَ " بوده ، عین الفعل ساکِن ، و در لام الفعل اِدْغام ، "اِرْتَدَّ"

گردیده ، چهارده صیغه ماضی : "اِرْتَدَّ ، اِرْتَدَّا ، اِرْتَدُّوا ، اِرْتَدَّتْ ، اِرْتَدَّتا ، اِرْتَدَدْنَ ، اِرْتَدَدْتَ ، اِرْتَدَدْتُما ، اِرْتَدَدْتُمْ ، اِرْتَدَدْتِ ، اِرْتَدَدْتُما ، اِرْتَدَدْتُنَّ ، اِرْتَدَدْتُ ، اِرْتَدَدْنا " .

مضارع : "یَرْتَدِدُ" بوده ، کسره عین الفعل حذف ، و درلام الفعل ادغام شده ، "یَرْتَدُّ" گردیده ، چهارده صیغه : "یَرْتَدُّ ، یَرْتَدّانِ ، یَرْتَدُّونَ ، تَرْتَدُّ ، تَرْتَدّانِ ، یَرْتَدِدْنَ ، تَرْتَدُّ ، تَرْتَدّانِ ، تَرْتَدُّونَ ، تَرْتَدِّینَ ، تَرْتَدّانِ ، تَرْتَدِدْنَ ، أَرْتَدُّ ، نَرْتَدُّ " .

صیغه های آمر : "لِیَرْتَدِدْ ، لِیَرْتَدّا ، لِیَرْتَدُّوا ، لِتَرْتَدِدْ لِتَرْتَدّا ، لِیَرْتَدِدْنَ ، اِرْتَدِدْ ، اِرْتَدّا ، اِرْتَدُّوا ، اِرْتَدِّي ، اِرْتَدّا ، اِرْتَدِدْنَ ، لِأَرْتَدِدْ ، لِنَرْتَدِدْ " و نیز از این باب است : "اِضْطَرَّ ، یَضْطَرُّ ، اِضْطِرارًا : بیچاره شدن " و "اِمْتَدَّ ، یَمْتَدُّ ، اِمْتِداداً : کشش یافتن " و "اِعْتَدَّ ، یَعْتَدُّ ، اِعْتِداداً : بشمارآوردن " و "اِحْتَجَّ ، یَحْتَجُّ ، اِحْتِجاجًا : مُجادَلَة نمودن و حُجَّت آوردن " .

(بابِ اِنْفِعال)

همچون باب افتعال ادغام میشود ، مانند : "اِنْصَبَّ ، یَنْصَبُّ ، اِنْصِبابًا : ریخته شدن " ثلاثی مجردش : "صَبَّ ، یَصُبُّ ، صَبًّا : ریختن است ، ماضی : "اِنْصَبَبَ " بوده ، فتحه عین الفعل حذف و در لام الفعل اِدغام شده ، "اِنْصَبَّ " گردیده ، چهارده صیغه ماضی : "اِنْصَبَّ ، اِنْصَبّا ، اِنْصَبُّوا ، اِنْصَبَّتْ ، اِنْصَبَّتا ، اِنْصَبَبْنَ ، اِنْصَبَبْتَ ، اِنْصَبَبْتُما ، اِنْصَبَبْتُمْ ، اِنْصَبَبْتِ ، اِنْصَبَبْتُما ، اِنْصَبَبْتُنَّ ، اِنْصَبَبْتُ ، اِنْصَبَبْنا " .

مضارع : "یَنْصَبِبُ" بوده ، کسره عین الفعل حذف ، و در لام الفعل ادغام گشته ، "یَنْصَبُّ" گردیده ، چهارده صیغه مضارع : "یَنْصَبُّ ، یَنْصَبّانِ ، یَنْصَبُّونَ ، تَنْصَبُّ ، تَنْصَبّانِ ، یَنْصَبِبْنَ ، تَنْصَبُّ ، تَنْصَبّانِ ، تَنْصَبُّونَ ، تَنْصَبِّینَ ، تَنْصَبّانِ ، تَنْصَبِبْنَ ، أَنْصَبُّ ، نَنْصَبُّ" .

صیغه‌های اَمْر : "لِیَنْصَبِبْ ، لِیَنْصَبّا ، لِیَنْصَبُّوا ، لِتَنْصَبِبْ ، لِتَنْصَبّا ، لِیَنْصَبِبْنَ ، اِنْصَبِبْ ، اِنْصَبّا ، اِنْصَبُّوا ، اِنْصَبّی ، اِنْصَبّا ، اِنْصَبِبْنَ ، لِأَنْصَبِبْ ، لِنَنْصَبِبْ" .

(بابِ تَفَعُّل)

برای تَضْعیف عین الفعل مَوْرِدِ اِدْغام واقع نمیشود چنانچه در باب تفعیل گفته شد ، و مُضاعَف در این باب همچون فعل سالم صرف میشود ، مانند : "تَعَدَّدَ ، یَتَعَدَّدُ ، لِیَتَعَدَّدْ ، تَعَدَّدْ ، تَعَدُّداً : شمارش داشتن" .

(بابِ تَفاعُل)

این باب مانند باب مُفاعَلَة مَوْرِدِ اِدْغام است ، و میان اَلِفِ تَفاعُل و حرف مُدْغَم اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ عَلٰی حَدِّه میباشد ، مانند : "تَماسَّ ، یَتَماسُّ ، تَماسّاً : به همدیگر سودن" ماضی : "تَماسَسَ" بوده ، فتحه عین الفعل حذف ، و در لام الفعل ادغام شده ، "تَماسَّ" گردیده ، چهارده صیغه ماضی : "تَماسَّ ، تَماسّا ، تَماسُّوا ، تَماسَّتْ ، تَماسَّتا ، تَماسَسْنَ ، تَماسَسْتَ ، تَماسَسْتُما ، تَماسَسْتُمْ ، تَماسَسْتِ ، تَماسَسْتُما ، تَماسَسْتُنَّ ، تَماسَسْتُ ، تَماسَسْنا" .

مضارع : "یَتَماسَسُ" بوده ، فتحه عین الفعل حذف ، و در

لام الفعل ادغام ، "یَتَماسُّ" گردیده ، چهارده صیغه : "یَتَماسُّ ، یَتَماسّانِ ، یَتَماسُّونَ ، تَتَماسُّ ، تَتَماسّانِ ، یَتَماسَسْنَ ، تَتَماسُّ ، تَتَماسّانِ ، تَتَماسُّونَ ، تَتَماسِّینَ ، تَتَماسّانِ ، تَتَماسَسْنَ ، اَتَماسُّ ، نَتَماسُّ " .

صیغه‌های اَمْر : "لِیَتَماسَسْ ، لِیَتَماسّا ، لِیَتَماسُّوا ، لِتَتَماسَسْ ، لِتَتَماسّا ، لِیَتَماسَسْنَ ، تَماسَسْ ، تَماسّا ، تَماسُّوا ، تَماسِّی ، تَماسّا ، تَماسَسْنَ ، لِاَتَماسَسْ ، لِنَتَماسَسْ" ، و نیز از این باب است :
" تَصافَّ ، یَتَصافُّ ، لِیَتَصافَفْ ، تَصافَفْ ، تَصافّاً ، گروهان بِه‌صَفّ ایستادن " و "تَسارَّ ، یَتَسارُّ ، لِیَتَسارَرْ تَسارَرْ تَسارّاً : باهم رازگفتن " و " تَحاقَّ ، یَتَحاقُّ ، لِیَتَحاقَقْ تَحاقَقْ ، تَحاقّاً . از یکدیگر حَقّ خواستن و از حَقّ گذشتن درباره یکدیگر

(باب اِفْعِلال)

چون لام الفعل در این باب در اثر حرف زیاده مکرر شده‌از جَنْبَه صرف کردن حُکْمِ مُضاعَف را دارد ، و ادغام و فَکِّ اِدغام برصیغه هایش جاری میشود ، گرچه ثلاثی آن سالم باشد ، بلکه دیده نشده مُضاعف ثلاثی به‌این باب آمده باشد ، و این باب و هر بابی که این چنین است گرچه حکم مضاعف را دارد ، ولی آن را در اصطلاح مضاعف نمیگویند ، زیرا مضاعف در اصطلاح آن است که دو حرف اصلی آن از یک جنس باشد ، مثالش : "اِغْبَرَّ ، یَغْبَرُّ ، اِغْبِراراً : غُبارآلوده شدن " ثلاثی مجردش : " غَبَرَ ، یَغْبُرُ ، غُبُوراً : تیره گون بودن "

ماضی "اِغْبَرَرَ" بوده ، فتحه لام الفعل حذف ، و در راء دوم که حرف زیاده است ادغام گردیده ، "اِغْبَرَّ" شد ، چهارده صیغه ماضی : "اِغْبَرَّ ، اِغْبَرّا ، اِغْبَرّوا ، اِغْبَرَّتْ ، اِغْبَرَّتا ، اِغْبَرَرْنَ ، اِغْبَرَرْتَ ، اِغْبَرَرْتُما ، اِغْبَرَرْتُمْ ، اِغْبَرَرْتِ ، اِغْبَرَرْتُما ، اِغْبَرَرْتُنَّ ، اِغْبَرَرْتُ ، اِغْبَرَرْنا " .

مضارع : "یَغْبَرِرُ" بوده ، کسره لام الفعل حذف ، و در راء دوم ادغام شده ، "یَغْبَرُّ" گردیده ، چهارده صیغه : "یَغْبَرُّ ، یَغْبَرّانِ ، یَغْبَرّونَ ، تَغْبَرُّ ، تَغْبَرّانِ ، یَغْبَرِرْنَ ، تَغْبَرُّ ، تَغْبَرّانِ ، تَغْبَرّونَ ، تَغْبَرّینَ ، تَغْبَرّانِ ، تَغْبَرِرْنَ ، اَغْبَرُّ ، نَغْبَرُّ " .

صیغه‌های امر : "لِیَغْبَرِرْ ، لِیَغْبَرّا ، لِیَغْبَرّوا ، لِتَغْبَرِرْ ، لِتَغْبَرّا ، لِیَغْبَرِرْنَ ، اِغْبَرِرْ ، اِغْبَرّا ، اِغْبَرّوا ، اِغْبَرّی ، اِغْبَرّا ، اِغْبَرِرْنَ ، لِاَغْبَرِرْ ، لِنَغْبَرِرْ "

(بابِ اِفْعِیلال)

آنچه در باب افعلال گفته شد در این باب نیز واقع است بعلاوه لتقاء ساکنین که میان اَلِف و حرف مُدْغَم در این باب میباشد . مانند : "اِحْمارَّ ، یَحْمارُّ ، اِحْمیراراً : قرمز شدن " ثلاثی مجردش ، "حَمُرَ ، یَحْمُرُ ، حُمْرَةً " بهمان معنی است ، اصلش "اِحْمارَرَ ، یَحْمارِرُ " بوده ، بر قیاسِ بابِ اِفْعِلال ادغام و صرف نمائید .

(باب استفعال)

مانند : "اِسْتَحَبَّ ، یَسْتَحِبُّ ، اِسْتِحْباباً : دوست داشتن " ماضی : "اِسْتَحْبَبَ " بوده ، فتحه عین الفعل بر فاء الفعل نَقل شده ،

و درلام الفعل ادغام گشته ، "اِسْتَحَبَّ" گردیده ، صیغه‌های ماضی : "اِسْتَحَبَّ ، اِسْتَحَبّا ، اِسْتَحَبُّوا ، اِسْتَحَبَّتْ ، اِسْتَحَبَّتا ، اِسْتَحْبَبْنَ ، اِسْتَحْبَبْتَ ، اِسْتَحْبَبْتُما ، اِسْتَحْبَبْتُمْ ، اِسْتَحْبَبْتِ ، اِسْتَحْبَبْتُما ، اِسْتَحْبَبْتُنَّ ، اِسْتَحْبَبْتُ ، اِسْتَحْبَبْنا " .

مضارع : "يَسْتَحْبِبُ" بوده ، کسره عین الفعل به فاء الفعل نقل شده ، و در لام الفعل ادغام گردیده ، "يَسْتَحِبُّ" گشت ، چهارده صیغه : "يَسْتَحِبُّ ، يَسْتَحِبّانِ ، يَسْتَحِبُّونَ ، تَسْتَحِبُّ ، تَسْتَحِبّانِ ، يَسْتَحْبِبْنَ ، تَسْتَحِبُّ ، تَسْتَحِبّانِ ، تَسْتَحِبُّونَ ، تَسْتَحِبِّينَ ، تَسْتَحِبّانِ ، تَسْتَحْبِبْنَ ، اَسْتَحِبُّ ، نَسْتَحِبُّ " .

صیغه‌های اَمر : "لِيَسْتَحْبِبْ ، لِيَسْتَحِبّا ، لِيَسْتَحِبُّوا ، لِتَسْتَحْبِبْ ، لِتَسْتَحِبّا ، لِيَسْتَحْبِبْنَ ، اِسْتَحْبِبْ ، اِسْتَحِبّا ، اِسْتَحِبُّوا ، اِسْتَحِبّي ، اِسْتَحِبّا ، اِسْتَحْبِبْنَ ، لِاَسْتَحْبِبْ ، لِنَسْتَحْبِبْ " .

و نیز از این باب است : "اِسْتَعَفَّ ، يَسْتَعِفُّ ، اِسْتِعْفافاً : از ناروا خودداری کردن " و "اِسْتَخَفَّ ، يَسْتَخِفُّ ، اِسْتِخْفافاً : سبک شمردن " و "اِسْتَقَرَّ ، يَسْتَقِرُّ ، اِسْتِقْراراً : جای گیر شدن " .

و از دو باب دیگر ثلاثی مزیدفیه مُضاعَف دیده نشده .

(باب فَعْلَلَةٌ)

مانند : "زَلْزَلَ ، يُزَلْزِلُ ، زَلْزَلَةً و زِلْزالاً : جنبانیدن " و "حَصْحَصَ ، يُحَصْحِصُ ، حَصْحَصَةً و حَصْحاصاً : آشکار شدن " و "عَسْعَسَ ، يُعَسْعِسُ ، عَسْعَسَةً و عِسْعاساً : سپری شدن " و در این باب ادغام نیست ، چون میان دو حرف هم جنس فاصِلَة است ، و

ادغام در دو حرفی است که پهلوی هم باشند ، پس صرف صیغه‌های رباعی مجرد در سالم و مضاعف یکی است ، و نیز اگر در رباعی مجرد دو حرف پهلوی هم از یک جنس واقع شود ادغام نیست ، و تَــرْکِ ادغام بمنظور آن است که وزن رباعی محفوظ بماند ، مانند : شَمْلَلَ ، یُشَمْلِلُ ، شَمْلَلَة و شِمْلالاً : سرعت نمودن " ، و مانند رباعی مجرد است باب تَفَعْلُل و اِفْعِنْلال ، ادغام در آنها نیست ، گر چه دو حرف یک جنس پهلوی هم واقع شود ، مانند : " تَمَعْدَدَ ، یَتَمَعْدَدُ ، تَمَعْدُداً : از هم دور شدن " و به معانی دیگر نیز آمده ، و " اِقْعَنْدَدَ ، یَقْعَنْدِدُ ، اِقْعِنْداداً : اقامت گزیدن " .

(باب اِفْعِلْلال)

در این باب ادغام واقع میشود مانند باب اِفْعِلال ، و شــرح آن در آخر تقسیم دوم گفته شده .

(سه مَطْلَب)

۱ ـ بعضی مَوادّ به فَکّ اِدغام اِسْتَعْمال شده ، و آن اِسْتِثْنائی است از قاعِدَه کُلّیّ اِدْغام و آنها مانند : " اَلِلَ ، اَلَلاً : گنده و فاسد شدن " ، و " ضَبِبَتِ الْاَرْضُ ضَبابَةً : این زمین دارای ضَبّ شده " ضَبّ : سوسمار است ، و " قَطِطَ شَعْرُ رَاْ سِهِ قَطَطاً : موی سرش فِری و پیچان شده " و " لَحِحَتْ عَیْنُهُ لَحَحاً : چشمش از چرک بهم چسبیده " و " لَخِخَتْ عَیْنُهُ لَخَخاً : چشمش اشکبار و کلفت پلک شد " و " عَزُزَتِ النّاقَةُ عَزازَةً : شترماده مجرای شیرش تنگ شده " و این مَوادّ بِغَیْر این مَعانی بااِدْغام اِسْتِعْمال میشود ، و به این مَعانی نیز اِدغام جائِز

است ، و غیر از اینها مثالهای دیگری هست .

۲ ـ در بعضی مَوادّ مُضاعَف ، عین الفعل حذف گردیده . واین حَذْف سَماعیّ است ، مانند : " قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ : در خانه هایتان قرارگیرید ـ سُورَة الأَحْزاب ـ ۳۳ ـ آیه ۳۳ " فعل امر است خِطاب به‌زنان پیغمبر " صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ " اَصْل آن " اِقْرِرْنَ یا اِقْرَرْنَ " بوده ، زیرا این ماده به این معنی هم از باب " فَعَلَ يَفْعِلُ " و هم ازباب " فَعِلَ يَفْعَلُ " آمده ، حرکت عین الفعل را به فاء الفعل نَقْل وعَيْنُ الفِعْل را حذف نمودند ، و چون فاء الفعل مُتَحَرِّک شد ، نیازی به هَمْزه وَصْل نبود ، حذفش کردند ، نافِع و عاصِم از قُرّاء سَبْعَة از باب " فَعِلَ يَفْعَلُ " گرفته و " قَرْنَ " خوانده‌اند ، و دیگران ازباب " فَعَلَ يَفْعِلُ " گرفته و " قِرْنَ " خوانده‌اند ، و " اُنْظُرْ اِلىٰ اِلٰهِكَ الَّذي ظَلْتَ عَلَيْهِ عاكِفًا : بنگر بسوی خدایت که پیوسته بر پیرامونش میگردی طه ـ ۲۰ ـ آیه ۹۷ " خطاب موسی است به سامری هنگامی که‌گوساله ساخته‌اش را آتش‌زد و خردکردو به دریاافکند ، اصل آن " ظَلِلْتَ " بوده ، عین الفعل را حذف کردند " ظَلْتَ " شد ، و بعضی از قُرّاء " ظِلْتَ خوانده‌اند ، بِناء بر آنکه حرکت عین الفعل را به فاءالفعل نقل کرده باشند و مانند آن در آنچه گفته شد " لَوْنَشاءُ لَجَعَلْناهُ حُطامًا فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ : اگر بخواهیم هر آینه آن زراعتتان را تباه‌نمائیم پس‌بشگفت آئید و پشیمان شوید ـ سُورَة الواقِعَة ـ ۵۶ ـ ۶۵ " اَصلش " ظَلِلْتُمْ " بوده ، و در غیر قُرآن " مَسْتُ " استعمال شده که‌اَصْلش " مَسِسْتُ " بوده ، و " اَحَسْتُ " که اصلش " اَحْسَسْتُ " بوده‌است .

و بعضی این حذف را در ماضی و مضارع و اَمْرِ مَکْسور الْعَیْن که ضَمیرِ مُتَحَرِّک فاعِلی به آن مُلحَق باشد مانند این مِثالها قیاسیّ دانسته‌اند.

۳ ـ در بَعضی مَوادّ مُضاعَف ، لام الفعل اِبْدال شده است ، و این اِبدال نیز سَماعیّ است ، مانند "وَقَدْخابَ مَنْ دَسّیٰها : و به تَحقیق که زیانکار شد کسی که جان را رها کرد ـ سُورَة الشَّمْس ـ ۹۱ ـ ۱۰ " اصلش " دَسَّسَها " بوده ، لام الفعل قَلب به یاء سپس قلب به اَلِف ، " دَسّیٰها " شد ، و " فَهِیَ تُمْلیٰ عَلَیْهِ : پس آن آیات خوانده میشود براو ـ سُورَة الْفُرْقان ـ ۲۵ ـ ۵ " اصلش " تُمْلَلُ " بوده ، لام الفعل قلب به یاء سپس قلب به الف شده ، و در اَواخِرِ سُوره بَقَرَة در آیه تَدایُن در سه‌جا به صورت اصلش آمده ، و مصدرش "اِملال " و مَصْدَرِ مَقْلُوبَش "اِمْلاء " میباشد ، و "اِمْلاء"درصیغه‌های مُتَعَدّی درآیاتِ بسیاری به مَعنیٰ " مُهْلَت دادن " آمده ، ولی در آنها قَلْب نیست ، و " فَاَنْتَ لَهُ تَصَدّیٰ : پس تُوبه او رو آوری ـ سوره عَبَسَ ـ ۸۰ ـ آیه ۶ " اصلش " تَصَدَّدَ " بوده ، و در غیر قرآن است : " تَظَنّیٰ تَظَنِّیاً : گمان بردن " اصلش " تَظَنَّنَ تَظَنُّناً " بوده ، و تَقَضّیٰ تَقَضِّیاً : فرود آمدن " اصلش : تَقَضَّضَ تَقَضُّضاً " بوده ، و " حَسِیْتُ بِالْخَبَرِ : به خَبَرَ یَقین کردم " اصلش " حَسِسْتُ بِالْخَبَرِ " بوده ، و جوازِ قَلْب در صُورتی است که این مادّه از باب فَعِلَ یَفْعَلُ بااین مَعنیٰ اِسْتِعْمال شود ، و " تَلَعّیٰ تَلَعِّیاً : لُعاع چیدن " اصلش " تَلَعَّعَ تَلَعُّعاً " بوده ، لُعاع : گیاه نازکی است که از زمین روئیده ، و از رباعی است " دَهْدَیْتُ : غلطانیدم " اصلش " دَهْدَهْتُ "بوده .

(فَصْــل)

(در مَهْمُوز اســت)

مَهْمُوز کلمه‌ایست که یکی از حروف اصولش همزه باشد ، پس اگر فاءالفعل بود مَهموزُ الْفاء ، و اگر عین الفعل بود مَهموزُالْعَیْن ، واگر لام الفعل‌بود مَهموزُ اللّام میگویند ، و ممکن است دو یا سه حـرف همزه باشد ، ولی از آنـها جز مهموز الفاء و اللام نیامده ،و دررباعی نیز مهموربسیار است ، اینک مثالهای هر یک از آنـها مُلاحَظَة شود .

(مَهْمُوزُ الْفاء)

ازهر شش باب ثلاثی مجرد آمده است ، مانند :

" اَمَرَ ، یَأْمُرُ ، لِیَأْمُرْ ، اُومُرْ ، اَمْرًا و اِماراً و آمِرَةً : فرمان‌دادن

" اَجَرَ ، یَاجِرُ ، لِیَأْجِرْ ، ایجِرْ ، اَجْراً : پاداش دادن " .

" اَذِنَ ، یَأْذَنُ ، لِیَأْذَنْ ، ایذَنْ ، اِذْناً واَذِیناً : اِجازَه‌دادن "

و مَهْمُوزُ الْفاء بیشتر از این سه باب است .

" اَبَهَ ، یَأْبَهُ ، لِیَأْبَهْ ، ایبَهْ ، اَبْهاً و اَبَهاً : یاد آوردن " .

" اَدُبَ ، یَأْدُبُ ، لِیَأْدُبْ ، اوُدُبْ ، اَدَباً و اَدابَةً : با اَدَب شدن " و اَدَب : مُراعات و نگهداشتنِ حَدِّ هر چیزی است از روی فَهم و زیرکی .

" اَیِسَ ، یَأْیِسُ ، لِیَأْیِسْ ، ایبِسْ ، اِیاساً : نا امید شدن " و مَهْموزُ الْفاء از این باب جز همین مادّة نیامده ، و این را هم بعضی گفته‌اند اصلی نیست بلکه مَقْلوبِ " یَئِسَ ، یَیْأَسُ " میباشد ، و وزنش " عَفِلَ یَعْفِلُ " است پس بِناء بر این مهموز الفاء از این باب نداریم .

و مُضاعف با مَهْموزُ الْفاء جمع میشود ، نه با اَقسامِ دیگر ، مانند : " اَدَّتِ النّاقَةُ ، تَؤُدُّ ، اَدّاً : ماده شتر از جدائی بچه‌اش نالید " و " اَجَّتِ النّارُ ، تَؤُجُّ ، اَجیجاً : آتش زبانه کشید " و " اَجَّ الْماءُ ، یَؤُجُّ اُجوجاً : آب شور و تلخ شد " ، چهارده صیغه این مثالها را صرف نمائید .

و مَهْموز الْفاء واللّام ، مانند : اَزَاَ الْغَنَمُ یَاْزَاُ ، اَزْءاً " : سیر چرانید گوسفندان را " و " اَجَاَ ، یَاْجَاُ ، اَجْئاً : گریختن " .

(قاعِدَةٌ)

هرگاه دو همزه در یک کلمه پهلوی هم واقع شود و اول متحرک و ثانی ساکن باشد ، ثانی به‌حرفی که از جنس حرکت ما قبل است اِبدال میشود ، یعنی اگر حرکت ما قبل ضَمّة است همزه ثانی قلب به واو ، و اگر فَتْحَة است قلب به الف ، و اگر کَسْرَة است قلب به یاء میگردد ، پس بِناء بر این قاعِدَة فعلِ اَمرِ حاضِر از مَهْموزُ الْفاء که دو همزه در اولش واقع است همزه فاء الفعل قلب به یاء یا واو میگردد ، زیرا همزه وَصل در فِعلِ اَمْر یا مَضْموم است اگر عین الفعل مَضْموم باشد ، یا مَکسور است اگر عین الفعل مَضْموم نباشد .

مانند : "اُءْمُرْ، اُءْمُرا ،اُءْمُرُوا ، اُءْمُري ، اُءْمُرا ، اُءْمُرْنَ "همزه در این شش صیغه قلب به واو ، و " اُومُرْ، اُومُرا ، اُومُرُوا ، اُومُري، اُومُرا ، اُومُرْنَ " گفته میشود .

و مانند : " اِءْجِرْ ، اِءْجِرا ، اِءْجِرُوا ، اِءْجِري ، اِءْجِرا ، اِءْجِرْنَ " همزة قلب به یاء ، و " ایجِرْ ، ایجِرا ، ایجِرُوا ، ایجِري ،

ایجرا ، ایجِرْنَ " میگویند .

و مانند : "إِءْذَنْ ، إِءْذَنا ، إِءْذَنُوا ، إِءْذَني ، إِءْذَنا ، إِءْذَنَّ همزه در اینها نیز قلب به یاء ، و " ایذَنْ ، ایذَنا ، ایذَنُوا ، ایذَنی ایذَنا ، ایذَنَّ " میشود .

و این قلب در صورتی است که صیغه در ابتداء واقع شود ، ولی در درج هَمْزَة بصورت خود بر میگردد ، زیرا همزه وصل ساقط میشود و دو همزه جمع نشده است ، مانند : " وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لي و از منافقان است کسی که میگوید اِجازَت فرما مرا ـ سُورَةُ التَّوْبَة ـ ۹ ـ آیه ۴۹ " و "وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاةِ : و خاندانت را به نماز فرمان ده ـ سُوره طه ـ ۲۰ ـ آیه ۱۳۲ " و همچنین صیغه‌ها و مثالهای دیگر .

(اِسْتِثْناء)

در شش صیغه امرِ حاضِر از مادّه " أكَلَ وأخَذَ " فاء الفعل را حذف نموده میگویند : " خُذْ ، خُذا ، خُذُوا ، خُذي ، خُذا ، خُذْنَ " و " كُلْ ، كُلا ، كُلُوا ، كُلِي ، كُلا ، كُلْنَ " و نیز همزه وَصْل حذف میشود زیرا آوردن آن برای سکون فاء الفعل است ، و این صیغه‌ها در قرآن و غیر قرآن چنین مشاهده میشود ، و بصورت اصلش استعمال نشده ، و در غیر این دو ماده در غیر قرآن از ماده " أمَرَ " " مُرْ ، مُرا ، مُرُوا ، مُري ، مُرا ، مُرْنَ " دیده شده است

(مَهْموزُ الفاء از بابِ اِفعال)

مانند : " آمَنَ ، يُؤْمِنُ ، آمِنْ ، ایماناً : گرویدن " ثلاثی مجردش " أمِنَ ، يَأْمَنُ ، أمْنًا : سلامت و آرامش یافتن " و ایمان از

این ماده است زیرا برای انسان مُوجِبِ سَلامَتِ در آخِرَت و آرامش در دنیا است ، "آمَنَ " "أأْمَنَ " بوده ، طِبْقِ قاعِدَه مَذْکورة فاء الفعل قلب به اَلِف شد "آمَنَ " گردید ، و چهارده صیغه همچنان صرف میشود ، "یُؤْمِنُ "چون دو همزة جَمْع نشده فاء الفعل بصورت هَمزَه باقی است ، مگر صیغه مُتَکَلِّم وَحْدَه که قلب به واو میشودو "اُومِنُ" میگویند ، "آمِنْ "اصلش "أأْمِنْ " بوده ، طِبْقِ آن قاعِدَة فاءالفعل قلب به الف شد "آمِنْ " گردید ، پنج صیغه دیگر بر همین مِنْوال است ، هشت صیغه غائِب و مُتکلم بِصورت مُضارع لامِ مکسور برسرش میآید ، و ایمان " اصلش " إِءْمان بوده ، طِبْقِ آن قاعِدَة عمل شد " ایمان " گردید ، و از این مثال است : "آثَرَ ، یُؤْثِرُ ، آثِرْ ، ایثارا : برگزیدن " ثلاثی مجردش "اَثِرَ ، یَاْثَرُ ، اَثَراً " بهمان معنی است .

و مَهْمُوزُ الْفاء از باب تَفْعیل و مُفاعَلَه و اِنْفِعال و تَفَعُّل و تَفاعُل و اِسْتِفْعال در همه صیغه ها مانند سالم صرف میشود ، و تغییر و عارِضَه‌ای بر آنها نیست ، جز مصدر بابِ اِسْتِفْعال که جائِز است فاء الفعل قلب به یاء گردد ، و "اِسْتِئْجار و اِسْتِئْذان" مثلا "اِسْتیجار و اِسْتیذان " گفته شود ، بلکه این جواز یعنی اِبدال هَمْزَة به واو یا یاء یا اَلِف در بسیاری از کَلِمات جاری است ، و شرح آن در کُتُبِ مُفَصَّلَة مانند شَرْحِ نَظّام مَذکور است مانند "رَأْس : سر " که " راس" و "بِئْر : چاه " که " بیر " و "بَرِیئَة : آفریدگان " که "بَرِیَّة " و " نَبیء : پیغمبر "که "نَبِیّ " و "مَقْرُوء : خوانده شده " که "مَقْرُوّ "

و " خَطِیئَة : ناروا " که " خَطِیَّة " و " سُوءَت : بدکردی " که " سُوت " و " کُفُوء : همتا " که " کُفُو " گفته میشود .

(مَهْمُوزُالْفاء از باب اِفْتِعال)

مانند : اِئْتَمَرَ ، یَأْتَمِرُ ، اِئْتَمِرْ ، اِئْتِماراً : یکدیگررا فرمان دادن به چیزی و اظهارِ رَأی در باره آن نمودن " طِبْق قاعِدَه‌ای که گفته شد همزه فاء الفعل در صیغه‌های ماضی و اَمْر حاضر و مَصْدر قلب به یاء میگردد ، اگر در اِبتداء باشد ، ولی در درج حَتْماً بصورت هَمْزَه است زیرا همزه وَصْل ساقِط میشود .

و فاءالفعل از مادّه " اَخَذَ : گرفتن " هرگاه به این باب آورده شود قلب به تاء ، ودر تاءِ اِفْتِعال ادغام میشود ، مانند : " اِئْتَخَذَ " که " اِتَّخَذَ " گردد ، و این اِبدال در تمامی صیغه‌های ماضی ومضارع و اَمْر و مَصْدَر و اِسْمِ فاعِل و اَسْمِ مَفْعول جاری است ، چنانچه درآیاتِ قرآنی مُشاهَدَه میشود ، و نیز در غیر قرآن " اِسْتَخَذَ دیده شده ، بعضی گفته اند اصلش " اِئْتَخَذَ " بوده ، همزه به سین قلب گردیده ، و بعضی گفته اند " اِسْتَأْخَذَ " از باب اِسْتِفْعال بوده ، همزه حذف گردیده .

و باب اِفْعِلال و اِفْعیلال و اِفْعیعال و اِفْعِوّال اگر مَهْمُوز الْفاء به این بابها بیاید که نیست یا بسیار اندک است مانند باب اِفْتِعال فاء الفعل قلب به یاء میشود .

(مَهْمُوزالْعَیْن)

ثلاثی مجرد از هر شش باب آمده است ، مانند :

جَارَ ، يَجَارُ ، اِجْاَرْ ، جَأْراً وجُؤُوراً : فریاد و زاری کردن در دُعاء " .

" فَئِدَ ، يَفْأَدُ ، اِفْأَدْ ، فَأَداً : رنجور دل‌شدن " و مهموزالعين بیشتر از این دو باب آمده است

" نَاطَ ، يَنْئِطُ ، اِنْئِطْ ، نَئيطاً : بانگ برآوردن

" بَاقَ الْقَوْمَ الدّاهِيَةُ ، يَبُوءُقُ ، بُوءُوقاً : بَلاء و سختی بمآنان رسید " .

" ضَوءُلَ ، يَضوءُلُ ، اُضوءُلْ ، ضَآلَةً : رنجور و لاغر شدن

" بَئِسَ ، يَبْئِسُ ، اِبْئِسْ ، بُؤْساً و بَئيساً : سخت نیازمندشدن"

و مهموزالعين از این باب فقط از همین یک ماده است .

و صرف مهموزالعين در تمامی ابواب مجرد و مزید مانندسالم است جز در دو ماده :

۱ ـ مادّه " سُوءال : پرسیدن وخواستار شدن " ثلاثی مجردش سَأَلَ ، يَسْأَلُ ، اِسْأَلْ ، سُؤالاً ، وسَأَلةً ومَسْأَلةً و تَسْآلاً و سآلَةً " میباشد ولی جائز است همزه قلب به الف ، و " سالَ ، يَسالُ ، سَل " گفته شود ، چنانچه قُرّاءِ مَدينَة وشام " سالَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ : خواستاری عَذابِ واقِع خواست ـ سُورَةُالْمَعارِج ـ ۷۰ ـ آیه ۱ " خوانده‌اند ، و صیغهِ اَمْرِ مُفْرَد دربعضی آیات " سَل " خوانده شده ، و بعضی گفته‌اند " اِسَلْ " با همزه وصل دیده شده ، مانند " اِجْرَوِارَفْ " که اصل آنها " اِجْاَرْ وارْأَفْ " بوده ، لکن اِبْقاءِ هَمْزَه وَصْل در اینها خِلافِ قاعِدَة است ، زیرا با حرکت فاء الفعل نیازی به همزه وصل نیست .

و در باب مُفاعَلَة جائز است همزة را قلب به یاء نمود و گفت : " سایَلَ ، یُسایِلُ ، سایِلْ ، مُسایَلَةً " .

و در باب تفاعل قلب به یاء یا واو کرده و بگویند : "تَسایَلَ ، یَتَسایَلُ ، تَسایَلْ ، تَسایُلاً " یا " تَساوَلَ ، یَتَساوَلُ ، تَساوَلْ ، تَساوُلاً " گفته شود .

و در باب تَفَعُّل قلب به واو ، و " تَسَوَّلَ ، یَتَسَوَّلُ ، تَسَوَّلْ ، تَسَوُّلاً " بگویند .

۲ ــ مادّهِ " رُؤْیَة : دیدن " ثلاثي مجردش طبق قاعِدَهِ صیغه سازی " رَأیٰ ، یَرْأیٰ ، اِرْءَ " میباشد ، لکن همزه عین الفعل را از صیغه مضارع و امر حذف ، وحرکتش را به فاء الفعل نقل داده ، میگویند : " یَریٰ ، رَ " ، و این حذف در مضارع و امر واجِب ، ولي درماضی به نُدْرَت در بعضی اَشْعار دیده شده ، چنانچه اِسْتِعْمالِ مضارع و امر بصورت اصلش بسیار نادِر است .

چهارده صیغه ماضی چنین است .

" رَایٰ ، رَأیا ، رَأوْا ، رَأتْ ، رَأتا ، رَأیْنَ ، رَأیْتَ ، رَأیْتُما ، رَأیْتُمْ ، رَأیْتِ ، رَأیْتُما ، رَأیْتُنَّ ، رَأیْتُ ، رَأیْنا "

چهارده صیغه مضارع چنین است :

" یَریٰ ، یَرَیانِ ، یَرَوْنَ ، تَریٰ ، تَرَیانِ ، یَرَیْنَ ، تَریٰ ، تَرَیانِ ، تَرَوْنَ ، تَرَیْنَ ، تَرَیانِ ، تَرَیْنَ ، اَریٰ ، نَریٰ " .

چهارده صیغه امر چنین است :

" لِیَرَ ، لِیَرَیا ، لِیَرَوْا ، لِتَرَ ، لِتَرَیا ، لِیَرَیْنَ ، رَ ، رَیا ، رَوْا ،

رَیَ ، رَیا ، رَیْنَ ، لِاَرَ ، لِنَرَ " ، پس چنانچه مُشاهَدَة میشود همزه عین الفعل در تمامی صیغه‌های مضارع و امر حذف گردیده ، وحرکتش که فَتحه‌است به‌فاء الفعل مُنْتَقِل گشته ، و نیز لام الفعل که یاء باشد از صیغه سوم وچهارم وپنجم ماضی و صیغه سوم و نهم و دهم مضارع وصیغه‌اول‌وسوم و چهارم و هفتم ونهم ودهم و سیزدهم وچهاردهم امر حذف گردیده ، و این بِناء بر قاعِدَهِ اِعْلال لام الفعل است اگر حَرْفِ عِلَّه باشد چنانچه در فَصْلِ مُعْتَلّ بیان خواهد شد .

وِحذفِ همزه عین الفعل‌از این ماده در صیغه‌های ماضی‌ومضارع و امر و مصدر از باب اِفْعال نیز واجِب است ، و طِبْقِ قاعِدَه صیغه سازی اصلش " اَرْأیٰ ، یُرْئِی ، اَرْءِ ، اِرْءاءً " میشود ، ولی بر خِلاف قاعِدَهٔ هَمزَهِ عین الفعل را حذف ، و حرکتش را به فاء الفعل داده میگویند : " اَرٰی ، یُرِی ، اَرِ ، اِراءً " و مصدرش نیز بزیاده تائی " اِراءَةً " گفته میشود ، و قلب لام الفعل به همزه در صیغهِ مَصْدَر بِناء بر قاعِدَه‌ایست که در اَبْحاثِ آتِیَة بَیان خواهد شد .

صیغه‌های ماضی از این قرار است :

" اَرٰی ، اَرَیا ، اَرَوْا ، اَرَتْ ، اَرَتا ، اَرَیْنَ ، اَرَیْتَ ، اَرَیْتُما ، اَرَیْتُمْ ، اَرَیْتِ ، اَرَیْتُما ، اَرَیْتُنَّ ، اَرَیْتُ ، اَرَیْنا " .

صیغه‌های مضارع بدین گونه است :

" یُرِي ، یُرِیانِ ، یُرُونَ ، تُرِي ، تُرِیانِ ، یُرِینَ ، تُرِي ، تُرِیانِ ، تُرُونَ ، تُرِینَ ، تُرِیانِ ، تُرِینَ ، اُرِي ، نُرِي "

چهارده صیغه امر :

"لِیُرِ ، لِیُرِیا ، لِیُرُوا ، لِتُرِ ، لِتُرِیا ، لِیُرِینَ ، أَرِ ، أَرِیا أَرُوا ، أَرِي ، أَرِیا ، أَرِینَ ، لِأُرِ ، لِنُرِ " ، و حذف لام الفعل از سه صیغه ماضی و سه صیغه مضارع و هشت صیغه امر بِناء بر قاعِدَهِ اِعْلال که وَعْدَهَ دادیم در این باب نیز میباشد .

واین ماده از باب اِفعال به مَعانیِ بسیارِ دیگری غیر از نمایاندن آمده است ، و به آن مَعانی بصورتِ اصلیش اِستعمال میشود ، چنانچه در کُتُبِ لُغَت مَذْکور است .

و گفتیم حذف همزه از این ماده در ثلاثی مجرد و بابِ اِفعال واجب ، گرچه بر خِلافِ قاعِدَه است ، ولی در باب اِسْتِفْعال "اِسْتَرْأَیٰ یَسْتَرْئِي ، اِسْتَرْئِ ، اِسْتِرْءاءً : طالب دیدارشدن " و " اِسْتَرَیٰ ، یَسْتَرِي اِسْتَرِ ، اِسْتِراءً و اِسْتِراءَةً " به حذف همزه ، هردو جائز است ، و در دیگرِ اَبْواب هَمْزَه ثابت است .

(مَهْمُوزُ اللّام)

از پنج باب آمده :

" ذَرَأَ ، یَذْرَءُ ، اِذْرَءْ ، ذَرْءاً : آفریدن "

" بَرِئَ ، یَبْرَأُ ، بَراءَةً : بیزار بودن " و مهموز اللام بیشتر از این دو باب آمده است .

" نَشُؤَ ، یَنْشُؤُ ، اُنْشُؤْ ، نَشْأً و نَشْأَةً و نَشاءَةً : زیستن و رشد کردن " .

" ساءَ ، یَسُوءُ ، سُؤْ ، سَوْءاً وسَواءً و سَواءَةً و مَساءً و مَساءَةً : اندوهگین کردن " ، و مَهْموزُ اللّام هر چه از این باب آمده عین الفعل

آن واو است ، جز سه ماده که بعضی از عُلَماءِ اَدَبِیّات نَقْل کرده‌اند : " قَرَأَ ، یَقْرُؤُ ، قَرْءاً وقِراءَةً و قُرْآناً : خواندن " و این فصیح نیست ، و فَصیحش از باب " فَعَلَ یَفْعَلُ " است چنانچه در قرآن خوانده شده ، و " مَرَأَ ، یَمْرُؤُ ، مَرْءاً : خوردن و جماع کردن " و این لغت نادِری است ، و " دَرَأَ ، یَدْرُؤُ ، دُرُوءاً : درخشیدن و این نیز نادِر است ، و فَصیحَش " دَرَّ ، یَدُرُّ ، دُرُوراً " از فعل مُضاعَف است .

" جاءَ ، یَجِيءُ ، جِيءْ ، مَجیئاً و جَیْئَةً : آمدن " و مَهْمُوزُ اللّام هر چه از این باب آمده عین الفعل آن یاء میباشد ، جز دو مادّه که نیز نادِر است : " حَطَأَ ، یَحْطِيءُ ، حَطْأً : پلیدی انداختن " و " وَکَأَ ، یَکِيءُ ، وَکْأً : تَکْیَه کردن " ، و مادّه " هَناءَ : گوارا شدن " از همه این پنج باب آمده است .

و صرف مَهْموزاللّام مانند سالِم است ، جز آنکه در بعضی مَوارِد جائِز است هَمْزَة اِبْدال به یاء یا واو شود . مانند " تَبَرَّأَ ، یَتَبَرَّأُ ، تَبَرُّءاً : بیزاری جستن " که " تَبَرّیٰ ، یَتَبَرّیٰ ، تَبَرّیاً " ، و " قارِيءُ " که " قارِي " و " مَقْرُوءُ " که " مَقْرُوٌّ " و " مَساءَة " که " مَسایَة " گفته میشود ، و قلب همزه به حرف عِلَّة و برعکس در کلامِ عَرَب بسیار است .

(مَهْمُوزِ رُباعیّ)

بسیار است ، و صرف تمامی آنها مانند سالم میباشد ، و مَهْموز مُضاعَف ، مانند " بَأْبَأَ ، تَأْتَأَ ، ثَأْثَأَ ، جَأْجَأَ " تا آخِرِ حروفِ بیست و هشتگانه غیر از خاء و عین و همزه بهمین صورت آمده ، در کُتُبِ لُغَت مُشاهَدَه شود .

فَصْل
(در مُعْتَلّ است)

مُعْتَلّ کلمه ایست که یکی از حروف اصولش حرف عِلَّة باشد ، و حروف عِلَّة عبارت است از " واو ، یاء ، اَلِف مُنْقَلِبَة " یعنی اَلِفی که اصلش یاء بوده یا واو ، زیرا اَلِف حرف اصلی کلمه نمیشود مگر در حرف و اسم مبنی ، شعر :

حرفِ عِلَّة سه بود ای طَلَبَة   واوُ یاءُ اَلِفِ مُنْقَلِبَة

و عِلَّة در لُغَت هر چیزی را گویند که در چیزی واقِع شود و مُوجِب تَغْییرَش گردد ، و از این جهت مَرَض و سَبَب و هرحادِثَه‌ای که شَخْص را از کارش باز دارد یا عُذْرِ کسي شود عِلَّت گویند ، و آن چیزی که عِلَّة در آن واقِع شده " عَلیل و مُعْتَلّ " گفته میشود ، و اینها را حروف عِلَّة گویند زیرا در اَغْلَبِ مَوارِد مُوجِبِ تَغْییرِ کلمه میشوند ، و آن کلمه را مُعْتَلّ مینامند ، و تَغییری که در کلمه به حَذْف یا اِبْدال یا نَقْل یا اِسْکان میشود اِعْلال میگویند ، و غَیْرِ مُعْتَلّ را صَحیح نامند گر چه مَهْموز یا مُضاعَف باشد ، و حروفِ عِلَّة را حروفِ لین نیز میگویند در صورتی که ساکِن باشد ، و لین در لُغَت : نرمي است ، و اینها را در حالِ سکون حروفِ لین گویند ، زیرا به نرمي تَلَفُّظ میشوند و نیز حروفِ مَدّ نامند در صورتی که ساکِن و حَرَکَتِ ماقَبْلشان از جِنْس آنها باشد ، یعنی : واوِ ماقَبْلِ مَضْموم ، یاءِ ماقَبْلِ مَکْسور ، اَلِف ما قَبْلِ مَفْتوح ، و باید دانست که اَلِف همیشه ساکِن و ماقَبْلَش مَفْتوح است ، و اَلِفی که مُتَحَرِّک میشود هَمْزَة است ، و اینها را در این حالت حروفِ مَدّ گویند ،

زیرا در تَلَفُّظ آنها نَفَس مِقداری کِشِش پیدا میکند ، و مَدّ در لغت کشش دادن است ، و مُعْتَلّ یا ثُلاثی است یا رُباعی ، لکن در مُعْتَلّ رباعی چندان اِعلالی واقع نمیشود ، و اِعْلالش فَقَط آن است که اگر لام الفعل دوم یاء یا واو باشد قلب به اَلِف میگردد ، فَلِذا مَطْرَحِ بَحْث را ثُلاثی قَرار میدهیم ، و میگوئیم :

و مُعْتَلّ یا واوی است یا یائی ، زیرا اَلِف در حروفِ اُصُول یکی از آن دو بوده و به اِبدال اَلِف شده است ، و حروفِ عِلّه یا فاء الفعل است یا عین الفعل یا لام الفعل یا دو تا از آنها یا هر سه آنها است ، بِناء بر این تَقْسیم اَقْسامِ مُعْتَلّ هفت قِسْم میشود ، واینک مِثالها و اِعْلالِ هریک را بَیان مینمائیم ، و نیز مُعْتَلّ با مَهْمُوز و مُضاعَف جَمْع میشود ، و مِثال آن را پس از هفت قِسْم ذِکْر مینمائیم ، و در این شعر اِشارَه‌ای به آن اَقسام شده‌است .

" صَحیح استُ مِثال استُ مُضاعَف
لَفیفُ ناقِصُ مَهْمُوزُ اَجْوَف "

(مُعْتَلُّ الْفاء)

و آن را مِثال نیز مینامند ، زیرا صَرْف کردنِ صیغه هایش در مُعْتَلِّ یائی و بیشترِ صیغه‌های واوی مثلِ صَحیح است ، و اِعْلال درآن کمتر از اَقْسامِ دیگر است ، و مُعْتَلُّ الْفاء واوی از هر شش باب آمده است :

۱ ــ "وَعَدَ ، یَعِدُ ، عِدْ ، عِدَةً و وَعْداً و وَعْدَةً و مَوْعِداً و وَعیداً : نوید دادن" و از خُصُوصیّات این مادّة آن است که وَعید درنوید شَرّ ،

وَعْد در نوید خَیْر اِسْتِعْمال میشود ، اگر گفته شود " وَعَدَ وَعْداً " یعنی نوید خیری داد ، و " وَعَدَ وعیداً " یعنی نوید شَرّی داد ، و نیز گفته اند ثلاثي مجرد استعمال میشود برای نوید خَیْر ، و باب اِفْعال استعمال میشود برای نوید شَرّ .

۲ ـ " وَجِلَ ، یَوْجَلُ ، ایجَلْ ، وَجَلاً وَمَوْجَلاً : ترسیدن " و از خصوصیّاتِ این ماده آنکه جائز است فاء الفعل در مضارع قلب به یاء یا اَلِف گردد ، و " یَیْجَلُ و یاجَلُ " گفته شود ، و در این باب مانند باب " فَعَلَ یَفْعِلُ " گاهي فاء الفعل از مضارع حذف میگردد ، اگر حَرْفِ حَلْق در آن باشد ، مانند : " وَسِعَ ، یَسَعُ ، سَعَةً : فراخ بودن و گنجایش داشتن و فراگرفتن "

۳ ـ وَهَبَ ، یَهَبُ ، هَبْ ، وَهْباً وَهَباً وهِبَةً : بخشش‌کردن " و ازاین باب است "وَدَعَ ، یَدَعُ ، دَعْ ، وَدْعاً " و از باب فَعِلَ یَفْعَلُ است " وَذِرَ ، یَذَرُ ، ذَرْ ، وَذْراً " هر دو به معنی : رها کردن ، و گفته‌اند که صیغهِ ماضی واِسْمِ فاعِل و مَفْعول و مَصْدَر از این‌دو مادّهٔ اِسْتِعمال نشده ، و در قرآن وغیرآن فَقَط صیغهِ مضارع و اَمْر آمده‌است ، لٰکِن در صِحاحُ اللُّغَة و تاجُ الْعَرُوس مثالهائی در ضِمْنِ اَشْعاری آورده و در قرآن بعضی قُرّاءِ غَیْرِ سَبْعَة " ماوَدَعَکَ رَبُّکَ وَ ماقَلیٰ : و نه رها کرده ترا پروردگارت و نه دوری کرده ـ سُورهٔ الضُّحیٰ ـ ۹۳ ـ آیه ۳ " خوانده‌اند ، و قِراَئَتِ مَشْهور از بابِ تَفْعیل است ، پس میتوان گفت نادِر است ، نه مَتْرُوک بِالْکُلِّیّة ، و از این باب است " وَضَعَ ، یَضَعُ

صَعَ ، وَضعاً وَموضِعاً و مَوْضَعاً و مَوْضُوعاً و ضِعَةً : نهادن " و "وَقَعَ ، يَقَعُ ، قَعْ ، وُقُوعاً : افتادن و پدید آمدن " و در این باب گاهی واو فاء الفعل حذف نمیشود ، مانند : " وَبَهَ ، يَوْبَهُ ، اِيبَهْ ، وَ بهاً : تَكَبُّر كردن " و عِلَّتی که در بعضی کتابهای صرف برای حذف واو از مضارع این قسم ذکر کرده‌اند سخنی مَوْهُوم است ، بلکه بِطَوْر کُلّی عِلَلِ لُغَت و قَواعِدِ آن ، وَضْع و اِسْتِعْمالِ اَهْلِ آن لغت است .

۴ ــ " وَرِثَ ، يَرِثُ ، رِثْ ، وِراثَةً و وِرْثاً ورِثَةً و اِرْثاً و تُراثاً : مالِک شدن ما تَرَکَ مَیِّت " همزه و تاء در دو مَصْدرِ آخیر اصلش واو بوده قلب گردیده ، و "وَثِقَ ، يَثِقُ ، ثِقْ ، وُثُوقاً و ثِقَةً و مَوْثِقاً : اِعْتِماد کردن " .

۵ ــ "وَجُهَ ، يَوْجُهُ ، اُوجُهْ ، وَجاهَةً : آبرو داشتن و مَوْرِدِ تَوَجُّه بودن " .

۶ ــ مَشْهورآن است که مُعْتَلُّ الفاء واوی از باب " فَعَلَ يَفْعُلُ " در لُغَتِ فَصیحَة نیامده ، لکن در بعضی از کتابهای لغت این چند مثال ذکر شده : "وَتَخَ ، يَوْتُخُ ، وَتْخاً : با مِيتَخَة زدن " مِيتَخَة : چوب دستی است ، و در بعضی دیگر این مثال از باب "فَعَلَ يَفْعِلُ " ثَبْت گردیده ، "وَجَلَ ، يَوْجُلُ ، وَجْلاً : بیشتر ترسیدن "و" وَسَمَ ، يَوْسُمُ ، وَسْماً : بیشتر زیبا بودن " و این دو مثال برای بَیان مُغالَبَة است که در باب " مُفاعَلَة "تَوْضیح داده شده ، ودر آنجا گفتیم اگر فِعْل مُعْتَلّ الفاء باشد بَیانِ مُغالَبَة اش باید از باب " فَعَلَ يَفْعِلُ " بشود پس بهر حال آمدن مُعْتَلُّ الْفاء واوی از این باب مَشْکوک است .

(اِعْلالِ صیغه‌های مُعْتَلّ الفاء واوی)

فاء الفعل در بعضی از صیغه‌های مَصْدَرش حذف ، و در بعضی اِبدال گردیده ، چنانچه در مثالها مُشاهَدَة شد ، و گفته‌اند در آنجا که فاء الفعل حذف شده اصلش " فِعْلَة " بوده ، حرکت فاء الفعل را به عین الفعل دادند و آن را حذف نموده بر وزن " عِلَة " شد .

صیغه‌های ماضی بر هر وزنی باشد مانند صحیح صرف میشود و هیچگونه اعلالی درش نیست ، چنانچه میگوئی : " وَعَدَ ، وَعَدا ، وَعَدُوا ، وَعَدَتْ ، وَعَدَتا ، وَعَدْنَ ، وَعَدْتَ ، اِلَخ " و همچنان اَوْزانِ دیگر .

صیغه‌های مضارع اگر بر وزن " یَفْعِلُ " باشد فاء الفعل حذف میشود ، و اگر بر وزن " یَفْعُلُ " باشد حذف نمیشود ، و اگر بروزن " یَفْعَلُ " باشد ، پس اگر حَرْفِ حَلْق درآن باشد غالِباً حذف میشود و در بعضی ماده‌ها ، مانند : " وَہَبَ ، یَوْہَبُ " حذف نشده ، و اگر حرف حلق درش نباشد حذف نمیشود ، و در بعضی مادّه‌ها مانند : " وَذِرَ ، یَذَرُ " حذف شده‌است .

صیغه‌های امر تابع مضارع است ، پس در هشت صیغه لام مکسور بر سرش آورده میشود ، و در صیغه‌های امر حاضر اگر فاء الفعل حذف شده ، حرف مضارعه حذف میشود و نیازی به همزه وصل نیست ، چنانچه میگوئی : " عِدْ ، عِدا ، عِدُوا ، عِدي ، عِدا ، عِدْنَ " و " سَعْ ، سَعا ، سَعُوا ، سَعي ، سَعا ، سَعْنَ " و " رِثْ ، رِثا ، رِثُوا ، رِثي ، رِثا ، رِثْنَ " و " هَبْ ، هَبا ، هَبُوا ، هَبي ، هَبا ، هَبْنَ "

و " دَع ، دَعا ، دَعُوا ، دَعي ، دَعا ، دَعْنَ " و " ذَر ، ذَرا ، ذَرُوا ، ذَري ، ذَرا ، ذَرْنَ " ، و اگر فاء الفعل حذف نشده همزه وصل میآوری ، و اگر همزه وصل مکسور است ، باید فاء الفعل قلب به یاء شود ، زیرا :

(قاعِدَة)

آن است که واوِ ساکن اگر ماقبلش مَکسور باشد باید قلب بهیاء گردد ، چنانچه یاءِ ساکن اگر ماقبلش مَضموم باشد باید قلب بهواو شود ، پس در صیغههای امر حاضر از " وَجَلَ ، يَوْجَلُ " میگوئی : " اِيجَلْ ، اِيجَلا ، اِيجَلُوا ، اِيجَلي ، اِيجَلا ، اِيجَلْنَ " اصلش " اِوْجَلْ " بوده ، و از " وَبِهَ يَوْبَهُ " میگوئی : " اِيبَهْ ، اِيبَها ، اِيبَهُوا ، اِيبَهي ، اِيبَها ، اِيبَهْنَ " اصلش " اِوْبَهْ " بوده ، و اگر همزه وَصل مَضموم است قلب نمیشود ، از " وَجُهَ ، يَوْجُهُ " میگوئی : " اُوجُهْ ، اُوجُها ، اُوجُهُوا ، اُوجُهي ، اُوجُها ، اُوجُهْنَ "

(مُعْتَلّ الفاءِ واويّ مُضاعَف)

از سه باب آمده :

" فَعِلَ ، يَفْعَلُ " مانند : " وَدَّ ، يَوَدُّ ، وُدّاً و وِداداً و وَدادَةً و مَوَدَّةً " : دوستی کردن " صَرْفِ صیغههایش همچون مُضاعَفِ صَحیح است ، جز فعل امر حاضر که اگر با همزه وصل آورده شود " اِيدَدْ " گفته میشود ، و در اصل " اِوْدَدْ " بوده ، و همچنان پنج صیغهدیگر " فَعَلَ يَفْعِلُ " مانند : " وَبَّ ، يَوِبُّ ، وَبّاً : آماده شدن " طِبْقِ آنچه گفته شد باید واو از مضارع حذف شود ، ولی حذف نمیکنند

زیرا حذفش با ادغام ، کلمه را از صورت مضارع خارج میکند ، و در اینجا نیز فعل امر حاضر با همزه وصل "اِیبِبْ" میشود ، و اصلش "اِوْبِب" بوده .

" فَعَلَ ، یَفْعُلُ " مانند : "وَصَّ ، یَوُصُّ ، وَصّاً : استوار کردن کار "

(مُعْتَلُّ الْفاء واوِیّ مَهموزالْعَیْن)

فقط از باب " فَعَلَ یَفْعِلُ " آمده ، مانند : " وَأَدَ ، یَئِدُ ، وَأْداً : زنده بگور کردن " و " وَأَلَ ، یَئِلُ ، وَأْلاً و وَئیلاً و وُؤُولاً : رستگاری جستن " و صرف اینها مانند غیر مهموز است .

(مُعْتَلُّ الْفاء واوِیّ مهموزاللّام)

از سه باب آمده است .

" وَضُؤَ ، یَوْضُؤُ ، اُوضُؤْ ، وُضُوءاً و وَضاءَةً : پاکیزه و نکوروی شدن "

" وَطَأَ ، یَطَأُ ، طَأْ ، وَطْئاً : آماده و آسان کردن "

" وَثِیءَ ، یَوْثَأُ ، اِیثَأْ ، وَثْئاً و وَثَأً ووُثُوءاً : کوفتگی و عیبناک شدن جائی از بدن "

و در مُنْتَهَی الْاِرَب " وَکَأَ ، یَکِئُ ، کِیْ ، وَکْئاً : تکیه کردن " از باب " ضَرَبَ ، یَضرب " نقل کرده ، لکن مشکوک است .

(مُعْتَلُّ الْفاءِ یائیّ)

از هر شش باب آمده است :

" یَسَرَ ، یَیْسِرُ ، اِیسِرْ ، یَسْراً و یَسَراً : نرم و آسان شدن "

" یَقِنَ ، یَیْقَنُ ، اِیقَنْ ، یَقناًویَقَناً : به حقیقت دانستن "
" یَقُظَ ، یَیْقُظُ ، اوُقُظْ ، یَقَظاً و یَقاظَةً : بیدار بودن "
" یَمَنَ یَیْمُنُ ، اوُمُنْ ، یُمْناًویَمناً : برکت دادن "
" یَنَعَ ، یَیْنَعُ ، اِینَعْ ، یَنْعاً ویُنْعاً و یُنُوعاً : رسیده شدن میوه و حاصل "
" یَبِسَ ، یَیْبِسُ ، ایبِسْ ، یَبْساً ، و یُبْساً : خشک شدن "

این مثالها و غیر اینها از معتل‌الفاء یائی در همه صیغه‌ها مانند صحیح صرف میشود ، واِعلالی در آنها نیست ، جز در دو باب که‌همزه وصل مضموم بر سر فعل امرحاضر آورده میشود طبق قاعده‌ای که‌مذکور شد یاء قلب به‌واو میگردد ، و مثال معتل‌الفاء یائی با مضاعف ومهموز بدین قرار است :

" یَقَّ ، یَیَقُّ ، اِیقَقْ ، یُقُوقَةً : نیکو سپید شدن " و این‌ازباب " فَعِلَ ، یَفْعَلُ " است .

" یَئِسَ ، یَیْأَسُ ، اِیئَسْ ، یَأْساً ویَآسَةً : نا امید شدن " و مَهْمُوزُ اللّام مثال ندارد .

(مُعْتَلّ الْفاء از باب اِفْعال)

اِعْلالش آن است که طِبْقِ قاعِدَه مذکوره فاء الفعل اگر واوباشد در مصدر قلب به یاء میشود ، و اگر یاء باشد در مضارع قلب به‌واو میگردد ، مِثالِ واویّ : " اَوْصَلَ ، یُوصِلُ ، اَوْصِلْ ، ایصالاً :رسانیدن " در اَصْل اِوْصال بوده ، واو قلب به یاء ایصال شده ، و مانند آن : " اَوْعَدَ ، یُوعِدُ ، اَوْعِدْ ، اِیعاداً : نوید بیمناک دادن " و "اَوْقَدَ ،

يُوقِدُ ، أَوْقِدْ ، ايقادًا : آتش افروختن " مِثال يائيّ : " أَيْقَنَ ، يُوقِنُ ، أَيْقِنْ ايقانًا : به يَقين رسيدن " أَصْل يُوقِنُ ، يُيْقِنُ بوده ، چنانچه گفته شد فاء الفعل قلب به واو ، يُوقِنُ گرديد ، و صيغه امر گر چه تابعِ مُضارِع است ، ولى چون از " يُأَيْقِنُ " كه أَصْل مُضارع است گرفته شده ، ياء بصورت خود باقى است ، و مانند آن : " أَيْسَرَ ، يُوسِرُ ، أَيْسِرْ ، ايسارًا : توانگر شدن " و " أَيْقَظَ ، يُوقِظُ ، أَيْقِظْ ، ايقاظًا : بيدار كردن " .

(مُعتَلُّ الفاء از باب اِفْتِعال)

اِعْلالش آن است كه فاء الفعل چه واو باشد چه ياء در لغت فَصيح قلب به تاء ميشود و در تاء افتعال ادغام ميگردد ، مثال واوى : " اِتَّعَظَ ، يَتَّعِظُ ، اِتَّعِظْ ، اِتِّعاظًا : مَوْعِظَة پذيرفتن " أَصْلِ اِتَّعَظَ " اِوْتَعَظَ " بوده ، پس از قَلْب و اِدْغام " اِتَّعَظَ " شد ، همچنان در مضارع و أَمْر و مَصْدَر ، ثلاثى مجردش " وَعَظَ ، يَعِظُ ، وَعْظًا و مَوْعِظَةً : اندرز دادن " است ، و مانند آن : " اِتَّصَلَ ، يَتَّصِلُ ، اِتَّصِلْ ، اِتِّصالًا : بهم پيوستن " أَصْلَش : اِوْتَصَلَ بوده ، و " اِتَّهَبَ ، يَتَّهِبُ ، اِتَّهِبْ ، اِتِّهابًا : بخشش پذيرفتن " اصلش : اِوْتَهَبَ بوده ، مِثالِ يائيّ : " اِتَّسَرَ ، يَتَّسِرُ ، اِتَّسِرْ ، اِتِّسارا : بخش كردن چيزى كه در قِمار برده‌اند " اصلش اِيتَسَرَ بوده ، و مانند آن : " اِتَّبَسَ ، يَتَّبِسُ اِتَّبِسْ ، اِتِّباسًا : خشكيدن " و در لُغَتِ غَيْرِ فَصيح واو را قلب به ياء مينمايند ، و در مضارع ، فاء الفعل قلب به اَلِف ميشود ، و اِدْغامى در كار نيست پس مَثَلًا از " وَعَدَ يَعِدُ " گفته ميشود : " اِيتَعَدَ ، ياتَعِدُ ،

اِیتَعِدْ ، اِیتِعاداً : وَعْدَة پذیرفتن " و از " یَسَرَ ، یَیْسِرُ " گفته میشود : " اِیتَسَرَ ، یاتَسِرُ ، اِیتَسِرْ ، اِیتِساراً " .

و در غیر این دو باب معتل الفاء در مَصْدرِ بابِ اِستفعال اگر واو باشد قلب به یاء میشود ، مانند : "اِسْتَوْقَدَ ، یَسْتَوْقِدُ ، اِسْتیقاداً : آتش افروختن " و در بابِ تَفْعیل و مُفاعَلَة و اِنْفِعال و تَفَعُّل و تَفاعُل و فَعْلَلَة و تَفَعْلُل هیچ اِعلالی ندارد و مانند صحیح صرف میگردد ، و در بابِ اِفْعِلال و اِفْعیلال و اِفْعیعال و اِفْعِوّال و اِفْعِلْلال و اِفْعِنْلال اگر مثالی از معتل الفاء برای اینها یافت شود ، واو قلب به یاء میگردد برای همزه وصل که مکسور است .

(مُعْتَلّ الْعَیْن)

و آن را اَجْوَف مینامند ، و اَجْوَف در لُغَت چیز میان تهی را گویند ، و معتل العین را اَجْوَف گفته‌اند ، زیرا میانش از حَرْفِ صَحیح تهی میباشد .

(قاعِـدَة)

اگر واو و یاء درکلمه‌ای متحرک باشد ، و ماقَبْلَش در همان کلمه حرف مفتوحی باشد ، واو و یاء باید قلب به الف گردد ، و این قاعِدَة کُلّی است جز در مَوارِدِ نادِری که عَمَل نشده ، و اِعْلال در مُعْتَلّ الْعَیْن قَلْب و حَذْف و نَقْل است که هر کدام در مَوْرِدِ خودش بیان میشود ، و معتل العین نیز واوی و یائی است .

(مُعْتَلُ الْعَیْنِ واوی)

و آن از دو باب آمده :

١ ــ باب " فَعَلَ ، یَفْعَلُ " مانند : " قالَ ، یَقُولُ ، قُلْ ، قَوْلاً و قالاً و قیلاً و قَوْلَةً و مَقالاً و مَقالَةً : گفتن " .

چهارده صیغه ماضی آن از این قرار است : " قالَ ، قالا ، قالُوا ، قالَتْ ، قالَتا ، قُلْنَ ، قُلْتَ ، قُلْتُما ، قُلْتُمْ ، قُلْتِ ، قُلْتُما ، قُلْتُنَّ ، قُلْتُ ، قُلْنا " قالَ در اصل "قَوَلَ" بوده ، بِناء بر آن قاعِدَه واو قلب به اَلِف شد ، قالَ گردید ، تا پنج صیغه برهمین مِنْوال صَرْف میشود ، و قُلْنَ "در اصل" قَوَلْنَ " بوده ، پس از قلبِ و او به اَلِف" قالْنَ" شد ، میان عین الفعل ولام الفعل اِلْتِقاء ساکِنَیْنِ واقِع شد ، اَلِف را که عین الفعل بود برای التقاء ساکنین حذف نمودند "قَلْنَ" شد ، فَتْحَه فاء الفعل را به ضَمَّة بدل کردند تا دِلالت کند که عین الفعلِ مَحْذوف واو بوده است "قُلْنَ" شد ، وبرهمین مِنْوال است تا صیغه چهاردهم .

و چهارده صیغه مضارع بر اینگونه است : " یَقُولُ ، یَقُولانِ ، یَقُولُونَ ، تَقُولُ ، تَقُولانِ ، یَقُلْنَ ، تَقُولُ ، تَقُولانِ ، تَقُولُونَ ، تَقُولِینَ ، تَقُولانِ ، تَقُلْنَ ، اَقُولُ ، نَقُولُ " یَقُولُ در اصل "یَقْوُلُ" بوده بروزن " یَنْصُرُ " برای تَخفیف ، ضَمَّهِ عین الفعل را به فاء الفعل نقل کرده ، "یَقُولُ" گردید ، واِعْلالِ چهارده صیغه برهمین مِنْوال است جز دو صیغه جَمْعِ مُؤَنَّث " یَقُلْنَ وتَقُلْنَ "که اِضافَة بر نَقْلِ ضَمَّة ، عین الفعل حَذْف میشود ، زیرا "یَقُلْنَ" در اصل "یَقْوُلْنَ" بوده ، پس از نَقْلِ ضَمَّة ، میان عین الفعل و لام الفعل التقاء ساکنین شد ، عین الفعل را حذف نمودند "یَقُلْنَ" گردید ، و همچنین است " تَقُلْنَ " .

و چهارده صیغه اَمْر بر این قَرار است : "لِیَقُلْ ، لِیَقُولا ،

لِیَقُولُوا ،لِتَقُلْ ، لِتَقُولا ، لِیَقُلْنَ ، قُلْ ، قُولا ، قُولُوا ، قُولِي ،قُولا ، قُلْنَ ،لِأَقُلْ ،لِنَقُلْ " و دانستی که صیغه های امر تابعِ مضارع است ، ولی غیراز دو صیغه جمع مُؤَنَّث در پنج صیغه دیگر که ضمیرِ ظاهِرندارد

برای التقاء ساکنین عین الفعل نیز حذف میگردد ، زیرا لام الفعل در آن پنج صیغه ساکن میشود ، و صورت جمعِ مُؤَنثِ حاضِر چنانچه مُشاهَدَة شد در ماضی و اَمْرپس ازاِعلال یکسان است ، لکن اصلِ قُلْنَ ماضی "قَوَلْنَ" و اَصْلِ قُلْنَ اَمْر "اُقْوُلْنَ" بوده است ، و از این باب است : "قامَ ،یَقُومُ ، قُمْ ، قِیاماً و قَوْماً و قَوْمَةً و قامَةً :ایستادن " و "کانَ ، یَکُونُ ، کُنْ ، کَوْناً و کِیاناً و کَیْنُونَةً :بودن " و "صانَ ، یَصُونُ ، صُنْ ، صَوْناً و صِیاناً و صِیانَةً :نگهداری کردن " و "صامَ ، یَصُومُ ،صُمْ ، صَوْماً و صِیاماً : روزه گرفتن " و " دامَ ، یَدُومُ ، دُمْ ، دَوْماًو دَواماً و دَیْمُومَةً :پایدار بودن " و " زارَ ، یَزُورُ ، زُرْ ، زِیارَةً و زَوْراً و زُواراً و زُوارَةً و مَزاراً : آهنگ دیدارکردن "

و دَلیلِ آنکه ماضیِ این مثالها و غیر اینها بروزن "فَعَلَ"است نه "فَعُلَ" و ازباب "نَصَرَ، یَنْصُرُ" میباشد ، با آنکه عین‌الفعل‌قلب به اَلِف شده و در ظاهِر معلوم نیست از کدام است ، و اگر "فَعُلَ"بود نیز همین گونه اِعلال میشد آن است که بسیاری از این مادّه‌ها مُتَعَدّی است وفعل متعدی‌از باب "فَعُلَ ، یَفْعُلُ" نیامده ، وآنها هم که‌متعدّی نیست مانند "قامَ ، یَقُومُ " میگوئیم از این باب است ، تایکجا گفته شود :معتل‌العین واوی‌که مضارعش بر وزن "یَفْعُلُ"است ، ماضی آن‌بر وزن "فَعَلَ" وازباب "نَصَرَ،یَنْصُرُ" میباشد ،لٰکِن بعضی‌از عُلَماءِ صَرْف

مانند صاحِبِ تَصْرِیف و بسیاری دیگر گفته‌اند :معتل العین واوی که مضارعش "یَفْعُلُ" است از باب "فَعُلَ یَفْعُلُ" آمده ، مانند "طالَ، یَطُولُ" که اصلش "طَوُلَ ، یَطْوُلُ ، بوده ، بلکه سائِرِ مَوادّ چه متعدی باشد یانباشد از باب "فَعَلَ یَفْعُلُ" به این باب نَقْل میشود بدَلیلِ ضَمَّه فاء الفعل که در آن نه صیغه است ، پس میگویند : "قُلْنَ" مَثَلاً دراصل "قَوَلْنَ" بوده ، به "قَوُلْنَ" نقل‌شده ، سپس ضَمَّه عین الفعل رابه فاء الفعل دادیم وفتحه فاءالفعل ساقِطگشت ، میان واو که عین‌الفعل است و لام که‌لام الفعل‌است‌التقاء ساکنین‌شد ،واو برای التقاء ساکنین حذف گردید "قُلْنَ" گشت ، و اَلْبَتَّةَ قَوْلِ اول بهتراست ، زیرا فعل‌را در یک باب ، واِعلال‌رادرهمه صیغه‌ها بریک قاعِدَه که قَلْب عین‌الفعل به اَلِف باشد جاری ساخته ، گذشته‌ازآنکه نَقْلِ فِعْل از بابی به بابِ دیگر که هر دو ثلاثی مجرد باشد بَعید وبی‌جَهَت‌است ، وبرای مِثال "طالَ ، یَطُولُ ، دَلیلی نیست که اصلش "طَوُلَ ، یَطْوُلُ ، بوده ، جز آنکه میگویند اِسْمِ مُشْتَقَّش" طَویل " است ، مانند " شَرُفَ ، یَشْرُفُ " که اِسْمِ مُشْتَقَّش " شَریف " است ، و این اِسْتِدْلال غَلَط‌است ، زیرا اِسْمِ مُشْتَقّ بر وزن "فَعیل" از غیر این‌باب نیزآمده ، مانند " عَلیم " از "عَلِمَ ، یَعْلَمُ" و " دَبیر" از "دَبَرَ ، یَدْبُرُ" پس گفته میشود : مُعْتَلُّ الْعَیْنِ واویّ که مضارعش بر وزن "یَفْعُلُ" میباشد بِطَوْرِ کُلّیّ از باب "نَصَرَ ، یَنْصُرُ" است ، واز اَبْوابِ دیگرنیامده .

۲ ــ باب "فَعِلَ ، یَفْعَلُ" مانند : "خافَ ، یَخافُ ، خَفْ ، خَوْفاً و مَخافَةً و خیفَةً :ترسیدن " .

چهارده صیغه ماضی آن ازاین قرار است : "خافَ ، خافا ، خافُوا ، خافَتْ ، خافَتا ، خِفْنَ ، خِفْتَ ، خِفْتُما ، خِفْتُمْ ، خِفْتِ ، خِفْتُما ، خِفْتُنَّ ، خِفْتُ ، خِفْنا " خافَ در اصل " خَوِفَ " بوده ، طِبْق قاعِدَه مَذکورَة و او قلب به الف شد "خافَ" گردید ، تا پنج صیغه برهمین مِنْوال است ، و "خِفْنَ "دراصل "خَوِفْنَ" بوده ، پس از قلب والتقاء ساکنین و حذف چنانچه در "قُلْنَ " گفتیم " خِفْنَ " گردید ، فَتْحَه فاء الفعل را بَدَل به کَسْرَة کردند یا بگو : کَسْرَه عینِ الفعل را به فاء الفعل نَقْل نمودند ، تا دِلالت کند که عین الفعل مَکسور بوده ، و دِلالت بر هَیْئَت را مُقَدَّم داشتند بر دِلالَت بر مادّة ، فَلِذا فاء الفعل را مانند قُلْنَ مَضْموم ننمودند در صورتی که هر دو واوی است ، و تا صیغه چهاردهم برهمین مِنْوال است .

و چهارده صیغه مضارع براین قرار است . "یَخافُ ، یَخافانِ ، یَخافُونَ ، تَخافُ ، تَخافانِ ، یَخَفْنَ ، تَخافُ ، تَخافانِ ، تَخافُونَ ، تَخافِینَ ، تَخافانِ ، تَخَفْنَ ، اَخافُ ، نَخافُ " یَخافُ در اصل "یَخْوَفُ" بوده ، فتحه عین الفعل را به فاء الفعل نقل نمودند "یَخَوْفُ "شد ، واو را قلب به الف کردند " یَخافُ " شد ، و واو گرچه اینک ساکِن است ، ولی چون در اصل متحرک بوده آن قاعِدَة در باره اش اِعْمال گردیده ، و در این باب نیز عین الفعل از دو صیغه جَمْع مُؤَنّث حذف شد به جَهَت التقاء ساکنین که در آن باب گفتیم .

و چهارده صیغه امر بر این قرار است : " لِیَخَفْ ، لِیَخافا ، لِیَخافُوا ، لِتَخَف ، لِتَخافا ، لِیَخَفْنَ ، خَفْ ، خافا ، خافُوا ، خافِي ،

خافا ، خَفْنَ ، لِاَخَفْ ، لِنَخَفْ " در این باب نیز مانند آن باب از پنج صیغه که ضمیر متصل ندارد عین الفعل حذف میگردد برای التقاء ساکنین ولی صورت جمع مُؤنث در ماضی و اَمْر یکسان نیست ، زیرا در ماضی "خِفْنَ" و در اَمر "خَفْنَ" است ، وازاین باب است : "نامَ ، یَنامُ ، نَمْ ، نَوْماً و نِیاماً : خوابیدن و آرمیدن " و "کادَ ، یَکادُ ، کَدْ ، کَوْداً و مَکاداً و مَکادَةً : نزدیک شدن حادِثه‌ای و واقِع نشد نش" و "مالَ ، یَمالُ ، مَلْ ، مَوْلاً و مُؤولاً : مالدار شدن" و "جانَ ، یَجانُ ، جَوْناً : سیاه شدن " و "دادَ ، یَدادُ ، دَوْداً : دُود گذاشتن گوشت وغیر آن " و دُود : کرم است .

و دَلیل بر واوی بودن این مثالها و مانند آنها با آنکه عین الفعل در ماضی و مضارع یا مَحذوف است یا مَقلوب ، مَصْدَر و بعضی از مُشْتَقّاتِ اِسْمی است که و او در آنها ظاهِر است ، و دَلیل آنکه از باب "فَعِلَ ، یَفْعَلُ" است نه "فَعَلَ ، یَفْعَلُ" کسره فاء الفعل است در آن نه صیغه ماضی که دِلالت میکند بر کسره عین الفعلِ مَحْذوف ، زیرا اگر ماضی آنها بر وزن " فَعَلَ" باشد کسره فاء الفعل بی جَهَت میشود ، زیرانه دِلالَت دارد که عین الفعل واو است ونه دلالت دارد که مَفْتوح است ، وهیچ فِعْلِ اَجْوَفی چه واوی چه یائی نداریم که در آن نه صیغه ماضی ، فاء الْفِعْلَش مَفْتوح باشد ، بلکه هرچه هست مَکسور است جز واویّ غَیْرِ مَکْسور الْعَیْن که مَضْموم است ، پس بعضی از اَهْلِ لُغَت مانند صاحِبِ مُنْتَهَی الْاِرَب که "طاعَ ، یَطاعُ ، طَوْعاً و طاعَةً : فرمان بردن ، و مانند صاحِبِ اَقْرَبُ الْمَوارِد که "باهَ ، یَباهُ ، بَوْهاً : آگاه‌شدن" را از باب " فَعَلَ ،

یَفْعَلُ "ضَبْط کرده‌اند خَطاء است ، وشاید حرف حلق بودن لام الفعل آنان را به این خطاء انداخته ، در صورتی که گفته شد :هرچه ازباب " فَعَلَ ، یَفْعَلُ " باشد عین‌الفعل‌یالام الفعل آن حرف حلق‌است ، نه آنکه هرچه عین‌الفعل یالام الفعلش حرف حلق باشد از باب "فَعَلَ ، یَفْعَلُ " میباشد ، پس میگوئیم :معتل‌العین واوی یاازباب " فَعَلَ ،یَفْعُلُ " وواو در مضارعش بِمُناسَبَتِ ضَمَّة بِحالِ خود باقی‌است ، یا ازباب "فَعِلَ یَفْعَلُ " وواو در مضار عش بمناسبت فَتْحَة قَلْب به اَلِف شده است .

جز " راحَ ،یَریحُ ، ریحا :درک کردن بوی " که از باب "ضَرَبَ ، یَضْرِبُ " آمده ، باآنکه‌واوی‌است . بلکه اِجماعِ اَهْلِ لُغَت است که‌این مادّة همه جا واوی است ، حَتّیٰ " ریح :باد که اصلش "رِوْح" بوده ، و " رَیْحان :گیاه خوراکی معروف "اصلش "رَوْحان" بوده است ، ودر اینجا " راحَ ،رَوَحَ "بوده ، و " یَریحُ ، یَرْوِحُ " بوده ، واو رابمناسبت کسره قلب به یاء ،و کسره‌اش رانقل به فاء الفعل نمودند "یَریحُ " گردید ،و "رَیْحاً ،رَوْحاً " بوده ، مانند رَیْحان که مُناسَبَتِ قَلْب‌شدنش به یاء مَعْلوم نیست ، و صاحِبِ مُنْتَهَی‌الاِرَب چند فِعْلِ اَجْوَفِ واویّ دیگری را از بابِ "ضَرَبَ ،یَضْرِبُ "ضَبْط کرده ، ولی ثابت نشده‌وگویا او اِشْتِباه کرده است .

(مُعْتَلّ الْعَیْنِ یائیّ)

وآن نیز از دوباب آمده :

۱ـ باب " فَعَلَ ، یَفْعِلُ " مانند. باعَ ، یَبیعُ ، بِعْ ، بَیْعاًو مَبیعاً :فروختن " .

چهارده صیغه ماضی : " باعَ ، باعا ، باعُوا ، باعَتْ ، باعَتا ، بِعْنَ ، بِعْتَ ، بِعْتُما ، بِعْتُمْ ، بِعْتِ ، بِعْتُما ، بِعْتُنَّ ، بِعْتُ ، بِعْنا " باعَ در اصل " بَيَعَ " بوده ، طِبْقِ آن قاعِدَة یاء قلب به اَلِف شد " باعَ " گردید ، تا پنج صیغه ، "بِعْنَ" در اصل "بَيَعْنَ" بوده ، یاء قلب به اَلِف ،و به التقاء ساکنین حذف گردید "بَعْنَ" شد ، فتحه فاءالفعل بَدَل به کَسْرَة گشت تا دِلالَت کند که عین الفعلِ مَحْذوف یاء بوده "بِعْنَ" گردید .

چهارده‌صیغه مضارع : "يَبِيعُ ، يَبِيعانِ ، يَبِيعُونَ ، تَبِيعُ ، تَبِيعانِ ، يَبِعْنَ ، تَبِيعُ ، تَبِيعانِ ، تَبِيعُونَ ، تَبِيعِينَ ، تَبِيعانِ ، تَبِعْنَ ، اَبِيعُ ، نَبِيعُ " يَبِيعُ در اصل " يَبْيِعُ " بوده ، کَسْرَه عین‌الفعل‌را به فاء الفعل نقل نمودند " يَبِيعُ "شد ،همچنان در باقی صیغه‌ها ، و در دو صیغه‌جمع مُؤنث پس‌از نقل ضَمَّة میان عین‌الفعل‌ولام الفعل التقاء ساکنین‌شد ، عین‌الفعل ساقِط‌گردید .

چهارده صیغه اَمْر : "لِيَبِعْ ، لِيَبِيعا ، لِيَبِيعُوا ، لِتَبِعْ ، لِتَبِيعا ، لِيَبِعْنَ ، بِعْ ، بِيعا ، بِيعُوا ، بِيعِي ، بِيعا ، بِعْنَ ، لِاَبِعْ ، لِنَبِعْ "آنچه‌در مادَّه قالَ گفته شد در اینجا گفته میشود ، با این فَرْق که‌عین‌الفعل درآنجا در صیغه مضارع مَضموم و دراینجا مَکسور است ،و آن و اوی و این یائیّ‌است ،و از این باب است : " بانَ ، يَبِينُ ، بِنْ ، بَياناً و تَبْياناً وتِبْياناً :آشکارشدن " و "بانَ ،يَبِينُ ،بِنْ ، بَيْناً وبَيْنُونَةً :جدا شدن‌و "حادَ ، يَحِيدُ ، حِدْ ، حَيْداً وحُيُوداً وحَيَداناً وحَيْدَةً وحَيْدُودَةً و مَحِيداً :روی گرداندن "و "خابَ يَخِيبُ ، خِبْ ،خَيْبَةً :ناامیدشدن"

و "دانَ ، یَدِینُ ، دِنْ ، دَیْناً و دِیناً : پاداش دادن و وام دادن و به دِیانَتی گرویدن " و " زادَ یَزِیدُ ، زِدْ ، زَیْداً و زِیادَةً و زِیاداً و زِیداً و زَیْداناً و مَزِیداً : افزودن " و " زاغَ ، یَزِیغُ ، زِغْ ، زَیْغاً و زَیَغاناً و زَیْغُوغَةً : مُنحَرِف شدن " و " سالَ ، یَسِیلُ ، سِلْ ، سَیَلاناً و سَیْلاً : روان شدن " و " صارَ ، یَصِیرُ ، صِرْ ، صَیْراً و صَیْرُورَةً و مَصِیراً : گردیدن بسوی چیزی " واَجْوَفِ یائیّ بیشتر از این باب آمده است و دَلیل آنکه این مِثالها و غیر آنها از باب " فَعَلَ یَفْعِلُ " است آنکه هریک از سه صیغه مضارع ثلاثی مجرد دو صیغه ماضی دارد ، " یَفْعِلُ " ماضِیَش " فَعَلَ یا فَعِلَ " است " یَفْعُلُ " ماضِیَش " فَعَلَ یا فَعُلَ " است " یَفْعَلُ " ماضیش نیز " فَعَلَ یا فَعِلَ " است ، ودرمباحِثِ گذشته گفته شد : مضارع " یَفْعِلُ " ماضیش " فَعِلَ " نیست جز " حَسِبَ ، یَحْسِبُ و نَعِمَ ، یَنْعِمُ " و چند ماده از معتل الفاء یائی وواوی ، یعنی باب " فَعِلَ ، یَفْعِلُ " در چند مادّه مَعْدُودِ مَعْلُومی بیش نیست ، پس این ماده ها از باب " فَعَلَ ، یَفْعِلُ " میباشد .

۲ ــ باب " فَعِلَ ، یَفْعَلُ " مانند : " هابَ ، یَهابُ ، هَبْ ، هَیْبَةً وَهَیْباً و مَهابَةً : ترسناک شدن "

چهارده صیغه ماضی : " هابَ ، هابا ، هابُوا ، هابَتْ ، هابَتا ، هِبْنَ هِبْتَ ، هِبْتُما ، هِبْتُمْ ، هِبْتِ ، هِبْتُما ، هِبْتُنَّ ، هِبْتُ ، هِبْنا "

چهارده صیغه مضارع : " یَهابُ ، یَهابانِ ، یَهابُونَ ، تَهابُ ، تَهابانِ ، یَهَبْنَ ، تَهابُ ، تَهابانِ تَهابُونَ تَهابِینَ ، تَهابانِ ، تَهَبْنَ ، اَهابُ ، نَهابُ " .

چهارده صیغه امر : " لِیَهَبْ ، لِیَهابا ، لِیَهابُوا ، لِتَهَبْ ، لِتَهابا ،

لِیَهبْنَ، هَبْ، هابا، هابُوا، هابِی، هابا، هَبْنَ، لِاَهَبْ، لِنَهَبْ".

و از این باب است: "حارَ، یَحارُ، حَرْ، حَیْرًا وحَیْرَةً و حَیَرًا وحَیَرانًا" و "نالَ، یَنالُ، نَل، نَیْلًا ونالًا ونالَةً: به چیزی رسیدن و "عافَ، یَعافُ، عَفْ، عَیْفًا و عِیافًا و عَیَفانًا: ناخوش داشتن" و "عامَ یَعامُ، عَمْ، عَیْمًا و عَیْمَةً: تشنه بودن" و این سه ماده ازباب "ضَرَبَ، یَضْرِبُ" نیز اِسْتِعْمال شده، و "غارَ، یغارُ، غَرْ، غَیْرَةً و غَیْرًا و غارًا: رشک بردن".

و چگونگی اِعْلال ودَلیلِ مادّه و باب در اینها چنان است که در واویّ گفته شد.

و اجوف یائی هرچه هست از این دو باب آمده، جز "هَیُؤَ، یَهْیُؤُ، اُهْیُؤْ، هَیْاَةً و هَیاءَةً: زیبا پیکربودن" که ازباب "شَرُفَ، یَشْرُفُ" آمده و بدون اِعْلال تَلَفُّظ شده گر چه از آن بابهای دیگر نیز اِستعمال شده است و در بعضی از کتابهای لغت از بابِ "مَنَعَ، یَمْنَعُ" نیز ضَبْط شده، لٰکِن ثابت نشده، و در بعضی دیگر از بابِ "نَصَرَ، یَنْصُرُ" ضبط کرده اند، ولی اِشْتِباه است.

(اِعْلالِ مُعْتَلّ الْعَیْن)

خُلاصَه اِعْلالِ معتل العین آن است: که عین الفعل در پنج صیغه اول، ماضی هرچه باشد قلب به الف میشود، و در نه صیغه دیگر حذف میگردد، و فاء الفعل مَکسور میشود جز آنکه واوِ غَیْرِ مَکسور باشد، پس فاء الفعل در این صورت مَضْموم میگردد، و در مضارع حرکت عین الفعل به فاء الفعل نقل میشود، واگر فتحه باشد عین الفعل قلب به الف میگردد، و در د وصیغه جمع مُؤَنَّث هرچه باشد عین الفعل حذف میشود، و صیغه‌های امر تابع مضارِ

است به اضافه آنکه عین‌الفعل در پنج صیغه دیگر حذف میگردد .

(مُعْتَلُّ الْعَيْنِ مَهْمُوز)

مانند : "آدَ ، يَؤُودُ ، أُدْ ، أَوْدًا و أُوُودًا : خسته کردن کار " اصلش "أَوَدَ ، يَأْوُدُ" بوده ، درهمه چیز مانند " قالَ ، يَقُولُ ، صرف میشود ، و "آدَ ، يَئِيدُ ، إِئِدْ ، أَيْدًا : توانا شدن " و "آضَ ، يَئِيضُ ، إِئِضْ ، أَيْضًا : دوباره کاری را انجام دادن " و "أَيْضًا " که به نیز تَرْجَمَة میشود همین مصدراست ، و "جاءَ ، يَجِيءُ ، جِئْ ، جَيْئَةً و مَجِيئًا : آمدن " و این سه مثال یائی است . مانند "باعَ يَبِيعُ " صرف میگردد ، و ساءَ ، يَسُوءُ ، سُؤْ ، سَوْءًا و سَوَاءً و سَوَاءَةً و مَسَاءً و مَسَاءَةً و مَسَائِيَةً : اندوهگین کردن " واوی است ، مانند " قالَ يَقُولُ " صرف میشود ، وآنچه درفعل مهموز گفته شد غیر ازاِعلالِ معتل‌العین درباره اینها و مانند اینها اِعمال میگردد ، ومعتل‌العین وهمچنین معتل‌اللّامِ مُضاعَف بنام لَفِيفِ مَقْرُون است که بیانش خواهد آمد .

(مُعْتَلُّ الْعَيْن از بابِ اِفْعال)

اِعْلالِ اَجْوَف در بابِ اِفعال آن است که عین الفعل در پنج صیغه ماضی قلب به الف میشود ، و درنه صیغه دیگر حذف میگردد ، و در مضارع عین‌الفعل اگریاء نباشد قلب به یاء میشود ، ودر دو صیغه‌جمع مُؤنث حذف میگردد ، و صیغه‌های امر تابع مضارع است ، وعین‌الفعل درهفت صیغه‌اش حذف میشود ، ونیزعین‌الفعل از مصدر حذف میگردد ، و در عِوَض تائی در آخِرش میآورند .

مثال ماضی ازاَجْوَفِ واوی : "اَقامَ ، اَقاما ، اَقامُوا ، اَقامَتْ ، اَقامَتا ،

اَقَمْنَ ، اَقَمْتَ ، اَقَمْتُما ، اَقَمْتُمْ ، اَقَمْتِ ، اَقَمْتُما ، اَقَمْتُنَّ ، اَقَمْتُ ، اَقَمْنا " ثلاثی مجردش "قامَ ، یَقُومُ " است ، "اَقامَ " دراصل "اَقْوَمَ " بوده مانند اَکْرَمَ ، فَتحه عین‌الفعل را به‌فاء الفعل نقل‌کردند ، وعین‌الفعل راقلب به الف نمودند "اَقامَ" شدتا پنج صیغه ، " اَقَمْنَ " در اصل " اَقْوَمْنَ " بوده مانند اَکْرَمْنَ ، پس‌از نقل‌فتحه میان عین‌الفعل و لام الفعل التقاء ساکنین شد ، عین‌الفعل‌راحذف کردند " اَقَمْنَ " شدتا آخِرِ صیغه‌ها بر همین گونه عَمَل گردید .

مثال مضارع : " یُقیمُ ، یُقیمانِ ، یُقیمُونَ ، تُقیمُ ، تُقیمانِ ، یُقِمْنَ ، تُقیمُ " تُقیمانِ ، تُقیمُونَ ، تُقیمینَ ، تُقیمانِ ، تُقِمْنَ ، اُقیمُ ، نُقیمُ " . "یُقیمُ ، در اصل "یُقْوِمُ" بوده مانند "یُکْرِمُ" کَسْرَه عین الفعل به‌فاء الفعل نقل شد "یُقِوْمُ" گردید ، چون تَلَفُّظِ واوِ ساکِن بعداز کَسْرَة ثَقیل‌است ، واو را قلب به یاء کردند "یُقیمُ " شد ،این اِعْلال‌در دوازده صیغه‌عَمَل‌شد ، "یُقِمْنَ " دراصل "یُقْوِمْنَ "بوده‌مانند "یُکْرِمْنَ " پس‌ازنَقْلِ کَسْرَة،میان عین‌الفعل ولام الفعل التقاء ساکنین شد ، عین‌الفعل حذف گشت ، "یُقِمْنَ " گردید و همچنان "تُقِمْنَ " .

مِثال‌اَمْر :لِیُقِمْ ، لِیُقیما ، لِیُقیمُوا ، لِتُقِمْ ، لِتُقیما ، لِیُقِمْنَ ، اَقِمْ ، اَقیما ، اَقیمُوا ، اَقیمی ، اَقیما ، اَقِمْنَ ، لِاُقِمْ ، لِنُقِمْ ، "لِیُقِمْ دراصل "لِیُقیمُ" بوده ، لام الفعل برایِ‌لامِ اَمْر ساکِن شد ، میان‌عین‌الفعل و لام الفعل‌التقاء ساکنین گردید عین‌الفعل حذف‌گشت "لِیُقِمْ "شد ، و همچنین‌سه صیغه دیگر :لِتُقِمْ ، لِاُقِمْ ، لِنُقِمْ ، "اَقِمْ "از اصل مضارع که "تُاَقْوِمُ " بوده‌گرفته شد ، چنانچه "اَکْرِمْ " از "تُاَکْرِمُ "گرفته شده،

تاء مضارع راحذف ، ولام الفعل راساکن کردیم "اَقْوِمْ" شد ،کَسْرَهٔ بر واو ثَقیل بود به فاء الفعل نَقْل نمودیم ، میان عین الفعل ولام الفعل التقاء ساکنین شد ، عین الفعل حذف گشت "اَقِمْ "گردید ، و همچنان در پنج صیغه دیگر ، لکن عین الفعل حذف نشده ، زیرا در اَقِمْنَ حَذْف شده بود ، و در چهار صیغه دیگر التقاء ساکنین نمیشود .

"اِقامَة "در اصل "اِقْوام "بوده مانند اِکْرام ، فَتْحَه عین الفعل را به فاء الفعل نقل نمودند ، میان آن والِفِ زائِد التقاء ساکنین شد ، عین الفعل حذف گشت "اِقام " شد ، تاء مَصْدَرِیّ عِوَضَش در آخِر آوردند "اِقامَة " گردید ، وگاهی تاء را نمیآورند ، مانند " رِجالٌ لاتُلْهیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللّهِ وَاِقامِ الصَّلاةِ وَ ایتاءِ الزَّکاةِ : مردانی هستند که نه تجارتی و نه بَیْعی آنان را ازیاد خدا و بپاداشتن نماز ودادن زکاة باز نمیدارد ـ سُورَة النُّور ـ ۲۴ ـ آیه ۳۷ " .

و از این باب است : "اَدامَ ، یُدیمُ ، اَدِمْ ، اِدامَةً : پیوسته داشتن " و " اَجابَ ، یُجیبُ ، اَجِبْ ، اِجابَةً : پاسخ دادن و دعوت پذیرفتن و "اَجارَ یُجیرُ ، اَجِرْ ، اِجارَةً : پناه دادن " .

مِثال از اَجْوَفِ یائیّ : اَطارَ ، یُطیرُ ، اَطِرْ ، اِطارَةً : پرانیدن " ثلاثی مجردش : "طارَ ، یَطیرُ ، طِرْ ، طَیَراناً : پریدن "و "اَجاءَ ، یُجیءُ ، اَجِئْ ، اِجاءَةً : آوردن "ثلاثی مجردش مذکورشده ، صَرْف واِعْلالِ صیغه‌ها چنان است که در واویّ گفته شد ، وعین الفعل چون خودش یاء است دیگر در مُضارِع قَلْب نمیشود .

(مُعتَلُّ الْعَیْن از باب اِفْتِعال)

معتل العین که به باب اِفتعال برده شود ، عین الفعل در ماضی و مضارع قلب به اَلِف میشود ، بِناء برآن قاعِدَة که گفته شد ، و در نه صیغه ماضی و دو صیغه جمع مُؤنث مضارع برای اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ حَذف میگردد و در صیغه مَصْدَر اگر واو باشد بِمُناسَبَتِ کَسْرَه ما قَبْل قَلْب به یاء میشود .

و در اَمْر غیر از دو صیغه جَمع مُؤنث در پنج صیغه دیگر حذف میگردد ، چنانچه در ثلاثی مجرد وباب اِفعال دانسته شد .

مثال ماضی از واوی : "اِخْتاضَ، اِخْتاضا ، اِخْتاضُوا ،اِخْتاضَتْ ، اِخْتاضَتا ، اِخْتَضْنَ ،اِخْتَضْتَ ،اِخْتَضْتُما ،اِخْتَضْتُمْ ،اِخْتَضْتِ ،اِخْتَضْتُما ، اِخْتَضْتُنَّ ،اِخْتَضْتُ ،اِخْتَضْنا ،اِخْتِیاضاً :فروشدن درآب وغیر آن "ثلاثی مجردش :خاضَ، یَخُوضُ، خَوْضاً و خِیاضاً "به همان معنی ، "اِخْتاضَ" در اصل "اِخْتَوَضَ" بوده ، و اوِ مُتَحَرِّک ما قَبْل مَفْتوح را قَلْب به الف کردند "اِخْتاضَ" شد ،تا پنج صیغه ، "اِخْتَضْنَ" در اصل "اِخْتَوَضْنَ" بوده ، پس از قَلْبِ واو اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ شد اَلِف حَذْف گشت "اِخْتَضْنَ" گردید تا آخر صیغه‌ها همچنان اِعلال گردید .

مثال مضارع : "یَخْتاضُ ، یَخْتاضانِ، یَخْتاضُونَ ، تَخْتاضُ، تَخْتاضانِ ، یَخْتَضْنَ ، تَخْتاضُ ، تَخْتاضانِ ، تَخْتاضُونَ ، تَخْتاضِینَ ، تَخْتاضانِ ، تَخْتَضْنَ ، اَخْتاضُ، نَخْتاضُ "یَخْتاضُ در اصل " یَخْتَوِضُ" بوده ، واو را قلب به الف کردند "یَخْتاضُ "گردید ، "یَخْتَضْنَ " دراصل یَخْتَوِضْنَ "بوده ،واو قلب به الف گشت ، میان الف وضاد که لام الفعل است التقاء ساکنین شده الف حذف گردید "یَخْتَضْنَ "شد .

مثال امر : " لِيَخْتَضْ ،لِيَخْتاضا ،لِيَخْتاضُوا ، لِتَخْتَضْ ،لِتَخْتاضا ، لِيَخْتَضْنَ ، اِخْتَضْ ، اِخْتاضا ، اِخْتاضُوا ، اِخْتاضِي ،اِخْتاضا ، اِخْتَضْنَ ، لِاَخْتَضْ ، لِنَخْتَضْ " از آنچه گفته شد اِعلال اینها معلوم میشود .

" اِخْتِياض " در اَصل " اِخْتِواض " بوده ، واو بمناسبت کسره ما قبل قلب به یاء شد " اِخْتِياض "گردید .

و از این باب است : اِجْتابَ ،يَجْتابُ ،اِجْتَبْ ،اِجتِياباً : بریدن و پاره کردن " ثلاثي مجردش "جابَ ،يَجُوبُ ،جَوْباً " به همان معني ، و "اِحْتاجَ ، يَحْتاجُ ، اِحْتَجْ ، اِحْتِياجاً : نیازمند بودن . ثلاثي مجردش "حاجَ ، يَحُوجُ ،حُجْ ، حَوْجاً " به همان معني ، و " اِجْتازَ ، يَجْتازُ ، اِجْتَزْ ، اِجْتِيازاً : گذشتن " ثلاثي مجردش " جازَ ، يَجُوزُ ، جُزْ ، جَوْزاً و جَوازاً و مَجازاً " به همان معني ، و "اِبْتارَ ، يَبْتارُ ، اِبْتَرْ ، اِبْتِياراً : آزمودن " ثلاثي مجردش "بارَ ، يَبُورُ ، بُرْ ،بَوْراً " بههمان معني ، در حَديث از اَصْحابِ رَسُولِ خُدا صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ روايت شده :
" كُنّانَبُورُ اَوْلادَنابِحُبِّ عَلِيٍ عَلَيْهِ السَّلامُ : ما فرزندانمان را بدوستی عَلیّ عَلَيْهِ السَّلامُ میآزموديم "واَجْوَفِ واوی از باب اِفْتعال در قرآن نیست .

مثال ماضی از یائی : " اِخْتارَ ، اِخْتارا ، اِخْتارُوا ، اِخْتارَتْ ، اِخْتارَتا ، اِخْتَرْنَ ، اِخْتَرْتَ ، اِخْتَرْتُما ، اِخْتَرْتُمْ ، اِخْتَرْتِ ، اِخْتَرْتُما اِخْتَرْتُنَّ ، اِخْتَرْتُ ، اِخْتَرْنا ، اِخْتِياراً : پسندیدن " ثلاثي مجردش "خارَ ، يَخِيرُ ، خِرْ ، خِيرَةً و خِيَراً و خِيَرَةً " بهمان معني .

مثال مضارع : " يَخْتارُ ،يَخْتارانِ ،يَخْتارُونَ ،تَخْتارُ ،تَخْتارانِ ، يَخْتَرْنَ ، تَخْتارُ ، تَخْتارانِ ،تَخْتارُونَ ، تَخْتارِينَ ، تَخْتارانِ ،تَخْتَرْنَ ،

اَخْتارُ، نَخْتارُ ".

مِثال اَمر : "لِيَخْتَرْ، لِيَخْتارا ، لِيَخْتارُوا ، لِتَخْتَرْ، لِتَخْتارا ، لِيَخْتَرْنَ ، اِخْتَرْ ، اِخْتارا ، اِخْتارُوا ، اِخْتاري ، اِخْتارا ، اِخْتَرْنَ ، لِاَخْتَرْ ، لِنَخْتَرْ" و صَرْف کردن و اِعلال اینها نیز مانند واوی است ، جزآنکه در مَصْدَر قَلْبی نیست چون عین‌الفعل خودش یاء است ، و غَفْلَت نشود که جَمْع مُذَکَّرِ غائِب ماضی و جمع مذکر حاضر اَمْر بصورت یکسان است ، ولی در واقع جمع ماضی بروزن "اِفْتَعَلُوا" وجمع امر بروزن "اِفْتَعِلُوا" میباشد .

واز این باب است : "اِبْتاعَ ، يَبْتاعُ ، اِبْتَعْ ، اِبْتِياعاً : قبول بیع کردن ، یعنی : خریدن " و "اِرْتابَ ، يَرْتابُ ، اِرْتَبْ ، اِرْتِياباً : گرفتار رَيْب شدن" ورَيْب : شَکّ است ، و هر عَمَلی که سَبَبِ شَکّ گردد ، و "اِزْدادَ ، يَزْدادُ ، اِزْدَدْ ، اِزْدِياداً : افزون شدن " و "اِصْطادَ ، يَصْطادُ ، اِصْطَدْ ، اِصْطِياداً : شکار کردن " و "اِمْتازَ ، يَمْتازُ ، اِمْتَزْ ، اِمْتِيازاً : جدا شدن بگونه‌ای که هریک به حَدِّ خود شناخته شود " ثلاثی مجردش " مازَ ، يَميزُ ، مَيْزاً " بهمان معنی است

(مُعْتَلُّ الْعَيْن ازبابِ اِنْفِعال)

اِعْلالش ازهرجَهَت مانند بابِ اِفْتِعال است .

مِثال واویّ : "اِنْقادَ ، يَنْقادُ ، اِنْقَدْ ، اِنْقِياداً : رام شدن ودر پی قائِد رفتن " ثلاثی مجردش " قادَ ، يَقُودُ ، قُدْ ، قِياداً و مَقادَةً و قَيْدُودَةً و تَقْواداً : حیوان یا غیرحیوان را از پی خودبردن "اِنْقادَ در اصل "اِنْقَوَدَ" و " يَنْقادُ " " يَنْقَوِدُ " و "اِنْقِياد ، اِنْقِواد " بوده .

مثال یائی : "اِنْماعَ ، یَنْماعُ ، اِنْمَعْ ، اِنْمِیاعًا :آب شدن نمک و روغن و غیر آن" ثلاثی مجردش "ماعَ ، یَمیعُ ، مِعْ ، مَیْعاً و مَیْعَةً : مائع وروان بودن" "اِنْماعَ ، اِنْمَیَعَ و یَنْماعُ ، یَنْمَیِعُ " بوده ، صیغه ها را خودتان صرف کنید .

(مُعْتَلُّ الْعَیْن از بابِ اِسْتِفْعال)

اِعْلالش از هرجَهَت مانند بابِ اِفْعال است .

مِثال واویّ : "اِسْتَعاذَ ، یَسْتَعیذُ ، اِسْتَعِذْ ، اِسْتِعاذَةً : پناه خواستن " ثلاثی مجردش "عاذَ ، یَعُوذُ ، عُذْ ، عَوْذًا و مَعاذًا ومَعاذَةً و عِیاذاً :پناه‌بردن " "اِسْتَعاذَ ، اِسْتَعْوَذَ و یَسْتَعیذُ ، یَسْتَعْوِذُ و اِسْتِعاذَة ،اِسْتِعْواذ" بوده ،و از این باب است" اِسْتَعانَ ، یَسْتَعینُ ، اِسْتَعِنْ ، اِسْتِعانَةً :کمک خواستن " و "اِسْتَقامَ ، یَسْتَقیمُ ،اِسْتَقِمْ ، اِسْتِقامَةً :راست بودن " .

مِثال یائیّ : "اِسْتَطابَ ، یَسْتَطیبُ ، اِسْتَطِبْ ، اِسْتِطابَةً : پاکیزگی‌خواستن " ثلاثی مجردش " طابَ ، یَطیبُ ، طِبْ ، طِیباً و طِیبَةً و تَطْیاباً :خوش و نیکو و پاکیزه بودن " .

(قاعِدَه)

چنانچه درمثالها مُشاهَدَه شد قاعِدَه کُلّی آن است که دراَجْوَف از هر بابی و درهر صیغه‌ای "هرکجا فاء الفعل ساکن باشد حرکت عین‌الفعل به آن نقل میشود ، پس اگر حرف بعد ازعین‌الفعل‌ساکن باشد به‌التقاء ساکنین حذف میگردد ، وگرنه یابِمُناسَبَت حرکت‌ماقَبْل قَلْب میشود یا بحالِ خود باقی است .

و غیر از چهار بابی که گفته شد اَجْوَف در سائِرِاَبْوابِ ثلاثی مزید ورباعی مجرد و مزید اِعلالی ندارد و مانند صَحیح صَرف میشود ، چنانچه مثلا :

از باب تَفعیل میگوئی : " خَوَّفَ ، یُخَوِّفُ ، خَوِّفْ ، تَخْوِیفًا : ترسانیدن " و " غَیَّرَ ، یُغَیِّرُ ، غَیِّرْ ، تَغْییرًا : دگرگون کردن " .

و از باب مُفاعَلَة میگوئی : " فاوَضَ ، یُفاوِضُ ، فاوِضْ ، مُفاوَضَةً : باهم برابربودن درکاریاشِرْکَت یا سخن یا غیر آن " ثلاثی مجردش استعمال نشده ، و " سایَرَ ، یُسایِرُ ، سایِرْ ، مُسایَرَةً : باهم راه رفتن " ثلاثی مجردش : " سارَ ، یَسیرُ ، سِرْ ، سَیْرًا و مَسیرًا و تَسْیارًا و سَیْرُورَةً : راه رفتن " .

و از بابِ تَفَعُّل میگوئی : " تَزَوَّدَ ، یَتَزَوَّدُ ، تَزَوَّدْ ، تَزَوُّدًا : زاد وتوشه گرفتن " ثلاثی مجردش : " زادَ ، یَزُودُ ، زُدْ ، زَوْدًا " بهمان معنی ، و " تَزَیَّلَ ، یَتَزَیَّلُ ، تَزَیَّلْ ، تَزَیُّلاً : ازهم جدا شدن " ثلاثی مجردش : " زالَ ، یَزِیلُ ، زِلْ ، زَیْلاً : دورکردن و جداکردن " .

و ازباب تَفاعُل میگوئی : " تَعاوَنَ ، یَتَعاوَنُ ، تَعاوَنْ ، تَعاوُناً : کمک یکدیگر کردن " ثلاثی مجردش استعمال نشده ، و از باب اِفعال آمده ، و " تَدایَنَ ، یَتَدایَنُ ، تَدایَنْ ، تَدایُناً : بهنَسیئَة مُعامَلَة کردن " ثلاثی مجردش " دانَ ، یَدِینُ ، دِنْ ، دَیْناً نَسیئَةدادن و وام دادن " .

و از باب اِفْعِلال میگوئی : " اِزْوَرَّ ، یَزْوَرُّ ، اِزْوَرِرْ ، اِزْوِرارًا : برگشتن و کج شدن " ثلاثی مجردش ، زَوِرَ ، یَزْوَرُ ، اِزْوَرْ ، زَوَرًا " بهمان معنی ، و " اِبْیَضَّ ، یَبْیَضُّ ، اِبْیَضِضْ ، اِبْیِضاضًا : سفید شدن " ثلاثی

مجردش " باضَ، یَبیضُ ، بِضْ ، بَیْضاً : چیره شدن بر دیگری در سفیدی " .

و از باب اِفْعیلال میگوئی : " اِسْوادَّ ، یَسْوادُّ ، اِسْوادِدْ ، اِسْوِیداداً : بسیار سیاه شدن " ثلاثی مجردش " سَوِدَ ، یَسْوَدُ ، اِسْوَدْ ، سَوَداً : سیاه شدن " ، و " اِزْیانَّ ، یَزْیانُّ ، اِزْ یانِنْ ، اِزْ یِینانا ً : آرایش گرفتن " ثلاثی مجردش : زانَ ، یَزِینُ ، زِنْ ، زَیْناً : آرایش‌دادن ، و اَجْوَف از باب اِفْعِوّال و اِفْعِیعال نیامده .

و از باب فَعْلَلَة میگوئی : " حَوْقَلَ ، یُحَوْقِلُ ، حَوْقِلْ ، حَوْقَلَةً و حِیقالاً : ناتوان شدن " حیقال در اصل " حِوْقال " بوده ، و " سَیْطَرَ ، یُسَیْطِرُ ، سَیْطِرْ ، سَیْطَرَةً : مُراقِبِ اَعْمالِ دیگری بودن و آنها را ثَبْت کردن " و تَبْدیل سین به صاد صحیح است ، و همین مِثال از باب تَفَعْلُل به همین مَعْنی آمده ، و اَجْوَف از دوباب دیگر رُباعیّ مُجَرَّد یا مِثال ندارد یا بسیاراندک است .

(خاتِمَة)

و در آن چند مَطْلَب است .

۱ ــ بعضی مَوادّ درثلاثی مُجرد و مَزید بر حَسَبِ قاعِدَة باید اِعْلال شود ، ولی بِطَوْر اِسْتِثْناء بدون اِعْلال اِسْتِعْمال شده ، مانند : " دَوِشَ ، یَدْوَشُ ، دَوَشاً : تباه شدن چشم " ، و اَجْوَف واوی از این باب درمادّه‌ای که مَعْنیِ عَیْب یالَوْن داشته باشد بسیار بِدونِ اِعلال آمده ، و " غَیِدَ ، یَغْیَدُ ، غَیَداً : گردن کج بودن " و " اَعْوَزَ ، یُعْوِزُ ، اِعْوازاً : تنگدست شدن " و " اِسْتَحْوَذَ ، یَسْتَحْوِذُ ، اِسْتِحْواذاً : چیره

شدن " و غیر اینها مثالهائی هست .

۲ ـ بعضی مَوادّازدوباب آمده ،و ماضی آن از بابی و مضارعش را از باب دیگر استعمال کرده‌اند ، مانند " مَوْت " که فعلش ازباب، " فَعَلَ یَفْعُلُ ـ مات یموت "و هم " فَعِلَ یَفْعَلُ ـ ماتَ یَماتُ " آمده ، و در قرآن "مِتُّ ، مِتُّمْ ،مِتْنا "قرائَت‌شده ، و مضارعش را از "یَفْعُلُ" قِرائَت کرده‌اند ، ومانند" دَوام " که فعلش نیز از هردوباب آمده ، و گفته شده : " دِمْتُ ، تَدُومُ " و چنین مُلتَزِم شده اندتاالازِم نیاید بر شش باب ثلاثی مجردباب " فَعِلَ ، یَفْعُلُ " اِضافَة شود ، و این راتَداخُلِ لُغَتَیْنِ میگویند ،و تَداخُلِ لُغَتَیْنِ در غیرِ اَجْوَف نیز واقِع شده ، مانند" رَکَنَ ، یَرْکَنُ ،رُکُوناً : مَیل و رَغْبَت کردن بسوی چیزی در قرآن‌است : "وَلا تَرْکَنُوا اِلَی الَّذِینَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّکُمُ النّارُ :و میل و رغبت نکنید سوی‌کسانی که‌ستم‌کرده‌اند پس‌شما را آتش مالش نماید سُورَة هُود ـ ۱۱ ـ آیه ۱۱۳ "اِبْنُ قُتَیْبَه‌درکتابِ اَدَبُ الکاتِب‌گفته : این ماده از باب " فَعَلَ یَفْعُلُ و فَعِلَ یَفْعَلُ " آمده ، واز باب " فَعَلَ یَفْعَلُ " نیامده ،زیرا شَرْطِ این باب حَرفِ حَلْق است ، پس در این استعمال ماضی از یک باب و مضارع از یک باب گرفته شده .

۳ ـ بعضی مادّه‌هاهم اجوف واوی استعمال شده از باب "فَعَلَ یَفْعُلُ" وهم یائی استعمال شده از باب "فَعَلَ ،یَفْعِلُ" به یک معنی ، مانند : " صارَ ، یَصُورُ ،صُرْ ،صَوْراًو صارَ ، یَصِیرُ ، صِرْ ، صَیْراً :آوردن به یک‌سوئی " در قرآن‌است درقِصَّه‌اِبْراهیم عَلَیْهِ‌السَّلامُ "قالَ‌فَخُذْاَرْبَعَةً مِنَ الطَّیْرِ فَصُرْهُنَّ اِلَیْکَ : خدا گفت پس بگیر چهارتا ازپرندگان را

پس آنها را بسوی خود آور — سُورَةُالْبَقَرَة — ۲ــ آیه ۲۶۰" این کلمه در قرآن " صُرْ و صِرْ " هر دو قرائت شده ، واین ماده بمعنی خرد وپاره کردن نیز آمده است ، و بعضی مفسران به این معنی تفسیرکرده‌اند ، ولی میتوان گفت بِاِصْطِلاح دراین کلمه تَضْمِین است ، یعنی هردو معنی در ضِمْنِ کلمه اِرادَة شده ، و " لاطَ ، یَلُوطُ ، لَوْطًا و لاطَ یلیطُ ، لَیْطًا : چسبانیدن " و "ساغَ ، یَسُوغُ ، سَوْغًا و ساغَ ، یَسیغُ ، سَیْغًا :گوارا شدن طَعام و شَراب " ، و در غیراَجْوَف نیز از این قَبیل بسیاراست .

۴ ــ همان گونه از دوباب استعمال شده به دو معنی ، مانند : " قالَ ، یَقُولُ ، قَوْلاًگفتن "و " قالَ ، یَقیلُ ، قَیلُولَةً و قَیْلاً و مَقیلاً : خوابیدن یا آشامیدن در میان روز " و " کانَ یَکُونُ کَوْناً :بودن " و "کانَ یَکینُ ،کَیْناً :فروتنی‌کردن "و " مارَ ، یَمُورُ، مَوْرًا :پراکنده‌شدن و " مارَیَمیرُ، مَیْرًا :خوارو بارآوردن " و امثال اینها در لغت بسیار است .

(مُعتَلّ اللّام)

و آن رانا قِص گویند ،زیرا دربعضی صیغه‌ها لام الفعل ویاحرکت لام الفعل حذف میشود ، وازاین جَهَت کلمه نُقصانی پیدامیکند .

(مُعْتَلّ اللّامِ واوِیّ)

و آن از سه باب آمده :

۱ ــ " فَعَلَ ، یَفْعُلُ "مانند : " دَعا ، یَدْعُو ، اُدْعُ، دُعاءً و دَعْوَةً و دَعْوی :خواندن " .

چهارده صیغه ماضی . " دَعا ، دَعَوا ، دَعَوْا ، دَعَتْ ، دَعَتا ،

دَعَوْنَ ، دَعَوْتَ ، دَعَوْتُما ، دَعَوْتُمْ ، دَعَوْتِ ، دَعَوْتُما ، دَعَوْتُنَّ ، دَعَوْتُ ، دَعَوْنا " دَعا در اصل "دَعَوَ" بوده ، واو حرفِ عِلّه مُتَحَرِّک ماقَبْل مَفتوح را قَلْبِ به اَلِف کردند "دَعا" شد ، "دَعَوا" براصل خود است ، زیرا اگر واو قلب به الف شود ، به التقاء ساکنین ساقط میشود ، وبامُفْرَدَش مُشْتَبِه میگردد ، دیگر آنکه مُثَنّیٰ دراِثْبات واِسْقاط تابِع مُفْرَد است ، "دَعَوْا" در اصل "دَعَوُوا" بود ، واو راقلب به اَلِف کردند ، پس به اِلتِقاء ساکِنَیْنِ بیفتاد "دَعَوْا" شد بر وَزْنِ "فَعَوْا" "دَعَتْ" دراصل "دَعَوَتْ" بود ، و اوقلب به الف شد ، وبه التقاء ساکنین ساقِط گشت "دَعَتْ" گردید بر وزن "فَعَتْ" "دَعَتا" در اصل "دَعَوَتا" بود ، و او قلب به الف شد و ساقِط گشت ، گرچه اِلتِقاء ساکِنَیْن نمیشود ، زیرا گفتیم مُثَنّیٰ تابِع مُفْرَد است ، "دَعَوْنَ" تا آخر چهارده صیغه بر اصل خود باقی است و اِعلالی ندارد ، و اِعلال فقط در چهار صیغه است .

چهارده صیغه مضارع : "یَدْعُو ، یَدْعُوانِ ، یَدْعُونَ ، تَدْعُو ، تَدْعُوانِ ، یَدْعُونَ ، تَدْعُو ، تَدْعُوانِ ، تَدْعُونَ ، تَدْعِینَ ، تَدْعُوانِ ، تَدْعُونَ ، اَدْعُو ، نَدْعُو "یَدْعُو دراصل "یَدْعُوُ" بود ، ضَمَّة بر واو ثقیل بود حذف کردند ، وهمچنان است " تَدْعُو و تَدْعُو واَدْعُو و نَدْعُو" "یَدْعُونَ" جَمْع مُذَکَّرِ غائِب دراصل "یَدْعُوُونَ" بود مانند "یَنْصُرُونَ" ضَمَّة بر واو ثَقیل بود حذف کردند ، میان واوِلام الفعل وواوِ جَمْع اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ شد ، واوِلام الفعل ساقِط گشت ، "یَدْعُونَ" شد بر وَزْنِ "یَفْعُونَ" و "یَدْعُونَ" جَمْع مُؤَنَّثِ غائِب در صُورت با این یکسان است ، لٰکِن

در واقع اِعْلالی ندارد ، وواوش لام الفعل است ، و بر وزن "یَفْعُلْنَ" میباشد ، وهمچنان است "تَدْعُونَ" جمع مُذکّرِحاضِر و "تَدْعُونَ" جمع مونث حاضر ، آن بر وزن "تَفْعُونَ" و این بر وزن "تَفْعُلْنَ" میباشد ، اما "تَدْعِینَ" مُفْرَد مُؤَنَّثِ حاضِر در اصل "تَدْعُوِینَ" بوده ، کَسْرَه بر واو ثقیل بود ، به عین الفعل نَقْل کردند پس از سَلْبِ حَرَکَتِ عَیْن الفعل میانِ واوِ لام الفعل و یاء که ضَمیرِ مُفْرَد مُؤَنَّثِ حاضِر است اِلْتقاء ساکنین شد ، لام الفعل ساقِط گشت "تَدْعِینَ" گردید بر وزن "تَفْعِینَ" پس اِعْلال در هشت صیغة واقع شده است .

چهارده صیغهٔ اَمْر : "لِیَدْعُ ، لِیَدْعُوا ، لِیَدْعُوا ، لِتَدْعُ ، لِتَدْعُوا ، لِیَدْعُونَ ، اُدْعُ ، اُدْعُوا ، اُدْعُوا ، اُدْعِي ، اُدْعُوا ، اُدْعُونَ ، لِاَدْعُ ، لِنَدْعُ " لِیَدْعُ دراصل "یَدْعُو" بوده ، لامِ اَمْربرسرش آمد ، لام الفعل حذف گردید ، چنانچه در غیرناقِص ضَمّهٔ لام الفعل حذف میگردید ، لکن در فِعلِ ناقِص ضَمّة حذف شده بود ، وهمچنان است "لِتَدْعُ واُدْعُ و لِاَدْعُ و لِنَدْعُ" ونُه صیغهٔ دیگرتابع مُضارِع است ، واز این باب است : " غَزا ، یَغْزُو ، اُغْزُ ، غَزْوًا و غَزاوَةً و غَزَوانًا : به جنگ رفتن " و بمعنی خواستن وآهنگ کردن نیز آمده است ، و "بَدا ، یَبْدُو ، اُبْدُ ، بُدُوًّا : آشکارشدن " و بِمَعْنیٰ بادِیَة نشین شدن نیز آمده ، و " رَجا ، یَرْجُو ، اُرْجُ ، رَجاءً و رَجْوًا و رَجاةً و رَجاءَةً ورَجاوَةً و مَرْجاةً : امیدوار بودن " "رَبا ، یَرْبُو ، اُرْبُ ، رِباءً و رُبُوًّا : افزون شدن " و بمعنی پرورش یافتن نیز استعمال شده ، و " عَفا ، یَعْفُو ، اُعْفُ ، عَفْوًا : از گنهکار گذشتن " و "نَجا ، یَنْجُو ، اُنْجُ ، نَجاةً و نَجْوًا و نَجاءً و نَجایَةً : رستگار شدن "

و بمعانی دیگر نیز آمده ، و "عَلا ، یَعلُو ، اُعلُ ، عُلُوّاً : بلندی داشتن" و "زَکا ، یَزْکُو ، اُزْکُ ، زُکُواً ، و زَکاءً : افزایش یافتن" و بمعنی پاک و بی آلایش شدن نیز آمده .

۲ ــ باب "فَعُلَ ، یَفعُلُ" مانند : "سَرُوَ ، یَسْرُو ، اُسْرُ ، سَرْواً و سَراوَةً و سَرْاو سَراءً : با مر دانگی و گذشت بودن" .

چهارده صیغه ماضی : "سَرُوَ ، سَرُوا ، سَرُوا ، سَرُوَتْ ، سَرُوَتا ، سَرُوْنَ ، سَرُوتَ ، سَرُوتُما ، سَرُوتُمْ ، سَرُوتِ ، سَرُوتُما ، سَرُوتُنَّ ، سَرُوتُ ، سَرُونا ، "سَرُوا" جَمْعِ مُذَکَّرِ غائِب در اصل "سَرُوُوا" بود ، ضَمّه لام الفعل را برای ثِقْلِ کلمه حذف کردند ، پس لام الفعل به التقاء ساکنین ساقِط شد "سَرُوا" گردید ، و سیزده صیغه دیگر بی اِعلال ، و مانندِ صَحیح صَرْف میشود ، زیرا عین الفعل مَفْتوح نیست تا لام الفعل در آن صیغه هائی که مُتَحَرِّک است قَلْب به اَلِف شود و اگر التقاء ساکنین شد حذف گردد ، بر خِلافِ بابِ سابِق ، و صیغه های مضارع و امر از این باب عَیْناً مانند باب سابِق اِعْلال و صَرف میگردد ، زیرا مانند آن باب مضارعش بر وزن "یَفْعُلُ" است ، و از این باب است : "رَخُوَ ، یَرْخُو ، اُرْخُ ، رِخْوَةً و رَخاوَةً : سست بودن" و "بَذُوَ ، یَبْذُو ، بَذاءً : بدزبان بودن" و فعل ناقِص از این باب اندک است ، و بیشتر مادّه ها که از این باب آمده از باب سوم نیز آمده .

۳ ــ باب "فَعِلَ ، یَفْعَلُ" مانند : "رَضِیَ ، یَرْضی ، اِرْضَ ، رِضاً و رِضْواناً و مَرْضاةً : پسندیدن و خوشنود شدن" .

چهارده صیغه ماضی : "رَضِیَ ، رَضِیا ، رَضُوا ، رَضِیَتْ ، رَضِیَتا ،

رَضِینَ ، رَضِیتَ رَضِیتُما ، رَضِیتُم ، رَضِیتِ ، رَضِیتُما ، رَضِیتُنَّ ، رَضِیتُ رَضِینا "رَضِیَ در اصل "رَضِوَ" بود ، واو بِمُناسَبَتِ کَسْرَهِ عین‌الفعل قلب به یاء شد "رَضِیَ"گردید ،وهمچنان درهمه صیغه‌ها ، "رَضُوا" در اصل "رَضِیُوا " بود ، ضمه‌لام‌الفعل‌را به عین‌الفعل نَقْل‌کردند ، میان دو واو اِلتقاء ساکِنَینِ‌شد ، واوِلام الفعل راحذف کردند "رَضُوا" گردید ، در سائِرِ صیغه‌هالام‌الفعل‌بصورت یاء بحال خود باقی‌است به‌همان‌جَهَت که در باب دوم گفته شد .

چهارده صیغه مضارع : "یَرْضَیٰ ، یَرْضَیانِ یَرْضَوْنَ تَرْضَیٰ تَرْضَیانِ ، یَرْضَیْنَ ، تَرْضَیٰ ، تَرْضَیانِ ، تَرْضَوْنَ ،تَرْضَیْنَ ، تَرْضَیانِ ، تَرْضَیْنَ ، اَرْضَیٰ ، نَرْضَیٰ " در صیغه‌های مضارع لام‌الفعل قلب به یاء شد باآنکه ما قبلش مکسور نیست چنانچه در ماضی بود، اینجا رِعایَتِ مُطابَقَتِ با ماضی راکرده‌اند ، و در پنج‌صیغه قلب به‌الف شد چون متحرک وماقبلش مفتوح‌است ، ودر چهار صیغهِ مُثَنّیٰ قلب به الف نشد باآنکه مُتَحَرِّک‌وماقَبْلَش‌مَفتوح‌است ، زیرا اگر قلب میشد با اَلِفِ تَثنِیَة اِلتقاء ساکنینِ‌میشدوساقِط میگشت ، در صورتی که مُثَنّیٰ دراِثْبات واِسْقاط باید تابِع مُفرَد باشد ، و "یَرْضَوْنَ" جمع‌مُذَکَّرِ غائِب ، و "تَرْضَوْنَ "جمع‌مُذَکَّرِحاضِر ،و " تَرْضَیْنَ "مُفْرَد مُؤَنَّثِ‌حاضِر در اصل "یَرْضَیُونَ‌و تَرْضَیُونَ‌و تَرْضَیِینَ "بوده ، لام‌الفعل‌یاءِمُتَحَرِّکِ ماقَبلِ مَفْتوح قَلب به اَلِف شد و به التقاء ساکنین ساقِط‌گردید ، و "تَرْضَیْنَ " مُفْرَدِمُؤنث‌حاضِربا "تَرْضَیْنَ" جمع مُؤنث حاضِر درظاهر به یک صورت‌است ،ولی‌در واقِع صیغه‌مفرد بر وزن "تَفْعَیْنَ" و صیغه

جمع بر وزن "تَفْعَلْنَ" میباشد.

چهارده صیغه اَمْر: "لِیَرْضَ، لِیَرْضَیا، لِیَرْضَوْا، لِتَرْضَ، لِتَرْضَیا، لِیَرْضَیْنَ، اِرْضَ، اِرْضَیا، اِرْضَوْا، اِرْضَیْ، اِرْضَیا، اِرْضَیْنَ، لِاَرْضَ، لِنَرْضَ" آنچه در صیغه‌های امر از "دَعا، یَدْعُو" گفته شد اینجا نیز در نَظَر گرفته شود، با فرق آنکه عین‌الفعل در اینجا مَفْتوح، ولام‌الفعل قَلْبِ به یاء شده، وهمزه‌هایِ اَمْرِحاضر مَکسور است.

و از این‌باب است: "شَقِیَ، یَشْقیٰ، شِقْوَةً و شِقاوَةً و شَقاءً: بدبخت شدن" و "شَقا، یَشْقُو، شَقْواً: بدبخت‌کردن" از باب "نَصَرَ، یَنْصُرُ" نیزآمده‌است، و "ضَحِیَ، یَضْحیٰ، اِضْحَ، ضَحاً: آفتاب زده شدن" و بهمین‌معنی از باب "نَصَرَ، یَنْصُرُ" استعمال شده.

(مُعْتَلّ اللّام یائیّ)

وآن از سه باب آمده:

۱ ـ باب "فَعَلَ، یَفْعِلُ" مانند: "هَدَیٰ، یَهْدِي، اِهْدِ، هُدًی و هِدایَةً و هَدْیاً و هِدْیَةً: راهنمائی کردن".

چهارده صیغه ماضی: "هَدَیٰ، هَدَیا، هَدَوْا، هَدَتْ، هَدَتا، هَدَیْنَ، هَدَیْتَ، هَدَیْتُما، هَدَیْتُمْ، هَدَیْتِ، هَدَیْتُما، هَدَیْتُنَّ، هَدَیْتُ، هَدَیْنا" درهمه چیز مانند "دَعا" است جزآنکه آن واوی واین‌یائی است.

(قاعِدَة)

قاعِدَه کِتابَت‌آن‌است که اگر الف درآخر کلمه‌واقع شود، در مرتبه سوم، و اصلش واو باشد مانند "دَعا" بِصورت اَلِف نوشته

میشود جز در مَوارِدی واَلِف خوانده میشود ، ودر غیر این صُورت هر چه باشد یاء نوشته میشود جز در مَوارِدی والف میخوانند .

چهارده صیغه مضارع :یَهْدِي ، یَهْدِیانِ ، یَهْدُونَ ، تَهْدِي ، تَهْدِیانِ ، یَهْدِینَ ، تَهْدِي ، تَهْدِیانِ ، تَهْدُونَ ، تَهْدِینَ ، تَهْدِیانِ ، تَهْدِینَ ، اَهْدِي ، نَهْدِي ، "یَهْدِي "چنانچه‌در "یَدْعُو " گفته‌شد ضَمَّةِ لام الفعلش از جَهَتِ ثَقیل بودن حذف گردید ، و همچنان درچهار صیغه دیگر ،در "یَهْدُونَ و تَهْدُونَ " دوصیغه‌جمع مُذَکَّر ، و "تَهْدِینَ " صیغهِ مُفْرَدِ مُؤَنَّثِ حاضِر ، لام الفعل حذف شده‌بهمان جَهت که در واوی گفته شد ، ونیز " تَهْدِینَ "مُفْرَد با " تَهْدِینَ " جمع در صُورت یکی است ، لکن درواقع صیغه‌مفرد " تَفْعِینَ " و صیغه جمع " تَفْعِلْنَ " میباشد .

چهارده صیغه امر : " لِیَهْدِ ، لِیَهْدِیا ،لِیَهْدُوا ، لِتَهْدِ ، لِتَهْدِیا ، لِیَهْدِینَ ،اِهْدِ ،اِهْدِیا ،اِهْدُوا ، اِهْدِي ، اِهْدِیا ، اِهْدِینَ ، لِاَهْدِ ، لِنَهْدِ ، سخن در اینجا چنان‌است‌که‌درواوی‌گفته شد .

و از این‌باب است : " رَمیٰ ،یَرْمِي ،اِرْمِ ،رَمْیاً ورِمایَةً : انداختن و پرتاب کردن " و " بَکیٰ ، یَبْکِي ،اِبْکِ ،بُکاءً وبُکیً : گریه کردن " و " جَریٰ ، یَجْرِي ،اِجْرِ ، جَرْیاً و جَرَیاناً و جَرْیَةً :روان شدن " و "جَزیٰ ، یَجْزِي ، اِجْزِ ،جَزاءً :پاداش‌دادن " و " شَریٰ ، یَشْرِي ،اِشْرِ ، شِراءً و شِریً :خریدوفروش کردن " و "عَصیٰ ، یَعْصِي ،اِعْصِ ،عَصْیاً و عِصْیاناً و مَعْصِیَةً :نافرمانی‌کردن " و " قَضیٰ ، یَقْضِي ، اِقْضِ ، قَضاءً و قَضِیَّةً و قَضْیاً :داوری کردن " و " کَفیٰ ، یَکْفِي ، اِکْفِ ، کِفایَةً :بس

بودن" و "مَشَىٰ، يَمْشِي، اِمْشِ، مَشْياً و تَمْشاءً: راه رفتن".

۲ ـ باب "فَعِلَ، يَفْعَلُ" مانند: "رَقِيَ، يَرْقَىٰ، رَقْياً و رُقِيّاً: بالا رفتن".

چهارده صیغه ماضی: "رَقِيَ، رَقِيا، رَقُوا، رَقِيَتْ، رَقِيَتا، رَقِينَ، رَقِيتَ، رَقِيتُما، رَقِيتُمْ، رَقِيتِ، رَقِيتُما، رَقِيتُنَّ، رَقِيتُ، رَقِينا".

چهارده صیغه مضارع: "يَرْقَىٰ، يَرْقَيانِ، يَرْقَوْنَ، تَرْقَىٰ، تَرْقَيانِ، يَرْقَيْنَ، تَرْقَىٰ، تَرْقَيانِ، تَرْقَوْنَ، تَرْقَيْنَ، تَرْقَيانِ، تَرْقَيْنَ، أَرْقَىٰ، نَرْقَىٰ".

چهارده صیغه امر: "لِيَرْقَ، لِيَرْقَيا، لِيَرْقَوْا، لِتَرْقَ، لِتَرْقَيا لِيَرْقَيْنَ، اِرْقَ، اِرْقَيا، اِرْقَوْا، اِرْقَيْ، اِرْقَيا، اِرْقَيْنَ، لِأَرْقَ، لِنَرْقَ".

این باب درهمه چیز مانند "رَضِيَ، يَرْضَىٰ" است جز آنکه آن واوی، و این یائی است بدلیل مَصْدَرَش.

و از این باب است: "عَمِيَ، يَعْمَىٰ، عَمًى: کورشدن" و "لَقِيَ، يَلْقَىٰ، اِلْقَ، لِقاءً و لِقاءةً و لِقْيانا: دیدارکردن" و "خَشِيَ، يَخْشَىٰ، اِخْشَ، خَشْياً و خَشْيَةً و مَخْشاةً: بیمناک بودن" و "نَسِيَ، يَنْسَىٰ، اِنْسَ، نَسْياً و نِسْياناً، و نِسايَةً: فراموش‌کردن".

۳ ـ باب "فَعَلَ، يَفْعَلُ" مانند: "رَعَىٰ، يَرْعَىٰ، اِرْعَ، رَعْياً، و رِعايَةً و مَرْعًى: چریدن و چرانیدن" و بمعنی نگهبانی و مُراقِب بودن نیز اِسْتعمال شده.

چهارده صیغه ماضی: "رَعَىٰ، رَعَيا، رَعَوْا، رَعَتْ، رَعَتا، رَعَيْنَ، رَعَيْتَ، رَعَيْتُما، رَعَيْتُمْ، رَعَيْتِ، رَعَيْتُما، رَعَيْتُنَّ، رَعَيْتُ،

رَعَیْنا" درهمه چیزمانند "هُدَیٰ" است .

چهارده صیغه مضارع : "یَرْعَیٰ ، یَرْعَیانِ ، یَرْعَوْنَ ، تَرْعَیٰ ، تَرْعَیانِ ، یَرْعَیْنَ ، تَرْعَیٰ ، تَرْعَیانِ ، تَرْعَوْنَ ، تَرْعَیْنَ ، تَرْعَیانِ ، تَرْعَیْنَ ، اَرْعَیٰ ، نَرْعَیٰ ، درهمه چیز مانند "یَرْضَیٰ" است ، جز آنکه آن واوی واین یائی است .

و از این باب است : " طَغَیٰ ، یَطْغَیٰ ، طَغْیاً و طُغْیاناً : از اندازه برون شدن " و به این معنی واوی ازباب "نَصَرَ ، یَنْصُرُ" نیز آمده ، و " نَهَیٰ ، یَنْهَیٰ ، اِنْهَ ، نَهْیًا : بازداشتن " .

(مُعْتَلُّ اللّامِ مَهْمُوز)

مانند : " اَتَیٰ ، یَأْتِی ، اِیتِ ، اِتْیاناً و اَتْیًا و اِتْیانَةً و اُتِیًّا و مَأْتاةً : آمدن و کاری را انجام دادن " و "نَأَیٰ ، یَنْأَیٰ ، اِنْأَ ، نَأْیاً : دورشدن " این دو مثال یائی است ، واول مانند "رَمَیٰ ، یَرْمِی" و دوم مانند "رَعَیٰ ، یَرْعَیٰ ، صَرْف واِعلال میشود ، باضافه آنچه در مَهْمُوز گفته شد ، و "اَبَا ، یَأْبُو ، اُوبُ ، اُبُوًّا واُبُوَّةً واَباوَةً : پدرشدن " و " بَأَیٰ یَبْأَیٰ ، اِبْأَ ، بَأْواً ، وبَأْواءً : بالیدن به جاه و مال و عَشیرَة " این دو مثال واوی است ، ومضاعف دراین قِسْم از مُعْتَلّ لَفیفِ مَقْرُون است که بَیانش میآید .

(خلاصه اِعْلالِ مُعْتَلُّ اللّام)

در ماضی اگر مَفْتُوحُ الْعَیْن باشد لام الفعل از صیغه جمع مذکر غائب ، و مفرد وتَثْنِیَه مُؤنث غائِب حذف میشود ، واگر مَضْمُومُ الْعَیْن یا مَکْسُورُ الْعَیْن باشد فَقَط از جمع مذکر غائِب حذف میگردد ، ودر

مضارع از پنج صیغه که ضَمیرِ ظاهِر ندارد ضَمّهِ لام الفعل حذف میشود ، و اگر عین الفعل در آنها مفتوح باشد لام الفعل قلب به الف میگردد ، و در دو صیغه جمع مذکر و صیغه مفرد مُؤنث حاضِر لام الفعل را حذف مینمایند ، و در صیغه مفرد مُؤَنَّثِ حاضِر اگر عین الفعل مضموم باشد ضَمّه اش بِمُناسبت یاءِ ضمیر ، بدل به کَسْرَهٔ میشود ، و درجائی که مضارع مَضْمُومُ الْعَیْن است جمع مذکرِ غائِب با جمع مُؤنث غائِب وجمع مذکر حاضر با جمع مُؤَنَّث حاضِر به یک صورت میباشند ، مانند "یَدْعُونَ با یَدْعُونَ وتَدْعُونَ با تَدْعُونَ" ودرجائی که مَکْسُورُالْعَیْن یا مَفْتُوحُ الْعَیْن است مفرد مُؤنث حاضِر با جمع مُؤنث حاضر در صورت یکسان است ، مانند "تَرْضَیْنَ با تَرْضَیْنَ" و "تَرْمِینَ با تَرْمِینَ" و در اَمْرِ باِضافهٔ آنچه در مضارع گفته شد لام الفعل از آن پنج صیغه حذف میگردد ، وتَفاصیل در مثالها مُشاهَدَهٔ شود .

(اِعْلالِ مُعْتَلّ اللّام از ثلاثی مَزیدٌ فیه ورُباعیّ)

در ماضی هربابی باشد ، لام الفعل اگر واو است قلب به یاء میشود ، سپس واوِ مُنْقَلِبَهٔ ویاءِ اَصْلی هر دو در صیغه اول وسوم وچهارم وپنجم قلب به اَلِف میگردد ، سپس در صیغه سوم وچهارم و پنجم به اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ حذف میشود ، ودر مضارع اگر ماقَبْلِ لامُ الْفِعْل مَکْسُور باشد واو قلب به یاء میگردد ، و یاء بحال خود است ، واگر مفتوح باشد ، پس واو قلب به یاء میشود ، لِکِن آن و یاءِ اَصْلی هردو قلب به اَلِف میگردد ، در آن پنج صیغه ای که ضَمیرِ ظاهِر ندارد ، وحذف لام الفعل در سه صیغهِ مُضارِع ، و تَشابُهِ صیغهِ مفرد و جمعِ مُؤنث حاضِر مانند ثلاثی مجرد

است، وامر تابع مضارع است، ودر بعضی بابها بعضی از صیغه‌های غائبِ ماضی با بعضی‌ازصیغه‌هایِ حاضِر اَمْر مُشابِه است، چنانچه‌در مِثالها مُشاهَدَة مینمائید و این اَعمال در اَبْوابی که لام‌الفعل مُکَرَّر است چه‌حرفِ زائِدباشد مانند بابِ اِفْعِلال یاحرف اَصْلی باشد مانند رُباعیّ در لام‌الفعل دوم انجام میگردد نه‌اول ، اینک مثالهای‌واوی ویائی از هربابی ملاحظه شود :

" بابِ اِفْعال : " اَعْطَیٰ ، اَعْطَیا ، اَعْطَوْا ، اَعْطَتْ ، اَعْطَتا ، اَعْطَیْنَ ، اَعْطَیْتَ ، اَعْطَیْتُما ، اَعْطَیْتُمْ ، اَعْطَیْتِ ، اَعْطَیْتُما ، اَعْطَیْتُنَّ ، اَعْطَیْتُ ، اَعْطَیْنا ، اِعْطاءً : چیزدادن ـ یُعْطِی ، یُعْطِیانِ ، یُعْطُونَ ، تُعْطِی ، تُعْطِیانِ ، یُعْطِینَ ، تُعْطِی ، تُعْطِیانِ ، تُعْطُونَ ، تُعْطِینَ ، تُعْطِیانِ ، تُعْطِینَ ، اُعْطِی ، نُعْطِی ـ لِیُعْطِ ، لِیُعْطِیا ، لِیُعْطُوا ، لِتُعْطِ ، لِتُعْطِیا ، لِیُعْطِینَ ، اَعْطِ ، اَعْطِیا ، اَعْطُوا ، اَعْطِی ، اَعْطِیا ، اَعْطِینَ ، لِاُعْطِ ، لِنُعْطِ " این مثال واوی است ، ثلاثی مجردش "عَطا ، یَعْطُو ، اُعْطُ ، عَطْوًا : گرفتن " .

" اَخْفَیٰ ، اَخْفَیا ، اَخْفَوْا ، اَخْفَتْ ، اَخْفَتا ، اَخْفَیْنَ ، اَخْفَیْتَ ، اَخْفَیْتُما ، اَخْفَیْتُمْ ، اَخْفَیْتِ ، اَخْفَیْتُما ، اَخْفَیْتُنَّ ، اَخْفَیْتُ ، اَخْفَیْنا ، اِخْفاءً : پنهان‌کردن ـ یُخْفِی ، یُخْفِیانِ ، یُخْفُونَ ، تُخْفِی ، تُخْفِیانِ ، یُخْفِینَ ، تُخْفِی ، تُخْفِیانِ ، تُخْفُونَ ، تُخْفِینَ ، تُخْفِیانِ ، تُخْفِینَ ، اُخْفِی ، نُخْفِی ـ لِیُخْفِ ، لِیُخْفِیا ، لِیُخْفُوا ، لِتُخْفِ ، لِتُخْفِیا ، لِیُخْفِینَ ، اَخْفِ ، اَخْفِیا ، اَخْفُوا ، اَخْفِی ، اَخْفِیا ، اَخْفِینَ ، لِاُخْفِ ، لِنُخْفِ " یائی است ، ثلاثی مجردش " خَفِیَ ، یَخْفَیٰ ، اِخْفَ ، خَفاءً

و خُفْيَةً :پنهان شدن . "

" بابِ تَفعيل " : " زَكّىٰ ،زَكّيا ، زَكّوْا ، زَكّتْ ، زَكّتا ، زَكّيْنَ ، زَكّيْتَ ، زَكّيْتُما ، زَكّيْتُمْ ، زَكّيْتِ ، زَكّيْتُما ، زَكّيْتُنَّ ، زَكّيْتُ ، زَكّيْنا ، تَزْكِيَةً :افزوني دادن وزكاة دادن و گرفتن وپاكيزه گردانيدن و سُتودن ـ يُزَكّي ،يُزَكّيانِ ،يُزَكّونَ ،تُزَكّي ، تُزَكّيانِ ، يُزَكّينَ ، تُزَكّي ، تُزَكّيانِ ، تُزَكّونَ ، تُزَكّينَ ، تُزَكّيانِ ، تُزَكّينَ ، اُزَكّي ، نُزَكّي ـ لِيُزَكِّ ، لِيُزَكّيا ، لِيُزَكّوا ، لِتُزَكِّ ، لِتُزَكّيا ، لِيُزَكّينَ ، زَكِّ ، زَكّيا ، زَكّوْا ، زَكّي ،زَكّيا ، زَكّينَ ،لِاُزَكِّ ، لِنُزَكِّ " واوى است ، ثلاثي مجردش "زَكا ، يَزْكو ،زَكاءً و زَكْواً پاكيزه شدن و افزوني يافتن ولائِق شدن .

" غَشّىٰ ، غَشّيا ، غَشّوْا ، غَشّتْ ، غَشّتا ، غَشّيْنَ ،غَشّيْتَ ، غَشّيْتُما ، غَشّيْتُمْ ، غَشّيْتِ ، غَشّيْتُما ، غَشّيْتُنَّ ، غَشّيْتُ ،غَشّيْنا ، تَغْشِيَةً : پوشانيدن ـ يُغَشّي ، يُغَشّيانِ ، يُغَشّونَ ،تُغَشّي ، تُغَشّيانِ ، يُغَشّينَ ، تُغَشّي ، تُغَشّيانِ ، تُغَشّونَ ، تُغَشّينَ ، تُغَشّيانِ ، تُغَشّينَ ،اُغَشّي ، نُغَشّي ـ لِيُغَشِّ ،لِيُغَشّيا ،لِيُغَشّوا ، لِتُغَشِّ ،لِتُغَشّيا ، لِيُغَشّينَ ، غَشِّ ، غَشّيا ، غَشّوْا ، غَشّي ، غَشّيا ، غَشّينَ ، لِاُغَشِّ ، لِنُغَشِّ " يائي است ، ثلاثي مجردش " غَشِيَ ، يَغْشَىٰ ، اِغْشَ ، غَشْياً و غِشايَةً " بهمان معنى ، و به اين مَعْنى و مَعاني ديگر واوى آمده است .

" بابِ مُفاعَلَة " : " عادَىٰ ،عادَيا ، عادَوْا ، عادَتْ ،عادَتا ، عادَيْنَ ،عادَيْتَ ،عادَيْتُما ، عادَيْتُمْ ، عادَيْتِ ، عادَيْتُما ، عادَيْتُنَّ ، عادَيْتُ ، عادَيْنا :مُعاداةً و عِداءً :باهم دشمنى كردن ـ يُعادي .

يُعادِيانِ ، يُعادُونَ ،تُعادِي ،تُعادِيانِ ،يُعادِينَ ،تُعادِي ، تُعادِيانِ ، تُعادُونَ ، تُعادِينَ ، تُعادِيانِ ، تُعادِينَ ،أُعادِي ، نُعادِي ـ لِيُعادِ ، لِيُعادِيا ،لِيُعادُوا ، لِتُعادِ ، لِتُعادِيا ، لِيُعادِينَ ، عادِ ، عادِيا ، عادُوا ، عادِي ، عادِيا ، عادِينَ ، لِأُعادِ ، لِنُعادِ " واوى است . ثلاثي مجردش " عَدِيَ ، يَعْدَىٰ ، اِعْدَ ، عَدًا : دشمن داشتن " .

"لاقَىٰ ، لاقَيا ، لاقَوْا ، لاقَتْ ، لاقَتا ، لاقَيْنَ ، لاقَيْتَ ، لاقَيْتُما ، لاقَيْتُمْ ، لاقَيْتِ ، لاقَيْتُما ،لاقَيْتُنَّ ، لاقَيْتُ ، لاقَيْنا ،مُلاقاةً و لِقاءً : يكديگر راديداركردن ـ يُلاقِي ، يُلاقِيانِ ، يُلاقُونَ ، تُلاقِي ، تُلاقِيانِ ، يُلاقِينَ ، تُلاقِي ،تُلاقِيانِ ، تُلاقُونَ ، تُلاقِينَ ، تُلاقِيانِ ، تُلاقِينَ ،أُلاقِي ،نُلاقِي ـ لِيُلاقِ ،لِيُلاقِيا ،لِيُلاقُوا ، لِتُلاقِ ،لِتُلاقِيا ، لِيُلاقِينَ ، لاقِ ، لاقِيا ، لاقُوا ، لاقِي ، لاقِيا ، لاقِينَ ، لِأُلاقِ ، لِنُلاقِ ، يائى است ، و لامُ الْفِعْلِ مَصْدَر در اين باب قَلْبِ به اَلِف ميشود ، چون مُتَحَرِّك و ماقبلش مَفتوح است ، مانند مُلاقاة كه اصلش مُلاقَيَة بوده ، ثلاثي مجردش "لَقِيَ ، يَلْقَىٰ ، اِلْقَ ، لِقاءً و لِقاءَةً و لُقِيًّا : ديدار كردن " .

" بابِ اِفْتِعال " : "اِبْتَلَىٰ ، اِبْتَلَيا ، اِبْتَلَوْا ، اِبْتَلَتْ ، اِبْتَلَتا اِبْتَلَيْنَ ، اِبْتَلَيْتَ ، اِبْتَلَيْتُما ، اِبْتَلَيْتُمْ ، اِبْتَلَيْتِ ، اِبْتَلَيْتُما ، اِبْتَلَيْتُنَّ ، اِبْتَلَيْتُ ، اِبْتَلَيْنا ، اِبْتِلاءً : آزمودن ـ يَبْتَلِي ، يَبْتَلِيانِ ، يَبْتَلُونَ ، تَبْتَلِي ، تَبْتَلِيانِ ، يَبْتَلِينَ ، تَبْتَلِي ، تَبْتَلِيانِ ، تَبْتَلُونَ ، تَبْتَلِينَ ، تَبْتَلِيانِ ، تَبْتَلِينَ ، أَبْتَلِي ، نَبْتَلِي ـ لِيَبْتَلِ ، لِيَبْتَلِيا ، لِيَبْتَلُوا ، لِتَبْتَلِ ، لِتَبْتَلِيا ، لِيَبْتَلِينَ ، اِبْتَلِ ، اِبْتَلِيا ، اِبْتَلُوا ، اِبْتَلِي ،

اِبْتَلِيا ، اِبْتَلِينَ ، لِاَبْتَلِ ، لِنَبْتَلِ " واوی است ، ثلاثی مجردش "بَلَا ، يَبْلُو ، اُبْلُ ، بَلْواً و بَلاءً " بهمان معنی .

" اِنْتَهَىٰ ، اِنْتَهَيا ، اِنْتَهَوْا ، اِنْتَهَتْ ، اِنْتَهَتا ، اِنْتَهَيْنَ اِنْتَهَيْتَ ، اِنْتَهَيْتُما ، اِنْتَهَيْتُمْ ، اِنْتَهَيْتِ ، اِنْتَهَيْتُما ، اِنْتَهَيْتُنَّ ، اِنْتَهَيْتُ ، اِنْتَهَيْنا ، اِنْتِهاءً : بپایان رسیدن واز کاری بازایستادن ـ يَنْتَهِي ، يَنْتَهِيانِ ، يَنْتَهُونَ ، تَنْتَهِي ، تَنْتَهِيانِ ، يَنْتَهِينَ ، تَنْتَهِي ، تَنْتَهِيانِ ، تَنْتَهُونَ ، تَنْتَهِينَ ، تَنْتَهِيانِ ، تَنْتَهِينَ ، اَنْتَهِي ، نَنْتَهِي ـ لِيَنْتَهِ ، لِيَنْتَهِيا ، لِيَنْتَهُوا ، لِتَنْتَهِ ، لِتَنْتَهِيا ، لِيَنْتَهِينَ ، اِنْتَهِ ، اِنْتَهِيا ، اِنْتَهُوا ، اِنْتَهِي ، اِنْتَهِيا ، اِنْتَهِينَ ، لِاَنْتَهِ ، لِنَنْتَهِ ، یائی است ثلاثی مجردش "نَهَىٰ ، يَنْهَىٰ ، اِنْهَ ، نَهْياً : بازداشتن " .

" بابِ اِنْفِعال " : " اِنْمَحَىٰ ، اِنْمَحَيا ، اِنْمَحَوْا ، اِنْمَحَتْ ، اِنْمَحَتا ، اِنْمَحَيْنَ ، اِنْمَحَيْتَ ، اِنْمَحَيْتُما ، اِنْمَحَيْتُمْ ، اِنْمَحَيْتِ ، اِنْمَحَيْتُما ، اِنْمَحَيْتُنَّ ، اِنْمَحَيْتُ ، اِنْمَحَيْنا ، اِنْمِحاءً : زائل شدن ـ يَنْمَحِي ، يَنْمَحِيانِ ، يَنْمَحُونَ ، تَنْمَحِي ، تَنْمَحِيانِ ، يَنْمَحِينَ ، تَنْمَحِي ، تَنْمَحِيانِ ، تَنْمَحُونَ ، تَنْمَحِينَ ، تَنْمَحِيانِ ، تَنْمَحِينَ ، اَنْمَحِي ، نَنْمَحِي ـ لِيَنْمَحِ ، لِيَنْمَحِيا ، لِيَنْمَحُوا ، لِتَنْمَحِ ، لِتَنْمَحِيا ، لِيَنْمَحِينَ ، اِنْمَحِ ، اِنْمَحِيا ، اِنْمَحُوا ، اِنْمَحِي ، اِنْمَحِيا ، اِنْمَحِينَ ، لِاَنْمَحِ ، لِنَنْمَحِ " و جائز است نون درمیم اِدْغام گردد ، و "اِمَّحَىٰ ، يَمَّحِي ، اِمَّحِ ، اِمِّحاءً" گفته شود ، واوی است ، ثلاثی مجردش " مَحَا ، يَمْحُو ، اُمْحُ ، مَحْواً : زائل کردن "

" اِنْبَرَىٰ ، اِنْبَرَيا ، اِنْبَرَوْا ، اِنْبَرَتْ ، اِنْبَرَتا ، اِنْبَرَيْنَ ، اِنْبَرَيْتَ ،

اِنْبَرَیْتُما ، اِنْبَرَیْتُمْ ، اِنْبَرَیْتِ ، اِنْبَرَیْتُما ، اِنْبَرَیْتُنَّ ، اِنْبَرَیْتُ ، اِنْبَرَیْنا ، اِنْبِراءً : تراشیده‌شدن ـ یَنْبَرِي یَنْبَرِیانِ ، یَنْبَرُونَ ، تَنْبَرِي ، تَنْبَرِیانِ ، یَنْبَرِینَ ، تَنْبَرِي ، تَنْبَرِیانِ ، تَنْبَرُونَ ، تَنْبَرِینَ ، تَنْبَرِیانِ ، تَنْبَرِینَ ، اَنْبَرِي ، نَنْبَرِي ـ لِیَنْبَرِ ، لِیَنْبَرِیا ، لِیَنْبَرُوا ، لِتَنْبَرِ ، لِتَنْبَرِیا ، لِیَنْبَرِینَ ، اِنْبَرِ ، اِنْبَرِیا ، اِنْبَرُوا ، اِنْبَرِي ، اِنْبَرِیا ، اِنْبَرِینَ ، لِاَنْبَرِ ، لِنَنْبَرِ " یائی‌است ، ثلاثی مجردش " بَرَیٰ ، یَبْرِي ، اِبْرِ ، بَرْیًا : تراشیدن "

" بابِ تَفَعُّل " : " تَدَلَّیٰ ، تَدَلَّیا ، تَدَلَّوْا ، تَدَلَّتْ ، تَدَلَّتا ، تَدَلَّیْنَ ، تَدَلَّیْتَ ، تَدَلَّیْتُما ، تَدَلَّیْتُمْ ، تَدَلَّیْتِ ، تَدَلَّیْتُما ، تَدَلَّیْتُنَّ ، تَدَلَّیْتُ ، تَدَلَّیْنا ، تَدَلِّیاً : آویختن و فرود آمدن ، و بمعنی خرامیدن و ناز کردن نیز آمده ، و به‌این معنی اصلش تَدَلُّل بوده ، لام‌الفعل چنانچه در فَصْلِ مُضاعَف گفته شد قلب به یاء گردیده ـ یَتَدَلّیٰ ، یَتَدَلَّیانِ ، یَتَدَلَّوْنَ ، تَتَدَلّیٰ ، تَتَدَلَّیانِ ، یَتَدَلَّیْنَ ، تَتَدَلّیٰ ، تَتَدَلَّیانِ ، تَتَدَلَّوْنَ ، تَتَدَلَّیْنَ ، تَتَدَلَّیانِ ، تَتَدَلَّیْنَ ، اَتَدَلّیٰ ، نَتَدَلّیٰ ـ لِیَتَدَلَّ ، لِیَتَدَلَّیا ، لِیَتَدَلَّوْا ، لِتَتَدَلَّ ، لِتَتَدَلَّیا ، لِیَتَدَلَّیْنَ ، تَدَلَّ ، تَدَلَّیا ، تَدَلَّوْا ، تَدَلَّيْ ، تَدَلَّیا ، تَدَلَّیْنَ ، لِاَتَدَلَّ ، لِنَتَدَلَّ " واوی است ، ثلاثی مجردش " دَلا یَدْلُو ، اُدْلُ ، دَلْواً : دَلْو فروبردن و آب کشیدن " .

" تَمَنّیٰ ، تَمَنَّیا ، تَمَنَّوْا ، تَمَنَّتْ ، تَمَنَّتا ، تَمَنَّیْنَ ، تَمَنَّیْتَ ، تَمَنَّیْتُما ، تَمَنَّیْتُمْ ، تَمَنَّیْتِ ، تَمَنَّیْتُما ، تَمَنَّیْتُنَّ ، تَمَنَّیْتُ ، تَمَنَّیْنا ، تَمَنِّیاً : آرزو کردن ـ یَتَمَنّیٰ ، یَتَمَنَّیانِ ، یَتَمَنَّوْنَ ، تَتَمَنّیٰ ، تَتَمَنَّیانِ ،

يَتَمَنَّيْنَ ، تَتَمَنّى ، تَتَمَنَّيا ، تَتَمَنَّيانِ ، تَتَمَنَّوْنَ ، تَتَمَنَّيْنَ ، تَتَمَنَّيانِ ، تَتَمَنَّيْنَ ، أتَمَنّى ، نَتَمَنّى ، ـ لِيَتَمَنَّ ، لِيَتَمَنَّيا ، لِيَتَمَنَّوْا ، لِتَتَمَنَّ ، لِتَتَمَنَّيا ، لِيَتَمَنَّيْنَ ، تَمَنَّ ، تَمَنَّيا ، تَمَنَّوْا ، تَمَنَّيْ ، تَمَنَّيا ، تَمَنَّيْنَ ، لِاَتَمَنَّ ، لِنَتَمَنَّ " يائي است ، ثلاثي مجرد جز مصدرش "مُنْيَة : آرزو " به اين معني استعمال نشده ، و در اين باب ضَمّهِ عَيْن الفعل در مَصْدَر بمناسبت لام الفعل كه ياء ميباشد قلب به كسرة ميگردد ، مانند " تَدَلِّي و تَمَنِّي " كه " تَدَلُّي ، و تَمَنُّي " بوده ، و همچنين است مَصْدَرِ بابِ تَفاعُل و تَفَعْلُل چنانچه خواهد آمد .

" بابِ تَفاعُل " : " تَعالَى ، تَعالَيا ، تَعالَوْا ، تَعالَتْ ، تَعالَتا ، تَعالَيْنَ ، تَعالَيْتَ ، تَعالَيْتُما ، تَعالَيْتُمْ ، تَعالَيْتِ ، تَعالَيْتُما ، تَعالَيْتُنَّ ، تَعالَيْتُ ، تَعالَيْنا ، تَعالِياً : برتری داشتن ـ يَتَعالَى ، يَتَعالَيانِ ، يَتَعالَوْنَ ، تَتَعالَى ، تَتَعالَيانِ ، يَتَعالَيْنَ ، تَتَعالَى ، تَتَعالَيانِ ، تَتَعالَوْنَ ، تَتَعالَيْنَ ، تَتَعالَيانِ ، تَتَعالَيْنَ ، أتَعالَى ، نَتَعالَى ـ لِيَتَعالَ ، لِيَتَعالَيا ، لِيَتَعالَوْا ، لِتَتَعالَ ، لِتَتَعالَيا ، لِيَتَعالَيْنَ ، تَعالَ ، تَعالَيا ، تَعالَوْا ، تَعالَيْ ، تَعالَيا ، تَعالَيْنَ ، لِاَتَعالَ ، لِنَتَعالَ " واوی است ، ثلاثي مجردش " عَلَا ، يَعْلُو ، اُعْلُ ، عُلُوّاً ، و عَلِيَ ، يَعْلَى ، اِعْلَ ، عَلاءً " بهمان معني است ، واز باب تَفاعُل بمعني آمدن نيز اِسْتِعمال شده مانند " تَعالَ " يعني بيا ، و بَعْضي عُلَماءِ لُغَت گفته‌اند به اين معني جز شش صيغهِ اَمْرِ حاضِر نيامده است .

" تَمارَى ، تَمارَيا ، تَمارَوْا ، تَمارَتْ ، تَمارَتا ، تَمارَيْنَ ، تَمارَيْتَ ، تَمارَيْتُما ، تَمارَيْتُمْ ، تَمارَيْتِ ، تَمارَيْتُما ، تَمارَيْتُنَّ ، تَمارَيْتُ ، تَمارَيْنا ،

تَمارِیاً : به شک افتادن و باهم جدال و خُصُومَت کردن ـ یَتَمارَیٰ ، یَتَمارَیانِ ، یَتَمارَوْنَ ، تَتَمارَیٰ ، تَتَمارَیانِ ، یَتَمارَیْنَ ، تَتَمارَیٰ ، تَتَمارَیانِ ، تَتَمارَوْنَ ، تَتَمارَیْنَ ، تَتَمارَیانِ ، تَتَمارَیْنَ ، اَتَمارَیٰ ، نَتَمارَیٰ ، ـ لِیَتَمارَ ، لِیَتَمارَیا ، لِیَتَمارَوْا ، لِتَتَمارَ ، لِتَتَمارَیا ، لِیَتَمارَیْنَ ، تَمارَ ، تَمارَیا ، تَمارَوْا ، تَمارَیْ ، تَمارَیا ، تَمارَیْنَ ، لِاَتَمارَ ، لِنَتَمارَ "یائی است ، مَصْدَر ثلاثی مجردش "مِرْیَة" است بمعنی شکّ و جَدَل ، و فعلش استعمال نشده ، لٰکن به لازِمِ مَعْنَیٰ اِستعمال شده که اِنْکارِ حَقّ باشد ، چنانچه گوئی : " مَرَیٰ ، یَمْرِي حَقَّهُ ، مَرْیاً : اِنکارکرد حقش را "

" بابِ اِسْتِفْعال " : " اِسْتَغْشَیٰ ، اِسْتَغْشَیا ، اِسْتَغْشَوْا ، اِسْتَغْشَتْ ، اِسْتَغْشَتا ، اِسْتَغْشَیْنَ ، اِسْتَغْشَیْتَ ، اِسْتَغْشَیْتُما ، اِسْتَغْشَیْتُمْ ، اِسْتَغْشَیْتِ ، اِسْتَغْشَیْتُما ، اِسْتَغْشَیْتُنَّ ، اِسْتَغْشَیْتُ ، اِسْتَغْشَیْنا ، اِسْتِغْشاءً : غِشاوَة بر سرکشیدن بطوری که چیزی نبیند و نشنود ، غِشاوَة : پوشش است مانندِ عَباء و لِحاف وغیرآن ـ یَسْتَغْشِي ، یَسْتَغْشِیانِ ، یَسْتَغْشُونَ ، تَسْتَغْشِي ، تَسْتَغْشِیانِ ، یَسْتَغْشِیْنَ ، تَسْتَغْشِي ، تَسْتَغْشِیانِ ، تَسْتَغْشُونَ ، تَسْتَغْشِیْنَ ، تَسْتَغْشِیانِ ، تَسْتَغْشِیْنَ ، اَسْتَغْشِي ، نَسْتَغْشِي ـ لِیَسْتَغْشِ ، لِیَسْتَغْشِیا ، لِیَسْتَغْشُوا ، لِتَسْتَغْشِ ، لِتَسْتَغْشِیا ، لِیَسْتَغْشِیْنَ ، اِسْتَغْشِ ، اِسْتَغْشِیا ، اِسْتَغْشُوا ، اِسْتَغْشِي ، اِسْتَغْشِیا ، اِسْتَغْشِیْنَ ، لِاَسْتَغْشِ ، لِنَسْتَغْشِ " واوی است ، و یائی نیز استعمال شده ، ثلاثی مجردش " غَشِيَ ، یَغْشَیٰ ، اِغْشَ ، غَشاوَةً و غِشایَةً : پوشانیدن " .

" اِسْتَغْنَیٰ ، اِسْتَغْنَیا ، اِسْتَغْنَوْا ، اِسْتَغْنَتْ ، اِسْتَغْنَتا ، اِسْتَغْنَیْنَ ،

اِسْتَغْنَيْتَ ، اِسْتَغْنَيْتُمَا ، اِسْتَغْنَيْتُمْ ، اِسْتَغْنَيْتِ ، اِسْتَغْنَيْتُمَا ، اِسْتَغْنَيْتُنَّ اِسْتَغْنَيْتُ ، اِسْتَغْنَيْنَا : بی‌نیاز شدن ـ يَسْتَغْنِي ، يَسْتَغْنِيَانِ ، يَسْتَغْنُونَ ، تَسْتَغْنِي ، تَسْتَغْنِيَانِ ، يَسْتَغْنِينَ ، تَسْتَغْنِي ، تَسْتَغْنِيَانِ ، تَسْتَغْنُونَ ، تَسْتَغْنِينَ ، تَسْتَغْنِيَانِ ، تَسْتَغْنِينَ ، أَسْتَغْنِي ، نَسْتَغْنِي ـ لِيَسْتَغْنِ ، لِيَسْتَغْنِيَا ، لِيَسْتَغْنُوا ، لِتَسْتَغْنِ ، لِتَسْتَغْنِيَا ، لِيَسْتَغْنِينَ ، اِسْتَغْنِ ، اِسْتَغْنِيَا ، اِسْتَغْنُوا ، اِسْتَغْنِي ، اِسْتَغْنِيَا ، اِسْتَغْنِينَ ، لِأَسْتَغْنِ ، لِنَسْتَغْنِ ، يائی است ، ثلاثی مجردش " غَنِيَ ، يَغْنَىٰ ، اِغْنَ ، غِنًى و غَنَاءً : بی‌نیاز بودن "

" بابِ اِفْعِلال " : " اِرْعَوَىٰ ، اِرْعَوَيَا ، اِرْعَوَوْا ، اِرْعَوَتْ ، اِرْعَوَتَا ، اِرْعَوَيْنَ ، اِرْعَوَيْتَ ، اِرْعَوَيْتُمَا ، اِرْعَوَيْتُمْ ، اِرْعَوَيْتِ ، اِرْعَوَيْتُمَا ، اِرْعَوَيْتُنَّ ، اِرْعَوَيْتُ ، اِرْعَوَيْنَا ، اِرْعِوَاءً : بازایستادن از بدی و نادانی و پشیمان شدن بر ترکِ کاری ـ يَرْعَوِي ، يَرْعَوِيَانِ ، يَرْعَوُونَ ، تَرْعَوِي ، تَرْعَوِيَانِ ، يَرْعَوِينَ ، تَرْعَوِي ، تَرْعَوِيَانِ ، تَرْعَوُونَ ، تَرْعَوِينَ ، تَرْعَوِيَانِ ، تَرْعَوِينَ ، أَرْعَوِي ، نَرْعَوِي ـ لِيَرْعَوِ ، لِيَرْعَوِيَا ، لِيَرْعَوُوا ، لِتَرْعَوِ ، لِتَرْعَوِيَا ، لِيَرْعَوِينَ ، اِرْعَوِ ، اِرْعَوِيَا ، اِرْعَوُوا ، اِرْعَوِي ، اِرْعَوِيَا ، اِرْعَوِينَ ، لِأَرْعَوِ ، لِنَرْعَوِ ، واوی است ، و ناقص یائی از این باب نیافته ، ثلاثی مجردش " رَعَا ، يَرْعُو ، اُرْعُ ، رَعْوًا و رَعْوَةً " بهمان معنی اصل " اِرْعَوَىٰ ، يَرْعَوِي ـ اِرْعَوَّ ، يَرْعَوُّ " بوده مانند " اِحْمَرَّ ، يَحْمَرُّ " ، واوِ دوم را که حرف زیادة است قلب به یاء کردند ، پس فکِّ اِدْغام گردید ، و اِعْلالِ مُعْتَلّ اللّام برآن واقع شد ، وواوِ اول که لام الفعل است مانند حَرْفِ صَحیح بحال خود بماند ، زیرا در دو حرف پهلوی

هم در یک کَلِمَة اِعْلال واقع نمیشود چنانچه نَظیرَش در لَفیفِ مَقْرُون خواهد آمد ، وازاین باب یک ماده دیگر بیش نیافتم ، وآن "اِقْتَوَیٰ ، یَقْتَوِي ، اِقْتَوِ ، اِقْتِواءً : اِسْتِخْدام کردن است" که اصلش "اِقْتَوَّ ، یَقْتَوُّ" بوده ، و بعضي مانند زَمَخْشري چنانچه درتاجُ الْعَرُوس نَقْل کرده آن رااز بابِ اِفْتِعال گرفته‌اند ، لٰکِن خَطاء است ، زیرا ثلاثی مجردش "قَتا ، یَقْتُو ، اُقْتُ ، قَتْواً و قَتًا و مَقْتًى "است بمعنی خِدْمَت کردن ، وتاء در اینجا عین‌الفعل است و درباب افتعال زائد است .

و از باب اِفْعِلّال مُعْتَلّ اللّام نیافتم ، جزآنکه صاحِب تاجُ العَرُوس بِمُناسَبَتي در ماده "قَتْو" گفته : "رَجُلٌ مُغْزَوِي ومُغْزاوِي وأَصْلُهُما مُغْزَوٌّ ومُغْزاوٌّ وَالْفِعْلُ اِغْزَوَّوَاِغْزا وّكَاِحْمَرَّ واِحْمارَّ" و مَعنایش رانگفته ، ولی ، معنایش از جَهَتِ مادّهِ كَلِمَة گویا جنگ و غارَت کردن باشد .

" بابِ اِفْعِيعال " : "اِعْلَوْلَیٰ ، اِعْلَوْلَیا ، اِعْلَوْلَوْا ، اِعْلَوْلَتْ ، اِعْلَوْلَتا ، اِعْلَوْلَیْنَ ، اِعْلَوْلَیْتَ ، اِعْلَوْلَیْتُما ، اِعْلَوْلَیْتُمْ ، اِعْلَوْلَیْتِ ، اِعْلَوْلَیْتُما ، اِعْلَوْلَیْتُنَّ ، اِعْلَوْلَیْتُ ، اِعْلَوْلَیْنا ، اِعْلِیلاءً : بالابردن — یَعْلَوْلِي ، یَعْلَوْلِیانِ ، یَعْلَوْلُونَ ، تَعْلَوْلِي ، تَعْلَوْلِیانِ ، یَعْلَوْلِینَ ، تَعْلَوْلِي ، تَعْلَوْلِیانِ ، تَعْلَوْلُونَ ، تَعْلَوْلِینَ ، تَعْلَوْلِیانِ ، تَعْلَوْلِینَ ، اَعْلَوْلِي ، نَعْلَوْلِي — لِیَعْلَوْلِ ، لِیَعْلَوْلِیا ، لِیَعْلَوْلُوا ، لِتَعْلَوْلِ ، لِتَعْلَوْلِیا ، لِیَعْلَوْلِینَ ، اِعْلَوْلِ ، اِعْلَوْلِیا ، اِعْلَوْلُوا ، اِعْلَوْلِي ، اِعْلَوْلِیا ، اِعْلَوْلِینَ ، لِاَعْلَوْلِ ، لِنَعْلَوْلِ" واوی است ، ثلاثي مجردش "عَلَا ، یَعْلُو ، اُعْلُ ، عُلُوّاً : بالا بودن "است .ومانندآن "اِغْلَوْلَیٰ ، یَغْلَوْلِي ، اِغْلَوْلِ ، اِغْلِیلاءً : بلند و درهم پیچیده شدن درخت و گیاه وغیر آن " .

"اِعْرَوْرَىٰ ، اِعْرَوْرَيَا ، اِعْرَوْرَوْا ، اِعْرَوْرَتْ ، اِعْرَوْرَتَا ، اِعْرَوْرَيْنَ ، اِعْرَوْرَيْتَ ، اِعْرَوْرَيْتُمَا ، اِعْرَوْرَيْتُمْ ، اِعْرَوْرَيْتِ ، اِعْرَوْرَيْتُمَا ، اِعْرَوْرَيْتُنَّ ، اِعْرَوْرَيْتُ ، اِعْرَوْرَيْنَا ، اِعْرِيرَاءً : مرتکب کار زشت شدن ، و تنها راه پیمودن ، وسوار اسب برهنه شدن — يَعْرَوْرِي ، يَعْرَوْرِيَانِ ، يَعْرَوْرُونَ ، تَعْرَوْرِي ، تَعْرَوْرِيَانِ ، يَعْرَوْرِينَ ، تَعْرَوْرِي ، تَعْرَوْرِيَانِ ، تَعْرَوْرُونَ ، تَعْرَوْرِينَ ، تَعْرَوْرِيَانِ ، تَعْرَوْرِينَ ، اَعْرَوْرِي ، نَعْرَوْرِي — لِيَعْرَوْرِ ، لِيَعْرَوْرِيَا لِيَعْرَوْرُوا ، لِتَعْرَوْرِ ، لِتَعْرَوْرِيَا ، لِيَعْرَوْرِينَ ، اِعْرَوْرِ ، اِعْرَوْرِيَا ، اِعْرَوْرُوا ، اِعْرَوْرِي ، اِعْرَوْرِيَا ، اِعْرَوْرِينَ ، لِاَعْرَوْرِ ، لِنَعْرَوْرِ " يائی است ، ثلاثی مجردش " عَرِيَ ، يَعْرَىٰ ، اِعْرَ ، عُرْيًا وعُرْيَةً : برهنه شدن " سَعْدِ تَفْتازانیّ درشَرْحِ تَصْرِيف واوی گرفته ، لکن گفته اند خَطاء است بدلیل مصدرثلاثی مجردش ، و مُعْتَلّ اللّام از باب اِفْعِوّال نیافتم .

" باب فَعْلَلَة " : " سَلْقَىٰ ، سَلْقَيَا ، سَلْقَوْا ، سَلْقَتْ ، سَلْقَتَا ، سَلْقَيْنَ ، سَلْقَيْتَ ، سَلْقَيْتُمَا ، سَلْقَيْتُمْ ، سَلْقَيْتِ ، سَلْقَيْتُمَا ، سَلْقَيْتُنَّ ، سَلْقَيْتُ ، سَلْقَيْنَا ، سِلْقَاءً : برپشت زمین زدن ، مُضارعش : يُسَلْقِي ، و اَمْرَش لِيُسَلْقِ ، وسَلْقِ اِلَخ "

" بابِ تَفَعْلُل " : " تَجَعْبَىٰ ، تَجَعْبَيَا ، تَجَعْبَوْا ، تَجَعْبَتْ ، تَجَعْبَتَا ، تَجَعْبَيْنَ ، تَجَعْبَيْتَ ، اِلَخ تَجَعْبِيًا : اِزْدِحام و هنگامه بر پا شدن ، مضارعش : يَتَجَعْبَىٰ ، اَمْرش : لِيَتَجَعْبَ ، تَجَعْبَ " .

بابِ اِفْعِنْلال : اِعْلَنْدَىٰ ، اِعْلَنْدَيَا ، اِعْلَنْدَوْا ، اِعْلَنْدَتْ ، اِعْلَنْدَتَا ، اِعْلَنْدَيْنَ ، اِعْلَنْدَيْتَ اِلَخ اِعْلِنْدَاءً : چاق ودرشت شدن ،

مضارعش : یَعْلَنْدِی ، اَمْرَش : لِیَعْلَنْدِ ، اِعْلَنْدِ " واز باب اِفْعِلْلال مثالی نیافتم ، و مُحَصِّل شاید بیابد .

تا اینجا پایان کلام درکلماتی که حرف عِلَّة در آنها یکی است ، اما کلمه‌ای که دوحرف ازحروف اُصُولش عِلَّة باشد آن را لَفیف گویند ، پس اگر پَهْلُوی هم باشد لَفیفِ مَقْرُون نامند ، و اگرعین‌الفعل میان آنها فاصِلَة گردد لَفیفِ مَفْرُوق خوانند ، بِناءبراین لَفیف سه گونه میشود : مُعْتَلُّ‌الْفاءِ وَالْعَیْنِ ، مُعْتَلُّ‌الْفاءِ واللّام ، مُعْتَلُّ‌الْعَیْنِ واللّام ، وهرکدام از جهت واوی و یائی چهار صورت میباشد : یا هردو واو یاهر دویاء ، یا اول واو و دوم یاء ، یا برعَکْس ، وکلمه‌ای که هرسه حرفش عِلَّةباشد اِصْطِلاحًالَفیف‌نمیگویند ،ولَفیف‌دررُباعیّ هم تَصَوُّر دارد ، لٰکِن بَحْث را در ثلاثی قراردادهاند ، زیرا در رُباعیّ اندک است ، ومَوْرِدِ اِعْلال هم واقِع نمیشود ، و لَفیف از لَفّ است ، و لَفّ بِمَعْنیٰ جَمْع و خَلْط آمده ،گویند :طَعامٌ لَفیفٌ ، یعنی طَعامی‌که ازچند چیز مَخْلُوط است ، در قرآن آمده " وَاِذاجاءَ وَعْدُالْآخِرَةِ جِئْنابِکُمْ لَفیفاً :چون وَعْدَهٔ‌آخِرَت‌رسدآوریم‌ شما را درحالی که مُجْتَمِع و بهم آمیخته هستید ـ سُورَةُ الْاِسْراء ـ ۱۷ ـ آیه ۱۰۴ " و این گونه کلمه را لَفیف گویند زیرا ازحَرْفِ‌صَحیح‌وغَیْر صَحیح مَخْلُوط است ،وغالِباً ازواو و یاءوحرف دیگری مُجْتَمِع و مَخْلُوط گردیده .

(مُعْتَلُّ الْفاءِ والْعَیْنِ)

از این قِسْم لَفیف فِعْل نیامده جز یک یا دو مَوْرِد ، واسم‌هم چندان نیست مگر چند کلمه‌ای که برخی از آنها را مَذکورمیداریم .

" اَوَّل ": نُخُست "بروزن اَفعَل است ، فاء الفعل و لام الفعلش هردووا و ، درهم اِدْغام گردیده .

" واه " کلمه‌ایست که درحال دل سوختگی‌واندوه و پریشانی میگویند ، ونیز در حال شگفت از چیزی گفته میشود ، اصلش "وَوَه" است ، عین‌الفعل قَلْب به اَلِف شده .

" یَبَن " اَهْلِ لُغَت‌اِخْتِلاف‌کرده‌اند : چشمه‌ایست ، وادی‌است میان ضاحِک و ضُوَیْحِک که دو کوه است در بِلادِ عَرَب ، ناحِیَه‌ایست در یک مَنْزِلی مَدینَة ،چاهی‌است . مَحَلّی‌است‌درچندفرسخی‌حیرَة ، و حیرَة‌به‌مَواضِعِ چندی‌درایران و عَرَبستان گفته میشده ، مَشهورترین آنها مَوْضِعی است در چند فرسخی کُوفَة ، و مُمْکِن است "یَبَن" نام همه اینها باشد ، و اِخْتِلافی در واقِع نباشد ، و گفته‌اند کلمه‌ای که اولش دویاء اصلی باشد جز این در کَلامِ عَرَب نیست .

"وَیْل" در فارسی به" وای "تَرْجَمَة میشود ، صیغهِ مَصْدَراست بمعنی هَلاکَت و عَذاب ، در قرآن این کلمه‌بسیارآمده مانند " وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفِینَ : عَذاب و هَلاک برای کم‌فروشان باشد ـ سُورَة التَّطفیف ـ ۸۳ ـ آیه ۱ " و "وَیْلَة " نیز گفته میشود ، مانند" یَقُولُونَ یا وَیْلَتَنا : مُجْرِمان روزقِیامَت میگویند : اَیْ وایْ برما : سُورَة الْکَهف ـ ۱۸ ـ آیه ۴۹ " و فعل ثلاثی مجرد از آن استعمال نشده ، لِکِن " وَیَّلَ ، یُوَیِّلُ ، تَوْئِیلاً : بسیاروَیْل گفتن‌برخود یابرکسی " و "تَوَیَّلَ ، یَتَوَیَّلُ ، تَوَیُّلاً : و اوَیْلاگفتن‌ازجَهَتِ مُصیبَتی که رسیده" و "تَوایَلَ ، یَتَوایَلُ ، تَوایُلاً : برهمدیگروَیْل گفتن" ومَباحِثِ دیگری دراین‌کَلِمَة

هست به کُتُبِ لُغَت مُراجَعَة شود .

" وَیْح "کلمه‌ایست که‌برای‌بازداشتن کسی از سخنی یاکاری یا عَقیدَه‌ای گفته میشود ، و بِقَرینَهِ حال و مَقال گاهی با رَأفَت وگاهی باخُشونَت اَداء میگردد ،وبعضی‌از اَهْلِ لُغَت تَصَوُّرکرده‌اند این‌مَعْنیِ خود کَلِمَه‌است ، پس در مَعنایش اِخْتِلاف کرده‌اند ، و مانند "وَیْح" است " وَیْب ووَیْخ ووَیْس " .

" وَیْه " کلمه‌ایست‌که‌برای‌تَرْغیب‌وواداركردن میگویند ، مُقابِلِ آن‌کَلِمات ، و " اَیْه "نیزگفته میشود ، و در قَدیم مَعْمول بوده که‌این کلمه را باکلمه دیگری‌ترکیب‌میکردند ،ونام‌گذاری‌مینمودند ،مانند : بابَوَیْه ، سیبَوَیْه ، نَفْطَوَیْه ، قولَوَیْه ، عَمْرَوَیْه .

" یُوح ویُوحی " از نامهای‌خورشید است .

" یَوْبَب " نام پدر شُعَیْب پیغمبراست عَلیٰ نَبِیِّنا وآلِهِ وَعَلَیْهِ السَّلامُ .

" یَوْم :روز " و مِقْداری از زَمان ، چه قَصیر باشد یا طَویل ، چه خورشیدباشدیا نباشد ، واز آن فعل ساخته‌اند "یاوَمَ ،یُیاوِمُ ، یاوِمْ ، مُیاوَمَةً ویِواما :روزمزدکردن‌کارگر " و صاحِبِ مُنْتَهَی الْاِرَب گفته : "یَوِمَ ، یَوَمًا :روز گردید " .

(مُعْتَلُّ الْفاءِ واللّامِ)

و این قِسْم از لَفیف هرچه هست فاء الفعلش واوولام الفعلش یاء است ، ودر کلامِ عَرَب از آن سه قِسْم دیگرنیامده ، جزیک مادّة که هر دو یاء است ،ومَذکور خواهیم داشت ،و این قِسْم از سه باب

آمده، واِعْلالش در فاء الفعل مانند مِثال، و در لام‌الفعل مانند ناقِص صُورت میگیرد.

۱ ــ باب "ضَرَبَ، یَضْرِبُ" مانند: "وَقَیٰ، یَقِي، قِ، وِقایَةً وَوُقْیاً وواقِیَةً: نگهداری کردن".

چهارده صیغه‌ماضی: وَقَیٰ، وَقَیا، وَقَوْا، وَقَتْ، وَقَتا، وَقَیْنَ، وَقَیْتَ، وَقَیْتُما، وَقَیْتُمْ، وَقَیْتِ، وَقَیْتُما، وَقَیْتُنَّ، وَقَیْتُ، وَقَیْنا، "وَقَیٰ" دراَصْل "وَقَيَ" بود، تا صیغه چهاردهم مانند "رَمَیٰ" صَرف و اِعْلال میشود.

چهارده صیغه مضارع: یَقِي، یَقِیانِ، یَقُونَ، تَقِي، تَقِیانِ، یَقِینَ، تَقِي، تَقِیانِ، تَقُونَ، تَقِینَ، تَقِیانِ، تَقِینَ، اَقِي، نَقِي، "یَقِي" در اَصْل "یَوْقِيُ" بود، بر وزن یَضْرِبُ، فاء الفعل را حذف کردیم چنانچه در "یَعِدُ" مُضارِع "وَعَدَ" حَذْف شد، و نیز ضَمّهِ لام الفعل راحَذْف نمودیم چنانچه از لام‌الفعل در "یَرْمِي" حذف شد، "یَقِي" شد، وفاء الفعل‌درسیزده صیغه دیگر حذف گردید، واما لام‌الفعل دردوصیغه جَمع مُذَکَّر و صیغه مُفْرَد مُؤَنثِ حاضِر حذف گردید چنانچه در بَحْثِ ناقِص‌دانستی، وهمچنان است تَشابُهِ مُفْرَدِ مُؤَنَّثِ حاضِر با جَمْعِ مُؤَنّث حاضِر.

چهارده صیغه امر: لِیَقِ، لِیَقِیا، لِیَقُوا، لِتَقِ، لِتَقِیا، لِیَقِینَ، قِ، قِیا، قُوا، قِي، قِیا، قِینَ، لِاَقِ، لِنَقِ، "قِ" در اَصْل "تَقِي" بود، حرف مضارع از اولش‌حذف شد مانند سائِر صیغه‌های اَمْرِحاضِر ولام‌الفعل از آخِرَش حذف شد مانند فِعْلِ ناقِص "قِ" شد، هَمْزَه

وَصْل نیاوردیم چون حرف پس از حرف مُضارِع مُتَحَرِّک بود ، چنانچه در " تَعِدُ " میگوئیم " عِدْ " ، لکن چون این یک حرف است درحالِ وَقْف هاءِ سَکْت به آن مُلْحَق کنند و "قِهْ " گویند ،واگر دِقَّت شودو آنچه در اِعْلالِ مِثال و ناقِص گفته شد در اینجا اِعْمال گردد ، بیش از این نیازی به شَرْح نیست .

واز این باب است : " وَفَیٰ ، یَفِي ، فِ ، وَفاءً : پیمان راانجام دادن " و " وَعَیٰ ، یَعِي ، عِ ، وَعْیًا : فرا گرفتن " و " وَحَیٰ ، یَحِي ، حِ ، وَحْیًا : اِشارَة کردن ونوشتن ، و سخن آهسته و پنهانی باکسی گفتن " و " وَصَیٰ ، یَصِي ، صِ ، وَصْیًا : مُتَصِّل کردن " ولَفیفِ اَغْلَب از این باب است .

۲ ــ باب " عَلِمَ ، یَعْلَمُ " مانند : "وَجِیَ ، یَوْجَیٰ ، اِیجَ ، وَجًیا : سُوده شدن سُمّ سُتور " .

" وَجِیَ " تا آخِر مانند " رَضِیَ " صَرْف میشود ،

" یَوْجَیٰ " تا آخِرِچهاردهصیغه مانند " یَرْضَیٰ " صَرْف میشود .

" اِیجَ " در اَصْل " اِوْجَ "بود ، مانند "اِرْضَ " و او را بِمُناسَبَتِ کَسْرَهِ ماقَبْل قَلْبِ به یاء کردند ، مانند "اِیجَلْ " ، واز این باب است : " وَنِیَ ، یَوْنَیٰ ، اِینَ ، وَنْیًا ووِناءً ووِنْیَةً ونِیَةً : ناتوان وسست شدن " .

۳ ــ باب " حَسِبَ ، یَحْسِبُ ، مانند "وَلِیَ ، یَلِي ، لِ ، وَلْیاً : نزدیک شدن " " وَلِیَ " مانند " رَضِیَ " و " یَلِي " مانند " یَقِي " صَرْف واِعْلال میگردد ، ومانندآن است " وَرِیَ ، یَرِي ، رِ ، وَرْیاورِیَةً :

آتش بیرون آمدن از سنگ و غیره " .

و مِثالِ مَهموز از این قِسْم لَفیف : " وَایٰ ، یَأْيِ ، اِ ، وَأْیاً : وَعْدَهٔ کردن " ، وآن مادهای که فاء الفعل و لام الفعل هردو یاء است : " یَدِیَ ، یَیْدَیٰ ، اِیدَ ، یَدْیاً : اِحْسان نمودن " از " یَد : دست " مُشتَقّ کردهاند ، زیرا غالِباً اِحْسان به دست انجام میشود .

و براین قِسْم از لَفیف در ثلاثی مزید نیز اِعْلالِ مِثال و ناقِص هر دو صورت میگیرد ، چنانچه میگوئی :

از بابِ اِفْعال : اَوْحَیٰ ، یُوحِي ، اَوْحِ ، اِیحاءً : وَحْی نمودن " :

وازبابِ تَفْعیل : " وَصَّیٰ ، یُوَصّي ، وَصِّ ، تَوْصِیَةً : وَصِیَّت کردن "

وازباب مُفاعَلَة . وارَیٰ ، یُوارِي ، وارِ ، مُوارَاةً : پنهان کردن " .

وازبابِ اِفْتِعال " اِتَّقَیٰ ، یَتَّقِي ، اِتَّقِ ، اِتِّقاءً : خودداری کردن و پرهیزنمودن " اصل آن " اِوْتَقَیٰ ، یَوْتَقِي ، اِوْتَقِ ، اِوْتِقاءً " بوده ، چنانچه در مَباحِثِ گذشته دانسته شد ، واو درتاءِ اِفْتِعال اِدْغام ، گردید به این صورت شد ، ثلاثي مجردش " وَقَیٰ ، یَقِي ، قِ ، وِقایَةٌ " مَذکور شد ، و " تَقْوَیٰ " که صِفَتِ پرهیزکاری است در اَصْل " وَقْوَیٰ " بوده ، بروَزْنِ فَعْوَل " واو را قَلْبِ به تاء ، ویاء را قلب به اَلِف کردند " تَقْوَیٰ " شد ، وبراین قَوْل واوِ تَقْوَیٰ زائد است ، و بعضی گفتهاند : اصلش " وَقْیا " بوده ، بروزن " فَعْلَیٰ " و او را قَلْبِ به تاء ، و یاء را قلب به واو نمودند " تَقْوَیٰ " شد ، و براین قَوْل اَلِفِ آخِر زائِد است ، وهمچنان : " تُقاة و تُقَیٰ " بِمعنی تَقْوَیٰ ، و " تَقِیَّة " بمعنی پنهان داشتن رَوِشِ خود از دشمن ، در اَصْل " وُقاة و وُقَیٰ و وَقِیَّة "

بوده است ، واز باب اِنْفِعال مِثالی نیافتم .

و از باب تَفَعُّل : " تَوَفّیٰ ، یَتَوَفّیٰ ، تَوَفَّ ، تَوَفِّیاً : برگرفتن "

وازباب تَفاعُل : " تَوارَیٰ ، یَتَوارَیٰ ، تَوارَ ، تَوارِیًا : نهان شدن "

وازباب اِسْتِفْعال : " اِسْتَوْفَیٰ ، یَسْتَوْفِي ، اِسْتَوْفِ ، اِسْتِیفاءً : تمام گرفتن چیزی را " و ازچهارباب دیگرِ ثلاثی مَزید مِثالی نیافتم .

(مُعْتَلّ العَیْنِ واللّام)

وآن درهمه جا وهمه چیز مانندِ ناقِص صَرْف واِعْلال میگردد ، زیرا درعین الفعل هیچگونه اِعْلالی نمیکنند ، چون اِعْلالِ دوحرف پَهْلوُیِ هم در یک کِلِمَةٍ اِخْلال به آن کلمه است ، واین قِسْم از لَفیف چهار صورت تَصَوُّر دارد ، ولی یک صورت که عین الفعل یاء ولام الفعل واو باشد ندارد ، ونیز هرچه هست از دوباب بیش نیست :

۱ ــ باب " عَلِمَ ، یَعْلَمُ " مانند : " قَوِیَ ، یَقْوَیٰ ، اِقْوَ ، قُوَّةً : نیروداشتن " این مثال عین الفعل ولام الفعل هردوواواست ، " قَوِیَ " دراصل " قَوِوَ " بوده ، لام الفعل بمناسبت کسره ماقبل قلب به یاء گردید ، " یَقْوَیٰ " دراصل " یَقْوَوُ " بوده ، لام الفعل قلب به یاء سپس قلب به اَلِف گردید .

" هَوِیَ ، یَهْوَیٰ ، اِهْوَ ، هَوًی : دوست داشتن " این مِثال عین الفعل واوولام الفعل یاء است .

" حَیِیَ ، یَحْیَیٰ ، اِحْیَ ، حَیاةً : زنده بودن " این مِثال عین الفعل ولام الفعل هر دو یاء است ، وصَرْف واِعْلال اینها و مانند اینها عَیْناً مانند " رَضِیَ ، یَرْضَیٰ ، اِرْضَ " میباشد ، جزاینکه در قِسْم سِوّم جائِز

است در پنج صیغه اول ماضی اِدْغام نمود وگفت : "حَيَّ ، حَيَّا ، حَيُّوا ، حَيَّتْ ، حَيَّتا " .

۲ ـ باب " ضَرَبَ ، يَضْرِبُ " مانند : " رَوَىٰ ، يَرْوِي ، اِرْوِ ، رِوايَةً : آب آوردن و نَقْلِ حَدیث کردن " عین‌الفعل واو ، ولام‌الفعل یاء است ، واز این مادّه " رَوِيَ ، يَرْوَىٰ ، اِرْوَ ، رَيًّا و رِوًى : سیراب شدن " آمده است ، و مثالی که هر دو واو ، یاهردو یاء باشد ازباب " ضَرَبَ ، يَضْرِبُ " نیافتم ، وازاین باب هرچه هست عین‌الفعل واوو لام‌الفعل یاء است ، جز آنکه صاحِبِ مُنْتَهَى الْاِرَب نَقْل کرده : " غَيَيْتُ غايَةً : برپاکردم غایه‌را " ، غایَة بِمَعنی عَلَم و پرچم است ، لکن در ثلاثی مزید مِثالِ هردو یاء بسیار است ، و مِثالِ مَهموز ازلَفیفِ مَقْرُون " اَوَىٰ ، يَأْوِي ، اِيوِ ، اُوِيًّا و اِواءً : جای گرفتن "

و لَفيفِ مَقْرُون در ثلاثی مَزید عَيْناً مانند ناقِص است ، وعین الفعل چه واو چه یاء مانند حرف صحیح به حال خود میماند ، چنانچه ، میگوئی :

از بابِ اِفْعال : " اَحْيَىٰ ، يُحْيِي ، اَحْيِ ، اِحْياءً : زنده‌کردن " .

وازبابِ تَفْعيل : " قَوَّىٰ ، يُقَوِّي ، قَوِّ ، تَقْوِيَةً : نیرودادن " .

واز باب مُفاعَلَة : " ساوَىٰ ، يُساوِي ، ساوِ ، مُساواةً : برابربودن وبرابر کردن " .

وازباب اِفْتِعال : " اِسْتَوَىٰ ، يَسْتَوِي ، اِسْتَوِ ، اِسْتِواءً : برچیزی قرارگرفتن " و بمعانی دیگر نیز استعمال شده ، و در این دومثال عین‌الفعل ولام‌الفعل هردوواو است .

واز بابِ اِنْفِعال : "اِنْعَوَىٰ ، يَنْعَوِي ، اِنْعَوِ ، اِنْعِواءً : خمیده و تا شدن و پیچیده گردیدن " .

واز بابِ تَفَعُّل : " تَطَوَّىٰ ، يَتَطَوَّىٰ ، تَطَوَّ ، تَطَوِّيًا : برهم پیچیده شدن " مانند پیچیده‌شدن‌پارچه‌وریسمان‌ومار و زنجیر و غیراینها ، ثلاثي مجردش " طَوَىٰ ، يَطْوِي ، اِطْوِ ، طَيًّا : برهم پیچیدن " .

واز باب تَفاعُل : " تَساوَىٰ ، يَتَساوَىٰ ، تَساوِ ، تَساوِيًا : برابر بودن " .

واز بابِ اِسْتِفْعال "اِسْتَحْيَىٰ ، يَسْتَحْيِي ، اِسْتَحْيِ ، اِسْتِحْياءً : شرم نمودن" و بَنُوتَميم عين‌الفعل را حذف میکنند و میگویند : " اِسْتَحَىٰ ، يَسْتَحِي ، اِسْتَحِ ، اِسْتِحاءً " وهمچنان در دیگر صیغه‌ها با انجام اِعْلالِ لام الفعل که در فِعْلِ ناقِص مَعْمُول است .

واز باب اِفْعِلال : "اِحْوَوَىٰ ، يَحْوَوِي ، اِحْوَوِ ، اِحْوِياءً : سیاه بودن مائِل به سبزی یا سرخ بودن مائِل به سیاهی " ثلاثی مجردش "حَوِيَ ، يَحْوَىٰ ، اِحْوَ ، حَوًى "بهمان معنی ، ودر این‌مثال‌عین‌الفعل ولام‌الفعل هردو واو است ، و از باب اِفْعِيلال و اِفْعِوّال نیز آمده ، "اِحْواوَىٰ ، يَحْواوِي ، اِحْواوِ ، اِحْوِيواءً " و اِحْوَوَّىٰ ، يَحْوَوِّي ، اِحْوَوِّ ، اِحْوِوّاءً " واز باب اِفْعِيعال مثالی نیافتم .

(مُعْتَلُّ الْفاءِ و الْعَيْنِ واللّام)

این قِسْم مُعْتَلّ چند کلمه‌ای بیش نیست :

" واو "اِسْم بیست و ششمین حُرُوفِ هِجاء ، بعضی گفته اند اَلِفَش که عین‌الفعل است واو بوده ، و بعضی گفته‌اند :یاء بوده ،و

از آن فعل مشتق کرده گویند: "وَوَّيْتُ واواً: نوشتم واوی" و "اَوَّيْتُ وَوَيَّيْتُ" نیز نقل شده، واین عمل درتمام حُرُوفِ هِجاء انجام میشود، چنانچه گوئی: "دَوَّلْتُ دالاً: نوشتم دالی" و "قَوَّفْتُ قافاً: نوشتم قافی" و جَيَّمْتُ جيماً: نوشتم جیمی".

"یاء" سَعْدِ تَفْتازانیّ در شَرْحِ تَصْریف گفته: "تَرْکیبُ الْیاءِ مِنَ الْیاءاتِ بِالْاِتِّفاقِ وَیَجْعَلُونَ لامَهُ هَمْزَةً تَخْفیفاً" و میگویند: "يَيَّيْتُ ویائَیْتُ یاءً: نوشتم یائی".

"بَیْ بَیْ" کلمه‌ایست که هنگام تَعَجُّب میگویند.

(قاعِدَة)

اگر یاء یاواو پس‌از اَلِفِ زائِدَة واقِع گردد قلب به هَمْزَة میشود. چنانچه در مَصادِری از ثلاثی مَزید مُشاهَدَه‌شد، واین قاعِدَة کُلّیّ است جزدر بعضی مَوارِد، مانند بعضی از مَصادِرِ ثلاثی مجرد چنانچه مذکور داشتیم، ودر جَمع چنانچه خواهد آمد.

* * *

(تَقْسیم پنجم)

فِعْل یا خَبَراست یااِنْشاء واِنْشاء یا طَلَبیّ است ، ماند "اِضْرِبْ" یا غَیْر طَلَبیّ است ، مانند "اَنْکَحْتُ" و "نِعْمَ الْعَبْدُ" ، و طَلَب : یا طَلَبِ انجام کاری است ، وآن را اَمْر میگویند ، یا طَلَبِ تَرْکِ کاری است ، و آن رانَهْی میگویند ، یا طَلَبِ فهمیدن چیزی است ، وآن را اِسْتِفْهام میگویند .

و این تَقْسیم از جَنْبَهِ خواست واراده مُتکَلِّم است ، زیرامُتَکَلِّم : یا میخواهد خَبَر دهد ، یااِنْشاءنماید ، وبرای هریک از اینها ازجَهَتِ مَعْنَیٰ تَفاصیلی است که درعِلْمِ مَعانی مَذْکور است ، اکنون سخن در صیغه‌های اَمْرونَهْی واِسْتِفْهام است که از مُضارع ساخته میشود ، چنانچه درسه فَصْل آنها را شَرْح میدهیم .

فَصْل

(در صیغه سازی فِعْلِ اَمْر)

صیغه‌هایِ فِعْلِ اَمْر درهر بابی چه مجرد چه مزید از مضارع آن باب ساخته میشود به‌تَغْییردادن آنها ، وآن تَغْییرات در اَوَّل وآخِرِ صیغه مضارع واقع میشود ، وآنها بِطَوْرِقاعِدَه‌کُلّیّ درهرفِعْلی و هربابی از این قَرار است :

۱ ــ بر سر شش صیغه غائب و دو متکلم لامِ مَکسوری که آن رالامِ اَمْر مینامند آورده میشود ، ومَکسور بودنش دراِبْتِداء است ، ولی در دَرْجِ کَلام ساکِن قِرائَت میشود ، چنانچه درقرآن است " وَ لْیَطَّوَّفُوا بِالْبَیْتِ الْعَتیقِ :وطَواف کنند به‌خانه دیرینه ــ سُوَرَة الْحَجّ ــ ۲۲ ــ

آیه ۲۹ " "لِيَطَّوَّفُوا " صیغه جمع مذکر غائِب است از باب تَفَعُّل، در اصل "لِيَتَطَوَّفُوا "بوده، تاءِ تَفَعُّل در فاء الفعل اِدغام شده چنانچه بیانش گذشت، لامِ امر دراصل مَکسور بوده، لکن چون واو پیش از آن است ودر دَرْجِ کَلام واقِع شده ساکِن قِرائَت میشود، وَبَيْتِ عَتِيق کَعْبَة است.

۲ ـ شش صیغهٔ اَمْرِحاضِر (که آنها رااِصْطِلاحًا صیغهٔ اَمْر میگویند، زیرا گفتیم آن هشت صیغه گرچه ازجَهَتِ مَعْنیِ اَمْراست، ولی ازجَنْبَهِ صیغه مُضارِع است، چون حُرُوفِ مُضارَعَة درآنها هست) حرف مضارع از اولش ساقِط میشود، پس اگر حَرْفِ بَعْد مُتَحَرِّک است، نیازی به هَمْزَه وَصْل نیست واگرساکِن است هَمْزَه وَصْل مَکْسور میآورند، مگردر جائی که عین الفعل مَضْمُوم باشد، پس آن هَمْزَة نیز مَضْموم است، این تَغْییرات در اولِ صیغه، اماآخِرِ صیغهها:

۳ ـ از چهار صیغه مُثَنّیٰ ودو صیغه جَمعِ مُذَکَّر ویک صیغه مفرد مُؤنثِ حاضِر نونها حذف میگردد (و دو صیغه جمع مُؤنث نونش بحال خود باقی است، زیرا ضَمیرِفاعِل است، مانند واو درجَمْع مذکر، والِف در تَثْنِيَة ویاء درمفردمُؤنثِ حاضِر) زیرا این نونها بجای ضَمّه ای است که درآن پنج صیغه دیگر است.

۴ ـ از پنج صیغه دیگر که ضَمیرِظاهِرندارداگرمعتل اللام نیست ضَمّه آخِر حذف میشود، واگرمعتل اللام است حرف آخِر حذف میگردد، زیرا ضَمّه اش قبلا حذف شده، و اینها بِاِضافَهِ تَغْییر واِعْلالی است که در هریک ازصیغههای مضارع واقع میشود، یعنی: هریک ازصیغههای

ساخته شده و اعلال‌شده مضارع را میگذاریم ، واین تغییرات رااعمال مینمائیم ، صیغه امر میشود ، و مثالهای آنها همه در مَباحِثِ گذشته مُشاهَدَة شد ، اینک برای تَمرین مِثالهای امر حاضر را از هربابی ایراد مینمائیم .

۱ ـ باب " نَصَرَ ، یَنْصُرُ " : اُقْعُدْ ، اُقْعُدا ، اُقْعُدُوا ، اُقْعُدِي ، اُقْعُدا ، اُقْعُدْنَ " قَعَدَ ، یَقْعُدُ ، قُعُودًا و مَقْعَدًا : نشستن "

۲ ـ باب " ضَرَبَ ، یَضْرِبُ " : اِنْطِقْ ، اِنْطِقا ، اِنْطِقُوا ، اِنْطِقِي ، اِنْطِقا ، اِنْطِقْنَ ، " نَطَقَ ، یَنْطِقُ ، نُطْقاً ونُطُوقاً ومَنْطِقاً : سخن‌گفتن " .

۳ ـ باب " مَنَعَ یَمْنَعُ " : اِزْهَرْ ، اِزْهَرا ، اِزْهَرُوا ، اِزْهَرِي ، اِزْهَرا ، اِزْهَرْنَ " زَهَرَ ، یَزْهَرُ ، زُهُوراً : درخشیدن "

۴ ـ باب " عَلِمَ ، یَعْلَمُ " : اِفْهَمْ ، اِفْهَما ، اِفْهَمُوا ، اِفْهَمِي ، اِفْهَما ، اِفْهَمْنَ " فَهِمَ ، یَفْهَمُ ، فَهْماً و فَهامَةً : دریافتن مَطْلَبی به قُوَّه فِکْر " .

۵ ـ باب " حَسِبَ ، یَحْسِبُ " : اِنْعِمْ ، اِنْعِما ، اِنْعِمُوا ، اِنْعِمِي ، اِنْعِما ، اِنْعِمْنَ " نَعِمَ ، یَنْعِمُ ، نَعْمَةً و نَعِیماً و نُعْمَیٰ و مَنْعَماً : درآسایش و خوشی بودن " و این ماده از بابهای دیگر نیز آمده .

۶ ـ باب " شَرُفَ ، یَشْرُفُ " : اُحْسُنْ ، اُحْسُنا ، اُحْسُنُوا ، اُحْسُنِي ، اُحْسُنا ، اُحْسُنَّ " حَسُنَ ، یَحْسُنُ ، حُسْناً : نکو بودن " .

و چنانچه مُشاهَدَة میشود در شش باب ثلاثی مجرد هَمْزَه وَصْل در اول صیغه‌های امر حاضر آورده میشود ، جز مُعْتَلّ الفاء درآن مَوارِدی که فاء الفعل از مضارع حذف میگردد که نیازی به همزه‌وصل نیست ،

چون بَعد از حرف مضارع متحرک است ، مانند : "عِدْ ، عِدا ، عِدُوا ، عِدِي ، عِدا ، عِدْنَ " که از "تَعِدُ ، تَعِدانِ ، تَعِدُونَ ، تَعِدِينَ ، تَعِدانِ ، تَعِدْنَ " گرفته شده ، و "رِثْ ، رِثا ، رِثُوا ، رِثِي ، رِثا ، رِثْنَ " که از "تَرِثُ ، تَرِثانِ ، تَرِثُونَ ، تَرِثِينَ ، تَرِثانِ ، تَرِثْنَ " گرفته شده ، و "ضَعْ ، ضَعا ، ضَعُوا ، ضَعِي ، ضَعا ، ضَعْنَ " که از "تَضَعُ ، تَضَعانِ ، تَضَعُونَ ، تَضَعِينَ ، تَضَعانِ ، تَضَعْنَ " گرفته شده .

ونیز در معتل العین ازهربابی باشد نیازی به همزه وصل نیست مانند : "قُلْ ، قُولا ، قُولُوا ، قُولِي ، قُولا ، قُلْنَ " و " خَفْ ، خافا ، خافُوا ، خافِي ، خافا ، خِفْنَ " و "بِعْ ، بِيعا ، بِيعُوا ، بِيعِي ، بِيعا ، بِعْنَ " .

۷ ـ " بابِ اِفْعال " اَسْمِعْ ، اَسْمِعا ، اَسْمِعُوا ، اَسْمِعِي ، اَسْمِعا ، اَسْمِعْنَ ، إِسْماعاً : شنوانیدن .

۸ ـ " بابِ تَفْعِيل " بَدِّلْ ، بَدِّلا ، بَدِّلُوا ، بَدِّلِي ، بَدِّلا ، بَدِّلْنَ ، تَبْدِيلاً : چیزی را بجای چیزی قراردادن .

۹ ـ "بابِ مُفاعَلَة " ضارِبْ ، ضارِبا ، ضارِبُوا ، ضارِبِي ، ضارِبا ، ضارِبْنَ ، مُضارَبَةً : زدوخوردکردن .

۱۰ ـ "بابِ تَفَعُّل "تَصَعَّدْ ، تَصَعَّدا ، تَصَعَّدُوا ، تَصَعَّدِي ، تَصَعَّدا ، تَصَعَّدْنَ ، تَصَعُّداً : بالا رفتن .

۱۱ ـ " بابِ تَفاعُل " تَقارَبْ ، تَقارَبا ، تَقارَبُوا ، تَقارَبِي ، تَقارَبا ، تَقارَبْنَ ، تَقارُباً : بهم نزدیک شدن .

۱۲ ـ "باب فَعْلَلَة " هَرْوِلْ ، هَرْوِلا ، هَرْوِلُوا ، هَرْوِلِي ، هَرْوِلا ،

هَرْوِلْنَ ، هَرْوَلَةً : باشتاب رفتن .

۱۳ ـ "باب تَفَعْلُل" تَهَرْشَفَ ، تَهَرْشَفا ، تَهَرْشَفُوا ، تَهَرْشَفِي ، تَهَرْشَفا ، تَهَرْشَفْنَ : تَهَرْشُفاً : اندک اندک آشامیدن .

اینها مِثالِ اَبْوابی است از غیر ثلاثی مجرد که پس از حذفِ حرفِ مضارع نیازی به همزه وصل نیست ، ودیگرِ اَبْواب باید هَمْزَه وصل بیاورند ، چون پس ازحرف مضارع ساکن است ، و مثالِ آن اَبْواب و اَمْرِ غائِب و متکلم درضِمْنِ مَباحِثِ گذشته مَذکور شد مُحَصِّلین تَمْرین نمایند .

فَصْل

(در صیغه سازی فِعْلِ نَهْی)

حرفِ نَهْی که عِبارت از "لا" وآن را لایِ نَهْی ولایِ ناهِیَة گویند بر سر فعل مضارع آورند ، و هفت نون ، و پنج ضَمَّة را از آخِرِ دوازده صیغه حذف کنند ، مانند صیغه‌های امر ، صیغه‌های نَهْی ساخته میشود ، چنانچه گوئی :

لایَضْرِبْ : نزند آن یک مرد غائب

لایَضْرِبا : نزنند آن دو مرد غائب

لایَضْرِبُوا : نزنند آن جَماعتِ مردان غائب

لاتَضْرِبْ : نزند آن یک زن غائب

لاتَضْرِبا : نزنند آن دوزن غائب

لایَضْرِبْنَ : نزنند آن جماعت زنان غائب

لاتَضْرِبْ : نزن تو یک مرد حاضر

لاتَضْرِبا :نزنید شما دو مرد حاضر
لاتَضْرِبُوا :نزنید شماجماعت مردان حاضر
لاتَضْرِبِي :نزن تو یک زن حاضر
لاتَضْرِبا :نزنید شما دوزن حاضر
لاتَضْرِبْنَ :نزنید شما جماعت زنان حاضر
لااَضْرِبْ :نزنم من
لانَضْرِبْ :نزنیم ما

وهمچنین است هرفعل سالمی درهربابی ،ولکن از معتل العین در ثلاثی مجرد وباب اِفْعال واِفْتِعال و اِنْفِعال و اِسْتِفْعال که اِعْلال برآنها واقِع میشود بِإضافَه آنچه گفته شد عین الفعل در پنج صیغه (مفردمذکرو مُؤنث غائب و مفْرد مذکرحاضر و متکلم وَحْدَه ومَعَ الْغَیْر) مانند فعل امر برای التقاء ساکنین حذف میشود ، مانند :

" لایَقُلْ ، لایَقُولا ،لایَقُولُوا ،لاتَقُلْ ،لاتقُولا ، لایَقُلْنَ ،لاتقُلْ ، لاتَقُولا ، لاتَقُولُوا ، لاتَقُولِي ،لاتَقُولا ،لاتَقُلْنَ ،لااَقُلْ ، لانَقُلْ " .

و در مکسورالعین میگوئی : "لایَبِعْ ،لایَبِیعا ، لایَبِیعُوا ،لاتَبِعْ ، لاتَبِیعا ، لایَبِعْنَ ، لاتَبِعْ ،لاتَبِیعا ، لاتَبِیعُوا ، لاتَبِیعِي ، لاتَبِیعا ، لاتَبِعْنَ ، لااَبِعْ ، لانَبِعْ " .

و در مفتوح العین میگوئی : " لایَخَفْ ، لایَخافا ، لایَخافُوا ، لاتَخَفْ ، لاتَخافا ، لایَخَفْنَ ،لاتَخَفْ ،لاتَخافا ،لاتَخافُوا ، لاتَخافِي ، لاتَخافا ، لاتَخَفْنَ ، لااَخَفْ ، لانَخَفْ " .

و درباب اِفْعال میگوئی : " لایُلِنْ ،لایُلِینا ، لایُلِینُوا ، لاتُلِنْ ،

لاتُلِينا ، لايُلِنَّ ، لاتُلِنْ ،لاتُلِينا ،لاتُلِينُوا ،لاتُلِينِي ،لاتُلِينا ،لاتُلِنَّ ، لااُلِنّ ، لانُلِنْ " فعلش " اَلانَ ،يُلِينُ ، اَلِنْ ، اِلانَةً :نرم‌کردن " واین ماده درباب اِفْعال بدون اِعلال نیز استعمال شده ، چنانچه‌گوئی : " اَلْيَنَ ، يُلْيِنُ ، اَلْيِنْ ، لاتُلْيِنْ ،اِلْياناً "ثلاثي مجردش "لانَ ،يَلِينُ ، لِينَةً و لَيْناً و لَياناً :نرم بودن " .

ودرباب اِفْتِعال میگوئی : " لايَغْتَبْ ، لايَغْتابا ، لايَغْتابُوا ، لاتَغْتَبْ ، لاتَغْتابا ، لايَغْتَبْنَ ،لاتَغْتَبْ ،لاتَغْتابا ،لاتَغْتابُوا ،لاتَغْتابِي، لاتَغْتابا ، لاتَغْتَبْنَ ، لااَغْتَبْ ، لانَغْتَبْ " فعلش "اِغْتابَ ، يَغْتابُ ، اِغْتِياباً :غِيبَت کردن " .

و درباب اِنْفِعال میگوئی : " لايَنْقَدْ ، لايَنْقادا ، لايَنْقادُوا ، لاتَنْقَدْ ، لاتَنْقادا ، لايَنْقَدْنَ ، لاتَنْقَدْ ، لاتَنْقادا ، لاتَنْقادُوا ، لاتَنْقادِي ، لاتَنْقادا ، لاتَنْقَدْنَ ،لااَنْقَدْ ،لانَنْقَدْ " فعلش " اِنْقادَ ، يَنْقادُ ، اِنْقَدْ ، اِنْقِياداً :رام شدن " .

واز باب اِسْتِفْعال میگوئی : "لايَسْتَطِلْ ،لايَسْتَطِيلا ،لايَسْتَطِيلُوا ، لاتَسْتَطِلْ ، لاتَسْتَطِيلا ،لايَسْتَطِلْنَ ،لاتَسْتَطِلْ ،لاتَسْتَطِيلا ،لاتَسْتَطِيلُوا لاتَسْتَطِيلِي ، لاتَسْتَطِيلا ، لاتَسْتَطِلْنَ ، لااَسْتَطِلْ ، لانَسْتَطِلْ " فعلش "اِسْتَطالَ ، يَسْتَطِيلُ ، اِسْتِطالَةً :درازو کشیده شدن " ، و اَجْوَف در دیگر اَبْواب چون مانند صَحیح است و اِعْلال ندارد ، در اَمْرونَهْي نیز عین‌الفعل بحال خود باقی است .

ونیز از مُعْتَلّ‌اللّام درهمه‌اَبْواب مانند فعل اَمْرحرفِ‌آخِر حذف میشود از آن پنج صیغه‌ای که‌ضَمیرِ مُتَّصِل ندارد ، چنانچه درمضارع

ضمه‌هایش حذف میگردد ، مانند :

"لایَرْمِ ، لایَرْمِیا ، لایَرْمُوا ،لاتَرْمِ ،لاتَرْمِیا ، لایَرْمِینَ ،لاتَرْمِ ، لاتَرْمِیا ، لاتَرْمُوا ، لاتَرْمِي ،لاتَرْمِیا ، لاتَرْمِینَ ، لاأَرْمِ ، لانَرْمِ " .

وازمفتوح العین میگوئی : "لایَخْشَ ، لایَخْشَیا ، لایَخْشَوْا ، لاتَخْشَ، لاتَخْشَیا ، لایَخْشَیْنَ ، لاتَخْشَ، لاتَخْشَیا ، لاتَخْشَـوْا ، لاتَخْشَيْ ، لاتَخْشَیا ، لاتَخْشَیْنَ، لاأَخْشَ ، لانَخْشَ " .

واز مضموم العین‌میگوئی : " لایَغْزُ، لایَغْزُوا ، لایَغْزُوا ،لاتَغْزُ، لاتَغْزُوا ، لایَغْزُونَ، لاتَغْزُ ،لاتَغْزُوا ، لاتَغْزُوا ، لاتَغْزِي ، لاتَغْزُوا ، لاتَغْزُونَ ، لاأَغْزُ ،لانَغْزُ" از " غَزَا ، یَغْزُو ، اُغْزُ، غَزاءً ، وغَزَواناً به جنگ رفتن " .

و در مُضاعَف میگوئی : "لایَرْدُدْ ،لایَرُدّا ، لایَرُدّوا ،لاتَرْدُدْ ، لاتَرُدّا ، لایَرْدُدْنَ ،لاتَرْدُدْ ، لاتَرُدّا ،لاتَرُدّوا ، لاتَرُدّي ، لاتَرُدّا ، لاتَرْدُدْنَ ،لاأَرْدُدْ ، لانَرْدُدْ " وهمچنین‌است فعل مُضاعَف دردیگر أَبْواب ، وچنانچه درمَبْحَثِ مُضاعَف در صیغه‌های امرگفته شد ، در پنج صیغه که ضَمیرِظاهِرندارد جائِز است فَکِّ اِدْغام ، و جائِز است اِدغام ، چنانچه گوئی : " لایَرُدَّ ، لاتَرُدَّ ، لاتَرُدِّ ، لاأَرُدَّ ، لانَرُدَّ " و بِطَوْر کُلّیّ آخِرِصیغه‌های نَهْی از هر جَهَت مانند آخِرِ صیغه‌های امر است .

فَصْل
(در صیغه سازی فِعْلِ اِسْتِفْهام)

صیغه‌های فعل استفهام همان صیغه‌های ماضي و مضارع است

به اِضافَه کردن حرفِ اِسْتِفْهام بر سرآنها بدون هیچگونه تغییری ، وحرف استفهام هَمْزَه مَفْتُوحَة "أَ" و "هَلْ" است ، ونیازی به‌آوردن مثال نیست ، ولی برای تَمْرین چند مِثالی ازآیات میآوریم .

" فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَ عَدَرَبُّكُمْ حَقّاً : پس آیا حَقّ یافتید آنچه پروردگارتان وَعْدَه کرده بود ـ سُورَةُ الْاَعْراف ـ ۷ ـ آیه ۴۴ " این سخنِ اَهْلِ بهشت است به اَهْلِ جَهَنَّم در روزِ قیامَت .

" اَشَهِدُوا خَلْقَهُمْ :آیا شاهِدِ آفرینش آنان بودند ـ سُورَة الزُّخْرُف ـ ۴۳ ـ آیه۱۹ " این سخن‌درباره کسانی است که‌میگفتند فرشتگان دخترانند ،خدا میگوید آیا آنان شاهد آفرینش فرشتگان بودند .

د " اَرَاَیْتَ الَّذِي یُکَذِّبُ بِالدِّینِ : آیا دیدی آن را که تَکْذِیب دِین میکند ـ سُورَة الماعُون ـ ۱۰۷ ـ آیه ۱ "

" اَیَحْسَبُ الْاِنْسانُ اَلَّنْ نَجْمَعَ عِظامَهُ : آیا انسان می‌پندارد که جمع نمیکنیم استخوانهایش را ـ سُورَة الْقِیامَة ـ ۷۵ ـ آیه ۳ " یعنی آیا جمع نمیکنیم که دوباره زنده‌اش کنیم ، سپس میفرماید : آری .

" فَهَلْ یَنْظُرُونَ اِلاّ سُنَّةَ الْاَوَّلِینَ : پس آیا اِنْتِظار دارند ستمکاران جز روش پیشینیان را ـ سُورَة فاطِر ـ ۳۵ ـ آیه ۴۳ " یعنی روش خدا را در باره پیشینیان که‌وقتی‌ستم از حَدّ میگذراندند نابودشان مینمود .

(تَقْسیمِ ششـــــم)

فِعل یا مُثْبَت است یا مَنفِیّ ، و تاحال مثالهای بسیاری ازفعل مُثْبَت مَذکور شد ، وفِعْلِ مَنْفِیّ همان فعل مُثْبَت است به اِضافَهِ حَرْفِ نَفْی بر سرآن ، و حُرُوفِ نَفْی شش است : "ما ، اِنْ ، لا ، لَمْ ، لَمّا ، لَنْ " سه حرفِ اول برسر فِعْل میآید و عَمَل و تَغْییری در فِعْل ندارد جز آنکه مُثْبَت را مَنْفِیّ مینماید ، مانند :

"لایَضْرِبُ ، لایَضْرِبانِ ، لایَضْرِبُونَ ، لاتَضْرِبُ ، لاتَضْرِبانِ ، لایَضْرِبْنَ ، لاتَضْرِبُ ، لاتَضْرِبانِ ،لاتَضْرِبُونَ ،لاتَضْرِبِینَ ، لاتَضْرِبانِ ، لاتَضْرِبْنَ ، لااَضْرِبُ ، لانَضْرِبُ " " لایَضْرِبُ" یعنی نمیزند یک مرد غائب ، و براین قیاس صیغه‌های دیگر ، وشناختن‌و اِمْتِیازِلایِ نَهْی‌از لایِ نَفْی تَغْییرِفِعْل‌است‌که‌آن‌آخِرِ فِعْل‌را تغییر میدهد واین‌نمیدهد ، و"ماوإن"برایِ نَهْی نیست و فَقَط برای نَفْی است ، و تغییری در فعل نمیآورد ، ومیتوانید در این اَمْثِلَة بجایِ لا ، ما یاإن بیاورید ، و همچنین فعل ماضی ، لکن "ما " در ماضی بیشتر اِسْتَعْمال میشود ، و "لا " در مضارع ،و "اِنْ" درهر دوکمتر اِسْتِعمال میگردد ، درقرآن است :

" فَلاصَدَّقَ ولاصَلّیٰ ولٰکِنْ کَذَّبَ وَتَوَلّیٰ : پس نه تَصْدیق کرد و نه نماز خواندولکن تکذیب کرد و روی گردانید ـ سُورَةُ القِیامَةِ'' ـ ۷۵ ـ آیه۳۱ و ۳۲" این‌سخن‌فرشتگان‌مرگ‌است دربارهِ‌کافِرهنگام جان دادنش ، و مَشْهُوراست‌که عُلَماءِ عَرَبِیَّت‌گفته اند : "لا "بافِعْلِ ماضی در صُورتی اِسْتِعْمال میشود که مُکَرَّر باشد مانند این آیة ،یا

فعل ماضی برای طَلَب اِستِعمال شودنه خَبَر ، مانند "لاعَذَّبَکَ اللّهُ : خدا عَذابَت نکند " و مثالِ ماضیِ مُثبَت برای طَلَب "تَبَّتْ یَدا اَبِی لَهَبٍ وَتَبَّ : نابود باددودست اَبِی لَهَب ونابود باد اَبُولَهَب سُورَة الْمَسَد ـ ۱۱۱ ـ آیه ۱ " واینگونه طَلَب را دُعاء میگویند ، لٰکِن بدون این دوشَرط به نُدرَت اِستِعمال شده است .

" ماخَلَقْنا هُما اِلّابِالْحَقِّ وَ لٰکِنَّ اَکثَرَ هُمْ لایَعْلَمُونَ : نیافریدیم آسمانهاوزمین رامگربه‌حَق ولکن بیشترشان نمیدانند ـ سُورَة الدُّخان ـ ۴۴ ـ آیه ۳۹ " مثال ماضی باما ، ومضارع بالا .

"اِنْ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ اِلّا اِناثاً وَاِنْ یَدْعُونَ اِلّا شَیْطاناً مَرِیداً لَعَنَهُ اللّهُ : نمیخوانند از غیر او مگر ماده‌گانی راونمیخوانند جز شیطان سرکشی را خداش لَعنَت کند ـ سُورَة النِّساء ـ ۴ ـ آیه ۱۱۷ "مثال مضارع با اِنِ نافِیَة .

" و مایَخْدَعُونَ اِلّا اَنْفُسَهُمْ وَ مایَشْعُرُونَ : و مُنافِقان نمی‌فریبند مگر خودشان را و نمی‌فهمند ـ سُورَة الْبَقَرَة ـ ۲ ـ آیه ۹ " مثال ما با مضارع .

" وَلَیَحْلِفُنَّ اِنْ اَرَدْنا اِلّا الْحُسْنیٰ وَاللّهُ یَشْهَدُ اِنَّهُمْ لَکاذِبُونَ : و مُنافِقان سوگند یاد میکنند کهاِرادَة نکردیم مگر نیکی وخداگواهی دهد که انان دروغگویانند ـ سُورَة التَّوبَة ـ ۹ ـ آیه ۱۰۷ مِثالِ اِنْ با ماضی .

اَمّا "لَمْ و لَمّا " برسر مضارع میآید و سه عَمَل میکند : مُثبَت را مَنفِیّ میکند ، و مضارع‌را ازجَهَتِ زَمان ماضی مینماید ، و حَذفی

که بواسطه لام اَمر ولایِ نَهی در آخِر صیغه‌ها واقع میشد بواسطه این دوحرف نیز واقع میشود ، چنانچه‌گوئی :

" لَمْ یَضْرِبْ ، لَمْ یَضْرِبا ،لَمْ یَضْرِبُوا ، لَمْ تَضْرِبْ ، لَمْ تَضْرِبا ، لَمْ یَضْرِبْنَ ، لَمْ تَضْرِبْ ، لَمْ تَضْرِبا ، لَمْ تَضْرِبُوا ، لَمْ تَضْرِبِي ، لَمْ تَضْرِبا ،لَمْ تَضْرِبْنَ ، لَمْ اَضْرِبْ ، لَمْ نَضْرِبْ " لَمْ یَضْرِبْ "یعنی : نزده یک مرد غائِب ، وبراین قِیاس دیگر صیغه‌ها ، وهمچنین است "لَمّا " و در اِصْطِلاح فِعْلِ مَنْفِیّ به این دوحرف رافِعْلِ جَحْد گویند ، و جَحْد بِمَعْنی اِنْکار است ،

و فَرْق میان لَمْ و لَمّا آن‌است‌که لَمْ نَفْيِ فِعْل‌میکند در گذشته تا زَمانِ حال ، و لَمّا این مَعْنیٰ را دِلالَت دارد به اِضافه تَوَقُّعِ وُقوعِ فِعْل در آینده که در فارسی‌باکلمه "هَنوز " تَفْهیم میشود ، چنانچه در قرآن فرموده : " بَلْ هُمْ في‌شَکٍّ‌مِنْ ذِکْري بَلْ لَمّا یَذُوقُوا عَذابِ : بلکه آنان از ذِکْرِ من‌درشَکّ‌هستند ،بلکه‌هنوزعَذابِ مرا نچشیده‌اند سُورَة ص ــ ۳۸ ــ آیه ۸ " ذِکْر: قرآن است ، واِسْتَعْمالِ "لَمْ " درکلام بیشتر از "لَمّا " است ، و "لَمّا " براي مَعانيِ دیگری اِسْتَعْمال میشود ، چنانچه"ماواِنْ"براي مَعانيِ دیگری میآید .

وَاَمّا "لَنْ " بر سرمضارع میآید ، ومُثْبَت رامَنْفیّ میکند ، وَنَفْيِ به‌این حرف نَفْيِ اَکید است ، وعَمَلِ لَفْظی آن حَذْفِ نون است از هفت صیغه مانند آن‌حُرُوف ، وتَبْدیلِ ضَمَّه آخِر به فَتْحَة درپنج‌صیغه که ضَمیرِ ظاهِر ندارد ، چنانچه میگوئی :

" لَنْ یَضْرِبَ ، لَنْ یَضْرِبا ،لَنْ یَضْرِبُوا ، لَنْ تَضْرِبَ ، لَنْ تَضْرِبا ،

لَنْ یَضْرِبْنَ ، لَنْ تَضْرِبَ ، لَنْ تَضْرِبا ، لَنْ تَضْرِبُوا ، لَنْ تَضْرِبِي ، لَنْ تَضْرِبا ، لَنْ تَضْرِبْنَ ، لَنْ اَضْرِبَ ، لَنْ نَضْرِبَ " لَنْ یَضْرِبَ یعنی : نمیزند یک مرد غائب ، وبر این قیاس دیگر صیغه‌ها وابْواب .

وآخِرِ مُعتَلّ اللّام را نیز در آن پنج صیغه فَتْحَة میدهد اگر اَلِف نباشد ، گرچه ضَمَّة مَحْذُوف شده ، چنانچه گوئی : " لَنْ یَرْمِيَ ، لَنْ تَرْمِيَ ، لَنْ تَرْمِيَ ، لَنْ اَرْمِيَ ، لَنْ نَرْمِيَ " و " لَنْ یَدْعُوَ ، لَنْ تَدْعُوَ ، لَنْ تَدْعُوَ ، لَنْ اَدْعُوَ ، لَنْ نَدْعُوَ " لٰکِن " لَنْ یَرْضَیٰ ، لَنْ تَرْضَیٰ ، لَنْ تَرْضَیٰ ، لَنْ اَرْضَیٰ ، لَنْ نَرْضَیٰ " بهمان حال است که پیش از آمدن لَنْ بوده ، زیرا اَلِف قَبُولِ حَرَکَت نمیکند .

(حُرُوفِ ناصِبَة)

چهار حرف است که آنها را حُرُوفِ ناصِبَة گویند " اَنْ ، لَنْ ، کَيْ ، اِذَنْ " و اِذَنْ را " اِذاً " نیز مینویسند چنانچه کِتابَتِ قرآن است ، بر سر فعل مضارع داخِل میشوند ، وعَمَلی که در لَنْ گفته شد از جَهَت لَفْظ مینمایند ، و " اَنْ به کِه " و " اِذا به آن هنگام " و " کَيْ به برایِ " و " لَنْ به نَه " تَرْجَمَة میشود ، و ناصِبَة یعنی نَصْب دهنده ، چنانچه لامِ اَمْر ولايِ نَهْي ولَمْ ولَمّا و کَلِمهِ شَرْط را که ذِکْرَش نشده جازِمَة گویند ، یعنی جَزْم دهنده ، ونَصْب و جَزْم و رَفْع وجَرّ اَقْسامِ اِعْراب است که در عِلْمِ نَحْوبَیان میشود اِنْشاءَاللّٰهُ تَعالیٰ ، واِعْراب در اِصْطِلاح : اِخْتِلافِ آخِرِ کلمة است به سَبَبِ عَوامِلی که بر کَلِمَة داخِل میشود ، چنانچه صَرْف اِخْتِلافِ ساختمان کلمه است بِمَنْظُورِ حُصُولِ مَعانِي مُخْتَلِفَة ، وعِلْمِ نَحْو را عِلْمِ اِعْراب نیز مینامند ، اکنون مِثالهائی از حُرُوفِ ناصِبَة

تَمْرِین شود :

" فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا و لَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوالنّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النّاسُ وَ الْحِجارَةُ اُعِدَّتْ لِلْکافِرِینَ :پس اگر نکردید و نمیکنید هم ، پس بپرهیزید آتشي را که‌هیزمش مردم وسنگ است ، برای کافِران آماده شده ـ سُورَةُ الْبَقَرَة ـ ۲ ـ آیه ۲۴ " روی سخن در این آیه وآیه قبلش با مردمی است که در باره قرآن شَکّ دارند ، خدای مُتَعال میفرماید :اگر شَکّ دارید که این قرآن از جانِب خداست ، پس یک سوره مانندش بیاورید ، پس اگر نیاوردید و نمیآورید هم ، چون از طاقَتِ بَشَر خارِج است ،پس‌بترسیدو بپرهیزید از آتشي که درآخِرَت برای کافران آماده‌شده ، یعنی باشَک‌داشتن در قرآن گرفتارآن‌آتش خواهید شد ، هِمَّت کنید و تَحقیق نمائید و خود را از شَک‌درباره قرآن برهانید .

"کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتالُ وَهُوَکُرْهٌ لَکُمْ وَعَسَیٰ اَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَهُوَ خَیْرٌلَکُمْ وَعَسَیٰ اَنْ‌تُحِبُّوا شَیْئاًوَهُوَشَرٌّ لَکُمْ وَاللّهُ یَعْلَمُ وَاَنْتُمْ لاتَعْلَمُونَ : نوشته شد برشماجنگ‌کردن‌وآن‌نامَحْبوب شما است ، وشاید نامحبوب دارید چیزی را وآن برای شما خیر باشد و شاید که محبوب دارید چیزی را وآن برای شما شر باشد و خدا میداند و شما نمیدانید ـ سُورَةُ الْبَقَرَة ـ ۲ ـ آیه ۲۱۶ " .

" فَرَجَعْناکَ اِلیٰ اُمِّکَ کَیْ تَقَرَّعَیْنُها و لاتَحْزَنَ : پس ترا سوی مادرت برگرداندیم برای آنکه‌چشمش روشن شود و اندوهناک نشود سُورَةُ طٰهٰ ـ ۲۰ ـ آیه ۴۰ " خِطاب به مُوسَی بْنِ‌عِمْران است "عَلیٰ

نَبِیّنا وَآلِهِ وَعَلَیْهِ السَّلامُ " .

"وَإِنْ کادُوا لَیَسْتَفِزُّونَکَ مِنَ الْاَرْضِ لِیُخْرِجُوکَ مِنْها وَ إِذاً لا، یَلْبَثُوا خِلافَکَ اِلاّ قَلِیلاً – (در قِرائَتِ غَیْرِ سَبْعَة) .و نزدیک بودتو را از سرزمینی که هستی برکنند تا ترا از آنجا بیرون کنند ، وآن هنگام پس از تو درنگ نمیکردند جز اندک زمانی – سُورَةُ الْاِسْراء – ۱۷ – آیه ۷۶" و قُرّاءِ سَبْعَة "لایَلْبَثُونَ"خوانده‌اند و این حُرُوف‌غیر از لَنْ برسرغیرمضارع‌میآید ،ودر آنها بَحْثی است که در نَحْو مَذْکور است .

* * *

(تَقْسیمِ هفتم)

فِعْل یا لازِم است یا مُتَعَدِّی :

لازِم آن است که مَفْعول نمیگیرد ، و مُتَعَدِّی آن است که مَفعول میگیرد ، ولازِم در لُـغَت چیزی‌راگویند که پیوست چیزی باشد واز آن جدا نشود ، وفِعْلی که‌مَفْعول‌نمیگیرد‌لازِم نامیده‌اند چون دِلالَت نمیکند که از فاعِل چیزی به دیگری تَعَلُّق گرفته ، مانند : " ذَهَبَ زَیْدٌ :رفت زید " و مُتَعَدِّی ، در لغت چیزی را گویند که از یکی بگذرد و بدیگری برسد ، و فِعْلی‌که مَفعول میگیرد مُتَعَدِّی گویند چون‌دِلالت میکند که از فاعِل بدیگری چیزی تَعَلُّق گرفته ، مانند : "ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا :زدزَیْد عَمْرورا " ، و این‌تقسیم بِاِعْتِبار مادّه فِعْل است ، یعنی ماده فعل دِلالَت میکند که مَفعول میخواهد یانه ، گرچه غَیْرمادّة نیز این دِلالَت را دارد چنانچه بَیان خواهد شد ، وفِعْلِ مُتَعَدِّی را واقِع و مُجاوِز ، ولازِم راغَیْرِواقِع و غَیْرِ مُجاوِز ، و قاصِر نیزمینامند .

وفِعْل ثلاثیِ مُجَرَّد یا مُتَعَدِّی به یک مَفْعول است ، مانند : " اُعْبُدُوا رَبَّکُمُ الَّذِي خَلَقَکُمْ ، بپرستید پروردگار تان را که شما را آفریده ــ سُورَةُ الْبَقَرَة ــ ۲ ــ آیه ۲۱ " " اُعْبُدُوا " صیغهِ اَمْر ،فِعْل است و فاعِل ، "رَبَّکُمْ "مَفْعُولش،و "خَلَقَ "فِعْل‌وفاعِل ، "کُمْ "مفعولش .

یا مُتَعَدِّی به دو مَفْعول‌است ،مانند : " اَلَّذِي جَعَلَ لَکُمُ الْاَرْضَ فِراشًا :کسی که قرار داد برای شما زمین را بَساطِ گسترده‌ای ــ سُورَةُ الْبَقَرَة ــ ۲ ــ آیه ۲۲ " "جَعَلَ "فِعْل وفاعِل ، " اَلْاَرْضَ " مَفْعُولِ اَوَّلَش "فِراشًا " مَفْعول دومش ، و "لَوْاَنْزَلْنا هٰذَا الْقُرْآنَ عَلٰی جَبَلٍ لَرَاَیْتَـهُ

خاشِعاً :اگرنازِل میکردیم این قرآن را برکوهی هرآینه آن را خاشِع میدیدی ـ سُورَة الْحَشْر ـ ۵۹ ـ آیه ۲۱ " "رَأَیْتَهُ" فِعْل وفاعِل و مَفْعُولِ اَوَّل " خاشِعاً " مَفْعُول دوم ، و فِعْل به‌سه مَفعول مُتَعَدّي میشود ولی از باب اِفْعال ، مانند : "وَاِذْیُرِیکُمُوهُمْ اِذِالْتَقَیْتُمْ فی اَعْیُنِکُمْ قَلیلاً :و یادآورید آنگاهی که‌خدا نمایانید به شما آنان را دردیده گانتان اندک هنگامی که باهم روبرو شدید ـ سُورَة الاَنْفال ـ ۸ ـ آیه ۴۴ " راجع به واقِعَه جنگ بدر است ، " "یُرِي "فِعْل و فاعِل ، "کُمُو " مَفْعول اول ، "هُمْ " مَفعول دوم ، "قَلیلاً " مفعول سوم است .

و ثلاثي مجرد لازِم را به باب اِفْعال وتَفْعیل میبرند ، مُتَعَدّي میگردد ، مانند "جَلَسْتُ :نشستم" و "اَجْلَسْتُ زَیْداً :نشاندم‌زیدرا " و " فَرِحْتُ :شاد شدم " و "فَرَّحْتُ زَیْداً :شاد کردم زَیْدرا " ودر این دو مَوْرِد هَمْزَه بابِ اِفْعال و تَضْعیفِ بابِ تَفْعیل بر تَعْدِیَة دِلالَت میکند نه مادّه فِعْل ، و تَعْدِیَهِ ثلاثی مُجَرّد به این دوباب است ، چنانچه در مَعانِيِ اَبْوابِ ثلاثی مَزید بَیان شد ، و به غَیْر این دوباب تَعْدِیَهَ نمیشودمگر بهنُدْرَت در بعضی اَبْواب ، مانند : "بَعُدْتُ :دور شدم " و "باعَدْتُ زَیْداً :دورکردم زَیْدرا " و " خَرَجْتُ : بیرون شدم " و "اِسْتَخْرَجْتُ زَیْداً :بیرون آوردم زَیْدرا " .

و ثلاثي مُجَرّد که مُتَعَدّي به یک مَفْعول باشد در باب اِفْعال و تَفْعیل مُتَعَدّي به‌دومفعول میشود ، مانند : " اَکَلْتُ طَعاماً :خوردم طَعامی " و " اَکَلْتُ زَیْداً طَعاماً : خورانیدم زیدرا طَعامی "و"عَلِمْتُ النَّحْوَ : دانستم نَحْورا " و "عَلَّمْتُ زَیْداًالنَّحْوَ:آموختم زَیْدرانَحْو" .

و اَبوابِ اَفْعال ، هم لازِم میآید ، وهم مُتَعَدّي ، جز باب فَعُلَ يَفعُلُو باب اِنْفِعال و اِفْعِلال و اِفْعِنْلال و اِفْعِلّال که این شش باب متعدی نمیآید چنانچه اِبْنُ قُتَيْبَة در اَدَبُ الْكاتِب گفته است .

و فِعْل لازِم از هر بابي به حرفِ جَرّ مُتَعَدّي میشود ، مانند : "ذَهَبْتُ . رفتم " و ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ : بر دم زیدرا " وَمَباحِث حُرُوفِ جَرّ در نَحْومذکور است .

و بَعْضي اَفْعال ازين باب ، هم مُتَعَدّي اِسْتِعْمال شده وهم لازِم ، مانند : "رَجَعْتُ : برگشتم " و " رَجَعْتُ زَيْدًا : برگرداندم زَیْدرا " و " وَفَرَتِ النِّعْمَةُ : فراوان شد نِعْمَت " و " وَفَرَاللّٰهُ النِّعْمَةَ : فراوان کرد خدا نِعْمَت را " و " خَسَفَ الْاَرْضُ فرو رفت زمين " و " خَسَفَ اللّٰهُ الْاَرْضَ : فرو برد خدازمين را " .

و فِعْلي که بِدُونِ حَرْفِ جَرّ مفعول ميگيرد ، مُتَعَدّي بِنَفْسِه وَمَفْعُولش را مفعولِ صَريح گويند ، وفِعْلي که بِواسِطَه حرف جَرّ مفعول ميگيرد مُتَعَدّي بِالْغَيْرِ و مفعولش رامفعول غَيْر صَريح مينامند .

و بعضي اَفْعال هم مُتَعَدّي بِنَفْسِه وهم مُتَعَدّي بِالْغَيْرِاِسْتِعْمال شده‌اند ، مانند "شَكَرْتُ اللّٰهَ وشَكَرْتُ لِلّٰهِ" هر دو بمعني " خدارا شکر کردم " است ، و " اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقيمَ : هِدايَت کن مارا براه راست سُورَة الْحَمْد ــ ۱ ــ آیه ۶ " و " قُلْ اِنَّني هَداني رَبّي اِلٰى صِراطٍ مُسْتَقيمٍ : بگو همانا مراهِدايَتَم کرد پروردگارم سوی راه راستي ــ سُورَة الْاَنْعام ــ ۶ ــ ۱۶۱ " و " نُورٌعَلٰى نُورٍ يَهْدِي اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ : نوری است بر نوری هِدايَت ميکند بنورش هرکس را بخواهد ــ سُورَة

النُّور ـ ۲۴ ـ آیه ۳۵ "و "قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلِ اللّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ: بگو آیا از انبازان شما کسی هست که سوی حَقّ هِدایَت کند بگوخدا هِدایَت میکندبه حَقّ ـ سُورَة يُونُس ـ ۱۰ آیه ۳۵ " و "وَمِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ: و از کسانی که آفریدیم اُمَّتی هستندکه‌هِدایَت میکنندبِحَقّ ـ سُورَة الْأَعْراف ـ ۷ ـ آیه ۱۸۱ " مادَّه هِدایَت دو مَفعولی است ،ودرمِثال اول مفعول دوم صَریح است ، و در مِثالهای دیگر بِواسِطَه " اِلی ولام وباء " است ، ودر سه مِثالِ اَخیر مَفعولِ اَوَّل مُقَدَّر است ، یعنی مردم را ، و تَعْدِیَه اَفْعال قاعِدَه کُلّی ندارد ، بلکه باید از سَماع تَبَعِیَّت شود ، و بَحْث مَفْعُولات در عِلْم نَحو مَذکور است .

* * *

(تَقْسیم هشتم)

فِعْل یا مَعْلُوم است یا مَجْهُول : معلوم آن است که فاعِلش در کلام مذکور است ، ومجهول آن است که فاعلش به‌هیچ وَجْه درکلام، مذکور نیست ، و فِعْل به مَفْعول نِسْبَت داده میشود ، و عَدَمِ ذِکْرِ فاعِل یا از جَهْلِ مُتَکَلِّم است ، یا به‌جَهَتی مَصْلَحَت می بیند که ذِکْر ننماید ، در مِثالِ مَعْلوم میگوئی : "ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْراً" ودرمِثال مَجْهُول میگوئی : " ضُرِبَ عَمْرٌو ، و قُتِلَ بَکْرٌ : زده شد عَمْرو ، وکشته شد بَکْر " و در فِعْلِ مَعْلُوم مَفْعُول مَنْصُوب است ، و در فِعْلِ مَجْهول مفعول به‌جای فاعل مَرْفُوع میشود ، وآن‌را نائِبِ فاعِل مینامند ، و معلوم و مجهول صِفَتِ فاعِل است ، ولی بِطَوْرِ مَجاز گفته میشود : فِعْلِ معلوم و فِعْلِ مجهول ، وبرای آنکه مَجازگوئی نشود بعضی فِعْلِ مَجْهول را "فِعْلِ مالَمْ یُسَمَّ فاعِلُهُ : فِعْلی که فاعلش نامبرده نشده " و فِعْلِ مَعْلُوم را "فِعْلُ ماسُمِّیَ فاعِلُهُ : فعلی که‌فاعلش‌نامبرده‌شده "اِصْطِلاح کرده‌اند، و اصطلاح اول از جَهَت مُخْتَصَر بودن بهتر است ، و صیغه فِعْلِ مَجهول با تغییر دادن اول وآخِرِ فِعْلِ مَعلوم ساخته میشود ، و آن تغییرات عِبارَت است از :

۱ ــ فعل ماضی هرچه باشد از هر بابی حرف اولش را مَضْموم مینمایند .

۲ ــ اَبْوابی که هَمْزِ وَصْل در اول آنها است مانند باب "اِنْفِعال واِسْتِفْعال" حرف سوم ماضی نیز مَضموم میگردد .

۳ ــ اَبْوابی که تاء زائد در اول آنهاست " بابِ تَفَعُّل و تَفاعُل

و تَفَعْلُل " حرف دوم ماضی نیز مَضْموم میشود .

۴ ـ اَبْوابی که پس از حرفِ مَضْموم شده اَلِف است ، یعنی باب "مُفاعَلَة و تَفاعُل" آن الف قَلْبِ به واو میگردد .

۵ ـ حرف ماقَبْلِ آخِر را هرچه باشد مَکْسُور مینمایند .

۶ ـ فاء الفعل در معتل‌العینِ ثلاثی مُجَرَّد مَکْسور میشود ، مگر در نه صیغه واوی غیر مکسور العین،و بِمُناسَبَتِ کَسْرَه فاء الفعل عین‌الفعل قلب به یاء میشود اگر نباشد .

۷ ـ در معتل‌اللام از هربابی باشد حرف آخر بمناسبت کسره ماقَبْل قلب به‌یاء میگردداگرنباشد ، این‌تغییرات ماضی ، اَمّاتغییرات در مضارع عِبارَت است از :

۱ ـ حرف مُضارِع درهربابی‌باشد مَضموم میگردد اگر نباشد .

۲ ـ ماقَبْلِ حرفِ آخِر در هربابی مَفْتوح میشود اگرنباشد .

۳ ـ حرف آخِر قلب به یاء میگردد اگر نباشد ، سپس درپنج صیغه که ضَمیر ظاهِرندارد قلب به اَلِف میشود ، و حذفِ حرفِ عِلَّة درمعتل العین ومعتل‌اللام مانند مَعلوم‌است ، لِکن فاءالفعلِ مَحْذوف در معتل الفاء بر میگردد .

" اما صیغه اَمْر مجهول " در هر چهارده صیغه لامِ مَکسور میاورند ، و حرف مضارع در شش صیغه حاضر نیز بجای خوداست ، و حذف‌درآخرصیغه‌های‌اَمْر ونَهْی وجَحْد مانند مَعلوم است ، چنانچه همه اینها در مثالها مُشاهَدَة خواهد شد .

درماضی ثلاثی‌مجردصَحیح‌میگوئی : " ضُرِبَ ، ضُرِبا ،ضُرِبُوا ،

ضُرِبَتْ ، ضُرِبَتا ، ضُرِبْنَ ، ضُرِبْتَ ، ضُرِبْتُما ، ضُرِبْتُمْ ، ضُرِبْتِ ، ضُرِبْتُما ، ضُرِبْتُنَّ ، ضُرِبْتُ ، ضُرِبْنا ، "ضُرِبَ" يعني : زده شد آن يك مردِ غائِب و براين قِياس باقي صيغه‌ها ، ونيز اگر مَضْموم العين يا مَكْسورالعين باشد ، مَثَلاً ميگوئي : "عُلِمَ ، عُلِما ، عُلِمُوا ، عُلِمَتْ ، عُلِمَتا ، عُلِمْنَ ، عُلِمْتَ اِلَخ" ، و ميگوئي : "شُرِفَ ، شُرِفا ، شُرِفُوا ، شُرِفَتْ ، شُرِفَتا ، شُرِفْنَ ، شُرِفْتَ اِلَخ" اين مِثال را براى تَفْهيم آوردم ، و گرنه صَحيح نيست ، زيرا بابِ "فَعُلَ يَفْعُلُ" لازم است ، وفِعلِ لازِم مَجْهول ندارد ، مگر آنكه به چيزى مُتَعَدِّي گردد ، چنانچه گذشت ، واگر به حرف جَرّ مُتَعَدّي شود صيغه مَجْهُولش گونه ديگرى است كه بَيانش خواهد شد ، و در معتل الفاء مانند صحيح ميگوئي : وُعِدَ ، وُعِدا ، وُعِدُوا ، وُعِدَتْ ، وُعِدَتا ، وُعِدْنَ ، وُعِدْتَ اِلَخ ، ودريائي ميگوئي : يُقِنَ ، يُقِنا ، يُقِنُوا ، يُقِنَتْ ، يُقِنَتا ، يُقِنَّ ، يُقِنْتَ ، يُقِنْتُما ، يُقِنْتُمْ ، اِلَخ .

و در معتل العين ميگوئي : قِيلَ ، قِيلا ، قِيلُوا ، قِيلَتْ ، قِيلَتا ، قُلْنَ ، قُلْتَ ، قُلْتُما ، قُلْتُمْ ، قُلْتِ ، قُلْتُما ، قُلْتُنَّ ، قُلْتُ ، قُلْنا ، "قِيلَ" يعني : گفته شد ، دراَصْل "قُوِلَ" بود ، كَسْرَه عين الفعل را چون برواو ثَقيل بود به فاء الفعل نَقل كردند ، ضَمّه فاء الفعل حَذف گرديد ، واو بمُناسَبَتِ كَسْرَه ماقبل قلب به ياء گشت "قِيلَ" شد ، "قُلْنَ" دراَصْل "قُوِلْنَ" بود ، ازجَهَتِ ثِقْلِ كَسْرَه برواو حذفش كردند ، ميان عين الفعل ولام الفعل اِلْتِقاءِ ساكِنَيْن شد ، عين الفعل حذف گشت "قُلْنَ" گرديد ، و همچنان درهشت صيغه ديگر ، و در اَجْوَفِ يائى نيز ميگوئي : بِيعَ ، بِيعا ، بِيعُوا ، بِيعَتْ ، بِيعَتا ، بِعْنَ ، بِعْتَ ، بِعْتُما ، بِعْتُمْ ، بِعْتِ ، بِعْتُما ،

بِعْتُنَّ، بِعْتُ، بِعْنا، "بِیعَ" یعنی: فروخته شد "(و براین قیاس سائِرِ صیغه‌ها) در اَصْل "بُیِعَ" بود، کَسْرَه‌عین‌الفعل برای ثِقْل به فاء الفعل نَقْل گردید، ضَمَّه فاء الفعل حَذْف گشت، "بِیعَ" گردید، "بِعْنَ" در اصل "بُیِعْنَ" بود، کَسْرَه عین‌الفعل به فاء الفعل نَقْل گردید، ضَمَّهَ حذف شد، پس برای اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ عین‌الفعل ساقِط گشت "بِعْنَ گردید، و دراَجْوَفِ‌واوی‌مکسورالعین نیز میگوئی: خِیفَ، خِیفا، خِیفُوا، خِیفَتْ، خِیفَتا، خِفْنَ، خِفْتَ، خِفْتُما، خِفْتُمْ، خِفْتِ، خِفْتُما، خِفْتُنَّ، خِفْتُ، خِفْنا، "خِیفَ" چون‌فعل‌لازِم‌است مجهولش معنی ندارد، مگر با حرفِ جَرّآورده شود، یا به باب اِفْعال و تَفْعیل برود تا مُتَعَدّی‌گردد، چنانچه‌در "شُرِفَ "گفتیم، وبَیانش خواهدآمد، واز جَهَتِ صیغه‌سازی‌در اصل "خُوِفَ "بود، عَمَل شد درباره‌اش آنچه در "قُوِلَ" گفتیم، و"خِفْنَ" در اصل "خُوِفْنَ" بود، کسره‌عین‌الفعل به فاء الفعل نقل گردید، پس التقاء ساکنین شد، عین‌الفعل ساقط گشت، "خِفْنَ" شد، ومَخْفی‌نماندکه‌صُورَتِ‌نه‌صیغهِ‌اَخیرِ ماضیِ مَجْهُولِ اَجْوَفِ ثُلاثیِّ مُجَرَّدبامَعلومش‌یکی‌است، ولی در اصل مُخْتَلِف‌هستند، و تَشْخیصِ آنها در ضِمْنِ کَلام با قَرینَة است.

و در معتل‌اللام‌واوی‌مفتوح‌العین‌میگوئی: دُعِیَ، دُعِیا، دُعُوا، دُعِیَتْ، دُعِیَتا، دُعِینَ، دُعِیتَ، دُعِیتُما، دُعِیتُمْ، دُعِیتِ، دُعِیتُما، دُعِیتُنَّ، دُعِیتُ، دُعِینا، "دُعِیَ" یعنی: خوانده‌شد، در اصل "دُعِوَ" بود، واو بمناسبت کسره‌ماقبل قلب به یاء گشت، "دُعِیَ" گردید، واِعْلالش فَقَط حذف لام‌الفعل است از صیغهِ جَمع مُذَکَّر غائِب، و

همچنان دیگر اَقْسام ، ودریائی میگوئی : رُمِیَ ، رُمِیا ، رُمُوا ، رُمِیَتْ ، رُمِیَتا ، رُمِینَ ، رُمِیتَ اِلَخ ، "رُمِیَ" یعنی : پرتاب شد ، وچون یائی است قلبی درش نیست ، و در مکسور العین واوی میگوئی : رُضِیَ ، رُضِیا ، رُضُوا ، رُضِیَتْ ، رُضِیَتا ، رُضِینَ ، رُضِیتَ ، رُضِیتُما ، رُضِیتُمْ ، رُضِیتِ ، رُضِیتُما ، رُضِیتُنَّ ، رُضِیتُ ، رُضِینا " رُضِیَ " یعنی : پسندیده شد ، در اصل " رُضِوَ " بود ، واوقلب بهیاء شد چنانچه در معلومش شد "رُضِیَ" گردید ، و براین قِیاس دیگر مِثالها را تَمْرین نمائید ، و لَفیفِ مَفْرُوق و مَقْرُون بر قیاس اینها دانسته میشود ، چنانچه گوئی :وُقِیَ ، وُقِیا ، وُقُوا ، وُقِیَتْ ، وُقِیَتا ، وُقِینَ ، وُقِیتَ ، وُقِیتُما ، وُقِیتُمْ ، وُقِیتِ ، وُقِیتُما ، وُقِیتُنَّ ، وُقِیتُ ، وُقِینا "وُقِیَ" یعنی : نگه داشته شد ، وگوئی :رُوِیَ ، رُوِیا ، رُوُوا ، رُوِیَتْ ، رُوِیَتا ، رُوِینَ ، رُوِیتَ ، رُوِیتُما ، رُوِیتُمْ ، رُوِیتِ ، رُوِیتُما ، رُوِیتُنَّ ، رُوِیتُ ، رُوِینا " رُوِیَ " یعنی :روایت شد .

و در مُضاعَف گوئی :مُدَّ ، مُدّا ، مُدُّوا ، مُدَّتْ ، مُدَّتا ، مُدِدْنَ ، مُدِدْتَ ، مُدِدْتُما ، مُدِدْتُمْ ، مُدِدْتِ ، مُدِدْتُما ، مُدِدْتُنَّ ، مُدِدْتُ ، مُدِدْنا " مُدَّ " یعنی :کشش داده شد ، دراصل "مُدِدَ" بود ، عین‌الفعل ساکن و در لام‌الفعل اِدغام شد "مُدَّ" گردید .

اما مضارع ثلاثی مجرد مجهول‌ راگوئی :یُنْصَرُ ، یُنْصَرانِ ، یُنْصَرُونَ ، تُنْصَرُ ، تُنْصَرانِ ، یُنْصَرْنَ ، تُنْصَرُ ، تُنْصَرانِ ، تُنْصَرُونَ ، تُنْصَرِینَ ، تُنْصَرانِ ، تُنْصَرْنَ ، اُنْصَرُ ، نُنْصَرُ ، "یُنْصَرُ" یعنی یاری میشود ، وبراین قیاس سائر صیغه‌ها ، وهمچنان است مکسور العین و مفتوح العین ، چنانچه گوئی :یُضْرَبُ ، یُضْرَبانِ ، یُضْرَبُونَ ، تُضْرَبُ ، تُضْرَبانِ ، یُضْرَبْنَ ،

تُضرَبُ اِلَخ و " يُمنَعُ ، يُمنَعانِ ، يُمنَعُونَ ، تُمنَعُ ، تُمنَعانِ ، يُمنَعنَ ، تُمنَعُ اِلَخ " .

و در مُضاعَف میگوئی : يُمَدُّ ، يُمَدّانِ ، يُمَدُّونَ ، تُمَدُّ ، تُمَدّانِ ، يُمدَدنَ ، تُمَدُّ ، تُمَدّانِ ، تُمَدُّونَ ، تُمَدِّينَ ، تُمَدّانِ ، تُمدَدنَ ، اُمَدُّ ، نُمَدُّ ، وهمچنان مکسورالعین و مفتوح العین را گوئی : يُفَرُّ ، يُفَرّانِ ، يُفَرُّونَ ، تُفَرُّ ، تُفَرّانِ ، يُفرَرنَ ، تُفَرُّ اِلَخ ، و " يُبَرُّ ، يُبَرّانِ ، يُبَرُّونَ ، تُبَرُّ ، تُبَرّانِ ، يُبرَرنَ ، تُبَرُّ اِلَخ " .

و در معتل الفاءگوئی : " يُوعَدُ ، يُوعَدانِ ، يُوعَدُونَ ، تُوعَدُ ، تُوعَدانِ ، يُوعَدنَ ، تُوعَدُ ، تُوعَدانِ ، تُوعَدُونَ ، تُوعَدِينَ ، تُوعَدانِ ، تُوعَدنَ ، اُوعَدُ ، نُوعَدُ " وهمچنان مفتوح العین را چه در معلوم فاءالفعلش حذف شود ، مانند : " يُوضَعُ ، يُوضَعانِ ، يُوضَعُونَ ، تُوضَعُ ، تُوضَعانِ ، يُوضَعنَ ، تُوضَعُ اِلَخ " یانشود ، مانند : " يُوجَلُ ، يُوجَلانِ ، يُوجَلُونَ ، تُوجَلُ ، تُوجَلانِ ، يُوجَلنَ ، تُوجَلُ اِلَخ " وهمچنان مضموم العین مانند : " يُوجَهُ ، يُوجَهانِ ، يُوجَهُونَ ، تُوجَهُ ، تُوجَهانِ ، يُوجَهنَ ، تُوجَهُ اِلَخ " در هر صورت عین الفعل مفتوح میشود ، و فاء الفعل هم حذف نمیشود

و در معتل العین هرچه باشد عین الفعل قلب به الف میشود ، چنانچه گوئی : " يُقالُ ، يُقالانِ ، يُقالُونَ ، تُقالُ ، تُقالانِ ، يُقَلنَ ، تُقالُ ، تُقالانِ ، تُقالُونَ ، تُقالِينَ ، تُقالانِ ، تُقَلنَ ، اُقالُ ، نُقالُ " ودر مکسورالعین و مفتوح العین نیز میگوئی : " يُباعُ ، يُباعانِ ، يُباعُونَ ، تُباعُ ، تُباعانِ ، يُبَعنَ ، تُباعُ اِلَخ " و " يُخافُ ، يُخافانِ ، يُخافُونَ ، تُخافُ ، تُخافانِ ، يُخَفنَ ، تُخافُ اِلَخ " و در دو جمع مؤنث عین الفعل

برای التقاء ساکنین حذف گردیده ، چنانچه در معلوم حذف میگردد .

و در معتل اللام هرچه باشد لام الفعل قلب به یاء میگردد ، سپس در پنج صیغه قلب به الف میشود ، چنانچه گوئی : "یُدْعَیٰ ، یُدْعَیانِ ، یُدْعَوْنَ ، تُدْعَیٰ ، تُدْعَیانِ ، یُدْعَیْنَ ، تُدْعَیٰ ، تُدْعَیانِ ، تُدْعَوْنَ ، تُدْعَیْنَ ، تُدْعَیانِ ، تُدْعَیْنَ ، اُدْعَیٰ ، نُدْعَیٰ " لام الفعل در دو صیغه جمع مذکرو صیغه مفرد مُؤنث حاضر حذف شد ، چنانچه در معلوم حذف میشود ، ولی تَشابُه در غَیْرِ صیغه مُثَنّیٰ که عُمُومیّ است فَقَط میان مفرد مُؤنث حاضِر و جمع مُؤنث حاضر است ، وهمچنان در مفتوح العین ومکسورالعین گوئی : "یُرْضَیٰ ، یُرْضَیانِ ، یُرْضَوْنَ ، تُرْضَیٰ ، تُرْضَیانِ ، یُرْضَیْنَ ، تُرْضَیٰ ، تُرْضَیانِ ، تُرْضَوْنَ ، تُرْضَیْنَ ، تُرْضَیانِ ، تُرْضَیْنَ ، اُرْضَیٰ ، نُرْضَیٰ " و " یُرْمَیٰ ، یُرْمَیانِ ، یُرْمَوْنَ ، تُرْمَیٰ ، تُرْمَیانِ ، یُرْمَیْنَ ، تُرْمَیٰ ، تُرْمَیانِ ، تُرْمَوْنَ ، تُرْمَیْنَ ، تُرْمَیانِ ، تُرْمَیْنَ ، اُرْمَیٰ ، نُرْمَیٰ " .

و در فعل امر میگوئی : "لِیُضْرَبْ ، لِیُضْرَبا ، لِیُضْرَبُوا ، لِتُضْرَبْ ، لِتُضْرَبا ، لِیُضْرَبْنَ ، لِتُضْرَبْ ، لِتُضْرَبا ، لِتُضْرَبُوا ، لِتُضْرَبِي ، لِتُضْرَبا ، لِتُضْرَبْنَ ، لِاُضْرَبْ ، لِنُضْرَبْ " ولی حذف آخر در هربابی وهرقسمی مانند مَعلوم است ، وبراین مِنْوال است نَهْی وجَحْد ، ونیازی به مثالهای آنها نیست ، مُحَصِّلین خودشان تَمْرین نمایند .

و درباب اِفْعال میگوئی : "اُکْرِمَ ، اُکْرِما ، اُکْرِمُوا ، اُکْرِمَتْ ، اُکْرِمَتا ، اُکْرِمْنَ ، اُکْرِمْتَ ، اُکْرِمْتُما ، اُکْرِمْتُمْ ، اُکْرِمْتِ ، اُکْرِمْتُما ، اُکْرِمْتُنَّ ، اُکْرِمْتُ ، اُکْرِمْنا " و مضارع راگوئی : "یُکْرَمُ ، یُکْرَمانِ ، یُکْرَمُونَ ، تُکْرَمُ ، تُکْرَمانِ ، یُکْرَمْنَ ، تُکْرَمُ ، تُکْرَمانِ ، تُکْرَمُونَ ، تُکْرَمِینَ ، تُکْرَمانِ ، تُکْرَمْنَ ، اُکْرَمُ ، نُکْرَمُ ،

، صیغه‌های مضارعِ مَجهول در باب اِفعال با مَجهول ثلاثی مجرد مُشابِه است، بِواسِطه قَرینَه در ضِمْنِ کلام تَشْخیص داده میشود .

و در معتل الفاء از باب اِفْعال میگوئی : " اوُعِدَ ، اوُعِدا ، اوُعِدُوا ، اوُعِدَتْ ، اوُعِدَتا ، اوُعِدْنَ ، اوُعِدْتَ ، اوُعِدْتُما ، اوُعِدْتُمْ ، اوُعِدْتِ ، اوُعِدْتُما ، اوُعِدْتُنَّ ، اوُعِدْتُ اوُعِدْنا " و اگر یائی باشد بمناسبت ضَمّهِ ما قَبْل قلب به واو میگردد ، چنانچه گوئی : " اوُقِنَ ، اوُقِنا ، اوُقِنُوا ، اوُقِنَتْ ، اوُقِنَتا ، اوُقِنَّ ، اوُقِنْتَ ، اوُقِنْتُما ، اوُقِنْتُمْ ، اوُقِنْتِ ، اوُقِنْتُما ، اوُقِنْتُنَّ ، اوُقِنْتُ ، اوُقِنّا " مَعلومش " اَیْقَنَ " بود ، و در مضارع واوی میگوئی : " یُوعَدُ ، یُوعَدانِ ، یُوعَدُونَ ، تُوعَدُ ، تُوعَدانِ ، یُوعَدْنَ ، تُوعَدُ ، تُوعَدانِ ، تُوعَدُونَ ، تُوعَدِینَ ، تُوعَدانِ ، تُوعَدْنَ ، اوُعَدُ ، نُوعَدُ " و در یائی قلب به واو میشود مانند معلومش ، چنانچه گوئی : " یُوقَنُ ، یُوقَنانِ ، یُوقَنُونَ ، تُوقَنُ ، تُوقَنانِ ، یُوقَنَّ ، تُوقَنُ ، تُوقَنانِ ، تُوقَنُونَ ، تُوقَنِینَ ، تُوقَنانِ ، تُوقَنَّ ، اوُقَنُ ، نُوقَنُ " .

و در معتل العین از باب اِفعال گوئی : " اُقِیمَ ، اُقِیما ، اُقِیمُوا ، اُقِیمَتْ ، اُقِیمَتا ، اُقِمْنَ ، اُقِمْتَ ، اُقِمْتُما ، اُقِمْتُمْ ، اُقِمْتِ ، اُقِمْتُما ، اُقِمْتُنَّ ، اُقِمْتُ ، اُقِمْنا " " اُقِیمَ " در اصل " اُقْوِمَ " بود ، کسره عین الفعل را چون بر واو ثقیل بود به فاء الفعل نَقْل کردند ، و عین الفعل بمناسبتِ کَسْرَه ماقَبْل قَلْبِ به یاء شد " اُقِیمَ " گشت ، " اُقِمْنَ " در اصل " اُقْوِمْنَ " بود ، پس از نَقل کَسْرَة به فاء الفعل با لام الفعل اِلْتقاءِ ساکِنین شد ، واو ساقِط گشت ، " اُقِمْنَ " گردید ، و همچنین تا آخِرین صیغه ، و در یائی میگوئی : " اُبِینَ ، اُبِینا ، اُبِینُوا ، اُبِینَتْ ، اُبِینَتا ، اُبِنَّ ، اُبِنْتَ ،

اِلَخ" "اَبِينَ" در اصل "اُبْيِنَ" بود، كسره به فاء الفعل نقل شد، لكن قلبي نيست، چون عين‌الفعل خودش ياء است، "اُبِنَّ" دراصل "اُبْيِنْنَ" بود، عين‌الفعل پس‌ازنقل‌حركتش به فاء الفعل براي‌التقاء ساكنين با لام‌الفعل‌ساقط‌گشت، ولام‌الفعل‌درنونِ‌جمع اِدغام‌گرديد "اُبِنَّ" شد، ودر مضارعش عين‌الفعل قلب به الف ميشود، چنانچه گوئي: "يُقامُ، يُقامانِ، يُقامُونَ، تُقامُ، تُقامانِ، يُقَمْنَ، تُقامُ، تُقامانِ، تُقامُونَ، تُقامِينَ، تُقامانِ، تُقَمْنَ، اُقامُ، نُقامُ" عين‌الفعل از دوصيغه جمع مُؤنث براي التقاء ساكنين حذف‌گرديده، وهمچنان‌است "يُبانُ، يُبانانِ، يُبانُونَ اِلَخ".

و در معتل اللام از باب اِفعال لام‌الفعل ياء ميشود بمناسبت كسره ماقبل در ماضي، وياء ميشود، سپس در آن پنج صيغه قلب به الف ميگردد در مضارع، مانند ثلاثي مجرد، چنانچه‌گوئي: "اُرْضِيَ، اُرْضِيا، اُرْضُوا اِلَخ" و "يُرْضَىٰ، يُرْضَيانِ، يُرْضَوْنَ اِلَخ".

و در باب تفعيل مُعْتَلّ و صَحيح‌يكسان صرف ميشود مگردرناقِص كه‌مانند ناقص ثلاثي مجرد است، چنانچه گويي: "صُرِّفَ، صُرِّفا، صُرِّفُوا اِلَخ و يُصَرَّفُ، يُصَرَّفانِ، يُصَرَّفُونَ اِلَخ" و "وُقِّتَ، وُقِّتا، وُقِّتُوا اِلَخ، و يُوَقَّتُ، يُوَقَّتانِ، يُوَقَّتُونَ اِلَخ" مصدرش تَوْقيت است بمعني تَعْيين وَقْت كردن، و "كُوِّرَ، كُوِّرا، كُوِّرُوا اِلَخ، و يُكَوَّرُ، يُكَوَّرانِ، يُكَوَّرُونَ اِلَخ" مصدرش تَكْوير، بمعني درهم پيچيدن‌است، و "رُوِّيَ، رُوِّيا، رُوُّوا اِلَخ، و يُرَوَّىٰ، يُرَوَّيانِ، يُرَوَّوْنَ اِلَخ" مصدرش تَرْوِيَة بمعني سيراب نمودن.

و در باب مُفاعَلَة ميگوئي: "ضُورِبَ، ضُورِبا، ضُورِبُوا، ضُورِبَتْ،

ضُورِبَتا ، ضُورِبْنَ ، ضُورِبْتَ ، ضُورِبْتُما ، ضُورِبْتُمْ ، ضُورِبْتِ ، ضُورِبْتُما ، ضُورِبْتُنَّ ، ضُورِبْتُ ضُورِبْنا "ضُورِبَ" معلومش "ضارَبَ" است ، فاءالفعل را مضموم کردند ، الفِ زائِد بمناسبت ضَمَّة قلب به واو گردید ، وعین الفعل را مکسور کردند "ضُورِبَ" شد ، مضارعش : " يُضارَبُ ، يُضارَبانِ ، يُضارَبُونَ اِلَخ " درمُضاعَف میگوئی : "ضُودَّ ، ضُودّا ، ضُودُّوا ، ضُودَّتْ ، ضُودَّتا ، ضُودِدْنَ ، ضُودِدْتَ اِلَخ " "ضُودَّ " اصلش " ضُودِدَ " بود ، پس از اِدغام "ضُودَّ " شد ، مضارعش : " يُضادُّ ، يُضادّانِ ، يُضادُّونَ ، تُضادُّ ، تُضادّانِ ، يُضادَدْنَ اِلَخ " معتل الفاء و معتل العين مانند صَحیح است ، چنانچه گوئی : " وُوعِدَ ، وُوعِدا ، وُوعِدُوا اِلَخ " و "قُووِلَ ، قُووِلا ، قُووِلُوا اِلَخ " و اِعلال در ناقِص مانند باب تَفْعيل است ، چنانچه گوئی : " وُورِيَ ، وُورِيا ، وُورُوا ، وُورِيَتْ ، وُورِيَتا ، وُورِينَ ، وُورِيتَ اِلَخ " مضارعش : " يُوارَىٰ ، يُوارَيانِ ، يُوارَوْنَ ، تُوارَىٰ ، تُوارَيانِ ، يُوارَيْنَ اِلَخ " مَصْدَرش مُواراة بمعنی پنهان کردن است .

و در بابِ اِفْتِعال گوئی : "اُكْتُسِبَ ، اُكْتُسِبا ، اُكْتُسِبُوا ، اُكْتُسِبَتْ ، اُكْتُسِبَتا ، اُكْتُسِبْنَ ، اُكْتُسِبْتَ ، اُكْتُسِبْتُما ، اُكْتُسِبْتُمْ ، اُكْتُسِبْتِ ، اُكْتُسِبْتُما ، اُكْتُسِبْتُنَّ ، اُكْتُسِبْتُ ، اُكْتُسِبْنا " مضارعش : "يُكْتَسَبُ ، يُكْتَسَبانِ ، يُكْتَسَبُونَ ، تُكْتَسَبُ ، تُكْتَسَبانِ ، يُكْتَسَبْنَ ، تُكْتَسَبُ ، تُكْتَسَبانِ ، تُكْتَسَبُونَ ، تُكْتَسَبِينَ ، تُكْتَسَبانِ ، تُكْتَسَبْنَ ، اُكْتَسَبُ ، نُكْتَسَبُ " .

و در مُضاعَفش میگوئی : "اُمْتُدَّ ، اُمْتُدّا ، اُمْتُدُّوا ، اُمْتُدَّتْ ، اُمْتُدَّتا ، اُمْتُدِدْنَ ، اُمْتُدِدْتَ اِلَخ " و "يُمْتَدُّ ، يُمْتَدّانِ ، يُمْتَدُّونَ ، تُمْتَدُّ ، تُمْتَدّانِ ، يُمْتَدَدْنَ اِلَخ " .

و در معتل الفاء میگوئی : " اُتُّعِدَ ، اُتُّعِدا ، اُتُّعِدُوا ، اُتُّعِدَتْ ، اُتُّعِدَتا ، اُتُّعِدْنَ ، اُتُّعِدْتَ ، اِلَخ " اُتُّعِدَ " اَصْلش " اُوْتُعِدَ " بوده و " يُتَّعَدُ ، يُتَّعَدانِ ، يُتَّعَدُونَ ، تُتَّعَدُ ، تُتَّعَدانِ ، يُتَّعَدْنَ اِلَخ " " يُتَّعَدُ ، يُوْتَعَدُ " بوده ، وهمچنين اگر يائى باشد ، مانند : " اُتُّسِرَ ، يُتَّسَرُ " .

و در معتل العين گوئى : " اُخْتِيرَ ، اُخْتِيرا ، اُخْتِيرُوا ، اُخْتِيرَتْ ، اُخْتِيرَتا ، اُخْتِرْنَ ، اُخْتِرْتَ اِلَخ " " اُخْتِيرَ " معلومش " اِخْتارَ " واصلش " اُخْتُيِرَ " بوده ، كَسْرَه عين الفعل به تاء اِفْتِعال نقل شد ، ضَمّه تاء ساقِط گشت ، " اُخْتِيرَ " گرديد ، در " اُخْتُيِرْنَ " همين عَمَل انجام شد ، پس ميان عين الفعل ولام لفعل التقاء ساكنين شد ، عين الفعل ساقِط گشت ، " اُخْتِرْنَ " گرديد ، و همچنين تا آخِرين صيغة ، و مضارعش : يُخْتارُ ، يُخْتارانِ ، يُخْتارُونَ ، تُخْتارُ ، تُخْتارانِ ، يُخْتَرْنَ ، تُخْتارُ ، تُخْتارانِ ، تُخْتارُونَ ، تُخْتارِينَ ، تُخْتارانِ ، تُخْتَرْنَ ، اُخْتارُ ، نُخْتارُ ، " يُخْتارُ " " يُخْتَيَرُ " بود ، ياء حرفِ عِلَّة مُتَحَرِّك ماقَبْل مَفْتوح قلب به الف شد " يُخْتارُ " گرديد ، و همچنين اگر واوى باشد قلب به ياء ميگردد ، مانند : " اُبْتِيرَ ، اُبْتِيرا ، اُبْتِيرُوا ، اُبْتِيرَتْ ، اُبْتِيرَتا ، اُبْتِرْنَ ، اُبْتِرْتَ اِلَخ " " اُبْتِيرَ " " اُبْتُوِرَ " بود ، كسره عين الفعل به تاء اِفْتِعال نقل شد ، و واو بمناسبت كسره ماقبل قلب به ياء گرديد ، مصدرش " اِبْتِيار " آزمودن است .

و در معتل اللام مانند ثلاثى مجرد اِعلال ميشود ، چنانچه گوئى : " اُرْتُضِيَ ، اُرْتُضِيا ، اُرْتُضُوا ، اُرْتُضِيَتْ ، اُرْتُضِيَتا ، اُرْتُضِينَ اِلَخ " و " يُرْتَضَى ، يُرْتَضَيانِ ، يُرْتَضَوْنَ اِلَخ " .

و در باب اِنْفِعال میگوئی : " اُنْطُلِقَ ، اُنْطُلِقا ، اُنْطُلِقُوا اِلَخ " و " یُنْطَلَقُ ، یُنْطَلَقانِ ، یُنْطَلَقُونَ اِلَخ " اِنْطِلاق بمعنی روانه شدن است ، و مُضاعَف و مُعْتَلّش مانند باب اِفْتعال است ، جز مُعْتَلّ الفاء چنانچه گوئی : " اُنْمُدَّ ، یُنْمَدُّ ، " و " اُنْقِیدَ ، یُنْقادُ " و " اُنْرُضِیَ ، یُنْرَضیٰ " و در معتل الفاء " اُنْوُعِدَ ، یُنْوَعَدُ " و اینها مثالهائی است بناء بر قاعِدَة لٰکِن اِسْتِعْمال ندارد .

و در بابِ تَفَعُّل گوئی : " تُصُرِّفَ ، تُصُرِّفا ، تُصُرِّفُوا ، اِلَخ " و " یُتَصَرَّفُ ، یُتَصَرَّفانِ ، یُتَصَرَّفُونَ اِلَخ " مُضاعَف و معتل الفاء ومعتل العین دراین باب مانند صَحیح است ، چنانچه در مَباحِث گذشته دانسته شد ، و معتل اللام اِعلالش مانند ثلاثی مجرد است ، چنانچه گوئی : تُعُدِّیَ ، تُعُدِّیا ، تُعُدُّوا ، تُعُدِّیَتْ تُعُدِّیَتا ، تُعُدِّینَ ، اِلَخ " و " یُتَعَدّیٰ ، یُتَعَدَّیانِ ، یُتَعَدَّوْنَ اِلَخ " .

و در باب تَفاعُل گوئی : تُشُورِکَ ، تُشُورِکا ، تُشُورِکُوا اِلَخ " و " یُتَشارَکُ ، یُتَشارَکانِ ، یُتَشارَکُونَ اِلَخ " و در مضاعف گوئی : " تُضُودَّ ، تُضُودّا ، تُضُودُّوا اِلَخ " و " یُتَضادُّ ، یُتَضادّانِ ، یُتَضادُّونَ اِلَخ " و معتل الفاء ومعتل العین مانند صَحیح است ، و معتل اللام مانند دیگر اَبْواب است .

و در باب اِسْتِفْعال گوئی : " اُسْتُکْشِفَ ، اُسْتُکْشِفا ، اُسْتُکْشِفُوا اِلَخ " و " یُسْتَکْشَفُ ، یُسْتَکْشَفانِ ، یُسْتَکْشَفُونَ اِلَخ " و مُضاعَف را گوئی : " اُسْتُمِدَّ ، یُسْتَمَدُّ ، و معتل الفاء را گوئی : " اُسْتُوقِدَ ، یُسْتَوْقَدُ " و اگر یائی باشد ضَمَّه تاء در ماضی قلب به کَسْرَة شود و گوئی : " اُسْتِیسِرَ ،

یستیسر" و معتل العین را گوئی : "اُسْتُخِیرَ، یُسْتَخارُ، " و اگر واوی باشد در ماضی بِمُناسَبَتِ کَسْرَة قلب به یاء میشود ، چنانچه گوئی : "اُسْتُعِیدَ ، یُسْتَعادُ" و معتل اللام مانند دیگر اَبْواب است ، چنانچه گوئی : "اُسْتُرْضِیَ ، یُسْتَرْضَیٰ" .

و در بابِ اِفْعِلال و اِفْعِیلال گوئی : "اُحْمُرَّ، یُحْمَرَّ" و "اُحْمُورَّ، یُحْمارُّ" الف در ماضی بمناسبت ضمّة قلب به واو شد

و در باب اِفْعِیعال گوئی : "اُعْشُوشِبَ ، یُعْشَوْشَبُ"

و در بابِ اِفْعِوّال گوئی: "اُعْلُوِّطَ ، یُعْلَوَّطُ "اِعْلِوّاط : ازگردن شتر سوارشدن ،

و در بابِ فَعْلَلَة گوئی : "زُلْزِلَ ، یُزَلْزَلُ "

و در بابِ تَفَعْلُل گوئی : "تُدُحْرِجَ ،یُتَدَحْرَجُ"

و در بابِ اِفْعِنْلال گوئی : اُحْرُنْجِمَ ، یُحْرَنْجَمُ "

و در بابِ اِفْعِلْلال گوئی : "اُقْشُعِرَّ ،یُقْشَعَرُّ"

(مَجْهول ساختن فِعْل لازِم)

فعلِ لازِم چون مَفْعول نمیگیرد مَجهول ساخته نمیشود ، زیرا فعل مجهول آن است که مفعول به جای فاعل به آن نِسْبَت داده شود ، مگر آنکه چنانچه گفتیم مُتَعَدّی شود ، پس اگر با حرف جَرّ متعدی شد مفعول پس از حرف جرّ واقع میشود ، وبه فعل مُتَّصِل نمیشود ، گرچه ضَمیر باشد ، پس فعلِ لازِم مُتَعَدّی به حرف جَرّ همیشه مُفْرَدِ مُذَکَّرِ غائِب است ، زیرا فِعْل بِواسِطه ضَمیرِ فاعِل تَثْنِیَة و جَمْع و غائِب وحاضِر و مُتَکَلِّم و مُذَکَّر و مُؤنث میگردد ، و در فعل مَجهول فاعِل در کار

نیست ، و مفعول هم دراین‌صورت بجای فاعل مُتَّصِل به فعل نشده ، پس در فعلِ متعدیِ مَجهول اگر فاعِلش ضَمیر باشد میگوئی : " ضُرِبَ ، ضُرِبا ، ضُرِبُوا " و اگر اسم ظاهر باشد میگوئی : " ضُرِبَ زَیْدٌ ، ضُرِبَ زَیْدانِ ، ضُرِبَ زَیْدُونَ ، ضُرِبَ هِنْدٌ ، ضُرِبَ رِجالٌ " و همچنین هر فاعِلی که اِسْمِ ظاهِر باشد فِعْل مُفْرَدِ مُذَکَّرِ غائِب است ، ولی اگر ضَمیر باشد چهارده صیغه فعل ساخته میشود ، لٰکِن فِعلِ لازِمِ مُتَعَدّی بِحَرْفِ جَرّ در هر دو صُورت مفرد مذکر غائب آورده میشود ، چنانچه گوئی : " ذُهِبَ بِزَیْدٍ ، ذُهِبَ بِهِنْدٍ ، ذُهِبَ بِرِجالٍ ، ذُهِبَ بِزَیْدَیْنِ " و در صُورتِ ضَمیر بودن هم میگوئی : " ذُهِبَ بِهِ ، ذُهِبَ بِهِما ، ذُهِبَ بِهِمْ ، ذُهِبَ بِها ، ذُهِبَ بِهِما ، ذُهِبَ بِهِنَّ ، ذُهِبَ بِکَ ، ذُهِبَ بِکُما ، ذُهِبَ بِکُمْ ، ذُهِبَ بِکِ ، ذُهِبَ بِکُما ، ذُهِبَ بِکُنَّ ، ذُهِبَ بِی ، ذُهِبَ بِنا " .

* * *

(تَقْسیم نهم)

فعل یا ماضی است یا حال یا اِستقبال، واین تقسیم نَظَر به زَمانِ فعل است، چه هر فعلِ حادِثی در زَمان واقع میشود، وزمانِ فِعْل نِسْبَت به زَمانِ تَکَلُّم سه صُورت دارد، یا وُقوعِ فِعْل ولا وُقوُعَش پیش از زَمانِ تکلم است، یا مُقارِنِ زَمانِ تَکلم است، یا پس اززمانِ تکلم است، در صورت اول فعل را ماضی گویند، و صیغه‌اش همان صیغه‌های ماضی است که ازجَهَت صیغه نیز بنام ماضی نامیده‌شده، و در صورت دوم فعل راحال گویند، و در صورت سوم فعل رامُسْتَقْبَل گویند، و صیغهِ حال و مُسْتَقْبَل صیغه مُضارع است، چنانچه گوئی: "ضَرَبَ زَیْدٌ" یعنی: زدن درزمانِ پیش از تکلم واقِع شده، و "یَضْرِبُ زَیْدٌ" یعنی: زدن اَلْآنَ که به این کلام تکلم میکنی دارد واقع میشود و "سَیَضْرِبُ زَیْدٌ" یعنی: زدن پس از زمانِ تکلم واقع میگردد، و برایِ تَوْضیحِ این بَحْث لازِم است مَطالِبی ذِکْر شود.

۱ ـ لَفْظِ "ماضی" دراِصْطِلاح دو مَعْنیٰ دارد: فعلی که زَمانَش گذشته و فعلی که صیغه‌اش مضارع و اَمْر نیست، و این دومعنی میشود در یک جا جمع شود، و میشود یکی از آن دوباشد و دیگری نباشد، مثلا میگوئیم: "ضَرَبَ" ماضی است به هر دو معنی، و "لَمْ یَضْرِبْ" ماضی است از جَهَتِ زمان، و ماضی نیست از جَهَتِ صیغَة، و "غَفَرَاللّهُ لَکَ" ماضی است ازجَهَتِ صیغَة، وماضی نیست از جَهَت زمان، چون دُعاء است، و دُعاء وُقوُعش پس از تکلم است.

۲ ـ ماضی چند قِسْم است:

" ماضیِ مُطْلَق " مانند : "ضَرَبَ زَیْدٌ ولَمْ یَضْرِبْ بَکْرٌ " یعنی : قَیْدی ندارد مانند اَقْسام دیگر ، گرچه در واقع یکی از آنها است .

" ماضیِ اِسْتِمْراریّ " یعنی : فِعْل تا زمان تکلم یا زمان دیگری اِسْتِمْرار داشته ، واین قِسم با "کانَ و صیغه مضارع " اَداء میگردد ، مانند : " وَلٰکِن کَذَّبُوافَاَخَذْ ناهُمْ بِما کانُوایَکْسِبُونَ : و لٰکِن تَکْذیب کردند پس گرفتیم آنان را بسبب آنچه میکردند ــ سُورَةُ الْاَعْراف ــ ۷ ــ آیه ۹۶ " یعنی : آنچه میکردند (تکذیب) اِسْتِمْرار داشت تا آنان را به عَذاب گرفتیم و از این قِسْم در آیات بسیاراست .

" ماضیِ مُنْتَظَر " واین قِسم با "قَدْ" اِسْتِعْمال میشود ، مانند : " قَدْقامَتِ الصَّلاةُ" در وقتی گفته میشودکه اِمام آمادهِ نماز شده ، و جَماعَت در اِنْتِظارِ برپاشدن نماز بوده اند .

" ماضیِ قَریب ، بَعید ، تامّ ، ناقِص " وبرای آنها لَفْظِ مَخْصوصی نیست ، ولی مُمْکِن است از قَرینَه کلام یا دَلیل دیگری فهمیده شود ، گرچه بعضی گفته اند : "قَدْ " برای ماضیِ قَریب است ، و ماضیِ قَریب آن است که زمان کوتاهی از وُقُوعِ فعل گذشته باشد ، و بَعید آن است که زمانی طولانی گذشته باشد ، وتام آن است که هنگام اِخْبار تَمامِ فعل واقع شده باشد ، و ناقِص آن است که بَعْضِ فِعْل انجام شده باشد ، مانند آنکه کسی بگوید عِلْمِ نَحْو را خوانده ام ، ولی تمامش را نخوانده باشد .

۳ ــ صیغه مضارع از جهت زمان مُشْتَرَک است میان حال و مُسْتَقْبَل ، مگر آنکه چیزی بر تَعْیینِ یکی از آن دو دِلالَت کند .

(حُرُوف اِسْتِقْبال)

چهار حرف است که بر فعل مضارع داخل میشود، وآن را به مُسْتَقْبَل مَخصوص مینماید ،وآنها " سین، سَوْفَ، اَنْ، لَنْ " میباشد ، " سین و سَوْفَ " مُخْتَصّ کلامِ مُثْبَت است ، "لَنْ " فعلرا مَنْفیّ میکند ، "اَنْ " بر مُثْبَت ومَنْفیّ داخِل میگردد ،و نیز آن سه فَقَط بر سر مضارع میآید ، ولی "اَنْ " بر سر ماضی وامر هم میآید ، لکن دراین صورت تأثیری در زَمانِ فِعْل ندارد ، مِثال آنها :

" اُولٰئِکَ سَیَرْحَمُهُمُ اللّٰهُ : آنان را خدا رَحْمَت میکند ـ سُورَة التَّوْبَة ـ ۹ ـ آیه ۷۱ ، قالَ سَوْفَ اَسْتَغْفِرُ لَکُمْ رَبّی : یعقوب گفت از پروردگارم برای شما خواستار آمرزش میشوم ـ سُورَة یُوسُف ـ ۱۲ ـ آیه ۹۸ " این کلامِ یَعْقوب است به فرزندانش پس از آنکه خواستار شدند برای گناهی کهدرباره یوسف کردهبودند از خدا طَلَب آمرزش کند ، واز اِمامِ صادِق عَلَیْهِ السَّلامُ رِوایَت شده که در نَظَرِ یعقوب بود که در سَحَرِ شب جُمْعَةبرای آنان دُعاءنماید وآمرزش طَلَبد ، وبهترین اَوْقات برای دُعاء سَحَرها است ، "عَسیٰ رَبُّکُمْ اَنْ یَرْحَمَکُمْ: دورنیست پروردگارتان شما رارَحْمَت نماید ـ سُورَة الْاِسْراء ـ ۱۷ ـ آیه ۸ ، لَنْ یَغْفِرَ اللّٰهُ لَهُمْ : خدا آنان را نمیآمرزد ـ سُورَة الْمُنافِقینَ ـ ۶۳ آیه ۶ " و در فارسی برای فهماندن مُسْتَقْبَل کَلِمَة "خواه " میآورند ، و میگویند : " خواهم گفت ، خواهی رفت ، خواهد آمد " و برای فهماندن حال کلمه " دار " میآورند ، و میگویند : " دارم میآیم ، دارد میرود ، داری میخوری " واگر یکی از این چهار حرف نباشد

مُمکِن است بِقَرینَه کلام یا دلیل دیگری فهمیده شود که وقوع در مُسْتَقْبَل است ، مانند : " فَالْیَوْمَ الَّذینَ آمَنُوا مِنَ الْکُفّارِ یَضْحَکُونَ : پس امروز مُؤمِنان بر کافِران میخندند ــ سُورَة الْمُطَفِّفینَ ــ ۸۳ ــ آیه ۳۴ " "فَالْیَوْمَ " اِشارَة به روزِ قیامَت است ، و مانند آنکه در خانه‌ات بگوئی : " اَنَا اُسافِرُ " ، عَقْل دِلالَت میکند که در مُسْتَقْبَل خواهد بود ، ونونِ تَأْکید نیز مضارع را مُخْتَصّ به مُسْتَقْبَل میگرداند ،و در آخِرِ این تَقْسیم آن را شَرْح میدهیم .

۴ ــ جَماعَتی از عُلَماءِ عَرَبیَّت گفته‌اند : لامِ مَفْتُوح برسرِفعلِ مُضارع داخِل میشود و آن را مُخْتَصّ به حال مینماید ، و آن را لامِ اِبْتِداء نامیده‌اند ، مانند " لَیَضْرِبُ زَیْدٌ " ، وبراین مُدَّعیٰ دَلیلی نیست ، وفائِدَه لامِ اِبْتِداء برسَر مضارع وغیر مضارع فَقَط تَأْکید است ، چنانچه "قَدْ" بر سرماضی ،و "اِنَّ" برسرِاِسْم تَأْکید را میرساند ،بلکه این لام گاهی برسر " سَوْفَ " داخل میشود ، مانند : وَلَسَوْفَ یُعْطیکَ رَبُّکَ فَتَرْضیٰ : ترابخشش میکند پروردگارت تا راضی شوی ــ سُورَة الضُّحیٰ ــ ۹۳ ــ آیه ۵ " و اگر این مُدَّعیٰ درست باشد تَناقُض لازِم میآید ، پس حرفی نداریم که دِلالَت بر اِخْتِصاصِ مضارع به حال نماید ، ولی ممکن است از قَرینَه کلام یا دَلیل دیگری دانسته شود ، مانند : " یا اَهْلَ الْکِتابِ لِمَ تَکْفُرُونَ بِآیاتِ اللّهِ وَاَنْتُمْ تَشْهَدُونَ : ای اَهْل کِتاب چرا کفر میورزید به آیات خدا وشما شُهود میکنید ــ سُورَة آلِ عِمْران ــ ۳ ــ آیه ۷۰ " یعنی : مُعْجِزات و دَلائِلِ حَقّانیَّتِ پیغمبر و قرآن را ، واَلْبَتَّة عَقْل دِلالَت میکند که در حالِ خِطاب باید

کافِر و شاهِد باشند ، وگرنه خِطاب صَحیح نمیبود .

۵ ـ گاهی فعل مُسْتَقْبَل را به صیغه ماضی اَداء میکنند بِاعْتِبارِ آنکه وُقُوعَش در مُسْتَقْبَل قَطعی وحَتْمی است ، چنانچه گوئی واقع شده ، واز آن به " مُسْتَقْبَلِ مُحَقَّقُ الْوُقُوع " تَعْبیر مینمایند ، واز اینگونه در مُکالَماتِ مردم بسیار است ، مانند آنکه اَواخِرِ پائیز که مُقَدَّماتِ زمستان ظاهر شده ، میگویند : زمستان آمد ، در صورتی که چند روز یا چند هفته مانده ، در قرآن است : " اَتیٰ اَمْرُ اللّٰهِ فَلاتَسْتَعْجِلُوهُ ـ سُبْحانَهُ و تَعالیٰ عَمّا یُشْرِکُونَ : کارخدا آمد پس آن را بشتاب مخواهید مُنَزَّه و برتر است او از آنچه شِرْک میورزند ـ سُورَةَ النَّحْل ـ ۱۶ ـ آیه ۱ " ، فَلاتَسْتَعْجِلُوهُ قَرینَه است که "اَمْرُاللّٰهِ" نیامده ، وگرنه نَهْی از اِسْتِعْجال صَحیح نبود ، و در تَفْسیرِ "اَمْرُاللّٰهِ " در این آیه اَقْوالی است ، در اَحادیث است که مَقْصودقِیامِ صاحِبِ الْاَمْر عَلَیْهِ السَّلامُ است ، وچون مُحَقَّقاً واقِع خواهد شد " اَتیٰ " فرموده ، و " قَدْاَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ، به تَحقیق رستگار شدند مُؤْمِنان ـ سُورةَ الْمُؤْمِنُونَ ـ ۲۳ ـ آیه ۱ " ، نیز از این قَبیل است اگرمرادرستگاری روز قِیامَت باشد ، چنانچه در بَعْضی اَحادیث اِشارَة شده :

۶ ـ صیغه مضارع گاهی برای حال اِسْتِعْمال میشود ، لٰکِن نه بِاعْتِبارِ زَمانِ تَکَلُّم ، بلکه بِاعْتِبارِ زَمانِ چیزی در گذشته یا آینده ، و آن را " حِکایَتِ حالِ ماضی یا حالِ مُسْتَقْبَل " گویند ، مانند "اِنَّ مَثَلَ عیسیٰ عِنْدَاللّٰهِ کَمَثَلِ آدَمَ ،خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ : همانا مَثَل عیسیٰ نزد خدا چون مَثَلِ آدَم است از خاک آفریدش سپس

او را گفت پدیدآی پس پدید ارشد ـ سُورهآل‌عِمْران ـ ۳ ـ آیه ۵۹ " پدید ارشد "حال است نِسْبَت به زمانِ " پدیدآی " نه زَمانِ نُزُولِ آیَة ، و نفرموده " ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَکانَ " بلکه فرمود : " فَیَکُونُ " تا دانسته شودکه‌پیدایش‌آدم مُقارِنِ‌فرمانِ‌تَکْوینیِ خدا بوده ، چنانچه بَطَوْرِ کُلّیّ فرموده : "اِنَّما اَمْرُهُ‌اِذا اَرادَ شَیْئًا اَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ : چون بخواهد خدا چیزی را کارش‌جزاین‌نیست‌که‌آن‌راگوید‌پدیدآی پس پدید میآید ـ سُورَة یٰسْ ـ ۳۶ ـ آیه ۸۲ " واین را حِکایَتِ‌حالِ ماضی گویند ، چون فعل حال است ، ولی در ماضیِ زَمانِ‌تَکَلُّم ، اَمّا حِکایَتِ حالِ مُسْتَقْبَل ، مانند "اِنَّ الْاَبْرارَ لَفي نَعیمٍ ۲۲عَلَی‌الْاَرائِکِ یَنْظُرُونَ ۲۳ تَعْرِفُ في وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعیمِ ۲۴ یُسْقَوْنَ مِنْ رَحیقٍ مَخْتُومٍ ۲۵ خِتامُهُ مِسْکٌ وَ فِي ذٰلِکَ فَلْیَتَنافَسِ‌الْمُتَنافِسُونَ ۲۶ " همانا نیکوکاران در نِعْمَتی هستند ، بر تختها نشسته مینگرند ، مُشاهَدَة میکنی در چهره‌های‌آنان طَراوَتِ آن نِعْمَت را ، نوشان شوند از بادهِ سر بسته ، سرِ آن بسته زُمشک است پس رَغْبَت کنندگان در آن رَغْبَت نمایند ، سُورَة الْمُطَفِّفینَ ـ ۸۳ " ، "یَنْظُرُونَ و تَعْرِفُ و یُسْقَوْنَ" حال است نِسْبَت به‌زَمانِ "اِنَّ الْاَبْرارَ لَفي نَعیمٍ " نه زَمانِ نُزُول آیَة ، زیرا آیات راجِع به قِیامَت است .

۷ ـ ماده فِعْل دِلالَت بر زَمانِ مُطْلَق دارد ، وصیغه‌اش دِلالَت برخُصُوصِیَّتِ زَمان‌میکندازماضی‌وحال‌و مُسْتَقْبَل ، لٰکِن این دودِلالَت در صورتی است که فعل زَمانی‌باشد ، پس صِفاتِ اِلٰهیّ که بِصیغه‌فِعْل آورده میشود ، مانند " عَلِمَ‌اللّٰهُ و یَقْدِرُاللّٰهُ " زمان در آنها نیست

چه رسد به خُصُوصِیَّتِ ماضی و مُسْتَقْبَل ، و ماضی و مستقبل آوردن باعتبارِ حُصُول مَعْلوم و مَقْدور است در ماضی و مُسْتَقْبَل .

۸ ـ تَقسیم فعل از جَهَتِ زَمان به سه قِسْم راجِع به خَبَر است ، اَمّا طَلَب : از جَنْبَه وُقوع همیشه در مستقبل است ، و از جَنْبَه طَلَب همیشه در حال است ، و حِکایت از خواست درونی متکلم مینماید ، مَثَلاً : اِضْرِبْ ، حِکایت میکند از خواست درونی متکلم ، و متکلم با تکلم به این صیغه از مُخاطَب وُقوعِ ضَرْب را میطَلَبد ، و مَعلوم است که طَلَبیدنِ وُقوعِ فعل از مُخاطَب مُقارِنِ با زمانِ تکلم است ، ولی وُقوعِ ضَرْب پس از زمان تکلم خواهد بود ، چنانچه خَبَر دادن نیز همیشه در حال تکلم است ، ولی فعلي که از آن خبر داده میشود یا در ماضی یا حال یا مستقبل است .

(نونِ تَأْکید)

در آخِر فعل مستقبل و اَمْر و نَهْی نون تَأْکید آورند و مَضْمُونِ کلام را به آن تاکید نمایند ، و آن دوقسم است : ثَقیلَه و خَفیفَه ، ثَقیلَة مُشَدَّد دو مَفْتُوح است ، مگر در چهار صیغه تَثْنِیَه و دو صیغه جمع مُؤَنث که مکسور است ، و خَفیفَه ساکن است ، ودر حال وَقْف جائِز است قلب به اَلِف شود ، ثَقیلَه در هر چهارده صیغه آید ، و خَفیفَه درِ چهار تَثْنِیَه و دو جمع مُؤنث در نیاید ، و هرگاه یکي از این دو در آخِرِ پنج صیغه ای که ضَمیرِ مُتَّصِل ندارد مُلْحَق شود ، آخِرِ فعل مَفتوح میگردد ، واگر فعل ناقِص است لام الفعل حذف نمیشود ، واگر حذف شده برمیگردد ، و در هفت صیغه نونهائي که عِوَضِ رَفْع است ساقِط میگردد اگر ساقِط

نباشد ، ودر دو صیغه جمعِ مُذکّر واوِ ضمیر ، و در صیغه مُفرَدِ مُؤنثِ حاضِر یاءِ ضَمیر ساقِط گردد ، مگر در فعل ناقِصِ مَفتوح العین ، و در دو صیغه جَمْع مُؤنث اَلِفی بعد از نونِ جمع زائِد شود .

صیغه‌های اَمْر بانونِ ثَقیلَه چنین‌است : "لِیَطْلُبَنَّ ، لِیَطْلُبانِّ ، لِیَطْلُبُنَّ ، لِتَطْلُبَنَّ ، لِتَطْلُبانِّ ، لِیَطْلُبْنانِّ ، اُطْلُبَنَّ ، اُطْلُبانِّ ، اُطْلُبُنَّ ، اُطْلُبِنَّ ، اُطْلُبانِّ ، اُطْلُبْنانِّ ، لِاَطْلُبَنَّ ، لِنَطْلُبَنَّ" وباخَفیفَه چنین است : "لِیَطْلُبَنْ ، لِیَطْلُبُنْ ، لِتَطْلُبَنْ ، اُطْلُبَنْ ، اُطْلُبُنْ ، اُطْلُبِنْ ، لِاَطْلُبَنْ ، لِنَطْلُبَنْ"

صیغه‌های مستقبل بانونِ ثَقیلَه چنین‌است : "یَنْصُرَنَّ ، یَنْصُرانِّ ، یَنْصُرُنَّ ، تَنْصُرَنَّ ، تَنْصُرانِّ ، یَنْصُرْنانِّ ، تَنْصُرَنَّ ، تَنْصُرانِّ ، تَنْصُرُنَّ ، تَنْصُرِنَّ ، تَنْصُرانِّ ، تَنْصُرْنانِّ ، اَنْصُرَنَّ ، نَنْصُرَنَّ " و با خَفیفَه چنین است : "یَنْصُرَنْ ، یَنْصُرُنْ ، تَنْصُرَنْ ، تَنْصُرَنْ ، تَنْصُرُنْ ، تَنْصُرِنْ ، اَنْصُرَنْ ، نَنْصُرَنْ"

صیغه‌های نَهْی بانونِ ثَقیلَه چنین‌است : لا یَاْکُلَنَّ ، لا یَاْکُلانِّ ، لا یَاْکُلُنَّ ، لا تَاْکُلَنَّ ، لا تَاْکُلانِّ ، لا یَاْکُلْنانِّ ، لا تَاْکُلَنَّ ، لا تَاْکُلانِّ ، لا تَاْکُلُنَّ ، لا تَاْکُلِنَّ ، لا تَاْکُلانِّ ، لا تَاْکُلْنانِّ ، لا آکُلَنَّ ، لا نَاْکُلَنَّ" و با خَفیفَه چنین است : " لا یَاْکُلَنْ ، لا یَاْکُلُنْ ، لا تَاْکُلَنْ ، لا تَاْکُلُنْ ، لا تَاْکُلِنْ ، لا آکُلَنْ ، لا نَاْکُلَنْ" .

مِثال از مُعتَلّ الفاء : "یَعِدَنَّ ، یَعِدانِّ ، یَعِدُنَّ ، تَعِدَنَّ ، تَعِدانِّ ، یَعِدْنانِّ ، تَعِدَنَّ ، تَعِدانِّ ، تَعِدُنَّ ، تَعِدِنَّ ، تَعِدانِّ ، تَعِدْنانِّ ، اَعِدَنَّ ، نَعِدَنَّ " .

مثال از معتل‌العین : " يَقُولَنَّ ، يَقُولانِّ ، يَقُولُنَّ ، تَقُولَنَّ ، تَقُولانِّ ، يَقُلْنانِّ ، تَقُولَنَّ ، تَقولانِّ ، تَقولُنَّ ، تَقولِنَّ ، تَقولانِّ ، تَقُلْنانِّ ، اَقُولَنَّ ، نَقُولَنَّ " .

مثال از معتل اللامِ مكسورالعين : " يَرْمِيَنَّ ، يَرْمِيانِّ ، يَرْمُنَّ ، تَرْمِيَنَّ ، تَرْمِيانِّ ، يَرْمِينانِّ ، تَرْمِيَنَّ ، تَرْمِيانِّ ، تَرْمُنَّ ، تَرْمِنَّ ، تَرْمِيانِّ ، تَرْمِينانِّ ، اَرْمِيَنَّ ، نَرْمِيَنَّ " .

مثال‌از ناقِص مضموم العين : " يَدْعُوَنَّ ، يَدْعُوانِّ ، يَدْعُنَّ ، تَدْعُوَنَّ ، تَدْعُوانِّ ، يَدْعُونانِّ ، تَدْعُوَنَّ ، تَدْعُوانِّ ، تَدْعُنَّ ، تَدْعِنَّ ، تَدْعُوانِّ ، تَدْعُونانِّ ، اَدْعُوَنَّ ، نَدْعُوَنَّ " .

مثال از ناقصِ مفتوح العين : " يَخْشَيَنَّ ، يَخْشَيانِّ ، يَخْشَوُنَّ ، تَخْشَيَنَّ ، تَخْشَيانِّ ، يَخْشَيْنانِّ ، تَخْشَيَنَّ ، تَخْشَيانِّ ، تَخْشَوُنَّ ، تَخْشَيِنَّ ، تَخْشَيانِّ ، تَخْشَيْنانِّ ، اَخْشَيَنَّ ، نَخْشَيَنَّ " و در اين‌قِسم از ناقِص كه مفتوح العين است بِخُصُوص واوِضَمير از جمع مذكروياءِ ضَمير از مفرد مُؤنث حاضِر ساقِط نميشود ، زيرا در هرفعلي غير از اين صورت ضَمَّة در جمع مُذَكَّر دِلالَت برواو ، و كَسْرَة در مُفْرَدِ مُؤنثِ حاضِر دِلالَت برياء مينمايد ، ولي دراين‌قِسم پيش‌از واو و ياءفَتْحَة است ، وچنانچه مُشاهَدَة شد اَواخِرِ صيغه‌هاى مُسْتَقْبَل واَمْر ونَهْي با آمدن نون تَاكِيد يكسان ميشود . وبراين قِياس است مزيدٌ فيه و رُباعي ، ونون تاكيد به ماضي واِسم مُلْحَق نميشود ، مگردرشِعْربه‌نُدْرَت ديده‌شده .

* * *

(تقسیم دهم)

فعل یا جامِد است یا مُتَصَرِّف ، آنچه تا حال گفته شد فعل متصرف بود ، و متصرف آن است که به صیغه‌ها و اَقْسام مُخْتَلِف صَرْف شود ، و جامِد آن است که چنین نباشد ، واَفْعال جَوامِد عِدّه‌ایست :

۱ ـ "لَيْسَ" از جَهَت معنی حُكْمِ حَرْفِ نَفْی را دارد ، دراصل "لَيِسَ" بوده ، عین‌الفعل را برای کَثْرَت استعمال ساکِن کردند ، وفعل بودنش از جهت صیغه است نه از جهت معنی ، و فقط چهارده صیغه ماضی دارد : " لَيْسَ ، لَيْسا ، لَيْسُوا ، لَيْسَتْ ، لَيْسَتا ، لَسْنَ ، لَسْتَ ، لَسْتُما ، لَسْتُمْ ، لَسْتِ ، لَسْتُما ، لَسْتُنَّ ، لَسْتُ ، لَسْنا " و فاء الفعلش بر خِلافِ قاعِدَة در نه صیغه اخیر بحال فَتْحَه گذاشته شده ، وعین‌الفعل در پنج صیغه اول قلب به الف نشده .

۲ ـ "مادامَ" دراین کَلِمَه "ما" بمعنی زمان است ، و "دامَ" مَصْدَرَش دَوام است ، و مَعْنیٰ این دوکلمه باهم "زَمانِ دَوام" یا بگو "مُدَّتِ اِسْتِمْرار" میشود ، و در فارسی تَرْجَمَه میکنند " مادامی که " واین فعل باکلمه "ما" جامِد است ، وفقط چهارده صیغه ماضی دارد ، و بِدون کلمه "ما" مُتَصَرِّف است ، و مُضارع وأمر واِسْمِ فاعِلِ و مَزیدٌفیه از آن مُشْتَقّ شده ، در قرآن است : "وَحُرِّمَ عَلَيْكُمْ صَيْدُ الْبَرِّ ما دُمْتُمْ حُرُماً : و حَرام است برشما شکار صَحْراء مادامی که مُحْرِم هستید ـ سُورَة الْمائِدَة ـ ۵ ـ ۹۶ " و در قرآن این فعل بدون "ما" نیامده ، واین دو فعل از اَفْعالِ ناقِصَة است .

۳ ـ اَفْعالُ الْمُقارَبَة : " و آنها بسیار است ، مانند " عَسَیٰ و

اَنْشَاَوكَرَبَ " و بعضی از آنها مانند این سه فقط ماضی دارد .

۴ ـ " اَفْعالُ الْمَدْحِ وَالذَّمِ " وآنها "نِعْمَ و حَبَّ" برای مَدْح ، و "بِئْسَ و ساءَ ولاحَبَّ" برای ذَمّ ، ومَدْح : خوب گوئی کردن ، وذَمّ : بدگوئی کردن است . و "نِعْمَ و بِئْسَ ، نَعِمَ و بَئِسَ" بوده ، کَسْرَه عین الفعل را به فاء الفعل نقل نموده اند ، واین اَفْعال هیچگونه تَصْریفی ندارد ، جز صیغه مفرد مذکر غائب و مفرد مُؤنث غائب ، مانند : " و لَدارُالآ خِرةِ خَیْرٌ وَلَنِعْمَ دارُالْمُتَّقینَ : وسرای آخِرَت خوب است و چه خوب است سرای پرهیزکاران ـ سُورَةُ النَّحْل ـ ۱۶ ـ آیه ۳۰ " و " فَاُولٰئِکَ مَاْواهُمْ جَهَنَّمُ وساءَتْ مَصیرًا : پس آنان جایشان جَهَنَّم است ، و بد جای بازگشتی است جَهَنَّم ـ سُورَةُالنِّساء ـ ۴ ـ آیه ۹۷ "

۵ ـ " فِعْلُ التَّعَجُّب " و آن دو صیغه دارد : " اَفْعَلَ واَفْعِلْ " بروزن ماضی و اَمْراز بابِ اِفْعال ، ولی مَعْنیٰ ماضی واَمْر ندارد ، بلکه مُتَکَلِّم درمَقامِ اِظْهارِتَعَجُّب آنهارا میگوید ، وهیچگونه تَصَرُّفی درآنها نیست ، وصیغه اول با " ما " و صیغه دوم با "بِ" اِسْتِعْمال میشود ، و تَعَجُّب که در فارسی شگفتی گویند : حالَتی است درونی که از پی نبردن به عِلَّتِ چیزی حاصِل میشودکه از تَکَلُّم درباره آن چیز میماند ، ودر آن چیز جَنْبَه خِلاف عادیّ تَصَوُّر میکند ، واگر آن حالَت اِدامَه پیدا کند و شَخْصِ دیگری مُتَوَجِّه باشدمُتَعَجِّب را خنده‌ای گیرد ، در قرآن، است : "فَما اَصْبَرَهُمْ عَلَی النّارِ : پس چه شکیبایندبر آتش ـ سُورَةُ الْبَقَرَة ـ ۲ ـ آیه ۱۷۵ " و " اَسْمِعْ بِهِمْ وَاَبْصِرْ یَوْمَ یَاْ تُونَنا لٰکِنِ الظّالِمُونَ الْیَوْمَ فی ضَلالٍ مُبینٍ : چه شنوایندوچه بینایند روزی که

سوی ما میآیند لکن ستمکاران امروز در گمراهی آشکاری هستند ـ سُورَة مَرْیَم ـ ۱۹ ـ آیه ۳۸ " و خدا را حالَتِ تَعَجُّب نیست ، واین آیات چنان است که میفرماید تعجب کننده در باره این گروه باید تعجب کند .

۶ ـ " اَفْعالُ الِاسْتِثْناء " و آنها " خَلا وعَدا وحاشا " استکه در کلام بمعنی "اِلاّ " اِسْتِعمال میشود ، وهیچ تَصَرُّفی درآنها نیست ، و تَفْصیلِ اَحْکام این چند قِسم در نَحْو مذکور است .

۷ ـ "هَبْ" بصیغه اَمْر ، بمعنی " فَرْض کن " به این معنی ماضی و مضارع ندارد ، و درکتاب اَقْرَبُ الْمَوارِد گفته : شش صیغه اَمْر حاضر از آن استعمال میشود ، و پس از آن ، دو اِسْم مَنْصُوب که دو مفعول آن میشود واقع میگردد ، چنانچه گوئی " هَبْ زَیْداً فَقیهاً : فرض کن زَیْد فَقیه است " .

۸ ـ " قَلَّ " بمعنی نباشد ، یاکم باشد استعمال میشود ، وپس از آن اسمی که فاعِل آن و فِعْلی که صفت آن اسم است واقع میشود ، چنانچه گوئی : "قَلَّ رَجُلٌ یَکْتُبُ مِثْلَ زَیْدٍ : کم مردی باشد که مانند زید بنویسد ، یا نباشد مردی که مانند زید بنویسد " واز قَرینَة مَعْلوم میشود کدام را مُتَکَلِّم قَصْد کرده ، وگاهی کلمه "ما" به آن مُلْحَق میشود ، وپس از آن فِعْلی وفاعِلی واقع میگردد ، وخودش فاعل ندارد ، چنانچه گوئی : " قَلَّما یُؤْمِنُ النّاسُ : کم ایمان میآورند مردم ، یا ایمان نمیآورند مردم " و " قَلَّما سافَرْتُ : مُسافَرَت نکردم ، یا کم مُسافَرَت کردم " واین فعل هیچ گونه مُشْتَقّات ندارد ، جز " قَلیل " و درقرآن

با کلمه "ما" بسیار آمده، مانند: "قَلیلاً ما تُؤمِنُونَ، قَلیلاً ما تَذَکَّرُونَ، قَلیلاً ما تَشکُرُونَ" ومُفَسِّرین در این آیات بر آن دو معنی اِختِلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند: کم ایمان میآورید و کم شُکْر میگذارید و کم مُتَذَکِّر میشوید، و بعضی گفته‌اند: ایمان نمیآورید و شکر نمیگذارید و متذکر نمیشوید، واین دو تَرکیب نیز از این فِعْل نقل شده: "قَلَّ رَجُلٍ یَقُولُ ذٰلِکَ اِلاّزَیْدٌ و اَقَلُّ رَجُلٍ یَقُولُ ذٰلِکَ اِلاّزَیْدٌ" اول صیغه مَصْدَر و دوم صیغهِ اِسْمِ تَفضیل است، ولی هر دو بمعنیٰ: "نباشد مردی که چنان گوید جز زید" است، این چنین صاحِبِ تاجُ الْعَرُوس از ابْنِ جِنّیّ نَقل نموده، ولی صاحِبِ مُنْتَهَی الْاِرَب تَرکیب آن دو راگونه دیگری گفته و صیغه فعل گرفته است، و "کَثیراً ما: بسیار باشد" نیز استعمال شده مانند: "کَثیراً ما طالَعْتُ هٰذَا الْکِتابَ: بسیار باشد که این کتاب را مُطالَعَة کردم".

۹ ـ "طالَما" بمعنی دیرزمان، چنانچه گوئی: "طالَما، اِنْتَظَرْتُکَ: دیر زمانی است که اِنْتِظارَت را دارم".

۱۰ ـ "شَدَّما" بمعنی سخت، چنانچه گوئیٰ: "شَدَّما اَنَّکَ ظالِمٌ: سخت تو ستمگر هستی".

۱۱ ـ "تَبارَکَ" بمعنیٰ: تَقَدَّسَ، چنانچه گفته میشود: "تَبارَکَ الَّذِي بِیَدِهِ الْمُلْکُ: مُنَزَّه و مُقَدَّس است آن کس که بدست اوست پادشاهي ـ سُورَة الْمُلْک ـ ۶۷ ـ آیه ۱" واین فعل باین معنی مَخْصوصِ خدااست، وبدیگری نسبت داده نمیشود، وغیر از ماضيِ مُفْرَد استعمال نشده.

۱۲ ـ " تَعالَ " صیغه اَمْر از باب تَفاعُل، بمعنی : بیا، شش صیغه امر حاضر دارد : " تَعالَ ، تَعالَیا، تَعالَوْا ، تَعالَیْ، تَعالَیا ، تَعالَیْنَ " و باین معنی ماضی ومضارع استعمال نشده ، در قرآن است : " قُلْ یا اَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا اِلیٰ کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا و بَیْنَکُمْ اَنْ لانَعْبُدَ اِلاَّ اللّٰهَ : بگو ای اَهْل کِتاب بیائید سوی کلمه‌ای که میان ما و میان شما یکسان است که نپرستیم جز خدارا ــ آل عِمْران ــ ۳ ــ آیه ۶۴ "

۱۳ ـ " هاتِ " فِعْلِ اَمْر است از باب مُفاعَلَة ، بمعنی : بیاور ، شش صیغه امر حاضر دارد : " هاتِ ، هاتِیا ، هاتُوا ، هاتِی ، هاتِیا ، هاتِینَ " در قرآن است : " قُلْ هاتُوا بُرْهانَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ : بگو بیاورید برهانتان رااگر راستگو میباشید : سُورَةُ الْبَقَرَة ــ ۲ ــ آیه ۱۱۱ " و از غیر این باب به این معنی نیامده .

۱۴ ـ " سُقِطَ فی یَدِهِ " این جُمْلَة در باره کسی گفته میشود که خطاکاریش ظاهر شود و پشیمان گردد ، و تَرْجَمَه لَفْظی آن " افتاد در دستش " میباشد ، در قرآن است : " وَلَمّاسُقِطَ فی اَیْدیهِمْ وَرَاَوْااَنَّهُمْ قَدْضَلّوا قالُوالَئِنْ لَمْ یَرْحَمْنارَبُّنا وَ یَغْفِرْلَنا لَنَکُونَنَّ مِنَ الْخاسِرینَ : وچون یَهودیان از گوساله پرستی پشیمان شدند و دیدند که گمراه شده‌اند گفتند اگر پروردگارمان ما را رَحْمَت نکند ونیامرزد از زیان کاران میباشیم ــ اَلْاَعْراف ــ ۷ ــ آیه ۱۴۹ " ، و این لفظ به این معنی جز این صیغه استعمال نشده ، و اِفْرادو تَثْنِیَة و جَمْع و تَذْکیر وتَأْنیثِ آن بِاِعْتِبار ضَمیری است که در آخِرِجُمْلَه است ، وصاحِب قامُوس گفته : " اُسْقِطَ " نیز آمده است ، و شاید مُناسَبَتَش با معنی اصلی آن باشد

که انسان درحالت پشیمانی دست بردست میزند .

۱۵ ـ " تَعَلَّمْ " بمعنی "اِعْلَمْ " استعمال میشود ، و تَصَرُّفی جز شش صیغه امر حاضر ندارد .

۱۶ ـ " هَدَّ " این فعل در مَقامِ مَدْح یا تَعَجُّب گفته‌میشود ، لٰکِن مَدْح یا تعجب از شِدَّت وقُوَّت و چابکی چیزی یا کسی ، نقل‌است که اَبُولَهَب به اَصْحابِ پیغمبر " صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ " میگفت : "لَهَدَّ ما سَحَرَکُمْ صاحِبُکُمْ : چه‌سخت‌جادوکرده شمارا صاحبتان " و " لَهَدَّ هٰذَا الْاَمْرُ : چه دشواراست‌این کار " و " لَهَدَّالرَّجُلُ : خوب چابک است این مرد " و " لَهَدَّا حَرٌّ : چه‌شدید است‌گرما " و به‌این معنی هیچگونه تَصْریفی‌ندارد ،ولام برسرش برای تَاکید است ، واِسْمِ بَعْدَش فاعِل‌است ، و نیز برای بَیانِ کِفایَتِ‌اِسْتِعمال میشود ، چنانچه گوئی : " هٰذارَجُلٌ هَدَّکَ مِنْ رَجُلٍ : این مردی است که ترا کِفایَت میکند از هر مردی " و به‌این‌مَعْنی فَقَط چهارده‌صیغه ماضی استعمال میشود ، واز جَهَتِ اِفْرادو تَثْنِیَه‌وجمع و تَذْکیروتَانیث طِبْقِ اِسْمِ سابِق آورده میشود ، و گاهی به صیغه‌مَصْدرمیاورند ،و در این صُورت مُفْرَداست ، گرچه اسم سابِق غَیْر مُفْرَد باشد .

۱۷ ـ " یَنْبَغِی " صیغه‌مضارع‌است‌ازباب اِنْفِعال ، بمعنی‌سزاوار میباشد ، به همین صیغه فَقَط‌اِسْتِعْمال‌شده ، و بعضی گفته‌اند ماضی آن که "اِنْبَغَیٰ " است نیز آمده ، و مضارعش در قرآن بسیاراست .

۱۸ ـ "اَرْحِبْ واَرْحِبِي "بصیغه‌اَمْرمذکرومُؤَنث ، به‌حیوان مانند اسب‌وشترگفته‌میشود درجائی‌که‌بخواهند عَقِب برود ،اَصْلِ مادّه‌اش "

رَحْب "است ، بمعنی فراخی وگشادگی ، وبه این معنی تَصْریفی ندارد .

۱۹ - " عِمْ صَباحًا و مَساءً : صُبْح و شام خوش باشی " بعضی گفته‌اند : فعل اَمْر است از "وَعَمَ یَعِمُ" و بعضی گفته‌اند : دراصل " اَنعِمْ " بوده ، هَمْزَه‌ونونش‌برای کَثْرَتِ استعمال تَخْفیف داده‌شده ، در هرصورت تَصَرُّفی از جَهَتِ صیغه‌های امر به این معنی درآن نیست.

۲۰ - " کَذَبَ " بمعنی : وَجَبَ ، وبه‌این معنی غیر از صیغه غائب ماضی دیده نشده ، واِسْمِ بَعْدش فاعِل است ، وبه اِقْتِضاءِ مَعْنایش با کَلِمَه " عَلَیْکَ " و مانندآن آورده‌میشود ، مانند "کَذَبَ عَلَیْکُمُ الْحَجُّ " و " کَذَبَ عَلَیْکَ الْعَسَلُ " و مَقْصوددراین مِثالهاواجِبِ شَرْعیّ نیست ، بلکه تَرْغیب به عَمَل است ، و عَسَل در مِثال دوم مُمْکن است " عَسَلِ خوراکی " باشد ، و ممکن است " راه رفتن تند " باشد ، واین کلام ازعُمَر نقل شده که به " عَمْرِوبْنِ مَعْدِیکَرَب " گفت وقتی که از درد، عَصَب پا شکایت کرد ، وگاهی کلمه " عَلیٰ " راحَذْف میکنند و کافِ خِطابِ بَعْدش را میگذارند ، مانند حَدیثی که از پیغمبرصَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ نقل شده : " فَمَنِ احْتَجَمَ فَیَوْمُ الْخَمیسِ وَ الْاَحَدِکَذَباکَ : هر کسی که حَجامَت میکند پس روز پنجشنبه و یکشنبه واجب است برتو » تقدیرش "کَذَباعَلَیْکَ " است ، و مَقْصود تَرْغیب برحَجامَت‌کردن است دراین دو روز برای هرکس که میخواهد حَجامَت کند ، وگاهی عَلیٰ و مَدْخولَش هر دو در تَقْدیر است ، مانند شِعْرِ عَنْتَرَةِ عَبْسیّ که در دیوانش مَذْکوراست ، به‌زنش‌میگوید :

" کَذَبَ الْعَتیقُ وَماءُشِنٍّ بارِدٌ   اِنْ کُنْتِ سائِلَتی غَبُوقًا فَاذْهَبی "

ترجمه: واجب است خرمای خشک و آب خنک مَشک ـ اگر غَبُوق از من میخواهی پس برو، تَقدیر "کَذَبَ عَلَیْکِ" است، یعنی آنها را بخور و به آنها قَناعَت کن، غَبُوق از من مَخواه، غَبُوق طَعام و شَراب شامگاه را گویند، مانند صَبُوح که طَعام و شَراب صبحگاه است.

(خاتِمَة)

(در اَسْماءِ اَفْعال)

اَلْفاظی است که مَعانِیِ آنها فِعْل است، ولی بر وزن هیچ کدام از اَبْوابِ بیست ودوگانه نیست، بلکه بر وزن اِسْم میباشد، آنها را اَسْماءِ اَفْعال، وهریک را اِسْمِ فِعْل گویند،

و آنها یا بمعنی ماضی یا مضارع یا امر است، و تَصْریفی در آنها نیست، جز آنکه مُلْحَق میشود به بعضی از آنها ضَمیری بِاِعْتِبارِ اِفْرادو تَثْنِیَه وجَمْع و تَذْکیروتَأْنیث، ونیز آنها یا مُرْتَجَل است، یعنی مَنْقُول و مَعْدُول نیست، یا مَنْقُول است، یعنی اصلش اِسْم یا حَرْف بوده، یا مَعْدول است، یعنی اَصْلی داشته که با آن اصل در مادّة و مَعنی یکی است، لٰکِن از جَنْبَه وَزْن عُدُول کرده، اینک آنها را در سه قِسْمَت میآوریم.

(اِسْمِ فِعْلِ مُرْتَجَل)

۱ ـ "هَیْهاتَ و اَیْهاتَ وهَیْهانَ" و چندین گونه دیگر نیز گفته میشود، و بعضی پنجاه ویک لُغَت درآن گفته‌اند، بمعنی "بَعُدَ: دور میباشد" است، و اِسْم بَعُدَ ش فاعل آن است، چنانچه در دیوانِ جَریر است:

فَهَيْهاتَ هَيْهاتَ الْعَقيقُ وَاَهْلُهُ وَ هَيْهاتَ خِلٌ بِالْعَقيقِ نُواصِلُهُ " .

تَرْجَمَة : دور میباشد دور میباشد عَقیق و اَهْلَش و دور است که با دوستی که در عَقیق است مُواصَلَت نمائیم ، عَقیق جائی است نزدیک مَکَّة ، وچند جای دیگر در یَمامَة و نَجْد و یَمَن بنام عَقیق است ، و گاهی بر اسم بعدش لام جَرّ داخِل میکنند ، ودراین صورت بمعنی مَصْدَر است ، درقرآن فرموده : " هَيْهاتَ هَيْهاتَ لِما تُوعَدُونَ : دوراست دور آنچه نوید داده میشوید ـ سُورَة الْمُؤْمِنُونَ ـ ۲۳ ـ ۳۶ " .

۲ ـ "هَلُمَّ" بِمَعْنیٰ "آتِ : بیاور " و "اِئْتِ : بیا" است یک صیغه است برای مفرد و مُثَنّیٰ و مَجْموع و مذکر و مُؤنث استعمال میشود ، در قرآن است : " قُلْ هَلُمَّ شُهَداءَكُمْ : بگو بیاورید گواهانتان را ـ اَلْاَنْعام ـ ۶ ـ ۱۵۰ " و " قَدْ يَعْلَمُ اللّهُ الْمُعَوِّقينَ مِنْكُمْ وَ الْقائِلينَ لِاِخْوانِهِمْ هَلُمَّ اِلَيْنا : خدا دانا است به آن گروهی از شما که دیگران را از کار زار بازدارند و برادرانشان را گویند سوی ما بیائید ـ اَلْاَحْزاب ـ ۳۳ ـ ۱۸ " ، واَهْل نَجْد و بَنُو تَمیم ضَمیر به آن مُتَّصِل میکنند و شش صیغه استعمال مینمایند و میگویند : " هَلُمَّ ، هَلُمّا ، هَلُمُّوا ، هَلُمّي ، هَلُمّا ، هَلْمُمْنَ " .

۳ ـ " هَيْتَ " بمعنی " اَسْرِعْ : بشتاب درآمدن یا رفتن یک صیغه است ، وبرای تعیین مفرد و غیره "لَکَ ، لَكُما ، لَكُمْ ، لَكِ ، لَكُما ، لَكُنَّ" بعدش میاورند ، در قرآن است : " وَ غَلَّقَتِ الْاَبْوابَ وَقالَتْ هَيْتَ لَكَ : زُلَيْخا درها را بست ویُوسُف را گفت بشتاب بیا ـ یُوسُف ـ ۱۲ ـ ۲۳ " و مانند آن است " هَيا " لٰكِن با تکرار اِسْتِعْمال میشود ، و "هَيا هَيا "

میگویند ، و بعدش لام و ضمیر نمیاورند .

۴ ــ " آمینَ " بِمَعْنیٰ " اِسْتَجِبْ : اِسْتِجابَت کن "

۵ ــ " صَهْ " بِمَعْنیٰ " اُسْکُتْ : خاموش باش "

۶ ــ " مَهْ " بمعنی " اِنْکَفِفْ : خودداری کن "

۷ ــ " بَلْهَ " بِمَعْنیٰ " اُتْرُکْ : رهاکن " و بمعنی " تَرْک : رهاکردن " نیز استعمال شده .

۸ ــ " هاء " بمعنی " خُذْ : بگیر " و در آن شش صیغه حاضر باین گونه آمده : " هاءَ ، هاؤُما ، هاؤُمْ ، هاءِ ، هاؤُما ، هاؤُنَّ " و به این گونه نیزاستعمال‌شده : " هاکَ ، هاکُما ، هاکُمْ ، هاکِ ،هاکُما ، هاکُنَّ " در قرآن است : " فَاَمّامَنْ اُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمینِهِ فَیَقُولُ هاؤُمُ اقْرَؤُا کِتابِیَهْ : اما کسی که کتابش بدست راستش داده شود پس میگوید بگیرید بخوانید کتاب مرا ــ اَلْحاقَّةُ ــ ۶۹ ــ ۱۹ " .

۹ ــ " بَجَلْ " بِمَعْنی " یَکْفِي : بس است " .

۱۰ ــ " اِیهِ " بِمَعْنیٰ " زِدْ حَدیثَکَ : بازگوی " و بمعنی " اِفْعَلْ : بکن " نیز آمده ، در کَلامِ اَمیرُالْمُؤْمِنینَ عَلَیْهِ‌السَّلامُ است درخُطْبَهِ ۱۱۲ نَهْجُ الْبَلاغَة " اِیهٍ اَبا وَ ذَحَة : بکن‌ای اَبا وَ ذَحَة " مَقْصود از اَبا وَ ذَحَة حَجّاجُ بْنُ یُوسُف ثَقَفِیّ است ، و بمعنی " اُکْفُفْ واُسْکُتْ " نیز استعمال شده ، و از جَهَتِ لَفْظ " اِیهِ ، اِیهٌ ،اِیهً ، اِیهًا " استعمال کرده‌اند ، و گاهی هَمْزَة را قلب به هاء میکنند و " هِیهِ " میگویند .

۱۱ ــ " حَیَّ " بمعنی " اُحْضُرْ مُسْرِعًا : بشتاب حاضِر شو " مانند : " حَیَّ عَلَی الصَّلاةِ ، حَیَّ عَلَی الْفَلاحِ ، حَیَّ عَلیٰ خَیْرِالْعَمَلِ " و " حَیَّهَلْ "

نیز گفته میشود .

(اِسْمِ فِعْلِ مَنْقُول)

کلمه ایست که از مَعْنیِ اِسْمی یا حَرْفی به مَعْنیِ فِعْلیّ نَقْل نموده اند ، ولی مَنْقُول و مَنْقُولٌ اِلَیْه در لَفْظ یکسان است . مانند :

۱ ــ "عَلیٰ" در اصل حرف است بمعنی "بَر" و بمعنی "اِلْزَمْ : پیوسته باش" نقل شده وآن به شش صیغه استعمال میشود "عَلَیْکَ ، عَلَیْکُما ، عَلَیْکُمْ ، عَلَیْکِ ، عَلَیْکُما ، عَلَیْکُنَّ" در قرآن است : "یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا عَلَیْکُمْ اَنْفُسَکُمْ لا یَضُرُّکُمْ مَنْ ضَلَّ اِذَا اهْتَدَیْتُمْ : ای مُؤْمنان پیوسته باخودتان باشید زیان نرساند شما را کسی که گمراه شده اگر شما هِدایَت یافته باشید ــ اَلْمائِدَة ــ ۵ ــ ۱۰۵ " ، "پیوسته باخودتان باشید" از جَنْبَه اِجْتِماعیّ معناش اِتِّحاد و یگانگی است ، و از جَنْبَه فردی معناش کوشش در تَزْکِیَه نَفْس و اِصْلاح و تَنْظیمِ اُمُورِ دین ودُنْیا است از جَهَتِ عِلمیّ و عَمَلیّ .

۲ ــ "اِلیٰ" دراصل حرف است بمعنی "سُوی" و بمعنی "خُذْ : بگیر" نقل شده ، چنانچه گوئی : "اِلَیْکَ الْکِتابَ : بگیر کِتاب را" ، واگر با کلمه "عَنْ" استعمال شود بمعنی "تَنَحَّ : دور شو" استعمال میشود ، چنانچه گوئی : "اِلَیْکَ عَنّی : دورشو از من" و "اِلَیْکَ عَنِ الشَّرِّ : دورشو از شَرّ" و شش صیغه دارد مانند "عَلَیْکَ" .

۳ ــ "دُون" دراصل اسم است بمعنی "غَیْر و نزد و پائین" و نیز "عِنْدولَدیٰ" بمعنی "نزد" هرسه بمعنی "خُذْ : بگیر ، نقل شده ، وآن شش صیغه در اینها نیز هست ، و درنَهْجُ الْبَلاغَة است : کانَ

فِي الْاَرْضِ اَمانانِ مِنْ عَذابِ اللّهِ وَ قَدْرُفِعَ اَحَدُهُما فَدُونَكُمُ الْآخَرَ فَتَمَسَّكُوا بِهِ : در زمین دوامان از عَذابِ خدا بود ، یکی برداشته شد ، پس بگیرید دیگری را پس مُتَمَسِّک باشید به آن ، مَقصود از دوامان : وجود پیغمبر "صَلَّي اللّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و اِسْتِغفار است ، چنانچه در قرآن ، مذکور است .

(اِسْمِ فِعْلِ مَعْدُول)

کلمه‌ایست که از وَزْنِ فِعْلِيّ به وزن اِسْمِيّ عُدُول بدهند ، ولی مَعْدُول و مَعْدُولٌ اِلَيْه در مادّة و مَعْنیٰ یکسان باشد ، مانند :

۱ ـ " شَتّانَ " بمعنی " شَتَّ : جدا شد "

۲ ـ " سَرْعانَ " بمعنی " سَرُعَ : شتافت "

۳ ـ " بَطْآنَ " بمعنی " بَطَاَ : آهسته رفت "

۴ ـ " رُوَيْدَ " بمعنی " اَمْهِلْ : مُهْلَت بده " وشش صیغه باکافِ خِطاب ساخته میشود ، وباتَنْوِین به مَعْنیٰ مَصْدَر استعمال میشود ، در قرآن است : " فَمَهِّلِ الْكافِرِينَ اَمْهِلْهُمْ رُوَيْداً : پس مُهْلَت بده کافِران را مُهلَت بده مُهلَت دادنی ـ اَلطّارِق ـ ۸۶ ـ ۱۷ " ، اصلش "اِرْواد : آرام کاری کردن " بوده ، تَصْغیرِ تَرْخیم شده .

۵ ـ " نَزالِ " بمعنی "اِنْزِلْ : فرودآی " واین صیغه از اِسْمِ فِعْلِ قِیاسیّ است ، هرفعل اَمْر ثلاثی مجردی رامیتوان به آن عُدُول داد ، چنانچه گوئی : " حَذارِ بمعنی اِحْذَرْ : دوردارخودرا " و از غیر ثلاثی مجرد به ندرت آمده ، مانند : " دَراكِ بمعنی اَدْرِكْ : دریاب و " بَدارِ بمعنی بادِرْ : بشتاب " ، وغیر از اینها اِسْمِ فِعْل در کُتُبِ لُغَت

ـاب میشود .

(كَلِماتُ الْمَعاني)

اَلْفاظي است که دِلالَت برحالَتِ دروني انسان ميكند ، وآنها را كَلِماتُ الْمَعاني مينامند ،وبعضيآنهارا اِسْم فِعْل مَحْسوب داشتهاند مانند :

۱ ــ "اُفّ " كَلِمَهٔكِراهَتاست ،گويندهاين كلمه ، كِراهَتِدروني خودرا نَسبَتبه چيزى اِظْهار مينمايد ، در قرآن است : "لاتَقُلْلَهُما اُفٍّ وَ لاتَنْهَرْهُما : پدر ومادرت را اُفّ مگو و با آنها به درشتي سخن مگو ـ اَلْاِسْراء ــ ۱۷ ــ ۲۳ " يعني اِظْهارِكِراهَت و ناراحتي نِسْبَت به گفتار و كردار شان منما ، و در اين كلمه چند لُغَت است : با تَشْديد وبيتَشْديد ، هريک باكَسْرَة يا فَتْحَة يا ضَمَّة يا سُكُون ، هريک با تَنْوين و بي تَنْوين ، وگاهي حَرَكَتِ آخِر اِشْباع ميشود ، و گاهيهاءِ سَكْت به آخِرَش مُلْحَق مينمايند .

۲ ــ "وَيْ " كَلِمَهٔتَعَجُّباست ،و بعضي گفتهاند كلمهٔ تَنَبُّه است ، در قرآن آمده : "وَيْكَاَنَّهُلايُفْلِحُ الْكافِرُونَ : شگفتاگو يارستگار نميشوند كافران ــ اَلْقَصَص ــ ۲۸ ــ ۸۲ "اينسخن كساني است كه آرِ زوىثَرْوَتِ قارُون را داشتند پس ازآنكهبهدُعاءمُوسيٰ عَلَيْهِالسَّلامُ خودش وثَرْوَتَش به زمين فرو رفت ، واينكلمهدرفارسي "وا "گفتهميشود باكشش اَلِف .

۳ ــ "هِيَ " نيز كلمهٔ تَعَجُّب است ، و بعضيگفتهاند كلمهٔ تَاَسُّف واندوهاست ، وبا اين تَرْكيب اِسْتِعْمالميشود : " ياهِيَ مالِي : اىشگفتا مراچه ميشود " .

۴ ـ " آه ، واه ، اوُه ، هاه ، " و غیر اینهاتا قریب بیست گونه در آن نقل شده ، کلمه تَوَجُّع و تَحَزُّن است ، تَوَجُّع یعنی : اِظْهارِ درد و رنج جسمی ، و تَحَزُّن یعنی : اِظْهارِ اندوه و رنج رُوحی ، مُتَکَلِّم به این کلمه اِظهار درد جسمی یا رنج روحی مینماید ، در نَهْجُ الْبَلاغَة است : " اوُه عَلیٰ إِخْوانِیَ الَّذینَ قَرَأُوا الْقُرْآنَ فَأَحْکَمُوهُ وَتَدَبَّرُوا الْفَرْضَ فَأَقامُوهُ ، أَحْیَوُا السُّنَّةَ وَأَماتُوا الْبِدْعَةَ ، دُعُوا لِلْجِهادِ فَأَجابُوا ، وَوَثِقُوا بِالْقائِدِ فَاتَّبَعُوهُ : اوُه بر برادارانم که قرآن را خواندند پس استوارش داشتند ، وواجباتش را تَدَبُّر کردند ، پس بر پایش نمودند ، سُنَّت را زنده کردند و بِدْعَت را میراندند ، به جِهاد خوانده شدند پس اِجابَت نمودند ، و به پیشوایشان اِعْتِماد کردند پس پیرویش نمودند ـ قِسْمَتِ اول ـ خُطْبَه ۱۷۷ " ، و " اوُه بر برادرانم " اِظْهارِ رنج رُوحی است بر فِراقشان ، و مَقْصودش عَمّ رواِبْنُ التَّیْهان و ذُوالشَّهادَتَیْنِ و مانند آنان است ، چنانچه درآن خُطْبَة نامبرنموده ، و نیز فرموده : " آه مِنْ قِلَّةِ الزّادِ وَطُولِ الطَّریقِ وَ بُعْدِ السَّفَرِ وَعَظیمِ الْمَوْرِدِ : آه ازکمی توشه و درازی راه و دوری سفر و مَوْقِفِ بزرگِ حِساب در قیامت ـ قِسْمَتِ سوّم عَدَدِ ۷۷ " و نیز فرموده : " آهاً آهاً شَوْقاً إِلیٰ رُؤْیَتِهِمْ : آه آه چه مُشْتاقَم سوی دیدارِ آنان ـ قِسْمَتِ سوّم ـ عَدَدِ ۱۴۷ " اِظْهارِ شَوْق مینماید نِسْبَت به دیدار آنان ، و اِظْهار اندوه میکند از فِراقشان ، زیرا اندوه فِراق با شَوْقِ وَصال مَعِیَّت دارد ، ومقصودش از آنان اَئِمَّه طاهِرین ـ فرزندان کِرامش میباشند ، چنانچه درکلامش بِعُنْوان " خُلَفاءُ اللّٰهِ " آنان را نامبرنموده ، واز این اسم فعل مُشْتَقّ نموده اند : " " آهَ ، یَأُوهُ ، أَوْهاً

و آهاً ، وَاَوَّهَ ، يُأَوِّهُ ، تَأْوِيهًا ، وتَأَوَّهَ ، يَتَأَوَّهُ ، تَأَوُّهاً " همه بمعنى آه كشيدن " ، و اسم مُشْتَقّ نيزدارد ، درقرآن است : "اِنَّ اِبْراهِيمَ لَحَلِيمٌ اَوّاهٌ مُنِيبٌ : همانا ابراهيم بردبار ، بسيار آه كشنده ، اِنابَة كننده است ــ هُود ــ ۱۱ ــ ۷۵ " درروايت است كه اَوّاه درباره اِبراهيم يعنى بسيار خدا را ميخواند .

۵ ــ " بَخْ بَخْ "كلمه اِسْتِحْسان است ، يعنى : نيكو شمردن چيزى و در فارسى " بَهْبَهْ " ميگويند ، و در آن چند لُغَت است ، درتَواريخ و رِوايات مَنْقُول است كه در غَدِيرِ خُمّ پس از آنكه رَسُولِ خدا "صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ " اَمِيرُالْمُؤمِنِينَ "عَلَيْهِ السَّلامُ " را به خِلافَت مَنْصُوب فرمود ، مردم به عُنْوانِ تَهْنِيَت و بَيْعَت با حَضْرَتش مُصافَحَة ميكردند ، عُمَرُبْنُ الْخَطّاب اول كسى بودكه آن حضرت را به اين كَلِمات تَهْنِيَت گفت : " بَخْ بَخْ يا اَبَاالْحَسَنِ اَصْبَحْتَ مَوْلاىَ وَمَوْلىٰ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ : بَهْبَهْ اَىْ اَبَا الْحَسَنِ شدى مَوْلاىِ مَن و مَوْلاىِ هرمُؤْمِن ومُؤْمِنَه اى " ، و غير اينها كَلِماتى نيز هست .

(اَسْماءُ الْاَصْواتِ)

چنانچه در فارسى براى خواندن يا راندن يا بازداشتن يا آرام كردن كودك يا حيوان كلماتى بكار برده ميشود ، مانند : كيش كيش ، پيش پيش ، چخ ، هين ، چش ، پيشت ، وغيرآنها ، همچنان در عربى اينگونه اَسْماء بسيار است ، وآنها در مَعْنى يا اَمْر است يا نَهْى و در اِصْطِلاح اِسْم صَوْت ميگويند ، مانند : " هَياهَيا و هَيْد " براى راندن شتر ، و "ياهْ ياهْ " براى خواندن شتر ، و "هَلا " براى راندن

اسب ، و "عَدَس" برای راندن قاطِر ، و "نِخ" برای‌خواباندن شتر ، و "کُخ" برای‌بازداشتن کودک از کاری ، وغیر اینها که در کُتُب‌لُغَت مُشاهَدَة میشود ، واز بعضی آنها فعل مشتق مینمایند ، مانند :
"بَهْبَهَ بِالْإِبِلِ : قالَ لَها : باهْ باهْ" .

(اَسْماءُ الْحِكايَة)

وآن هراِسْمی‌است‌که مُتَكَلِّم صدای انسانی یا حیوانی یاتَصادُم جسمی راحِکایت کند ، وآنها در عربی و فارسی بسیاراست ، و در عربی از آنها فعل مشتق مینمایند ، مانند : "غاق" حِکایَت صَوْت کلاغ ، در فارسی "قارقار" گویند ، و "طَق" حِکایَت‌صَوْت سنگ ، در فارسی "تق‌و دق گویند ،و"هاه هاه " حکایت صوت‌خنده‌بلند ، و در فارسی گویند : "قاه قاه" و در عربی‌گویند : "قَهْقَهَ الرَّجُلُ : بلند خندید" و "خازباز" حِکایَت صَوْت مگس ، در فارسی "وزوز" گویند ، و "قَب" حِکایَت صَوْت شمشیر که بر چیزی فرودآورند .

تَمَّ مَبْحَثُ الْأَفْعالِ

* * *

(مَبْحَثِ اَسْماء)

(تَقْسیماتِ اِسْم)

اسم را نیز تقسیماتی است که فِهرِسْتِ آنها از اینقرار است :

۱ ـ اسم یا ثُلاثی است یا رُباعی یا خُماسی ، وهریک یا مجرد است یا مزیدٌفیه .

۲ ـ اسم یا مُؤنث است یا مذکر .

۳ ـ اسم یا اسمِ جِنْس است یا اِسمِ عَلَم .

۴ ـ اِسْم یا مُعْرَب است یا مَبْنیّ .

۵ ـ اِسْم یا مَعْرِفَة است یا نَکِرَة .

۶ ـ اسم یا مَقْصور است یا مَمْدود یا مَنْقوص یا صَحیحُ الْآخِر یا شِبْهِ صَحیحُ الآخِر .

۷ ـ اِسْم یا جامِد است یا مُشْتَقّ

۸ ـ اسم یا مُکَبَّر است یا مُصَغَّر .

۹ ـ اسم یا مَنْسوب است یا منسوبٌ اِلَیْه .

۱۰ ـ اسم یا مُفْرَد است یا مُثَنّی یا مَجْموع .

خاتِمَة ـ در اَسْماءُ الْعَدَد ———— وصِیَغِ مُشْکِلَة و مَسائِلِ التَّمْرین ، وچنانچه در تَقْسیماتِ فِعل گفته شد اَقْسامِ هریک از این تَقْسیمات نیز مُتَضادّ است ، وهمچنان نمیشود اِسْمی داخِلِ یکی از این تَقْسیمات نباشد .

(تَقْسیمِ اَوّل)

اسم یا ثلاثی است یا رباعی یا خماسی ، وهریک یا مجرد یـا

مزیدفیه .

(اَبنِیَه اِسمِ ثلاثی مُجَرَّد)

اسم ثلاثی مجرد را دوازده بِناء مُتَصَوَّراست ، زیرافاءالفعل یا مفتوح است یا مکسور یا مضموم ، وعین‌الفعل یا ساکن‌است یایکی از آنها ، واز ضَربِ سه در چهاردوازده حاصِل است ، وآنها عِبارَت است از :

۱ ـ " فَعْل " مانند " فَلْس : پولک ماهی ، وپول خرد فِلِزّی که در فارسی پَشیز گویند " و " ضَرْب : زدن " .

۲ـ" فَعَل " مانند "فَرَس: اسب "و "جَمَل : شتر نر " و "فَرَح : شادبودن " و " وَجَل : ترسیدن " .

۳ ـ " فَعِل " مانند "کَتِف: شانه " و " فَخِذ : ران " و"وَرِع : پارسا " و " کَذِب : دروغ گفتن " .

۴ ـ " فَعُل " مانند " عَضُد : بازو " و " نَجُد : پهلوان " و مَصْدَر بر این وزن نیامده ، چنانچه در شَرْحِ نَظّام گفته .

۵ ـ "فِعْل " مانند "حِبْر : دانشمندِ یهودان ، و مائعی که‌به آن کِتابَت کنند و او را مِداد گویند ، و آرایش کردن ، و "صِدْق : راست گفتن " .

۶ ـ "فِعَل " مانند " عِنَب : انگور " و " صِغَر : کوچک‌بودن

۷ ـ " فِعِل "مانند "اِبِل .شتر " و " حِبِر : زردی دندان " و " بِلِز : مرد کوتاه وزن چاق " و " اِطِل : تهیگاه " ابنُ‌قُتَیبَة در اَدَبُ الْکاتِب ازسیبَوَیْه‌نقل‌کرده که بر این وزن غیر از این‌چهارکَلِمَة

نیامده .

۸ ـ "فِعُل" گفته‌اند اسمی براین وزن نیامده، و بعضی نقل کرده‌اند که در "وَالسَّماءِ ذاتِ الحُبُکِ: سوگند به آسمان که دارای راهها است ـ الذّارِیات ـ ۵۱ ـ ۷" بعضی از قُرّاءِ غَیْرِ مَشْهور "الحِبُک" خوانده است، ولی این نَقْل مَوْرِدِ اِعْتِماد نیست .

۹ ـ "فُعْل" مانند "قُفْل: کلیدان" و "شُکْر: سپاسگزاردن"

۱۰ "فُعَل" مانند "صُرَد: بوم" و "هُدَیٰ: راهنمائی‌کردن"

۱۱ ـ "فُعُل" مانند "عُنُق: گردن" و "کُتُب: نوشته‌ها" و درشَرْحِ نَظّام گفته مَصْدر براین‌وزن نیامده .

۱۲ ـ "فُعِل" مانند "دُئِل: شغال، گرگ، و راسوکه موش صحرائی باشد یا شبیه‌آن، ونام گروهی که اَبُوالاَسْوَدِ دُئلیّ از آن گروه است، و "رُئِم: بیزی" و "وُعِل: بزکوهی" گفته‌اند: بر این وزن جز این سه اسم دیده نشده، و در شرح نظام گفته: این وزن مانند "فِعُل" مِثال ندارد، وبرای‌تَوْجیهِ این سه کلمهٔ بیهوده گوئی کرده .

(تَعَدُّدِ وَزْن)

بعضی از اِسْمهای‌ثلاثی مجرد بردووزن‌یاسه‌وزن‌ازاین‌دوازده‌وزن آمده، و در کُتُب لُغَت‌بسیاردیده‌میشود، واِبْنُ قُتَیْبَة درأَدَبُ الْکاتِب بسیاری از آنها را جمع‌آوری‌کرده، مانند: "یَبْس ویَبَس: خشک، قَدْر و قَدَر: اندازه، دَرْک‌ودَرَک: مَرْتَبَة، نَهْرونَهَر: جوی، اَیْدوآد: نیرو، لَغْوولَغا: بیهوده، حِجْر و حَجْر: آغوش، وَتْرووِتْر: تنها،

سَلْم و سِلْم : مُسالَمَت کردن ،حَجّ و حِجّ : قصد کردن ، حَبْر وحِبْر : دانشمندیهودان ، سَمّ وسُمّ : زهر ، ضَعْف و ضُعْف : ناتوانی ،فَقْر و فُقْر : نیازمند بودن ، عَمْروعُمْر و عُمُر : زندگانی ، حُزْن و حَزَن : اندوه ، عُرْب وعَرَب :تازیان ،عُجْم وعَجَم :غیر تازیان ، شُغْلوشغَل : پیشه ، ضُرّو ضَرَر : گزند رسانیدن ، کوُع و کاع : سراستخوان مچ دست فَرِح و فَرُح : شادمان ، اَشِرواَشُر :گردنکش،صِفْر و صُفْر : تهی ، عُضْو عِضْو : پارهای‌ازبدن که‌متصل‌به دیگر پاره‌ها است ، شُحّو شِحّ : بُخْل بسیار ، ذِکْر و ذُکْر : یادکردن ، قُوت وقیت : خوراک ، مِثْل و مَثَل ، شِبْه وشَبَه : مانند ، عِشْق و عَشَق : مَحَبَّتِ وافِر ، قیلوقال : گفتن ، صَفْو و صَفا و صِفْو : مَیْل و رَغْبَت ، سَرَق و سَرِق : دزدی ،جَزَر و جِزَر : هویج ، سَنَن وسِنَن : روش ، ضِلْع و ضِلَع : استخوان پهلو ، قَذَف و قُذُف : کرانه رود ، عِدَیٰ وعُدَیٰ : دشمنان ، سُدَیٰ وسَدَیٰ : به خود واگذارده ، سُرّوسِرَر :ناف ، قُفْل وقُفُل : کلیدان ،کُفُؤْ وکُفْء : همتا ، ثُلْث و ثُلُث : یک سوم ".

(قاعِدَه)

قاعِدَه کُلّی است که بروزن "فُعُل" را "فُعْل" و بر وزن "فِعِل" را "فِعْل" گفتن جائِز است ، ونیز قاعِدَه‌کُلّی است که هر اسم‌ثلاثی مجرد وهر فعل ماضی ثلاثی‌مجرد را که عین‌الفعلش‌مَضموم یا مَکسور باشد میتوان ساکِن نمایند .

و نیز بعضی از اَسْماءِ ثلاثی‌مجرد بر سه وزن آمده ، مانند : "وَلَد و وُلْد ووِلْد :فرزند ، مِشْط و مَشْط و مُشْط : شانه ، شُرْب‌وشَرْب

وشِرْب : نوشیدن ، وَجْد ووِجْد ووُجْد : تَوان ، طِبّ وطَبّ و طُبّ : عِلاجِ چِشم یا رُوح " .

(اَبْنِیَه اِسْم ثلاثی مَزیدٌفیه)

وآن بسیار و بیشماراست ،لکن زیادة یا یک حرف است ،مانند : " اَعْلَم : داناتر " که همزة زیادة است ، و " ناصِر : یاور " که اَلِف زیادة است ، و " کِتاب : نامه " که الف زیادة است ، و " شَجَرَة : درخت " که تاء زیادة است ، و " کُبْرَیٰ : بزرکتر " که الف زیادة است ، و " مَسْکَنْ : جای سُکُونَت " که میم زیادة است ، و " عَنْسَل : شترماده تندرو " که نون زیادة است ، و " سَمِیع : شنوا " که یاء زیادة است ، و " زُرْقُم : سخت کبود چشم " که میم زیادة است .

یا دوحرف است : مانند : " مُنْقَطِع : بریده شده " که میم ونون زیادة است ، و " ضُوَیْرِب : زننده کوچک " که واو ویاء زیادة است ، و " کُتّاب : نویسندگان " که تاء دوم والف زیادة است ، و " عُلَماء : دانشمندان " که الف وهمزة زیادة است ، و " اَلَنْدَد : سخت خُصُومَت که همزة ونون زیادة است ، و " مَأْکُول : خوردنی " که میم وواو زیادة است ، و " مَدْرَسَة : جای دَرْس " که میم و تاء زیادة است ،

یا سه حرف است : مانند : " مُسْتَغْفِر : طالب آمرزش که میم و سین و تاء زیادة است ، و " مَفاتِیح : کلیدها " که میم والف ویاء زیادة است ، و " سُخاخِین : داغ " که الف وخاء دوم و یاء زیادة است ، وزنش " فُعاعِیل " است ، واز " سُخُونَة : داغ بودن " مُشْتَقّ است ، و " اَرْبَعاء : چهارشنبه " که همزه والف وهمزه زیادة است ، و " اَصْدِقاء :

دوستان " که نیزهمزه‌والف وهمزه زیادة‌است ، و "اِخْتِبار : آزمودن "که همزه وتاء والف‌زیادة‌است ، و " فَرْحانَة : زن شادمان " که الف ونون وتاء زیادة‌است .

یا چهار حرف‌است : مانند "اِسْتِعانَة : یاری جستن " که همزة وسین و تاء و تاء‌زیادة‌است ، و "اِسْتِخْراج : بیرون آوردن " کههمزة و سین‌و تاء والف زیادة‌است ، و "اِحْمیرار : بسیار سرخ شدن " که همزه ویاء والف و راء دوم زیادة‌است ، و " عاشُوراء : دهم محرم " و " تاسوعاء : نهم محرم " الف وواو والف وهمزه‌درآن‌زیادة است .

یا پنج حرف‌است : مانند "اِسْتِغْفارَة واِحْمیرارَة : یک‌بارآمرزش خواستن ، ویک بار سرخ شدن " ، و با اِلْحاقِ عَلامَتِ تَثْنِیَة وجمع و نِسْبَت و تَأنیث مُمْکِن است زیادة بیش از این گردد .

(اَبْنِیَه اِسْم رُباعی مُجَرّد)

اسم رباعی مجرد را چهل و هشت بِناء مُتَصَوَّراست ، لٰکِن از آنها بیشتر از شش بِناء نیامده ، و آنها عِبارَت است از :

۱ ــ " فَعْلَل " مانند " جَعْفَر : نهرکوچک " و جَوْهَر : گوهر " و " جَنْدَل : سنگ " و " جَدْوَل : جوی کوچک " ، و "یَلْمَق : قباء " و " حَذْرَد : کوتاه بالا " و " دَیْدَن : خو و عادَت " و "فَنْجَش : فراخ " وبرای رباعی مصدری که از حرف زیادة مجرد باشد نیست .

۲ ــ " فِعْلِل " مانند " زِبْرِج : آرایش " و " جِذْمِر : کوتاه‌بالا " و " جِلْبِد : شتر کوتاه " و " قِنْثِل : گردن پیل " .

۳ ــ " فُعْلُل " مانند " بُرْثُن : پنجه شیر " و " هُدْهُد : مرغ

شانه بسر " و " قُنْفُذ : خارپشت " ، ورباعی مجرد بیشتر از این سه وزن است .

۴ ـ "فِعْلَل "مانند "دِرْهَم :پول نقره" و " خِنْصَر: انگشت کوچک" و " بِنْصَر انگشت دوم "واین دو بروزن زِبْرِج هم آمده و "تِنْتَل ، و تِنْبَل : کوتاه " .

۵ ـ "فِعَلّ" مانند "قِمَطْر : صندوقچه دفتر ونامه وکتاب" و "بِرَنْد : فروغ شمشیر " و " سِبَطْر : مرد چالاک " و "هِزَبْر :شیر بیشه "

۶ ـ "فُعْلَل" مانند "بُخْنَق و بُخْنَک وبُرْقَع : روبنده ،وآن پارچه ایست که صورت را به آن مَسْتُور نمایند " و " جُخْدَب : ملخ سبز و مرد بلند بالا وشترچالاک تیزرو" و " جُنْدَب :گونه‌ای ازملخ" و " سُودَد ، و سُؤْدَد : مهتری" و "عُنْدَد : دیرینه و چاره" واین سه وزن اندک است ،وبعضی وزن ششم راذکر نکرده اند ،واوزان دیگری برای رباعی مجرد هست ،لٰکن آنها نادِر ویا مُعَرَّب و یا مَنْقول است ، مانند "بُرُزْج : بزرگ و تَغْلِب : نام انسانی ، و یَثْرِب : نام مَدِینَه مُنَوَّرَة ، و وَرَنْک : قسمی از ماهی ، و خُلَبِس: دلاور ، وعُلَبِط : گله گوسپند ، و سِجِلّ: نویسنده" و غیر اینها .

(اَبْنِیَه اسم رباعی مَزِیدٌفیه)

زیاده‌اش با یک حرف است ،مانند : " مُدَحْرِج: غلطاننده" و " تَدَحْرُج: غلطیدن" که میم و تاء زیادة است ، و" بِذْلاخ : آنکه گوید و نکند" و " جُنادِل : زمین سنگلاخ " و "بُرْجاس: نشانه"که

الف در اینها زیادة است ، و " عُصْفُور : گنجشک " و " بِرْذَوْن : ستور " که واو زیادة است ، و " بِرْنیق : گل‌ولای نهر " که یاء زیادة است ، و " حَبَنْطیٰ : کوتاه کلان شکم " که نون زیادة است .

یا دو حرف است : مانند : " زَعْفَران : گیاهی است خوشبو " و " تَرْجُمان : تَرْجَمَه کننده " که الف ونون دراین دو زیادة است ، و " مُتَدَحْرِج : غلطنده " که میم و تاء زیادة است ، و " قَمْطَرِیر : دشوار که یاء و راء دوم زیادة است ، و " حُلْقانَة : خرمائی که قَدْری ازوی رسیده باشد " که الف و تاء زیادة است .

یا سه حرف است : مانند " مُحْرَنْجِمَة : گروه انبوه از حیوان و غیره " که میم ونون وتاء زیادة است ، و " اِقْشِعْرار : خشک سالی شدن " که همزة والف و راء دوم زیادة است ، و " حَنْدَقُوقیٰ : گیاهی است " که واو و قاف دوم والف زیادة است .

یا چهار حرف است : مانند " اِبْرِنْشاقَة : یک بار شاد شدن " که همزة ونون والف و تاء زیادة است ، و رباعی مزیدفیه که زیادة اش پنج حرف باشد در خاطِر ندارم ، مگرآنکه مُثَنّی یا مَجْموع یا مَنْسوب باشد ، بلکه اِحْتِمال میرود که اِسْمِ مُفْرَدِ نه حرفی در کَلامِ عَرَب نباشد .

(اَبْنِیَه اسم خُماسی مُجَرَّد)

اسم خماسی مجرد را صدونودودو بِناء مُتَصَوَّر است ، لٰکِن از آنها چهار بِناء بیش نیامده است :

۱ ــ " فَعَلَّل " مانند " سَفَرْجَل : به " که در فارسی قَدیم " آبی وشُوج " گفته میشده ، و " جَحْمَرِش : لب کلفت " و " خَبَرْجَل : مرغی

است که آن را در فارسی کُلَنگ گویند " و " خَبَرْنَج : نرم ونازک " .

۲ ـ " فُعَلْلَل " مانند " قُذَعْمَل : شتر درشت هیکل " و " خُبَعْثَن هر چیز فربه " .

۳ ـ " فِعْلَلِل " مانند " قِرْطَعِب و قِرْطَعِن : چیزی کم یا زیاد " این چنین در بعضی کتابهای صرف مذکوراست ، ولی دربعضی ازکتابهای لغت " قِرْطَعَبَة و قُرْطُعْبَة وقُرْطَعَبَة " با تاء موجود است ، و " جِرْدَحِل : وادی ، یعنی زمینی که میان دوکوه یا دوتپه است ، و شتر بزرگ اندام " .

۴ ـ " فَعْلَلِل " مانند " جَحْمَرِش : پیرزن وزن زشت ومار درشت پوست " و " خَنْدَلِس : شتر " ، وغیر ازاین چهار وزن اگرباشد عربی اصل نیست ، مانند " سُقُرْقَع : شرابی است مخصوص " که مُعَرَّبِ " سُکُرْکَه " میباشد .

(اِبْنِیَه اسم خُماسی مَزیدٌفیه)

مانند " عَضْرَفُوط : چَلْپاسه نر " و چلپاسه را " مارمولک " گویند ، و " خُزَعْبِیل : بیهوده " و " قَرْطَبُوس به فَتْحِ قاف حادِثَه هولناک ، وبه کَسْرِ قاف : شتر بزرگ چالاک " و " قُبَعْثَری : بچه از شیر گرفته لاغر یا شتر درشت اندام " و " خَنْدَرِیس : شراب کهنه " در شَرْحِ نَظّام این مثالها را آورده ، و گفته : برای خماسی مزیدفیه غیر ازاینها بِنائی نیست ، وهرچه هست بر وزن یکی از اینها است .

* * *

(تقسیم دوم)

اسم یا مذکر است یا مُؤنث ، و مُؤنث : یا لَفْظيّ است یا مَعْنَويّ ، و مونث لفظي : هرلفظي است که در آخِرش تاء زائِدَة یا الف زائِدَة یا اَلِفْ هَمْزَه زائِدَة باشد ، واینهارا دراِسْم عَلامَتِ تَأْنیث گویند ، چنانچه در فعل برای تَأْنیث عَلاماتي است ، و مُؤنث مَعْنوي هر لفظي است که اینها در آخِرش نباشد ، ولي فِعْل به صیغه مُؤنث به مَعْنيِ آن اِسْناد داده شود ، وهریک ازآن دو یا حَقیقيّ است یا مَجازيّ ، و حَقیقي مُؤنثي است که معنایش انسان یا حیوان ماده باشد ، و مَجازيّ مُؤنثي است که معنایش چنین نباشد ، پس مُؤنث چهارگونه است :

۱ ــ " مُؤَنَّثِ لَفْظيّ حَقیقيّ " مانند " فاطِمَة ، کُبْرىٰ ، حَمْراء " که برای زناني نام باشد ، و " ناقَة ، شترماده " و " حُبْلىٰ : زن آبستن " و " حَمْقاء : زن بي خرد " .

۲ ــ " مُؤَنَّثِ مَعْنَويّ حَقیقيّ " مانند " مَرْیَم ، زَیْنَب " که برای زناني نام باشد ، و " نِسْوان : زنان " و " اَتان : خَرِماده " و " اُمّ : مادر " و " اُخْت : خواهر " .

۳ ــ مُؤَنَّثِ لَفْظيّ مَجازيّ " مانند " سَفینَة : کشتي " و " لِبِنَة : درخت خرما " و " بُشْرىٰ : نوید " و " صَحْراء : دشت " و " صُعَداء : آه کشیدن طولاني " و " صَنْعاء : شهری است در یَمَن " .

۴ ــ " مُؤَنَّثِ مَعْنَويّ مَجازيّ " مانند " اَرْض : زمین " و " نار : آتش " و " شَمْس : خورشید " و " دار : سرای " و " عَیْن : چشم " و " یَد : دست " و " رِجْل : پا " و " جَهَنَّم : دوزخ " و " بِئْر : چاه "

و "اِصْبِع : انگشت" و "حَرْب :جنگ" و "عَصا : چوب‌دستی".

و غیر این چهارقسم هرچه هست مذکر است ، و مذکر یاحقیقی است ، وان هراسمی است‌که‌معنایش‌انسان یا حیوان نر باشد وعلامت تانیث درش نباشد ،و یا مجازی است ،وآن هراسمی است که‌معنایش انسان یا حیوان نر نباشد ، وعلامت‌تانیث‌هم نداشته باشد ،واِسْناد فعل به آن به صیغه مذکر باشد ،و بعضی از مُؤنثهای لفظی درمعنی مذکر است ، نه مُؤنث حقیقی است ونه مجازی ، واِسْنادِ فِعْل به‌آنها به صیغه‌مذکرداده‌میشود ،مانند "زَکَرِیّا ، حَمْزَة ، طَلْحَة که‌نام مردانی است ، و مُؤنث معنوی مجازی قاعده‌ای ندارد ، بلکه دیده شده که عَرَب در کلام با چیزهائی مُعامَلَه مُؤنث نموده ، یعنی صِفَت و ضَمیر را برایش مُؤنث آورده ، وفِعْل‌را به صیغه مُؤنث به آنها اِسْناد داده ، چنانچه بعضی از مثالهایش‌مذکور شد ، بَلی بااَسْماءِ بِلاد هرچه‌باشد مُعامَلَه مُؤنث میشود ، مانند : " ایران ، تِهران ، شام ، کوفَة ، مِصْر ، بَغْداد ، قُم ، کاشان ، مَکَّة ،مَدینَة ،رَیْ ، نَجَف ، کَرْبَلاء " وغیراینها ، و همچنین اَسْماءِقَبائِل ،مانند : " قُرَیْش ، تَمیم ، طَیِّء ، ثَقیف ،عَرَب ، دَیْلَم "و غیر اینها ، و با بسیاری از اَعْضاءِ بدنِ اِنسان و حیوان که جفت باشد معامله مُؤنث مینمایند ،مانند "عَیْن ، رِجْل ، اُذُن ،یَد" و بعضی را مذکر قرارداده‌اند ، مانند " حاجِب ، خَدّ ، مِرْفَق " .

و بعضی از اَسْماء ذُووَجْهَیْنِ است ، یعنی معامله مُؤنث و مذکر هر دو با آنها شده ،مانند "سَماء" ،در قرآن‌است :اِذَاالسَّماءُانْشَقَّتْ : چون آسمان‌شکافته‌شود ــ اَلْاِنْشِقاق ــ ۸۴ــ ۱ "و " اَلسَّماءُمُنْفَطِرٌبِه :

آسمان شکافته است " یعنی در روز قیامت " ـ اَلْمُزَّمِّل ـ ۷۳ ـ ۱۸ " در مثال اول معامله مُؤنث ، ودرمثال دوم معامله مذکر شده ، و " سَبیل " مانند " قُلْ هٰذِهِ سَبیلی اَدْعُوا اِلَی اللّٰهِ عَلیٰ بَصیرَةٍ : بگو این راه من است که برهینشی سوی خدا میخوانم ـ یُوسُف ـ ۱۲ ـ ۱۰۸ " و " اِنْ یَرَوْا سَبیلَ الرُّشْدِ لایَتَّخِذُوهُ سَبیلاً : واگر راه هِدایت را بینند آن را راه نگیرند ـ اَلْاَعْراف ـ ۷ ـ ۱۴۶ " در مثال اول معامله مُؤنث ودردوم معامله مذکر شده .

و بعضی اَسْماء شامِل مذکرومُؤنث است و در آنها عَلامَت تَأنیث نیست ، مانند " اِنْسان ، بَشَر ، اِبِل ، اَسَد " وآنها بسیار است ، چنانچه بعضی اَسْماء نیزشامِل مذکرومُؤنث است و در آنها عَلامَت تَأنیث هست ، مانند " حَیَّة ، سَخْلَة " ، و اینها از قَبیلِ اِسْمِ جِنْس است که درتقسیم سوم بیان میشود .

(دَلیلِ تَأنیث)

دلیل تانیث یا در خود کلمه است ، وآن علاماتِ ثَلاث است که گفته شد ، یا خارِج از کلمه وآن چند چیز است :

۱ و ۲ ـ " اِسْنادِ فِعْل وضَمیر " مانند " اِذا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزالَها وَ اَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقالَها ۲ وَ قالَ الْاِنْسانُ مالَها ۳ یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ اَخْبارَها ۴ بِاَنَّ رَبَّکَ اَوْحیٰ لَها ۵ : چون لرزد زمین لرزیدنش را ، و بیرون کند زمین دَفینَه‌هایش را ، وانسان گوید اوراچه میشود ، آن روز داستانهایش را بسراید ، چون پروردگارت اِلْهامش نموده ـ اَلزِّلْزال ـ ۹۹ " از سه فِعْل که به " اَرْض " اِسْناد داده شده ، و پنج ضَمیر که به آن راجِع است

میفهمیم که آن مُونث است .

۳ ــ " صِفَت " مانند " فِیها عَیْنٌ جارِیَة : در آن بهشت ، چشمه روانی است ــ اَلْغاشِیَة ــ ۸۸ ــ ۱۲ " از جارِیَة که صِفَتِ مؤنث است می‌فهمیم که " عَیْن " مؤنث است .

۴ ــ " تَصْغیر " مانند " نُعَیْلَة : نَعْلِ کوچک " از تَصْغیرِ نَعْل که باتاء تأنیث است می‌فهمیم که " نَعْل " نیز مؤنث است .

۵ ــ " اِشارَة " مانند " هٰذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِی یُکَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ : این جهنمی است که بزه‌کاران آن را تکذیب میکنند ــ اَلرَّحْمان ــ ۵۵ ــ ۴۳ " از " هٰذِهِ " که اِسْمِ اِشارَه مؤنث است می‌فهمیم که جهنم مؤنث است .

۶ ــ " خَبَر " مانند " کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ : هرجانی چشنده مرگ است ــ آلِ عِمْران ــ ۳ ــ ۱۸۵ " ذائِقَة که خبر است دِلالَت میکند که نَفْس مؤنث است .

۷ ــ " حال " مانند " وَلِسُلَیْمانَ الرِّیحَ عاصِفَةً : وبرای سلیمان رام کردیم بادرادرحال تندو زیدن ــ اَلْاَنْبِیاء ــ ۲۱ ــ ۸۱ " عاصِفَة که حال است برای " اَلرِّیح " دَلیل است که ریح مؤنث است .

۸ ــ " عَدَد " مانند " فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصاکَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَیْناً : پس موسی را گفتیم بزن چوب دستت را به آن سنگ پس جوشید از آن دوازده چشمه ــ اَلْبَقَرَة ــ ۲ ــ ۶۰ " " عَیْن " اگر مذکر بود " اِثْنا عَشَر " باید گفته شود .

(مَوارِدِ عَلاماتِ تَأنیث)

" تاء " در چند مَوْرِد است :

۱ ــ دراَسْماءِ مُشْتَقَّةبرایاِمْتِیازمذکرازمؤنث (مگر در صیغه‌هائی که مذکر و مؤنث آن یکسان است یا اِخْتِصاص به مؤنث دارد ، وآنها در تقسیم هفتم مذکور میشود) مانند " ضارِب و ضارِبَة " "حَسَن و حَسَنَة " "مُدبِر و مُدَبِّرَة" "مُدِبِر و مُدِبِرَة" "مُسْتَحْفِظ و مُسْتَحْفِظَة " و غیر اینها وآنها بسیار است .

۲ ــ در اَسْماءِ جامِدَةبرای اِمْتِیاز مذکر از مؤنث ، وآنها اندک است ، مانند "مَرْء : مرد و مَرْئَة : زن" و "رَجُل: مرد و رَجُلَة: زن"و " غُلام : پسر وبندهو غُلامَة : دختر و کنیز " و " فَتَیٰ :جوان مرد و فَتاة : جوان زن " .

۳ ــ دراِسْمِ جِنْس برایِ دِلالَت بروَحْدَت ، مانند " تَمْر :خرما وتَمْرَة: یک دانه خرما " و " شَجَر : درخت و شَجَرَة : یک درخت " و ثَمَر: میوه و ثَمَرَة: یک میوه" و " نَخْل: درخت خرماو نَخْلَة: یک درخت خرما " و "جَراد :ملخ وجَرادَة: یک ملخ" واین قاعِدَة کُلِّیَّت ندارد ودر هراِسم جِنْسی نیست ،

۴ ــ برای مُبالَغَةدرصِفَتی ،مانند "راوِیَة :کسی که حَدیث بسیار نَقْل میکند گر چه مرد باشد " .

۵ ــ برای زیادَه در مُبالَغَة ، مانند " عَلّامَة، فَهّامَة، صَبّارَة " تاء در اینها و مانندایـنهابرایزیادَتیدرمُبالَغَة است ، زیرا "عَلّام ، فَهّام ،صَبّار " بدون تاء بمعنی بسیار داننده و فهمنده و شکیبنده

است .

۶ ـ عِوَض از فاء الفعل ، مانند " عِدَة ، هِبَة ، ثِقَة " که دراَصل " وَعْد ، وَهْب ، وَثْق " بوده .

۷ ـ عِوَض از عین‌الفعل ، مانند " اِقامَة ، اِسْتِقامَة " که در اصل " اِقْوام واِسْتِقْوام " بوده .

۸ ـ عِوَض از لام‌الفعل ، مانند " لُغَة و سَنَة " که دراصل لُغَوو سَنَو " بوده .

۹ ـ عِوَض از یاء تَفْعیل ، مانند " تَبْصِرَة و تَذْکِرَة " که دراصل " تَبْصیر وتَذْکیر " بوده .

۱۰ ـ عِوَض از یاءِ نِسْبَت در جَمْعِ مَنْسُوب ، مانند " اَشاعِرَة " که جمع " اَشْعَرِیّ " است ، و " دَیالِمَة " که جمع " دَیْلَمِیّ " است ، و " مَغارِبَة " که جمع " مَغْرِبِیّ " است ، و " مَشارِقَة " که جمع " مَشْرِقِیّ " است ، و " دَماشِقَة " که‌جمع " دِمَشْقِیّ " است ، و " اَشاعِثَة " که جمع " اَشْعَثِیّ " است ، و " اَزارِقَة " که جمع " اَزْرَقِیّ " است ، و " صَیارِفَة " که جمع " صَیْرَفِیّ " است .

۱۱ ـ عِوَض از یاءِ مُنْتَهَی الْجُمُوع ، و این بیشتر در جمع اسم مُعَرَّب آورده میشود ، مانند " زَنادِقَة " جمع " زِنْدیق : بی‌دین " که در اصل " زَنادیق " بوده ، و " اَساوِرَة " جمع " اُسْوار : تیراندازماهر و دانا " که در اصل " اَساوِیر " بوده ، واین دو لَفْظ غیرعَرَبی است‌که مُعَرَّب شده ، ومانند " غَطارِفَة " جمع " غِطْریف : مردبزرگ و مرد با سَخاوَت " که در اصل " غَطاریف " بوده ، و " جَحاجِحَة " جمع

جَحْجاح : مردبزرگواری که‌کوشای‌درکارهای‌نیک‌است که در اصل " جَحاجِیح " است ، واین دو لَفْظ عَرَبی است ومانند اینهابسیار است .

۱۲ ــ در آخِرِ بعضی از مَصادِر ثلاثی مجرد میاید چنانچه مِثالهائی در مَباحِث‌گذشته‌مذکورشدودر تَقْسیم هفتم مَشْروحاً مذکور میشود ، وآن رامَعْنیٰ مَخْصُوصی نیست .

۱۳ ــ درآخِربعضی از صیغه‌های جَمْع مُکَسَّرمُلْحَق‌میشود ، چنانچه در تقسیم دهم خواهد آمد ، وآن رانیز مَعنی مَخْصوصی نیست .

۱۴ ــ به بعضی از مؤنث‌های حقیقی مُلْحَق میگردد ، مانند "نَعْجَة : ماده گوسپند " و فَرْقش با " مَرْئَة " آن‌است که آن مُقابِلِ "مَرْء" است ، و "نَعْجَة" مُقابِلِ "نَعْج" نیست ، زیرا مُذَکَّرش "کَبْش" است ، پس اگر تاء نبود تَأْنیث دانسته‌میشد ، و تاء برای تَأْکیدتانیث است ، نه برای اِمْتِیاز مذکر از مؤنث .

و در تَمام این چهارده صورت مُعامَلَه مؤنث میشود ، مگرآنکه معنی ، مذکر حقیقی باشد ، و در بعضی مَوارِد مُعامَلَه مذکر نیز جائِز است ، چنانچه در نَحْوبیان‌میشود ، ومَوارِدِاَلِف واَلِفْ هَمْزَة درتقسیم ششم بیان خواهد شد .

* * *

(تقسیم سوم)

اسم : یا اِسْم جِنْس است یا اسم عَلَم :

اِسْم عَلَم : اسمی است که برای یک فَرْد مُعَیَّن وَضْع شده باشد ، مانند : حَسَن ، حُسَیْن ، تَقِیّ ، نَقِیّ ، زَیْد ، عَمْرو ، مَحْمُود ، سَعید ، زُبَیْر ، کُمَیْل ، داوُد ، سُلَیْمان ، اِبْراهیم ، اِسْماعیل ، عَبْدُاللّٰه ، سِیبَوَیْه ، عَلیاَکْبَر ، فاطِمَة ، زَیْنَب ، اَبُوالْقاسِم ، کاظِم ، وغیر اینها که عَلَم است برای اَفرادی از اِنسان ، وقُرَیْش ، قَرَن ، تَمیم که عَلَم است برای قَبائِلی ، و دُلْدُل ، ذُوالْجَناح ، یَعْفُور که عَلَم است برای حیواناتی ، وتِهْران ، قُمْ ، بَصْرَة ، کُوفَة ، شام که عَلَم است برای بِلادی ، و جَبْرَئیل ، میکائیل ، اِسْرافیل ، عِزْرائیل که عَلَم است برای فرشتگانی ، و همچنین دیگر اَسمائی که برای اَفْرادی واَشْخاصی بِخُصُوص نام گذاری شده و میشود ، گرچه وَضْعَش مُتَعَدِّد باشد ، مَثَلاً " حَسَن " رابرای چندین نَفَر وَضْع نمایند ، لکن درهر دَفْعَة برای یک فَرْد نام گذاری شده ، برخِلافِ اِسْمِ جِنْس که دریک دَفْعَة برای مَعْنیٰ کُلّیّ وَضْع شده وآن مَعْنیٰ کُلّیّ اَفْراد بیشمار دارد ، چنانچه بَیان خواهد شد .

واِسْمِ عَلَم ازجَنْبَه لَفْظ یا مُفْرَد است یا مُرَکَّب ، ومرکب یا اِضافیّ است ، یا مَزْجیّ ، یا اِسْنادیّ :

مُفْرَد ، مانند : زَیْد ، بَکْر ، حَسَن ، اَحْمَد ، مُحَمَّد ، عَلیّ ، فاطِمَة ، کُبْریٰ ، صُغْریٰ ، زُهْرَة ، زَهْراء که یک کلمه بیش نیست .

مُرَکَّب اِضافیّ ، مانند : اَبُوذَرّ ، عَبْدُاللّٰه ، عَبْدُالرَّحیم ، غُلامعَلیّ ، عَبْدُالْحُسَیْنِ ، کَرَمْ عَلیّ ، اَبُوالْقاسِمِ ، اَدیبُ الْمَمالِکِ ، مُشاوِرُالسَّلْطَنَة ،

اِبْنُ عَبّاس، اُمُّ الْحَسَن ،اَبُوطالِب که دوکلمه باهم مرکب شده ، وکلمه اول به دوم اِضافَة گردیده ، و برای فَرْدی وَضْع نموده‌اند .

مُرَکَّب مَزْجیّ ، مانند : کُرْدِسْتان ،عَلی‌اَکْبر ،بَعْلَبَکّ ، خُداداد ، سِیبَوَیْه ، کِرْمانْشاه ،بُزُرْگمِهْر ،حَسَنْعَلیّ که‌دوکلمه راباهم مَزْج‌کرده‌اند ، وبرای فَرْدی وَضْع شده و کلمه اول به دوم اِضافَة نشده .

مُرَکَّب‌اِسْنادیّ ، مانند : تَأَبَطَّ شَرّاً ، جادَالْحَقّ ، شابَ‌قَرْناها که مثال اول ودوم عَلَم‌است برای دو مرد ، وسوم عَلَم‌است برای زنی ، و مثال اول فِعْل وفاعِل و مَفْعُول است ، ومثال‌دوم وسوم فِعْل وفاعِل است .

واِسْمِ عَلَم‌از جَنْبَه وَضْع یا مُرْتَجَل است یا مَنْقُول :

مُرْتَجَل : اسمی‌است که سابِقَه غَیْر عَلَمِیَّت نداشته ، بلکه دراول دَفْعَه واضِع لَفْظی را اِخْتِراع کرده و نام‌گذاری نموده ،مانند : سُعادَ که اسم زنی است ، واُدَد که اسم مردی است ، و مُرْتَجَل گویند چون مُرْتَجَل در لُغَت ، کلامی‌است‌که‌مُتَکَلِّم قَبْلاً‌در باره‌اش فِکْر نکرده‌باشد ، واین عَلَم رامُرْتَجَل گویند چون قَبْلاً در فِکْر و ذِهْنِ کسی نبوده .

مَنْقُول : اِسْمی‌است که در اصل اِسْمِ جِنْس بوده ، سپس برای فَرْدی وَضْع شده ، و بیشترِاَعْلام‌ازاین‌قبیل‌است ،مانند : زَیْد ،زِیاد ، فَضْل ، عَلاء ، رِضا که دراصل‌مَصْدَر است ، و حارِث ، فاضِل ،اَحْمَد ، عَلیّ ، کَریم که دراصل اِسْمِ مُشْتَقّ است ، واَسَد ، حَنْظَلَة ، نُعْمان ، صَخْر ، کَلْب که دراَصْل اِسْم جامِد است ، و مَنْقول گویند زیرا لَفْظ از معنائی به مَعْنیٍ دیگری نَقْل شده‌است .

و بعضی گفته‌اند قسم دیگری هست که در اِصْطِلاح "عَلَمِ بِالْغَلَبَة" گویند ، و آن اسمی است که وَضْع نشده ، بلکه بِعُنْوانِ صِفَت بر مُسَمّیٰ گفته میشود ، سپس در اَثَرِ کَثْرَتِ اِسْتِعمال نامش میگردد ، مانند : "اِبْنُ عَبّاس" و او پسر عموی پیغمبر " صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ " بوده ، نامش عَبْدُاللّهِ است ، او را ابن عبّاس میگفتند چون پسر عبّاس بود ، نه آنکه این کلمه برایش نام‌گذاری شده باشد ، ولی در اَثَر کَثْرت استعمال نام اوشده ، هرگاه گفته شود او را شنونده می‌فهمد ، نه پسران دیگر عبّاس را ، و مانند " مَدِینَة " نام اَصْلِیش " یَثْرِب "است ، ولی مردم پس از تَشْرِیف فرمائی پیغمبر " صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ " آن شهر را " مَدِینَةالرَّسُولِ " گفتند تا نامش شد ، و مُضافٌ اِلَیْه را به تَدْریج حَذْف کردند ، و این قِسْم را " عَلَمِ بِالْغَلَبَة " گویند زیرا غَلَبَة وکَثْرَتِ اِسْتِعمال لَفْظ را عَلَم کرده نه وَضْع ، و این قِسْم از جَهَتِ وَضْع قِسْم دیگری است ، ولی از جَهَتِ مَعْنیٰ داخِلِ قِسْم دوم است ، پس گفته میشود : اِسْم عَلَم یا وَضْع دارد ، یا به کَثْرَت و غَلَبَه استعمال عَلَم شده ، و باز گفته میشود : اِسْم عَلَم یا سابِقَه معنی جِنْسی داشته یا نداشته .

و عَلَم از جَنْبَه دِلالَت سه قِسْم است : اِسْم ، کُنْیَة ، لَقَب ،

اِسْم : عَلَمی است که برای ذاتِ مُسَمّیٰ وَضْع شده ، وبرآن دِلالَت مینماید ، مانند : زَیْد ، عَمْرو ، خالِد ، حَسَن ، حُسَیْن ، اَکْبَر ، کاظِم ، سَعید ، مَسْعود ، کَریم ، جَمیل ، اَبُوعَلیّ ، اَبُوسَعید ، اُمُّ کُلْثُوم ، بدون آنکه جَنْبَه وَصْفیّ یا اِضافیِّ آنها مَنْظور باشد ، و این اِصْطِلاح خاصّی است چه اسم گفته میشود در مُقابِلِ فِعْل وحَرْف ، و به این اِصْطِلاح اِسْم

مُقابِلِ کُنیَه و لَقَب است ، گرچه کُنیَه و لَقَب به اِصْطِلاحِ اول نیز اسم است .

کُنیَه : عَلَمی است که مُرَکَّب از "اَب یا اُمّ یا اِبْن یا اِبْنَة" و کَلِمه‌ای دیگر باشد ، و جَنبه اِضافی آن بِقَصْد تَعْظیم یا تَحْقیر مَنْظور شود ، مانند : اَبُوالْقاسِم ، اَبُوالْحَسَن ، اَبُومُحَمَّد ، اَبُوعَبْدِاللّهِ ، اَبُوجَعفَر ، اُمُّ الْحَسَن ، اُمّ اَکْبَر ، اِبْن عَبّاس ، اِبْن بابَوَیْه ، اِبْنَةُ عاصِم ، اَبُوالْفَضْل ، اَبُولَهَب ، اَبُوجَهْل ، اَبُوالْحَکَم .

لَقَب : عَلَمی است که بِقَصْدِ مَدْح یا مَذَمَّت برای کسی وَضْع شود ، مانند : حَبیبُ اللّهِ ، وَلِیُّ اللّهِ ، زَکیّ ، حَلیم ، سَیِّدُالشُّهَداء ، سَجّاد ، زَیْنُ الْعابِدین ، باقِر ، صادِق ، کاظِم ، رِضا ، جَواد ، تَقیّ ، نَقیّ ، ذُوالرِّیاسَتَیْنِ ، ذُوالشَّهادَتَیْنِ ، ذُوالْیَمینَیْنِ ، هاشِمیّ ، عَلَویّ ، اَعْشیٰ ، اَفْطَح ، اَخْفَش ، ولَقَب یا شَخْصیّ است یا فامیلیّ و طائِفیّ ، چنانچه دانسته شد .

و فَرْق میان اِسْم ولَقَب آن است که اسم اول برای فَرْد وَضْع میشود ، و لَقَب پس از آن وَضْع میگردد ، واز این جَهَت باید لَقَب پس از اسم مذکور گردد ، پس اگر هر دو در اَصْلِ مَعْنیٰ مَدْح یا ذَمّ داشته باشد هرکدام را اول وَضْع کنند وجَنْبَه مَدْح و ذَمّش مَنْظورنباشد اسم است ، و آنکه دوم وَضْع شود و جَنْبَه مَدْح و ذَمّش مَنْظور باشد لَقَب است ، و همچنین کُنْیَة اگر اول وَضْع شود اِسْم است ، مانند "اَبُوطالِب" که نام پدر اَمیرُالْمُؤْمِنینَ عَلَیْهِ السَّلامُ است ، گفته‌اند همان اسمش بوده ، وپیش از آن اسمی برایش گذاشته نشده ، وبعضی گفته‌اند اسمش "عِمْران"

و ابوطالب کنیه‌اش بوده ،گرچه به آن مشهورشده ،ومانند : اَبُوالقاسِم اَبُوالحَسَن . اَبُوتُراب ، اَبُوالفَضل ، اُمّ‌کُلثُوم ، که‌اِبتِداءً برای اَطفالی وَضع نمایند ، اسمشان میشود ،وآنچه از این قَبیل در مَرتَبَه دوم وَضع کنند کُنیَه‌است .

(اِسمِ جِنس)

اسمی است که برای مَعنیٍ کُلّیّ وَضع شده باشد ، وآن معنی دارای اَفراد بیشمار است مانند : اِنسان ، رَجُل ، مَرئَة ، اَسَد ،حِمار ، فَرَس، بَقَر ، غَنَم ، شَجَر ،حَجَر ، اَسوَد ، اَبیَض ، ضَرب ، نَصر ، حَمد ، و بعضی از اَسماءِ اَجناس شامِلِ بعضی دیگر است ، مانند : حَیَوان‌که شامِلِ اِنسان ، بَقَر ، غَنَم ، اَسَد وکَلب است ، واِنسان که شامِلِ رَجُل ، مَرأة و طِفل است ، وفاکِهَة‌که‌شامِلِ عِنَب ،بِطّیخ ،تُفّاح و سَفَرجَل است .

(عَلَمِ جِنس)

بعضی از اَسماء در مَعنیِ اِسمِ جِنس است و شامِلِ اَفراد بیشمار میباشد ، لٰکِن در اَحکامِ لَفظیّ باآنها مُعامَلهِ‌اِسمِ عَلَم میشود ، آنها را عَلَمِ جِنس گویند ، چنانچه‌آن قِسم که ذِکر شد عَلَم شَخص میباشند ، و مقصود از اَحکامِ لَفظِیَّة آن‌است که‌اَلِف و لام برآن داخِل‌نمیشود ، اِضافَه به اسم دیگرنمیگردد ،مُبتَدَأ میشود ، واَحکامِ دیگری که درعَلَم هست . و دراِسمِ جِنس نیست ، برای آنها هست ، مانند : اُسامَة و اَبُوالحارِث که عَلَم است برای " اَسَد : شیر " و ذُؤالَة و اَبُوجَعدَة که عَلَم است برای " ذِئب : گرگ " واُمُّ عُریَط که عَلَم‌است برای "عَقرَب : کژدم " واُمُّ عامِر که عَلَم‌است برای " ضَبُع : کَفتار" و اَبُوالحُصَین

که عَلَم است برای "ثَعْلَب : روباه" و اَخْطَل که عَلَم است برای "هِرّ : گربه" و ذُوالنّاب که عَلَم است برای "کَلْب : سگ" و بَرَّة که عَلَم است برای "مَبَرَّة : نیکی کردن" و سُبْحان که عَلَم است برای "تَسْبِیح : تَنْزِیه کردن" و فَجارِ که عَلَم است برای "فُجُور : کار زشت کردن" و کَیْسان که عَلَم است برای "غَدْر : بی‌وفائی کردن" ویَسارِ که عَلَم است برای "مَیْسَرَة : قِماربازی کردن" و حَمادِ که عَلَم است برای "حَمْد : ستایش کردن" و کَسْرَیٰ که عَلَم بود برای سِلْسِلَه ای از پادشاں قَدیم ایران" و قَیْصَر که عَلَم بود برای "پادشاهان روم" و خاقان که عَلَم بود برای "پادشاهان تُرْک" و تُبَّع که عَلَم بود برای "پادشاهان یَمَن" ونَجاشِی که علم بود برای "پادشاهان حَبَشَة" و فِرْعَوْن که عَلَم بود برای "پادشاهان قِبْط" و نُعْمان که عَلَم بود برای "پادشاهان حِیرَة" و اُمُّ قَشْعَم که عَلَم است برای "مَوْت : مرگ" واُمّ صَبُور که عَلَم است برای "اَمرِ شَدید : حادِثه سخت ناگوار"

(تقسیم چهارم)

اسم یا مُعْرَب است یا مَبْنِیّ ، مُعْرَب یا مُنْصَرِف است یا غَیْرِمُنْصَرِف ، و نیز مُعْرَب یا لَفْظِیّ است یا تَقْدیرِیّ است یا مَحَلِّیّ ، واِعْراب اِخْتِلافِ آخِرِ کَلِمَة است در اَثَرِ عَوامِل ، و مَبْنِیّ یا اَصْلِیّ است یا عارِضِیّ ، و بِناء عَدَمُ اِخْتِلافِ آخِرِ کَلِمَة است گرچه عَوامِلی باشد ، ومُعْرَب و مَبْنِیّ در فِعْل نیز هست ، چه فِعْلِ مُضارِع مُعْرَب است ، ولی حَرْف هرچه هست مَبْنِیّ است ، وتَفاصیلِ اینها در عِلْمِ نَحْو مَذْکور است ، زیرا اِعْراب و بِناء در آخِرِ کَلِمَة در صورتی است که از کلمه کَلام تَرْکیب شود ، واَحْکام

کُنَه در عِلمِ نَحوِیان میشود ، و عِلمِ صَرف مَخصوصِ ساختمان کَلِمَة است ، واِسمِ مُعرَب را مُتَمَکِّن ، و مَبنیّ را غیرمُتَمَکِّن نیز میگویند. یعنی : مُتَمَکِّن ازتَصْریف ، وغَیر مُتَمَکِّن از تَصْریف ، زیرا اِسْمِ مَبنیّ مانند حَرف درش هیچگونه تَصْریفی نیست .

(تقسیم پنجم)

اسم یا مَعْرِفَة است یا نَکِرَة :

مَعْرِفَة : اِسْمی است که مَعْنیٰ آن در ضِمْنِ کَلام از جَهَتی مُعَیَّن باشد و شناخته گردد ، وآن شش است : " عَلَم ، ضَمیر ، اِسْمِ اِشارَة ، مَوْصُول ، اِسْمِ مُحَلّیٰ به اَل ، اِسْمِ مُضاف به یکی از اینها ، شاعِر گفته .

" مَعارِف شش بود مُضْمَر اِشارَة عَلَم ذُواللّام مَوْصُول اِضافَة "

۱ ــ " عَلَم " وآن در تقسیم سوم بَیان شد ، وجَهَت مَعْرِفَة بودنش وَضعِ لَفْظ است برای فَرْدِ مُعَیَّن ، و آن پنج قِسْم دیگر گرچه مَعْرِفَة است ، یعنی از جَهَتی مُعَیَّن است و شناخته شده ، لٰکِن اِسْمِ جِنْس است ، یعنی مَعْنایش کُلّی وبر اَفْرادِ بسیار صِدْق مینماید .

۲ ــ " ضَمیر " و آن مُضْمَر و کِنایَة و مُکَنّیٰ نیز گفته شده ، وآن مانند فِعْل چهارده صیغه است ، شش غائِب وشش حاضِر ، و دو مُتَکَلِّم ، بلکه چهارده صیغه فِعْل بِاِعْتِبارِ ضَمیر است ، و فِعْل خودش یکی است چنانچه در مَبْحَثِ اَفْعال دانسته شد ، و ضَمیر یا مَرْفوع است یا مَنْصوب یا مَجْرور ، و مَرْفوع و مَنْصوب هرکدام یا مُنْفَصِل است یا مُتَّصِل ، ومَجْرور فَقَط مُتَّصِل است ، این میشود پنج قِسْم :

" ضَمیرِ مَرْفوعِ مُنْفَصِل " عِبارَت است از : " هُوَ، هُما ، هُمْ ، هِيَ ، هُما ، هُنَّ ، اَنْتَ ، اَنْتُما ، اَنْتُمْ ،اَنْتِ ،اَنْتُما ،اَنْتُنَّ ،اَنَا ، نَحْنُ " .

" ضَمیرِ مَرْفوعِ مُتَّصِل " عِبارَتاستاز : " هُوَ، ا ، و ، هِيَ ،ا ، نَ ، تَ ، تُما ، تُمْ ، تِ ، تُما ،تُنَّ ، تُ ، نا " اینها به فِعْل ماضي مُتَّصِل میشود ، و در غیر ماضی " هُوَ ، ا ، و ، هِيَ ، ا ، نَ ، اَنْتَ ، ا ، و ، ی ، ا ، نَ ، اَنَا ، نَحْنُ ، " هُوَوهِيَ " در ماضی و غیر ماضی ، و "اَنْتَ و اَنَا وَنَحْنُ " درغیرماضی درصُورتِ اِتِّصال مُشْتَرَاست ، "هُوَوهِيَ " بِاسْتِتارِ جائِز ، و " اَنْتَ ، اَنَا ، نَحْنُ " بِاسْتِتارِ واجِب ، واِتِّصالِ اینها به فِعْل در مَبْحَثِ اَفْعال بَیان شد .

" ضَمیرِ مَنْصُوب مُنْفَصِل "عِبارَتاستاز : "اِیّاهُ ،اِیّاهُما ،اِیّاهُمْ ، اِیّاها ، اِیّاهُما ، اِیّاهُنَّ ،اِیّاکَ ، اِیّاکُما ، اِیّاکُمْ ،اِیّاکِ ، اِیّاکُما ، اِیّاکُنَّ ، اِیّایَ ، اِیّانا " .

" ضَمیرِ مَنْصوبِ مُتَّصِل " همان مُنْفَصِل است با حَذْفِ "اِیّا" ، و مَجْرور صورتش با مَنْصوبِ مُتَّصِل یکی است .

و اینها را مَرْفوع و مَنْصوب و مَجْرور گویند ، زیرا درجایِ اِسْمِ مَرْفوع و مَنْصوب و مَجْرور واقِع میشوند ، مُتَّصِل و مُنْفَصِل گویند ، زیرا به آخِرِ کلمهای اگر مُلْحَق شود مُتَّصِل ، و اگر مُلْحَق نشود مُنْفَصِلگفته میشود ، و ضَمیر مَرْفوعمُتَّصِل به فِعْل مُتَّصِل میشود ، و مَنْصوب مُتَّصِل به فِعْل واِسْم مُتَّصِل میگردد ، و مَجْروربهاِسْم وحَرْف مُتَّصِل میشود ، و تَفْصیل اینهادرنَحْوبَیانشده ،وجَهَتِمَعْرِفَة بودن ضَمیر مَرْجَع آناست و مَرْجَعِ ضَمیرِ غائِب اِسْمیاستکه در کَلامِ مُتَکَلِّم مَذْکور است ،ومَرْجَع

ضَمیرِ حاضِر مُخاطَب است ، ومَرْجَعِ ضَمیرِ مُتَکَلِّم خودمتکلم است

۳ ــ " اِسْمِ اِشارَة " وآن اِسْمی است که بِسَبَبِ آن به چیزی اِشارَة میشود ، وجَهَتِ مَعْرِفَة بودنش مُشارٌاِلَیْهاست ،وآنها عِبارَتاست از :

" ذا " برایِ مُفْرَدِ مُذَکَّر ،واگرمُشارٌاِلَیْه نزدیک باشد "هٰذا "واگر مُتَوَسِّط باشد " ذاکَ " واگر دورباشد " ذٰلِکَ " گفته میشود .

" ذانِ و ذَیْنِ " برایتَثْنِیَهمُذَکَّر ،اَلِفْ نون ویاءْ نون که عَلامَتِ تَثْنِیَهاست به " ذا " مُلْحَقشده ،واَلِفِ "ذا "برای اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِساقِط گردید ، و " هٰذانِ " براینزدیک ،و " ذانِکَ "برایمُتَوَسِّطو دُوراست ، و در تَثْنِیَه لامآوردهنمیشود ،چنانچه هاء بالام در هیچ مَورِد ازاِسْمِ اِشارَة آورده نمیشود .

" ذی وذِه وتی وتِه وتا "برایمُفْرَدِ مُؤَنَّث ، و برای نزدیک برسر یکی از آنها "ها "میآورند ،و "هٰذی و هٰذِهِ وهٰتی وهٰتِهِ و هٰتا " گفته میشود ، و برای مُتَوَسِّطو دور " تیکَ و تِلْکَ " گفته شده ، وباسه صیغه دیگر لام و کاف دیده نشده .

" تانِ و تَیْنِ " برایتَثْنِیَهمُؤنث ، "هاتانِوهاتَیْنِ "برای نزدیک ، " تانِکَ و تَیْنِکَ "برای مُتَوَسِّطو دور .

" اُولیٰ واُولاءِ "برای جَمْعِ مُذَکَّر و مُؤنث ، "هٰؤُلاءِ " برای نزدیک " اُولٰئِکَ " برای دور است .

" هُنا و هٰهُنا " برایاِشارَةبهمَکانِنزدیک ،و " هُناکَ وهٰهُناکَ " برایِ مَکانِ مُتَوَسِّط، و " هُنالِکَ " برای دوراست .

وایـنها که برای نزدیکو مُتَوَسِّطودورگفتهشدگاهیروینَظَرْهائی

بجای یکدیگر اِسْتِعمال میشود .

و مُشارٌاِلَیه یاحِسّیّ است یا عَقْلیّ ، و عَقْلیّ دوری و نزدیکی مَکانی ندارد ، و اِسْتِعمالِ هریک از اَسْماءِ اِشارَة در مُشارٌاِلَیه عَقْلیّ روی جَهَت مَعْنَویّ است که در عِلْمِ مَعانی و کتابهای تَفْسیر مَذکور است .

وکاف در اِسْمِ اِشارَة حَرْفِ خِطاب است ، برخِلافِ کافِ ضَمیر که اِسْم است ، لٰکِن مانند کافِ ضَمیر بِاِعْتِبار مُخاطَب مُفْرَد و تَثْنِیَة وجَمْع و مُذَکَّر و مُؤنث میآید .

۴ ــ " اِسْمِ مَوْصول " و آنها عِبارَت است از :

" اَلَّذي " برای مُفْرَد مُذَکَّر ، و " اَلَّتي " برای مفرد مُؤنث ، و " اَللَّذانِ واللَّذَیْنِ " برای تَثْنِیَة مذکر ، و " اللَّتانِ و اللَّتَیْنِ " برای تثنیة مُؤنث ، پس از اِلْحاقِ عَلامَتِ تَثْنِیَة یاء را برای تَخْفیف حَذْف کردند ، و "الْاُولیٰ و اَلَّذینَ" برای جمع مذکر ، وَ" اللّاتِ وَاللّاتي ، وَ اللّاءِ وَاللّائي وَ اللَّواتي وَ اللَّوائي " برای جمع مؤنث ، واینها را مَوْصُولِ خاصّ میگویند ،زیرا برای هریک از مفرد و تَثْنیة وجمع و مذکر و مؤنث صیغه خاصّی است ،و " مَنْ و ماوذا واَیّ واَل " مَوْصولِ عامّ است زیرا هریک آنها بجای شش صیغه استعمال میشود ، و جائِزاست نونِ تثنیة را در اِسْمِ اِشارَة و مَوْصُول مُشَدَّد نمایند ، و مَوْصول درفارسی به کسی و کسانی اگر از ذَوِی الْعُقُول باشد ، و به چیزی و چیزهائی اگر نباشد ، تَرْجَمَة میشود ، وپس از هر مَوْصُولی باید جُمْلَهای باشدکه آن را صِلَة مینامند ، و مَوْصُول وصِلَةاش باهم درتَرْکیبِ کَلام یک اِسْم مَحسوب میشود ، و جَهَتِ مَعْرِفَة بودنِ مَوْصول صِلَةاش میباشد ، مانند : اِنَّ الَّذینَ

آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ فِي جَنّاتِ النَّعِيمِ ، و تَفْصِيل اينها در نَحْو مَذْكور است .

۵ ــ "اِسْمِ مُحَلّیٰ به اَل " و " اَل " چند قِسْم است .

" اَلِ جِنْس " مانند "اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِينَ : سپاس خدا را است كه پروردگار جهانها است " ، " اَل " در كَلِمَهِ " اَلْحَمْدُ " براى جِنْس است ، يَعْنى " حَمْد " اِسْمِ جِنْس است ، و دِلالَت ميكند بر جِنْس و ماهِيَّت ، لٰكِن تَنْوِين در آخِرِ كَلِمَه مُمْكِن است آن را بر فَرْد تَطْبِيق بدهد ، "اَل" تَنْوِين را زائِل ميكند ، و دِلالَتِ كَلِمَه را بر جِنْس صَرِيح و خالِص مينمايد ، و مانند "اِنَّ الْاِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ : همانا اِنسان در زيان است " .

" اَلِ عَهْد " و آن درصورتِ تَعْيِينِ فَرْد يا اَفْراد آورده ميشود ، و آن سه قِسْم است .

" عَهْدِ ذِكْرِيّ " يعنى براى تَعْيِينِ فَرْدى است كه قَبْلاً مَذْكور شده ، مانند " اَرْسَلْنا اِلىٰ فِرْعَوْنَ رَسُولاً فَعَصىٰ فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ : فرستاديم سوى فِرعون رَسُولى پس فِرْعَوْن عِصْيان كرد آن رَسُول را ــ اَلْمُزَّمِّل ــ ۷۳ ــ ۱۶ " و اين " اَل " با مَدْخولش در حُكْمِ ضَمِيرِ غائِب است .

" عَهْدِ حُضُورِيّ " بر سر اِسْمى آورده ميشود كه نزد مُتَكَلِّم حاضِر باشد ، مانند " اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ : امروز كامِل كرديم براى شما دينتان را ــ اَلْمائِدَة ــ ۵ ــ ۳ " "اَلْيَوْمَ " كه روز غَدير است نزد مُتَكَلِّم ، هنگام كَلام حاضِر است .

" عَهْدِ ذِهْنِيّ " بر سر اِسْمى آورده ميشود كه در ذِهْنِ مُتَكَلِّم و مُخاطَب مَعْلوم است ، مانند "اِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللّٰهِ :همانا

صَفا و مَرْوَة از شَعائِرِ خداست ـ اَلْبَقَرَة ـ ۲ ـ ۱۵۸ " صَفا و مَرْوَة دو کوه است در مَکَّة ، در آیَة قَبْلاً ذِکْری از آن نشده ، ولی نزد متکلم و مُخاطب معلوم است .

" اَلِ مَوْصُول " و آن بر سرِ اِسْمِ فاعِل و اِسْمِ مَفْعول آورده میشود و بِمَعْنیٰ اِسْمِ مَوْصُول است .

" اَلِ زِیادَة " و آن بر سرِ اِسْمِ عَلَم است ، مانند " اَلْحَسَن ، اَلْحُسَیْن " و این سَماعیّ است ، و فائِدَه اش زینَتِ کَلِمَة است ، مَعْنیٰ ندارد .

۶ ـ " اِسْمِ مُضاف به یکی از این پنج مَعْرِفَة " و تَفْصیلِ آن در بَحْثِ اِضافَة در نَحْو مَذْکور میشود .

* * *

(تقسیم ششم)

اِسْم یا مَقْصُور است یا مَمْدُود یا مَنْقُوص یا صَحیحُ الْآخِر یا شِبْهُ صَحیحِ الْآخِر .

۱ ــ " اِسْمِ مَقْصُور " وآن هر اِسمی است که آخِرَش اَلِف باشد، و آن اَلِف یا لام الفعل است یا زائِد، وزائِد یا برای تَأْنیث است یا برای اِلحاق، بناء بر این سه قِسْم میشود :

" قِسْم اول " مانند " هُدَیٰ، رِضا، مُصْطَفَیٰ، مُسْتَشْفَیٰ، مُوسَیٰ، عیسَیٰ، یَحْیَیٰ، مُسَلْقَیٰ، واَوْزانِ این قِسم بسیار است .

" قِسْم دوم " و آن بر چند وَزْن است، مانند " حُبْلَیٰ : زن آبستن، بُهْمَیٰ : گیاهی است، رُجْعَیٰ : بازگشتن " و " عَطْشَیٰ : زن تشنه، دَعْوَیٰ : اِدِّعاء کردن " و " ذِکْرَیٰ : یادکردن، ظِرْبَیٰ : جانورهائی مانند گربه که گنده بوهستند، حِجْلَیٰ : کبکها، دِفْلَیٰ : درخت خرزَهْرَه " و " بَرَدَیٰ : جوئی است در شام، مَرَطَیٰ : نَوْعی از راه رفتن، حَیَدَیٰ : اِنسانی یا حَیَوانی که از شادی جستن کند، جَمَزَیٰ : بزمین رفتن " و " اُرَبَیٰ : سختی و بَلاء " و " حُبارَیٰ : مرغابی " و " سُمَّهَیٰ : نادرست " و " سِبَطْرَیٰ : نَوْعی از راه رفتن " و " حِثِّیثَیٰ : بسیار برانگیختن " و " کُفُرَّیٰ : شکوفه خرما یا غِلاف آن " و " خِلِّیطَیٰ : درهم شدن " و " شُقّارَیٰ : گیاهی است سرخ رنگ ولاله راهم گفته‌اند " وغیراینها اَوْزانِ غَریبَة و نادِرَه‌ای هست که در کتابهای لغت مذکور میباشد .

" قسم سوم " مانند " اَرْطَیٰ : درختی است که بارش مانند عنّاب است، وَزْنَش مُلْحَق به جَعْفَر است " و " ذِفْرَیٰ : استخوان پشت

گوش" ، وَزَنَش مُلحَق به دِرْهَم است ،و در اَمْثالِ این اَسماء گاهي اَلِف را برای اِلْحاق گویند وگاهی برای تَأْنیث .

واَلِفِ اِسْمِ مَقْصوراگردر مَرْتَبَه‌سوم باشدو اَصْلَش واو باشدبِصورت الف نوشته میشود ،مانند " عَصا ،رِضا ،رِبا ، زِنا ، عَلا " وگرنه بِصورت یاء نوشته شود و الف خوانده میشود ، مانند مثالهائی‌که گذشت ،مگر آنکه قبلش یاء باشد ، مانند " دُنْیاوسُقْیا "وبراسم مقصوراگر تَنْوین داخِل شود در حالَتِ وَصْل به حَذْف اَلِف قِرائَت میشود ، مانند "هُدًی لِلْمُتَّقِینَ ، ورِضًا بِقَضائِکَ " .

۲ ــ "اِسْم مَمْدود " و آن هراسمي است که آخِرَش اَلِفْ هَمْزَة باشد ، و اَلِفْ هَمْزَة یا هر دو اَصْلي ، یا هَمْزَة اَصْلي واَلِف زائِد یاهر دوزائِد است ، میشود سه قسم :

" قسم اول " مانند " ماء ، باء ، راء ، داء " ، واین قِسم را در اِصْطِلاحِ صَرْف مَمْدود نمیگویند ، گرچه از جَنْبَه قِرائَت مَمْدود است . و مَمْدود نزد صَرفِیّینَ آن است که اَلِفَش زائِد باشد .

" قسم دوم " مانند " سَماء ،اِعْطاء ،اِرْتِضاء ،اِسْتِشْفاء ،اِنْجِلاء ، اِرْعِواء ،ثَناء ، دُعاء ، تَمْشاء ، قَضاء " ، که اَلِف در اینها زائِد است ، و هَمْزَة اصلي است ، و در اصل واویا یاء بوده و مانند " قَرّاء ، وَضّاء ، اِرْجاء " هَمْزَة نیز اَصْلي است ، و مُنْقَلِب از واو و یاء نیست .

" قسم سوم " اَلِفْ هَمْزَة یا برای اِلْحاق است ، مانند "حِرْباء : جانوری است مانند چلپاسه ، گویند با گردش خورشید میگردد و به رنگهای گوناگون در میاید" و "قُوباء : گری که علتی است در پوست

بدن انسان و حیوان پدید میاید" و "عِلْباء: پی گردن که دورشته زردرنگی است ازکمرتا پشت سر کشیده شده" ودَلیلِ اِلْحاق آن است که با اینها مُعامَلَه مذکر میشود، وبرای مؤنثش تاء میآورند و حِرْباءَة مثلا میگویند، وگویند که هَمْزَه درانیها اصلش یاء است، وآنها مُلْحَق به قِرْطاس و بُرْجاس است.

یا برای تأنیث است، وآن برچندوَزْن آمده، مانند "صَحْراء: بیابان، حَمْراء: زن سرخ، هَطْلاء: ابربارنده، رَعْیاء: رِعایَت کردن، طَرْفاء: چوبهای گز، جَرْعاء: زمین ریگزار "که بر وزن فَعْلاء است، و "اَرْبَعاء: چهارشنبه "که بر وزن اَفْعَلاء است، و" عَقْرَباء: مکانی که عَقْرَب درآن بسیار است" که بروزن فَعْلَلاء است، و "قِصاصاء: قِصاص کردن" که بروزن فِعالاء است، و "قُرْفُصاء: نشستن بگونه‌ای که زانوهارا در بغل گیرد "که بروزن فُعْلُلاء است، و" عاشُوراء: دهم مُحَرَّم " که بر وزن فاعُولاء است، و" قاصِعاء: سوراخی از سوراخهای خانه موش صحرائی که از آن بدرون خانه‌اش داخِل میشود " که بر وزن فاعِلاء است، و "کِبْرِیاء: بزرگی " که بروزن فِعْلِیاء است، و "بَراساء: مردم " که بروزن فَعالاء است، و "عَشُوراء: دهم مُحَرَّم " که بر وزن فَعُولاء است، و " قَرِیثاء: نوعی ازخرما "که بروزن فَعِیلاء است، و " حَنْفاء: مکانی است " که بر وزن فَعْلاء است، و "سِیَراء: طلا " که بروزن فِعَلاء است، و" نُفَساء: زن زائیده، عُشَراء: شتری که وَضْعِ حَمْلَش نزدیک باشد " که بر وزن فُعَلاء است، و "مُرَیْقِیاء: لَقَبِ عَمْرِوبْنِ عامِر یکی از پادشاهان یَمَن "که بروزن فُعَیْلِیاء است،

و "اِهْجِيراء: عادَت" که بروزن اِفْعِيلاء است، و "مِشْيَخاء: آمیزش" که بر وزن مِفْعَلاء است، و "جُخادِباء: قِسْمی از ملخ" که بروزن فُعالِلاء است، و "دُخَيْلاء: باطن‌کار" که بروزن فُعَيْلاء است، و "بَرْناساء: مردم" که بروزن فَعْنالاء است، واین اَوْزان بعضی ثلاثی مزیدو بعضی رباعی مزید است چنانچه از ذکر میزانها دانسته میشود.

۳ــ "اِسْم مَنْقوص" هراِسْمی است که آخِرَش یاء باشد، وآن یاء مُشَدَّد نباشد، وجُزْءِ کَلِمَه باشد، وماقَبْلَش مَکْسور باشد، مانند "والِی، قالِی، مُنْتَفِی"، واسمی که آخِرش واو است، مانند "کُفُوّ و مَدْعُوّ" یا آنکه یاء مُشَدَّد باشد، مانند "مَرْضِیّ وکُرْسِیّ" یاجُزْءِ کَلِمَه نباشد، مانند "آبی‌واَخی" یا ماقبلش مکسورنباشد، مانند "ظَبْی‌ووَحْی" دراِصْطِلاح مَنْقوص‌نمیگویند، زیرا اَحکام اینها با صَحیح فَرْقی ندارد، واسمی‌که آخرش یاء و ماقَبْلِ یاء فَتْحَه‌یا ضَمَّه باشد نیست، زیرا اگرفَتْحَه باشد باید یاء قلب به الف گردد، مانند "هُدَیٰ و مُعْطَیٰ" واگر ضَمَّه باشد باید قلب به کَسْرَه شود. یا آنکه یاء قلب به واو گردد، و اسمی که آخرش واوو ماقبل و اوفَتْحَه یاکَسْرَه باشد نیست، واگر باشد همانگونه اِعلال میگردد، واسم مَنْقوص‌اگرتَنْوین‌برآن داخِل شود یاء از آخِرش در حالَتِ رَفْع و جَرّ حَذْف میشود، وتَنْوین برکَسْرَه ما قبل داخِل میگردد، و "والٍ، قالٍ، قاضٍ، مُنْتَفٍ" گفته‌میشود، وبه‌همین‌جَهَت آن را مَنْقُوص گویند.

۴ــ "اِسْمِ صَحیحِ الآخِر" هراسمی‌است‌که‌آخرش‌حَرْفِ عِلَّه‌نباشد، گرچه در وَسَط و اولش باشد.

۵ ـ " اِسْمِ شِبْه صحیح‌الآخِر " هر اسمی است که آخِرش یاء یا واو ، و ماقبل آن ساکِن باشد ، مانند " ظَبْی و دَلْو " واین را شبه صحیح الآخِر گویند چون مانند صحیح‌الآخِر در آخِرش تَغْییری واقِع نمیشود ، ولی اسم مَقْصُور و مَمْدُود ومَنْقُوص در حالِ وُقُوعِ اِعْراب و تَثْنِیَة وجَمْع و تَصْغیر و نِسْبَت تغییراتی بر آنها واقع میشود ، ومانند صحیح‌الآخِر نیست ، چنانچه در مَباحِثِ آینده مَذْکور میشود .

* * *

(تقسیم هفتم)

اسم یا جامِد است یا مُشْتَقّ، وآن را سه گونه تَعْریف است:

۱ ـ "جامِد" اسمی است که از فعل گرفته نشده، و "مُشْتَقّ" اسمی است که از فعل گرفته شده، و در مَصْدَر ثلاثی مجرد اِخْتِلاف است، کُوفِیّین گفته‌اند: مَصْدَر از فعل گرفته شده، بَصْرِیّین گفته اند: فعل از مصدر گرفته شده، ولی در مصدر غیر ثلاثی مجرد و مَصْدَر میمِیّ اِخْتِلافی نیست که از فعل گرفته شده.

۲ ـ "جامِد" اسمی است که بر ذات دِلالَت نماید، وذات غَیْرِ صِفَت و فعل را گویند، مانند "اِنْسان، حَیَوان، اَرْض، سَماء، ماء، تُراب، شَجَر، حَجَر، خَشَب، کَوْکَب، و "مُشْتَقّ" اسمی است که بر حَدَث دِلالَت کند، یا بر چیزی که حَدَث به آن نِسْبَت داده شده، مانند "عِلْم، اِرادَة، بُخْل، ضَرْب، اَکْل" و مانند "عالِم، مَضْرُوب، صَبّار، اَجْمَل، حَسَن" که عِلْم وضَرْب و صَبْرو جَمال وحُسْن به آنها نِسْبَت داده شده، وحَدَث هر صِفَت وفِعْلی را گویند، ودر اِصْطِلاح اسمِ ذات را "اِسْمِ عَیْن" واِسْمِ حَدَث را "اِسْمِ مَعْنَیٰ" نیز میگویند.

۳ ـ "جامِد" اسمی است که هَیْئَت و مادّه‌اش باهم یک مَعْنَیٰ داشته باشد، و "مُشْتَقّ" اسمی است که مادّه‌اش بر مَعْنائی، وهَیْئَتش بر مَعْنائی دِلالَت کند، ومَصْدَر نیز این گونه است، چنانچه بَیان خواهد شد، و مَشْهُور آن است که مَصْدَرِ ثلاثی مُجَرَّد اَصْلِ مُشْتَقّات است نه از مُشْتَقّات ونزد ما اَصْلِ مُشْتَقّات مادّه مُجَرَّد از هَیْئَت است (مَثَلاً: ض، ر، ب)، و مادّه باهر هَیْئَتی باشد از مُشْتَقّات است، زیرا اَصل آن است که در همه

مُشتقات مَوجُود باشد ، وماده با هَیئت مُمکن نیست در هَیئت دیگری واقع گردد ، و مُشتقات هشت قِسم است : "مَصدَر ، اِسم فاعِل ، اَسم مَفعُول ، صِفة مُشبِّهة ، صِیغه مُبالَغة ، اِسم تَفضِیل ، اِسم زَمان ومَکان ، اِسم آلَت" و غیر اینها هرچه هست جامِد است ، و مُشتقات را در هشت فَصل تَوضِیح میدهیم .

(مَصدَر)

وآن ده گونه است :

۱ ـ " مصدر ثلاثی مجرد "وآن دِلالَت میکند برحَدَث و نِسبَتش به ذاتی ، زیرا حَدَث مُستَدعِی ذات است ، برخِلافِ ذات که از جَنبه مَفهُوم مُستَدعِی حَدَث نیست ، گرچه در واقِع حَدَثهائی به آن مُتَعلِّق باشد ، و دیگرِ اَقسامِ مَصدَر نیزهمین دِلالَت را دارد بازیادهای دربعضی از آنها ، چنانچه بَیان خواهد شد ، ومصدر ثلاثی مجرد قِیاسی نیست ، جز در بعضی مَوارِد بِطوْر اَکثَریَّت ، واَمثِلَه اَوزانِ آنها از این قَرار است : "نَصْر ، فِکْر ، بُعْد ، طَلَب ، هُدَیٰ ، صِغَر ، خَنِق " ، "رَحمَة ، حُمرَة ، عِبرَة ، غَلَبَة ، سَرِقَة" در اینها تاء زائِد است ، " ذِکْرَیٰ ، دَعْوَیٰ ، بُشْرَیٰ " در اینها اَلِف زائِد است ، " غُفْران ، حِرْمان ، لَیّان ، نَزَوان " در اینها اَلِف ونون زائِد است ، "ذَهاب ، سُؤال ، صِراف " در اینها اَلِف زائِد است ، "زَهادَة ، درایَة ، بُغایَة " در اینها الف وتاء زائِد است ، "دُخُول ، قَبُول "در اینها واو زائد است ، " صُعُوبَة " در این واو وتاء زائِد است ، " صَهِیل "در این یاء زائد است ، " شَبِیبَة " در این یاء وتاء زائِد است ، "صَیْرُورَة "در این واووراء دوم و تاء زائد است ، "تَهلُکَة "در این تاء اول وتاء آخِر زائِد است ،

" تِبْیان ، تَرْحال " در اینها تاء والف زائِد است ، " عَلانِیَة " دراین الف ویاء وتاءزائِداست ، "اُکْذُوبَة "دراینهَمْزَهو واوو تاء زائِد است ، " کَراهِیَة " دراین الفویاءوتاءزائِد است ، "سُودَد " دال دومزائداست " حِثّیثّیٰ " دراینثاءو یاءوالف زائِد است ، " رَهَبُوت " واو وتاءزائد است ، وَرَسْمُ الْخَطّ دراین وزن آناستکهتاءراکشیده مینویسند ، اینها اَوْزانِ مَشْهُور و کَثیر است ، وغیراینهااَوْزانی نامَشْهور و قَلیل هست .

اما مَوارِدِ قِیاسیّ این اَوْزان که بِطَوْرِ اَکْثَرِیَّت است بدین قَرار میباشد :

وزن " فَعْل " برای اَفْعالِ مُتَعَدّی است ، مانند " ضَرْب ، قَتْل ، اَکْل ، نَصْر ، صَرْف ، جَعْل ، رَفْع ، رَمْی ، تَرْک ، کَسْر " .

وزن " فَعَل " برای اَوْصافاست ،مانند "مَرَض ،فَرَح ، حَسَد ،کَرَم ، طَلَب ،سَخَط ، طَمَع ، غَضَب ،سَفَه ، جَزَع ، تَعَب ، هَوَیٰ ، کَسَل ،حَزَن ، حَذَر ، سَقَم ، شَرَف ، طَرَب ، عَدَم " .

وزن " فَعالَة وفِعالَة " برای صَنْعَت و حِرْفَة وهُنَر است ، مانند " کِتابَة ، صِناعَة ، زِراعَة ، فِلاحَة ، دِلالَة ، دِباغَة ، تِجارَة ، نِجارَة ، خِیاطَة ، صِیاغَة ، حِیاکَة ، دِراسَة " .

وزن " فَعَلان " برای حَرَکَت و اِضْطِراباست ، مانند " ضَرَبان ، غَلَیان ، دَوَران ، نَزَوان ،جَوَلان ، طَوَفان " .

وزن " فِعال " برایگریختنو خودداریکردناست ،مانند "فِرار ، اِباق ، جِماح ، نِفار ، شِراد ، اِباء " .

وزن " فُعْلَة " برای اَلْوان‌است ، مانند " حُمْرَة ، صُفْرَة ، سُمْرَة ،

اُدْمَه ، كُدْرَه ، بُلْجَه ، زُرْقَه " .

وزن " فُعال و فَعیل "برای اصوات یا افعالی که در آنها صوت است ، مانند " صُراخ ، سُعال ، زُحار ، بُغام ، صَهیل ، ضُباح ، صَخید ، نَعیب ، نُعاق ، اُزاز ، نَعیق ، بُکاء ، صَریخ " .

اینها قِیاس مَصادِر ثلاثی مجرد است برحَسْب مَعانی ، وبعضی قِیاس وقاعِدَه رابرحَسْبلازِم و مُتَعَدّیگفتهاند ، وبعضی برحَسْبآبْواب ششگانه آوردهاند ، ولیچون هیچ کدام کُلِّیَّتندارد و مَوارِدِ تَخَلُّف در آنها بسیار است فائِدَهای در تَفْصیل آنها نیست .

۲ ـ "مَصْدَر غیر ثلاثی مُجَرَّد" وآن بِطَوْرِ کُلّی قِیاسی است ، چنانچه در مَبْحَثِ اَفْعال درآبْوابِ ثلاثی مزید ورباعی مجرد و مزید بَیان شد .

۳ ـ "مَصْدَر میمیّ" وآن در ثلاثی مجرد برچند وزن است :

"مَفْعَل" مانند "مَضْرَب ، مَسْجَد ، مَقْتَل ، مَفْتَح ، مَبْرَز"که بمعنی : ضَرْب ، سُجُود ، قَتْل ، فَتْح ، بُرُوز میباشد ، واین وزن قِیاسیاست ، از هر فِعْلی جائِز است اِسْتِعْمال شود .

" مَفْعِل" واین وزن درمُعْتَلّ الفاء واوی قیاسیّاست ، مانند "مَوْرِد ، مَوْضِع ، مَوْقِع " که بمعنی : وُرُود ، وَضْع ، وُقُوع است ، واز فِعْل صَحیح به نُدْرَت آمده است ، مانند " مَرْجِع "بمعنی : رُجُوع ، واز معتل العین بسیار آمده ولی قیاسی نیست ، مانند " مَحِیض ، مَجِیء ، مَقِیل ، مَبِیت ، مَشِیب ، مَزِید ، مَسِیر و مَصِیر " .

"مَفْعُل" اینوزنقیاسینیست ، وچندلَفْظی بیش شنیدهنشده ،

مانند " مَکْرُم ، مَهْلِک ، مَأْلُک " بمعنی : کَرَم وهَلاکَت ورِسالَت .

و گاهی برآخِر این مَصْدَر تاء مُلْحَق میشود ، مانند " مَرْحَمَة ، مَسْعاة ، مَحْمَدَة ، مَعُونَة ، مَقْدَرَة ، مَکْرُمَة ، مَهْلَکَة ، مَعْذِرَة ، مَفْسَدَة ، مَوَدَّة ، مَقالَة ، مَساءَة ، مَذْهَبَة ، مَهابَة ، مَهانَة ، مَنْجاة ، مَرْضاة ، مَغْزاة ، مَذَمَّة مَظْلِمَة ، مَظَنَّة ، مَغْفِرَة ، مَعْصِيَة ، مَعِیشَة ، مَحْمِیَة ، مَأْدُبَة ، مَعْتَبَة ، مَرَدَّة ، مَحالَة ، مَعْرِفَة " .

و مصدر میمیّ در غیر ثلاثی مجرد بر وزن اِسْمِ مَفْعولِ آن باب ساخته میشود ، وبیان اسم مفعول خواهد آمد ، مانند " مُعْتَقَد ، مُعْتَمَد ، مُخْرَج ، مُسْتَرْحَم ، مُدَحْرَج " بمعنی : اِعْتِقاد ، اِعْتِماد ، اِخْراج ، اِسْتِرْحام ، دِحْراج است ، واین نیزقیاسی است ، واین قسم مصدررا میمی گویند ، زیرا در اولش میم است .

۴ ــ " مَصْدَرِوَصْفیّ " وآن یابروزن اِسْمِ فاعِلِ مُؤنث یا اسم مَفْعول است . مانند "کاذِبَة ، عافِيَة ، عاقِبَة ، باقِيَة ، کافِيَة " بمعنی : کِذْب ، عَفْو ، عَقْب ، بَقاء ، کِفایَة اِسْتِعْمال شده است ، ومانند " مَیْسور ، مَعْسور ، مَرْفوع ، مَوْضُوع ، مَعْقول ، مَحْلوف ، مَجْلود ، مَفْتون ، مَکْرُوهَة ، مَصْدُوقَة " بمعنی : یُسْر ، عُسْر ، رَفْع ، وَضْع ، عَقْل ، حَلْف ، جَلادَة ، فِتْنَة ، کِراهَة ، صِدْق استعمال شده است ، واین قسم را مصدروَصْفی گویند ، زیرااسم فاعِل و مَفْعول وأمْثالِ آنها را در اِصْطِلاح وَصْف میگویند .

۵ ــ " مَصْدَرِ جَعْلیّ " وآن رامصدرصِناعی ومَنْحوت نیزمیگویند ، وآن چهارگونه است ، سه از آنها با اِشْتِقاقِ أفْعالش در آخِر تقسیم سوم از مَبْحَثِ أفْعال بَیان شد ، ویک قِسْم دیگرکه اینک مَذکور میشودواِشْتِقاق

فِعلی ندارد ، مانند " جاهِلِیَّة ، اِنْسانِیَّة ، جَوْهَرِیَّة ، عَرَضِیَّة ، اِلاهِیَّة ، رُبُوبِیَّة ، حَجَرِیَّة ، حَیَوانِیَّة ، کَمِّیَّة ، کَیفِیَّة ، عالِمِیَّة ، فاعِلِیَّة ، حُرِّیَّة ، مَصْدَرِیَّة ، اَسْبَقِیَّة ، اَرْجَحِیَّة ، رُجُولِیَّة ، اُنُوثِیَّة رُوحِیَّة ، نَفْسِیَّة ، بَدَنِیَّة " وَحَمْل اینها چنان است که یاءِ مُشَدَّدی و تائی در آخِر هر اِسْمی بخواهند مُلْحَق مینمایند ، و مَعنایش : صِفَتِ لازِم آن اسم است ، مثلا اِنْسانِیَّة یعنی : صِفَتی که اِنْسان باید داشته باشد ، جاهِلِیَّة یعنی : صِفَتی که لازِمَه جاهِل است ، رُبُوبِیَّة یعنی : صِفَتی که رَبّ دارا است ، اُنُوثِیَّة یعنی : صِفَتی که در اُنْثیٰ ثابت است ، رُجُولِیَّة یعنی : صِفَتی که در رِجال باید باشد ، و گاهی از حرف گرفته شود ، مانند "اِنِّیَّة ، لِمِّیَّة ، هَلِیَّة" که بمعنی " ثُبُوت و عِلِّیَّة و سُؤال " است ، و از "اِنَّ و لِمَ و هَلْ "گرفته شده .

۶ ــ " مَصْدَرِ عَدَدیّ " و آن را مَصْدَرُ الْمَرَّة نیز میگویند ، و بَیانِ عَدَد و مَرَّة فعل را با آن میکنند ، و وَزْنَش در ثلاثی مجرد " فَعْلَة " و استعمالش چندگونه است .

اگر بخواهند بیان کنند که فِعْل یک مَرَّة واقِع است ، مَثَلاً گویند : " ضَرَبْتُ ضَرْبَةً : یک بار زدم " و " وَقَفْتُ وَقْفَةً : یک بار وُقُوف نمودم "

واگر فِعْل مَصْدَرِ اَصْلِیَش بر این وَزْن آمده باشد با وَصْف "واحِدَة" میآورند تا اِشْتِباه با مَصْدَرِ تأکیدی نشود ، مانند "رَحِمْتُه رَحْمَةً واحِدَةً" و "دَعَوْتُه دَعْوَةً واحِدَةً" زیرا رَحْمَة و دَعْوَة مَصْدَرِ اَصْلی رَحِمَ یَرْحَمُ و دَعا یَدْعُو است .

وگاهی وَصْفِ واحِدَة برای تَوْضیح آورده میشود . زیرا وَزْن "فَعْلَة" برای اِفْهامِ وَحْدَت کافی است ، وآن وَزْن مَصْدَرِ اَصْلی هم نیست ،

مانند : "فَإِذا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ واحِدَةٌ وَحُمِلَتِ الأَرْضُ وَالْجِبالُ فَدُكَّتا دَكَّةً واحِدَةً فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْواقِعَةُ: پس چون دمیده شد در صُور یک دمیدن وبرکنده شد زمین و کوهها پس درهم کوبید ه وهموار شد به یک کوبیدن پس واقع میشود آنچه واقع شدنی است اَلْحاقَّة - ۶۹ - ۱۴ و مَصْدَرِ اَصْلی این دو فِعْل نَفْخ ودَکّ است .

و گاهی این مصدر با وَصْف آورده میشود ، مانند " فَعَصَوْا رَسُولَ رَبِّهِمْ فَأَخَذَهُمْ أَخْذَةً رابِيَةً: پس مُخالَفَت کردند فرستاده پروردگارشان را پس خدا گرفت آنان را گرفتن سختی - اَلْحاقَّة - ۶۹ - ۱۰ " .

و در غیر ثلاثی مجرد برای دِلالَت بَرمَرَّة تاء به مَصْدَر مُلْحَق میکنند ، مانند " أَكْرَمْتُ زَيْداً إِكْرامَةً : یک بار اِکرام کردم زَیدرا " و " اِسْتَغْفَرْتُ اِسْتِغْفارَةً: یک بار اِسْتِغْفارکردم " و " تَدَحْرَجْتُ تَدَحْرُجَةً: یک بار غلطیدم " .

واگر مصدر غیر ثلاثی مجرد تاء داشته باشد وَصْف واحِدَة میاورند ، مانند " اَقَمْتُ اِقامَةً واحِدَةً: یک بار به پاداشتم " و " زَكَّيْتُ تَزْكِيَةً واحِدَةً: یک بار زَکاة دادم " و " دَحْرَجْتُ دَحْرَجَةً واحِدَةً: یک بار غلطانیدم " .

واگر بخواهند بیان کنند که دوبار فِعْل واقع است هرگونه باشد تَثْنِيَة بِناء میکنند ، مانند "ضَرَبْتُهُ ضَرْبَتَيْنِ: دوبارزدم او را" و " رَأَيْتُهُ رَأْيَتَيْنِ: دوبار دیدم او را " و "دَعَوْتُهُ دَعْوَتَيْنِ " و " اَقَمْتُ اِقامَتَيْنِ " و " اَكْرَمْتُ اِكْرامَتَيْنِ " و " دَحْرَجْتُ دَحْرَجَتَيْنِ " .

واگر بخواهند بیان کنند چند دَفْعَة فِعْل واقع است مَصْدَر را با اَلِف و تاء جَمْع می‌بندند ، مانند " رَحِمْتُهُ رَحَماتٍ " و "ضَرَبْتُهُ ضَرَباتٍ "

و " اَدَّبْتُهُ تاْ دیباتٍ " و " اِکْتَسَبْتُ اِکْتِساباتٍ " .

واگر تَعْیین دَفَعات را خواهند با اِسْمِ عَدَد میاورند ، مانند "ضَرَبْتُهُ ثَلٰثَ ضَرَباتٍ " و " داوَیْتُ خَمْسَ مُداوَیاتٍ " .

واگر بجای مصدر لَفْظ مَرَّة یا دَفْعَة آورند همان مَعنیٰ مَفْهوم میشود ، مانند " ضَرَبْتُهُ مَرَّةً " و " رَاَیْتُهُ دَفْعَةً " و اَبْکانی زَیْدٌ مَرَّتَیْنِ " و " طَلَّقْتُ دَفْعَتَیْنِ " و " سافَرْتُ ثَلاثَ دَفَعاتٍ " و " حَجَجْتُ خَمْسَ مَرّاتٍ "

وگاهی در ثلاثی مجرد این وزن را نمیاورند ، بلکه مصدر اصلی را با تاء میاورند ، مانند " اَتَیْتُ اِتْیانَةً : یک بار آمدم " و " لَقِیتُهُ لِقاءَةً : یک بار دیدارش کردم " ولی قِیاس و قاعِدَة " اَتْیَةً و لَقْیَةً " است .

واین قِسْم مَصْدر بدون فِعْلَش نیز اِسْتِعمال میشود ، مانند " وَلَئِنْ مَسَّتْهُمْ نَفْحَةٌ مِنْ عَذابِ رَبِّکَ لَیَقُولُنَّ یاوَیْلَنا اِنّا کُنّا ظالِمِینَ : و اگر یک وزشی از عَذابِ پروردگارت آنان را رسد هرآینه میگویند اَیْ وای برما همانا ماستمکاران بودیم ـ اَلْاَنْبیاء ـ ۲۱ ـ ۴۶ " ، و این قِسْم مَصْدر را در اِصْطِلاحِ نَحْو " مَفْعُولِ مُطْلَقِ عَدَدیّ " گویند .

۷ ـ " مَصْدَر نَوْعیّ " و آن را مَصْدَرُ الْهَیْئَة نیز میگویند ، و با آن بَیان میشود که فعل چه نَوْعی است و برچه صِفَت و هَیْئَتی است ، و وَزْنَش در ثلاثی مجرد " فِعْلَة " واِسْتِعْمالش چندگونه است :

یا بِدون چیزی است وآن نَوْعِ مُبْهَم را میفهماند ، مانند "جَلَسْتُ جِلْسَةً : نشستم یک نَوْع نشستنی " و " ضَرَبْتُ اِبْنِي ضِرْبَةً : زدم پسرم را یک نَوْع زدنی " .

یا به چیزی اِضافَه میشود ، مانند " وَاَقِمْ وَجْهَکَ لِلدّینِ حَنیفاً فِطْرَةَ

اللّهِ الّتي فَطَرَالنّاسَ عَلَيْها :ورُويت را براي دين استوار كن درحالي که به حَقّ مُتَوَجِّه باشي ،فِطْرَتِ خدارا بنگرکه مردم را برآن سرشته است ـ اَلرّوم ـ ۳۰ ـ ۳۰" فِطْرَت بِمَعْنىٰ خِلْقَت است ، يعني نَوْعِ خِلْقَتي که به خدا اِنْتِساب دارد آن را در نَظَر داشته باش، و " صِبْغَةَاللّهِ وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّهِ صِبْغَةً : رنگ آميزي خدا راوكيست بهتراز خدا از جَنْبَه رنگ آميزي ـ اَلْبَقَرَة ـ ۲ ـ ۱۳۸ " و " قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللّهِ: بگو چه كسي حَرام كرده آرايش خدا را ـ اَلْاَعْراف ـ ۷ ـ ۳۲ " يعني آن نوع آرايشي كه اِنْتِساب بخدادارد ، وآن آرايشي است که مَوْرِدِرِضايَت خدااست ، و در قرآن "زِينَة "به دُنْيا و زنان نيز اِنْتِساب دادهشده .

يا با صِفَتي تَعْيين نَوْعِيَّتَش شده ،مانند "فَاَمّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ فَهُوَفي عيشَةٍ راضِيَةٍ :اماكسي كه ترازوهايش سنگين باشد پس درزندگي پسنديده ايست ـاَلْقارِعَة ـ ۱۰۱ ـ ۷ " ، ودرحَديث مَشْهوراز رَسُولِ خدا " صَلّي اللّهُ عَلَيْهِوآلِهِ" رسيده : "مَنْ ماتَ وَلَمْ يَعْرِفْ اِمامَ زَمانِهِ ماتَ ميتَةً جاهِلِيَّةً : كسي که بميرد وامامِ زَمانش را نشناخته باشدبه نَوْعِ مردن جاهِلِيَّت مرده " .

يا مُضافٌ اِلَيْه واقِع ميشود ، مانند "زَيْدٌ حَسَنُ الْفِعْلَةِ: زَيْدنَوْع كارش نيكو است " .

و در غير ثلاثي مُجَرَّد باصِفَتي تَعْيين چگونگي فِعْل را مينمايند ، مانند " اَكْرَمْتُ زَيْداًاِكْراماً كامِلاً : زيد رااِكرام كردم اِكرام كامِلي " و " اِكْتَسَبْتُ اِكْتِساباً حَسَناً : كاسِبي كردم كَسْب نيكوئي " .

يا به چيزي اِضافَة ميشود ، مانند "وَقُلْ رَبِّ اَدْخِلْني مُدْخَلَ صِدْقٍ

وَ اَخرِجْني مُخْرَجَ صِدْقٍ : و بگو پروردگارا مرا درون کن درون کردن راستي و مرا برون کن برون کردن راستي ـ اَلْاِسْراء ـ ۱۷ ـ ۸۰ " ، مُدْخَل و مُخْرَج مَصْدَرِ میمیّ است .

یا مُضافٌ اِلَیْه میگردد ، مانند " زَیْدٌ کَثیرًا لِاِحْسانِ " ،

و گاهي براي ثلاثي مزید مَصْدَر ثلاثي مجرد مي‌آورند ، مانند " تَعَمَّمَ زَیْدٌ کِعِمَّتي : عِمامَة بست زید مانند عِمامَة بستن مَن " و " اِخْتَمَرَتْ جَمیلَةُ خِمْرَةً حَسَنَةً : جَمیلَة خِمار انداخت خِمار انداختني نیکو " خِمار پارچه‌ایست که زنان سر را به آن میپوشانند .

و این گونه مَصْدَر تَثْنِیَه و جمع هم بسته میشود ، مانند " عَمِلْتُ ، عِمْلَتَیْنِ : عَمَل کردم دوگونه عَمَل " و " ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا ضِرْباتٍ : زید عمرورا زد چند گونه زدن " ، و این نوع مصدر را در اِصْطِلاحِ نَحْو " مَفْعُولِ مُطْلَقِ نَوْعِيّ " میگویند .

۸ ـ " مَصْدَرِ تَاْکیديّ " و آن هر مَصْدَری است که برای تَاْکیدِ فِعْل می‌آورند ، مانند " سَلِّمُوا تَسْلیمًا : تَسْلیم شوید تَسْلیم شدني " و " ضَرَبْتُ زَیْدًا ضَرْبًا " و " کَذَّبُوا بِآیاتِنا کِذّابًا : و به آیات ما تَکْذیب کردند تَکْذیب کردني " ، وَمَصْدَرِ تَاْکیدی تَثْنِیَة وَجَمْع بسته نمیشود ، و این گونه را در اصطلاح نَحْو " مَفْعُولِ مُطْلَقِ تَاْکیديّ " گویند .

۹ ـ و برای بَیانِ نَوْع جائز است به غیر وَزْنِ " فِعْلَة " مَصْدَری با وَصْف بیاورند ، مانند " ضَرَبْتُ ضَرْبًا شَدیدًا " و " اَطَعْتُ اللّهَ اِطاعَةً خالِصَةً " .

۱۰ ـ " اِسْمُ الْمَصْدَر " فاعِل که فعل را انجام میدهد اَثَری از او صادِر و تراوش میکند و بر مَفْعول واقِع میگردد ، نَظَر به تراوش

و صُدُورش مَصْدَر گویند ، ونَظَر به وُقُوع و قَرارش بر مفعول اِسْمِ مَصْدَر نامند ، و درفِعْلِ لازِم نَظَر به اِتِّصافِ فاعِل مَصْدَر است ، و نَظَر به خود فِعْل که در فاعِل ثابِت است اِسْمِ مَصْدَر میگویند ، اینک مِثالهائی از عَرَبیّ وفارسیّ میآوریم ، و درهرمادّه‌ای که درعَرَبی فَرْق نیست جای آن راخالی میگذاریم ،ودرفارسی اسم مصدرگرچه بسیار وازعَرَبی بیشتر است ، ولی کُلِّیَّت ندارد .

مصدر عربی	اسم مصدرعربی	مصدر فارسی	اسم مصدرفارسی
طَهارَة	طُهْـر	پاک‌بودن	پاکیزه‌گی
عِلْم	ــــ	دانستن	دانش
تَرْبِیَة	ــــ	پروریدن	پرورش
بَسْط	بَسْطَـة	گستردن	گسترش
قُدْرَة	ــــ	توانستن	توان
ذَهاب	ــــ	رفتن	رفتار
فَعْل	فِعْل	کردن	کردار
تَحَرُّق	حِرْقَة	سوختن	سوزش
ضِحْک	ــــ	خندیدن	خنده
بُکاء	ــــ	گریدن	گریه
قَوْل	قالَة	گفتن	گفتار
اِرادَة	ــــ	خواستن	خواهش
خَشْیَة	ــــ	هراسیدن	هراس

اِجْتِهاد	———	کوشیدن	کوشش
سَمْع	سِمْع	شنیدن	شنوائی
رُؤْیَة	———	دیدن	دیدار
دَوَران	———	گردیدن	گردش
وُثُوب	———	جهیدن	جهش
تَعْلیم	———	آموختن	آموزش
سُؤال	———	پرسیدن	پرسش
وَهْب	مَوْهِبَة	بخشیدن	بخشش
اِسْتِرْواح	———	آسودن	آسایش
تَفَحُّص	———	پژوهیدن	پژوهش
قَتْل	———	کشتن	کشتار
حَرْث	———	کاشتن	کاشت
اِشْتِراء	———	خریدن	خرید
بَیْع	———	فروختن	فروش

(اِسْمِ فاعِل)

اسمی است که دِلالت میکند بر حَدَث وذاتی بروَجْهِ صُدُور یا اِتِّصاف، یعنی : اگرآن حَدَث فِعْل است از آن ذات صادِر میشود، و اگر صِفَت است آن ذات به آن مُتَّصِف است، و با صِفَتِ مُشَبَّهَة فَرْقی ندارد جز در وَزْنِ کَلِمَة، وصِفَتِ مُشَبَّهَة بیشتر ازفِعْلِ لازِم میآید، و فَرْقِ این دو با مَصْدَر آن است که مَصْدَر دِلالت بر ذات ندارد، وبا

اِسمِ مَفعول آن است که آن بر وَجْهِ وُقوع است ، وبا دیگرِ مُشتَقّات آن است که آنها دِلالَت بر مَعْنائی اِضافَة برحَدَث و ذات دارند ، چنانچه بَیان خواهد شد .

(وَزْنِ اِسْمِ فاعِل)

بر وَزْنِ مُضارِع است بهوَزْن عَرُوضی نه وزن صَرفی ، یعنی : تَوازُن در حَرَکَت وسُکُون است نه در نَوعِ حَرَکَت ، چنانچه " ناصِرٌ بر وَزْنِ یَنْصُرُ " است ، یعنی : حرفِ اول در هردو مُتَحَرِّک ، وحرف دوم ساکِن ، وسوم وچهارم مُتَحَرِّک است ، وهمچنان " مُسْتَخْرِجٌ بر وزن یَسْتَخْرِجُ " و " مُتَدَحْرِجٌ بروزن یَتَدَحْرَجُ " است ، واز این جَهَت گفته‌اند که اِسْمِ فاعِل از فعلِ مُضارعِ مَعْلوم مُشتَقّ است ، و طریقهٔ اِشْتِقاق در ثلاثی مُجَرَّد چنان است که حَرْفِ مُضارِع را حَذْف میکنند ، واَلِفی پس از فاء الفعل میآورند ، و عین الفعل را مکسور مینمایند اگر نباشد ، مانند "ضارِبٌ از یَضْرِبُ ، و ناصِرٌ از یَنْصُرُ ، وعالِمٌ از یَعْلَمُ " و طریقه‌اش در غیر ثلاثی مجرد چنان است که حرف مضارع را حذف میکنند ، ومیم مَضمومی بجایش میآورند ، و حرف ماقبلِ آخِر را مَکسور می نمایند اگر نباشد ، مانند "مُکْرِمٌ از یُکْرِمُ ، و مُصَرِّفٌ از یُصَرِّفُ ، ومُقاتِلٌ از یُقاتِلُ ، و مُکْتَسِبٌ از یَکْتَسِبُ ، ومُنْزَجِرٌ از یَنْزَجِرُ ، و مُتَعارِفٌ از یَتَعارَفُ ، و مُتَصَدِّقٌ از یَتَصَدَّقُ ، و مُصْفَرٌّ از یَصْفَرُّ ، و مُحمارٌّ از یَحْمارُّ ، و مُسْتَغْفِرٌ از یَسْتَغْفِرُ ، و مُعْلَوِّطٌ از یَعْلَوِّطُ ، ومُعْشَوْشِبٌ از یَعْشَوْشِبُ ، و مُقَلْقِلٌ از یُقَلْقِلُ ، و مُتَزَلْزِلٌ از یَتَزَلْزَلُ ، و مُحْرَنْجِمٌ از یَحْرَنْجِمُ ، و مُقْشَعِرٌّ از یَقْشَعِرُّ " .

و بعضی اَفْعال از بابِ اِفْعال است ، واِسْمِ فاعِلش از ثلاثی مُجَرَّد

آمده، مانند "أَبْقَلَ الرِّمْثُ، يُبْقِلُ، إِبْقالاً : روییدن چراگاه شتر بقل را" فَهُوَ باقِلٌ، و مُبْقِلٌ گفته نمیشود، و "أَوْرَسَ الشَّجَرُ، يُورِسُ، إِيراساً : درخت برگ داد" فَهُوَ وارِسٌ، و مُورِسٌ نمیگویند، و "أَيْفَعَ الغُلامُ، يُوفِعُ، إِيفاعاً : پسر بالغ شد" فَهُوَ يافِعٌ، و مُوفِعٌ نباشد.

(إِعلالِ إِسْمِ فاعِل)

"مُعْتَلُّ الواو" مانند صحیح است و اعلالی در آن نیست، چنانچه گوئی : "واعِدٌ، وارِثٌ، واجِلٌ، ياسِرٌ، يابِسٌ".

"مُعْتَلُّ العَيْن" عين الفعل در اسم فاعل قلب به همزه میگردد، مانند "بائِعٌ از يَبيعُ و قائِلٌ از يَقُولُ و خائِفٌ از يَخافُ".

و در غیر ثلاثی مجرد تابع مُضارع است، اگر اعلال شده باشد در اسم فاعل نیز میشود، و گرنه نمیشود، مانند "مُختارٌ از يَختارُ و مُنقادٌ از يَنقادُ و مُعِينٌ از يُعِينُ و مُستَعِينٌ از يَستَعِينُ و مُسَيِّرٌ از يُسَيِّرُ و مُبايِعٌ از يُبايِعُ و مُقاوِمٌ از يُقاوِمُ"، و همچنان دیگر أبواب.

و بعضی از أفعال معتل العین در ثلاثی مجرد و غیر آن بر خلاف قاعده اعلال نشده، و در اسم فاعل نیز به حکم تبعیت اعلال نشده است، مانند "عَوِرَ، يَعْوَرُ، عَوَراً : یک چشم بودن، فَهُوَ عاوِرٌ" و "صَيِدَ، يَصْيَدُ، صَيَداً : سرکشی کردن، فَهُوَ صايِدٌ" و "أَيِسَ، يَأْيَسُ، إِياساً : ناامید شدن، فَهُوَ آيِسٌ" و "أَعْوَزَ، يُعْوِزُ، إِعْوازاً : نایاب بودن، فَهُوَ مُعْوِزٌ" و "أَحْوَجَ، يُحْوِجُ، إِحْواجاً : نیازمند شدن، فَهُوَ مُحْوِجٌ" و "أَغْيَلَتِ الشَّجَرَةُ، تُغْيِلُ، إِغْيالاً : بزرگ و درهم پیچیده شد درخت، فَهِيَ مُغْيِلَةٌ" و "اِجْتَوَرَ، يَجْتَوِرُ، اِجْتِواراً : همسایه شدن، فَهُوَ مُجْتَوِرٌ"

و " اِسْتَحْوَذَ ، يَسْتَحْوِذُ ، اِسْتِحْواذاً : مُسْتَولي شدن ، فَهُوَمُسْتَحْوِذٌ " ، و اَمثالِ اينها :

" مُعْتَلُّ اللّام " ازثلاثي مجردوغيرآن لام الفعل از اسم فاعلش حَذف ميشود اگرمُنَوَّن باشد ، مانند " قاضٍ " دراصل "قاضِيٌ "بوده ، ضَمّة برياء ثَقيل بود حذف كردند ، ميان ياء و تَنوين اِلتِقاء ساكِنَيْن شد ، ياء را حذف كردند ، و تَنوين به كَسْرهٔضاد مُلْحَق گرديد "قاضٍ" شد ، واين اِعْلال در صورتي است كه آخِر كِلِمَة مَضْموم يامكسورباشد ، ولي مَفْتُوح اِعْلال نميشود ، و " قاضِياً " ميگويند ، و همچنين " واقٍ كه واقِيٌ وراوٍكه راوِيٌ و مُعْطٍ كه مُعْطِيٌ و مُقَوٍّكه مُقَوِّيٌ و مُرامٍ كه مُرامِيٌ و مُساوٍكه مُساوِيٌ و مُقْتَضٍ كه مُقْتَضِيٌ ومُنْقَضٍ كه مُنْقَضِيٌ و مُتَعَصٍّ كه مُتَعَصِّيٌ و مُتَقاضٍ كه مُتَقاضِيٌ و مُسْتَحْيٍ كه مُسْتَحْيِيٌ و مُرْعَوٍكه مُرْعَوِيٌ و مُعْرَوْرٍ كه مُعْرَوْرِيٌ و مُسَلْقٍ كه مُسَلْقِيٌ ومُتَجَعْبٍ كه مُتَجَعْبِيٌ و مُعْلَنْدٍ كه مُعْلَنْدِيٌ " بوده ، واينها در صُورت فَتْحَة " واقِياوراوِياً و مُعْطِياً و مُقَوِّياً و مُرامِياً و مُساوِياو مُقْتَضِياً و مُنْقَضِياً و مُتَعَصِّياً و مُتَقاضِياً و مُسْتَحْيِياً و مُرْعَوِياً و مُعْرَوْرِياً و مُسَلْقِياً و مُتَجَعْبِياً و مُعْلَنْدِياً " گفته ميشود ،

(اِسْمِ مَفْعُول)

اسمي است كه دِلالَت ميكندبرحَدَث و ذاتي بروَجْهِ وُقُوع ، يعني : اسم مفعول دِلالَت ميكند كه حَدَث از فاعِلي برذاتي واقِع است .

(وَزْنِ اِسْمِ مَفْعُول)

در ثلاثي مجرد بروزن "مَفْعُول "است ، واز مضارع مَجْهُول مُشْتَقّ ميشود ، مانند " مَضْرُوبٌ "گفته‌اند : دراَصْل " يُضْرَبُ " بوده ، حَرْفِ

مضارع را حذف کردند، و بجایش میم مفتوحی آوردند، ومیان‌عین الفعل ولام الفعل " واوِ مَفعولی آوردند، وعین‌الفعل را بمُناسَبَت واوِ مَضموم نمودند " مَضروبٌ " شد، وهمچنین " مَنصُورٌ از یَنصُرُ ومَعلُومٌ از یُعلَمُ " .

و در غیر ثلاثی مجرد بروزن مضارعِ مَجهُول واز آن مُشتَقّ است، با تَبدیلِ حرفِ مُضارَعَة به‌میم مَضمومة، مانند " مُکرَمٌ از یُکرَمُ ومُعَجَّلٌ از یُعَجَّلُ و مُرافَقٌ از یُرافَقُ و مُکتَسَبٌ از یُکتَسَبُ و مُنقَلَبٌ از یُنقَلَبُ و مُتَقَبَّلٌ از یُتَقَبَّلُ و مُتَعارَفٌ از یُتَعارَفُ و مُستَخرَجٌ از یُستَخرَجُ و مُبیَضٌّ از یُبیَضُّ و مُسوادٌّ از یُسوادُّ و مُعشَوشَبٌ از یُعشَوشَبُ و مُعلَوَّطٌ از یُعلَوَّطُ و مُدَحرَجٌ از یُدَحرَجُ و مُتَرَعرَعٌ از یُتَرَعرَعُ ، و مُحرَنجَمٌ از یُحرَنجَمُ و مُقشَعَرٌّ از یُقشَعَرُّ " .

(اِعْلالِ اِسْمِ مَفْعُول)

" مُعتَلُّ الفاء " اِعْلالی ندارد، چنانچه‌میگوئی " مَوعُودٌ ، مَوجُولٌ ، مَیسُورٌ ، مَورُوثٌ " .

" مُعتَلُّ العَین " واوِ مَفعولی از آن حذف‌میشود، چون دوحرف عِلَّه باهم جمع شده، وسَبَبِ ثِقْلِ کَلِمَة میباشد، پس از " یُقالُ ویُباعُ ــ مَقُولٌ و مَبیعٌ " مُشتَقّ میشود، مَقُولٌ دراَصل مَقوُولٌ بوده ، واو حذف شد ، وضَمَّه عین‌الفعل به فاءالفعل نَقل گردید، و مَبیعٌ دراَصل مَبیُوعٌ بوده، واو حَذف شد ، وضَمَّة بمُناسَبَتِ یاءقلب به کَسْرَة و به فاءالفعل نقل شد ، وهمچنان از " یُخافُ ــ مَخُوفٌ وازیُزارُ ــ مَزُورٌ وازیُساءُ ــ مَسُوءٌ وازیُشاءُ ــ مَشِیٌ " مُشتَقّ میشود ، واصل اینها " مَخوُوفٌ و مَزوُورٌ و مَسوُوءٌ

و "مَشْیُوءٌ" بوده است ،

و لُغَةِ بَنی تَمیم عَدَم اِعْلال است ، در معتل العین یائی ، و "مَبْیُوعٌ ، مَخْیُوطٌ ، مَکْیُولٌ ، و مَدْیُونٌ" میگویند ، وهمچنین غیر اینها ، و در اَدَبُ الکاتِب گفته : درمعتل العین واوی "مَدْوُوف و مَصْوُون گفته‌اند .

"مُعْتَلُ اللّام" اگر واوی است ، و او مَفعولی در واو لام الفعل اِدْغام میگردد ، مانند "مَدْعُوٌّ ، مَرْجُوٌّ ، مَغْزُوٌّ" که "مَدْعُووٌ ، مَرْجُووٌ ، مَغْزُووٌ" بوده ، مگر آنکه در فِعْل قَلْب به یاء شده باشد ، در این صورت حکم یائی را دارد ، وحُکْمِ یائی آن است که واوِ مَفعولی قلب به یاء و در یاءِ لام الفعل اِدْغام میشود ، مانند "مَهْدِیٌّ ، مَرْمِیٌّ ، مَنْهِیٌّ ، مَطْوِیٌّ" که "مَهْدُویٌ ، مَرْمُویٌ ، مَنْهُویٌ ، مَطْوُویٌ" بوده ، وهمچنین اگر واوی باشد وقلب به یاء شده است ، مانند "مَرْضِیٌّ ، مَقْوِیٌّ" که "مَرْضُووٌ مَقْوُووٌ" بوده ، ولی در فِعْلَش قَلْبِ به یاء شده ، چنانچه در تقسیم چهارم در مَبْحَثِ اَفْعـال بَیان شد .

(تَأْنیث اِسْمِ فاعِل ومَفعُول)

با اِلْحاقِ تاء است ، مُؤَنَّثِ "ضارِبٌ ، عالِمٌ ، بائِعٌ ، ناصِرٌ ، مَعْلُومٌ ، مَضْرُوبٌ ، مَتْرُوکٌ ، مَنْصُورٌ" "ضارِبَةٌ ، عالِمَةٌ ، بائِعَةٌ ، ناصِرَةٌ ، مَعْلُومَةٌ ، مَضْرُوبَةٌ ، مَتْرُوکَةٌ ، مَنْصُورَةٌ" است ، ولی اَوْصافی که مُخْتَصِّ زنان است بِدُونِ تاء اِسْتِعْمال میشود ، زیرا مُذَکَّر ندارد تا برای اِمْتِیاز در مُؤَنَّثش تاء آورده شود ، مانند "حامِلٌ ، حائِضٌ ، طالِقٌ ، مُطْفِلٌ ، مُتْئِمٌ ، مُرْضِعٌ" لکن درقرآن "مُرْضِعَة" آمده است ، ونیز در مُؤنثِ معتل اللام اِعْلال نیست ، وگفته میشود : "قاضِیَةٌ ، راضِیَةٌ ، رامِیَةٌ ، سامِیَةٌ ، داعِیَةٌ ، طائِیَةٌ ،

شافِيَةٌ ، كافِيَةٌ ، وافِيَةٌ ، والِيَةٌ ، جائِئَةٌ ، سائِيَةٌ " و دو صیغه اخیرمذکرش "جاءٍ وساءٍ " است ، دراصل " جایِئٌ وساوِئٌ " بوده ، یا ، وواو چنانچه، در معتل العین گفته شد به همزه قلب شد " جائِئٌ و سائِئٌ گردید ، همزه دوم را قلب به یاء نمودند تااجتماع همزتین نشود ، پس اعلال "رامی" در آنها عمل شد ، "جاءٍ وساءٍ" گردید ، و همچنین است هر چه مانند آنها است .

(صِفت مُشَبَّهَه)

اِسمی است که دِلالَت میکند برحَدَث وذاتی بروَجه اِتِّصاف . وآن بر بیست وَزن آمده ، و هیچکدام از آنها قیاسی نیست ، مگربطور غالِب ، چنانچه اِسم فاعِل و مَفعول قیاسی است بِطورکُلّی :

۱ ـ " فَعْل " مانند " صَعْب : دشوار، شَیْخ : پیرمرد " .

۲ ـ " فُعْل " مانند "صُلْب : سخت ، صُفْر ، خالی ، حُلْو : شیرین حُرّ : آزاد " .

۳ ـ " فِعْل " مانند " صِفْر : خالی ، بِکْر : دوشیزه " .

۴ ـ " فَعَل " مانند " حَسَن : نیکو ، یَبَس : خشک ، صَدَع : کم گوشت ، قَطَط : پیچان مو ، قَرَس : مُنجَمِد از آب و روغن و غیرآن .

۵ ـ " فَعُل " مانند " یَقُظ : بیدار ، عَجُل : شتابنده ، طَمُع : آزمند ، نَجُد : پهلوان ، وَقُل : کوه پیما از اسب وغیرآن " .

۶ ـ " فَعِل " مانند "فَرِح : شادمان ، حَذِر : بیمناک ، دَنِف : همیشه بیمار ، حَرِج : تنگ ، قَمِن : سزاوار " .

۷ ـ " فُعُل " مانند " کُفُو : همتا ، غُفُل : بی‌نام ونشان از

هرچیزی "وسکون وسط دراین وزن جائز است .

۸ ـ "فُعَل" مانند "سُدَیٰ : بخود واگذارده "

۹ ـ "فِعَل" مانند "سِوَیٰ : برابر، زِیَم : پراکنده"

۱۰ ـ "فِعِل" مانند "بِلِز : کلفت" ، ومؤنثِ این اوزان بزیاده تاء تأنیث است ، مانند "حَسَنَة ، فَرِحَة ، صَعْبَة" .

و "مُعْتَلّ الفاء" دراین اوزان اِعْلالی ندارد ، مانند "وَرِع : پرهیزکار ، وَجِل : بیمناک ، یَقُظ : بیدار" .

و "مُعْتَلّ العَیْن" اگر حرف اول مفتوح و حرف دوم مُتَحَرِّک باشد قلب به اَلِف میگردد ، مانند "قاق : دراز ، رار : لاغری که مغز استخوانش آب شده ، فالُ الرَّأْیِ : کم خرد" دراصل "قَوَق ، رَیَر ، فَیَل" بوده ، واگر حرف اول مفتوح نباشد یا حرف دوم مُتَحَرِّک نباشد اِعْلال نمیشود .

و "مُعْتَلّ اللّام" اگر عین الفعل مفتوح باشد، لام الفعل قلب به الف میگردد ، مانند ، "عِدَیٰ : دشمنان ، سِوَیٰ : برابر ، سُدَیٰ : به خود واگذاشته" دراصل "عِدَیٌ ، سِوَیٌ ، سُدَیٌ" بوده ، واگرعین الفعل مکسور باشد اِعْلالِ "قاضٍ" درآن عَمَل میشود ، مانند "عَمٍ : کوردل ، وَجٍ : سم سائیده ، دَوٍ : بیمار ، لَوٍ : کج" دراصل "عَمِیٌ ، وَجِیٌ ، دَوِیٌ ، لَوِیٌ" بوده ، و درمُؤنث اینها اِعْلال نیست ، و "عَمِیَة ، وَجِیَة ، دَوِیَة ، لَوِیَة" گفته میشود ، واگرعین الفعل مضموم یا ساکن باشد اعلال نمیشود مانند "کُفْو ، حُلْو ، رِخْو" .

۱۱ ـ "فَعِیل" مانند "کَرِیم ، شَرِیف ، حَزِین ، مَرِیض ،

کَثیف ، حَکیم ، رَئیس ، عَظیم ، کَبیر ، حَقیر ، بَخیل ، جَمیل ، قَبیح ، نَحیف ، قَدیر ، عَلیم ، دَبیر ، سَفیر ، ظَریف ، سَمیع ، بَصیر .

ومؤنث این وَزْن باتاء تأنیث است . وگاهی بدون تاء آمده ، مانند "اِنَّ رَحْمَةَ اللّهِ قَریبٌ مِنَ الْمُحْسِنینَ" .

و "مُعْتَلُّ الْفاء" دراین وَزْن اِعْلالی ندارد ، مانند "وَکیل ، یَسیر ، وَقیح ، وَزیر ، وَجیه" .

و "مُعْتَلُّ الْعَیْن" نیز اِعْلال نمیشود ، مانند "قَویم ، طَویل" .

و "مُعْتَلُّ اللّام" اگر لام الفعل واو باشد قلب به یاء میگردد ، و درهر صورت یاء زائِدَة درلام الفعل اِدْغام میشود ، مانند "عَلِیّ وَلِیّ ، قَوِیّ ، صَبِیّ ، رَضِیّ ، بَهِیّ ، حَفِیّ ، خَفِیّ ، زَکِیّ" .

۱۲ — "فَعُول" مانند "صَبُور ، غَیُور ، وَدُود ، خَجُول ، فَکُور ، غَفُور ، شَکُور ، وَقُور ، کَفُور ، وَصُول ، عَجُول ، عَنُود ، کَذُوب ، لَجُوج ، خَمُود ، سَکُوت ، حَسُود" .

"مُعْتَلُّ الْفاء و مُعْتَلُّ الْعَیْن" دراین وزن اِعلالی ندارد .

و "مُعْتَلُّ اللّام" اگر واوی باشد و اوِ زائِدَة درآن اِدْغام میگردد ، مانند "عَدُوّ ، عَفُوّ" واگریائی باشد واوِ زائِدَة قَلْب به یاء میشود و درآن اِدْغام میگردد ، مانند "بَغِیّ" که دراَصْل "بَغُوی" بوده .

ودراین وزن مؤنث ومذکر یکسان است ، گفته میشود : "رَجُلٌ فَکُورٌ ، اِمْرَاَةٌ فَکُورٌ" .

۱۳ — "فَعال" مانند "جَبان : ترسو ، حَصان : باعِفَّت ،

رَزان : باوَقار "

۱۴ ــ "فُعال" مانند "شُجاع : پهلوان، صُراح :بی‌آمیغ، رُفات: پوسیده، حُطام :خشک و خرد شده، جُذاذ :پاره وبریده شده، رُذال : فرومایه، فُضاض : شکسته پراکنده شده، فُتات: کوفته ریزه ریزه شده ".

۱۵ ــ "فِعال" مانند " جِران" سرکش از اسب و مانند آن، خِلاء : سرکش از شتران".

مذکر و مؤنث دراین سه ورن یکسان است، ودر بعضی‌مَوارِد با تاءِ تَأنیث نیز اِشتِعمال شده، مانند " جَبانَة، شُجاعَة" واِعْلال آنها فَقَط در لام‌الفعل است که پس از اَلِفِ زائِدَة قلب بههَمْزَة میگردد، مانند " خَلاءٌ: تهی" که خَلاوٌ بوده.

۱۶ ــ " فَیْعِل" مانند " سَیِّد: بزرگ، مَیِّت: مرده،قَیِّم: مُتَوَلّی، طَیِّب: پاکیزه، ضَیِّق : تنگ، بَیِّع : فروشنده" دراَصْل " مَیْوِت، سَیْوِد، قَیْوِم، طَیْیِب، ضَیْیِق، بَیْیِع " بوده، و اینوَزْن از غیر اَجْوَف نیامده، و عین‌الفعل اگر واوباشد قلب به یاءمیگردد، ویاء درباء اِدْغام میشود، و مؤنث این وزن با تاء میباشد.

۱۷ ــ " فَیْعَل" مانند "حَیْدَر : کوتاه، و بمعنی اَسَد نیز آمده، صَیْرَف: مُتَوَلّی و مُتَصَرِّف در کارها، فَیْصَل : جداکننده، صَیْرَم: نیک اندیشهِ زیرک". واین وزن از غَیْرِ صَحیح نیامده، ومؤنث ومذکرش یکسان‌است، گفته میشود: "حُکْمٌ فَیْصَلٌ وضَرْبَةٌ فَیْصَلٌ".

۱۸ ــ " اَفْعَل" مانند "اَحْمَر، اَصْفَر، اَبْیَض، اَعْمَی، اَعْوَر،

اَشْعَث ، آدَم ، اَقْطَع ، اَجْذَم ، اَحْمَق ، اَكْدَر ، اَحْوَر ، اَنْجَل ، اَشَلّ ، اَوْقَص ، آدَر ، اَصْدَأ " .

مؤنث این وزن بر وزن " فَعْلاء " است ، چنانچه گوئی : "حَمْراء ، صَفْراء ، بَيْضاء ، عَمْياء ، عَوْراء ، شَعْثاء ، آدْماء ، قَطْعاء ، جَذْماء ، حَمْقاء ، كَدْراء ، حَوْراء ، نَجْلاء ، شَلّاء ، وَقْصاء ، آدْراء ، صَدْآء" ، و مونثش گاهی بروزن " فُعَلاء " آمده ، مانند " نُفَساء : زائیده ، عُشَراء : شتری که نزدیک زائیدنش شده .

و اِعْلال این وزن آن است که مَهْموزُ الفاء در مذکرش قلب به الف میشود ، چنانچه " آدَم : گندم گون و آدَر : تناس پاره شده " دراصل " اَءْدَم و اَءْدَر " بوده ، و معتل اللام درمذکرقلب به الف میشود ، مانند اَعْمىٰ : کور ، اَحْوىٰ : سرخ سیر" دراصل " اَعْمَیُ واَحْوَوُ " بوده ، مونثش " حَوّاء " است ، واین وزن از مَصادِری مُشْتَق میشود که بمعنی رنگ وعَیْب میباشد .

۱۹ ــ " فَعْلان " مانند " عَطْشان ، ظَمْآن ، هَيْمان ، صَدْيان : هرچهار بمعنی تشنه ، جَوْعان ، غَرْثان ، عَلْهان : هرسه بمعنی گرسنه ، سَكْران : مست ، شَهْوان : با اِشْتِهاء ، لَهْفان ، حَرّان ، ثَكْلان : هرسه بمعنی مُصیبَت زده دل سوخته ، غَضْبان : خشمناک ، غَيْران : غیرتمند ، خَزْيان : شرمنده ، رَيّان : سیراب و دراین وزن هیچ گونه اِعْلالی نیست ، مگر یک مَوْرِد که گفته میشود .

و مؤنثش با تاء تأنیث ، وهم اَلِفِ مَقْصُورَة میآید ، مانند " عَطْشانَة وعَطْشىٰ ، جَوْعىٰ ، سَكْرانَة و سَكْرىٰ ، شَهْوىٰ ، غَضْبىٰ و

غَضبانَة ، حَزِبّیٰ ، اَلْقَبّیٰ : زن جست وچالاک واین وزن گاهی به ضَمِّ اوّل اِسْتِعمال شده ، مانند "عُرْیان: برهنه ، جُوعان: تشنه ، حُبْلیٰ: آبستن" و "حُبْلانَة" نیز آمده است ، و درقرآن است "قِسْمَةٌ ضِیزیٰ : قِسْمَتی ظالِمانه" دراَصْل "ضُیْزیٰ" بوده ، بمناسبت یاء ضَمّهٔ قَلْب به کَسْرَة شده .

۲۵ ـ "فِعَّل" مانند "اِمَّر : سست رَأیی که پیرو نَظَرِ هر کس بشود ، اِمَّع : طُفَیْلی وکسی که اِظْهارِ تَوافُق با هرکسی بنماید ، هِیَّخ: شتر بانگ زننده هنگام خوابانیدن ، اِلَّق : درخشان" و مؤنث این وزن با تاء تأنیث است ، واِعْلالی درآن نیست ،وبرای صِفَةِ مُشَبَهَة اَوْزانی نادِرَة غَریبَة در کُتُب لُغَت مَذکور است ، وبسیاری از آنها را اِبْنُ قُتَیْبَة دراَدَبُ الکاتِب آورده است .

و صِفَة مُشَبَهَة در ثلاثی مزید صیغه حاصّی ندارد ، بلکه هر اِسْمِ فاعِلی که بر اِتِّصاف دِلالَت کند صِفَةِ مُشَبَهَة است ، مانند "مُتَّقِی ، مُعْتَدِل ، مُسْتَقیم ، مُنْحَنی ، مُسْتَقِرّ ، مُتَمَلِّق" .

و صِفَةِ مُشَبَهَة از فِعل رُباعی بسیار است ، واَوْزان مُخْتَلِفی دارد ، مانند "هِبْلَع : شکم بزرگ پرخور ، و هَجْرَع : بسیار بلند قامت ، و هِلْبَوْث : اَحْمَق ، و هِلْباجَة : شَرُورِ پرخور ، وهُلَبِع و هُلابِع : حَریص برخوردن ، و هُلْفُوف : پشمالو ، و بَلَنْدَح : چاق کوتاه ، و ضِبَطْر و ضَبَیْطَر : پهلوان فربه و ، ضَبْعَطیٰ : چپ چشم ،و ضَبَغْطَریٰ : پهلوان دراز بالا ، و ضَبَنَّط : سخت وتوانا و عَضَمَّر : بخیلِ بدخو ، و عُضْرُط : مزدور ، قَزْمَل : کوتاه زشت ،

و هَجَنَّف : دراز پهن" ، ومذکر ومؤنث در آنها یکسان است .

(صِیغَه مُبالَغَة)

وآن اِسْمی است که دِلالَت میکند بر حَدَث و ذاتی بروَجْه صُدُور یا اِتِّصاف ، مانند اِسْمِ فاعِل ،بزِیادَه مُبالَغَة ، ومَعْنیِ مُبالَغَة شِدَّت و کَثْرَت است ، مانند " ضَرّاب " یعنی : بسیار زننده ، و "صَبّار" یعنی : سخت شکیبا ، وآن برهجده وزن است :

۱ ــ " فَعّال" مانند " قَتّال :بسیار کشنده ، نَکّاح : بسیار نکاح کننده ، بَکّاء : بسیار گرینده ، عَلّام : بسیار دانا ، وَهّاب : بسیار بخشنده ، خَوّان : بسیار خِیانَت گر ، قَوّام : سخت پایدار ، اَوّاه : بسیار آه کشنده ، قَرّاء : بسیار خواننده ، اَکّال : پرخور ، حَیّال : پرحِیلَة ، فَرّار : سخت گریزنده ." .

واِعْلال دراین وزن فَقَط آن است که مُعْتَلّ اللّام قلب بهَمْزَة میگردد ، چون حرفِ عِلَّة پس از اَلِف زائِدَة واقع شده ،مانند " سَقّاء ، دَعّاء" که " سَقّای ودَعّاو " بوده .

و این وَزن برای اِنْتِساب به حِرْفَة و صَنْعَت بسیار اِسْتِعْمال میشود ، و مَبْدَءِاِشْتِقاق غالِبًا اِسْمِ ذات است ، مانند " عَطّار ،بَقّال ، خَبّاز ، خَیّاط، لَحّام ، قَصّاب ، طَوّاف ، شَحّام ، نَجّار ، صَحّاف ، بَزّاز ، رَزّاز ، صَبّاغ ، بَنّاء ، صَرّاف ، دَلّال ، صَفّار ، حَدّاد ، خَرّاز ، خَزّاز ، حَذّاء ، قَصّار ، عَصّار ، دَهّان ، حَفّار ، صَوّاف ، حَجّار ، لَوّاف ، لَبّان ، تَمّار ، سَمّان ، زَیّات ، حَمّال ، قَزّاز ، نَبّال ، جَلّاد ، طَبّاخ ، سَکّاک " .

۲ ـ " فَعّالَة " مانند " عَلّامَة ، فَهّامَة ، نَقّاثَة ، دَوّارَة ، جَوّالَة ، وَضّاءَة ، کَذّابَة ، اَمّارَة ، لَوّامَة ، نَضّاحَة " واعلال این قسم مانند قسم اول است .

۳ ـ " فُعّال " مانند " کُبّار ،

۴ ـ " فَعُّول " مانند " دَیُّوث ،

۵ ـ " فُعُّول " مانند " سُبُّوح ، قُدُّوس ، بُدُّوح ، ذُرُّوح "

۶ ـ " فِعِّیل " مانند " صِدِّیق ، شِرِّیر ، سِکِّیت ، سِکِّیر ، خِمِّیر ، فِخِّیر ، عِشِّیق ، ضِلِّیل ، ظِلِّیم " .

۷ ـ " فِعِّیلَة " مانند " خِلِّیفَة " .

۸ ـ " فَعُول " مانند " شَرُوب ، اَکُول ، کَذُوب ، سَکُوت " .

۹ ـ " فَیْعُول " مانند " قَیُّوم ، دراصل قَیْوُوم بوده " .

۱۰ ـ " مِفْعال " مانند " مِفْضال ، مِسْلاس ، مِذْکار " .

۱۱ ـ " مِفْعِیل " مانند " مِسْکِین ، مِعْطِیر ، مِسْکِیر " .

۱۲ ـ " فاعُول " مانند " هاضُوم ، حاطُوم " .

۱۳ ـ " فاعُولَة " مانند " حاذُورَة ، طاحُونَة " .

۱۴ ـ " فَعِل " مانند " حَذِر ، لَحِم ، شَحِم ، حَرِب " .

۱۵ ـ " مِفْعَل " مانند " مِثْلَق ، مِقْوَل ، مِغْشَم ، مِحْرَب " .

۱۶ ـ " فُعَلَة " مانند " هُمَزَة ، لُمَزَة ، حُطَمَة ، نُکَحَة ، طُلَعَة ، سُخَرَة ، حُذَرَة ، لُعَنَة ، سُبَبَة ، هُزَاَة " .

۱۷ ـ " فَعَلُوت " مانند " طاغُوت ، اَصْلَش " طَغَوُوت بوده ، و سَلَبُوت " .

۱۸ ـ " فَعیل" مانند " بَطین، لَحیم، شَحیم".

و مذکر و مؤنث در صیغه مُبالَغَة غالِباً یکی است، چنانچه گفته میشود: "رَجُلٌ عَلّامَة، اِمْرَأةٌ عَلّامَة" و "رَجُلٌ ضَرّاب، اِمْرَأةٌ ضَرّاب" و "رَجُلٌ هُمَزَة، اِمْرَأةٌ هُمَزَة" و اِعْلال در آنها چندان نیست، و ثلاثی مزید صیغه مُبالَغَة ندارد.

واز رباعی بسیار است، مانند " عُضافِج: سخت درشت و سِطَبْر، حُلْکُوک وحَلَکُوک: سیاه پر رنگ، حِلَفْس: بسیار چاقِ مُتَکَبِّر".

(اِسْمِ تَفْضِیل)

و آن اسمی است که دِلالت میکند برحَدَث وذاتی بروَجْهِ صُدُور یا اِتِّصاف با تَفْضیلِ مَوْصُوف بر دیگری در آن حَدَث، چنانچه میگوئی: "زَیْداً فَضَلُ مِنْ عَمْرٍو: زَیْد برتراست از عَمْرو" و "سَعیدٌ اَکْبَرُ مِنْ مَسْعُودٍ: سَعید بزرگتر است از مَسْعود".

و آن را یک صیغه بیش نیست بروزن "اَفْعَل" مانند "اَعْظَم، اَصْغَر، اَعْلَم، اَوْرَع، اَقْوَم، اَلْیَق، اَیْقَن، اَیْبَس، اَحَبّ، اَدْوَم، اَطْوَل، اَحَرّ، اَبْصَر، اَحَقّ، اَصْبَر، اَقْدَر، اَحْسَن، اَیْسَر، اَوْثَق".

و مؤنثِ آن بر وزن "فُعْلیٰ" است، مانند "صُغْریٰ، وُثْقیٰ، کُبْریٰ، عُظْمیٰ، طولیٰ، یُبْسیٰ، حَرّیٰ، بُصْریٰ، دُومیٰ، یُسْریٰ".

واِعْلالش اگر مُضاعَف است اِدْغام میشود مانند "اَحَبّ واَحَرّ" که "اَحْبَبو اَحْرَر" بوده، واگر معتل اللام است درمذکرش قلب به الف میگردد و به‌صورت یاء نوشته میشود، مانند "اَقْوىٰ، اَعْلیٰ،

اَرْضَیٰ ، اَعْدَیٰ ، اَصْفَیٰ ، اَرْمَیٰ ، اَحْلَیٰ ، اَجْلَیٰ ، اَرْوَیٰ ، اَحْمَیٰ " ودر مؤنثش اگر واو است قلب به یاء میگردد ، واَلِفِ تأنیث بِصُورت اَلِف نوشته میشود ، مانند " عُلْیا و دُنْیا " که در اصل " عُلْوَیٰ و دُنْوَیٰ " بوده ، وآن مؤنثِ " اَعْلَیٰ و اَدْنَیٰ " است ،و دو صیغه بر خِلافِ قاعِدَهٔ مُطابِقِ اَصْل اِسْتِعْمال شده ،و آنها " قُصْوَیٰ وحُلْوَیٰ " است ، و مذکرش " اَقْصَیٰ و اَحْلَیٰ " میباشد . وقاعِدَهٔ آن است که " قُصْیا و حُلْیا " گفته شود ، واگر یاء است قلبی در کارنیست ماند " رُمْیا و حُیّا " و معتل‌العین اگر یاء است در مؤنثش ضَمّهٔ فاء الفعل بِمُناسَبَت یاء قلب به کَسْرَه میگردد ، مانند " لِیقَیٰ و ضِیزَیٰ " که " لُیْقَیٰ وضُیْزَیٰ " بوده ، ومذکرش " اَلْیَق واَضْیَز " است ،و برای کَثْرَتِ اِسْتِعمال در " خَیْر وشَرّ " هَمْزَه تَفْضیل را حَذْف میکنند ، و اصل آن " اَخْیَر واَشَرّ " بوده .

(شَرائِطِ صِیغَهِ اِسْمِ تَفْضِیل)

صِیغَهِ اِسْمِ تَفْضیل راچند شَرْط است :

۱ ـ از اَفْعالِ ناقِصَهٔ و جامِدَهٔ ساخته نمیشود ، مانند "کانَ لَیْسَ ، صارَ ، بِئْسَ " پس گفته نمیشود " اَکْوَن ، اَصْیَر ، اَلْیَس " مَثَلاً ، برخِلافِ اِسْمِ فاعِل که " کائِن و صائِر " گفته میشود .

۲ ـ حَدَث قابِلِ تَفْضیل باشد ، پس از "ماتَ " مَثَلاً اسم تَفْضیل ساخته نمیشود ، زیرا مَوْت درهمه یکسان‌است ، و تَفاوُت از جَهَتِ اَسْباب و زَمان ومَکان‌است ، چنانچه شاعِر گفته :

"وَمَنْ لَمْ یَمُتْ بِالسَّیْفِ ماتَ بِغَیْرِهِ تَنَوَّعَتِ الْاَسْبابُ وَالْمَوْتُ واحِدٌ "

تَرْجَمَة : و کسی که به شمشیر نمیرد بغیر آن میمیرد ، اَسْبابِ مردن اَنْواعی است ومردن یکی است ، پس نمیگوئی : " زَیْدٌ اَمْوَتُ مِنْ عَمْرٍو " بلی از جَنْبَه راحتی وناراحتی مرگها مُخْتَلِف است ، لکن اگر از مَوْت مَعْنیٰ مَجازی اِرادَة شود جائِز است ، چنانچه گوئی : زَیْدٌ اَمْوَتُ مِنْ عَمْرٍو " یعنی از او بیکاره‌تر وبی‌ثَمَرتر است .

۳ ــ حَدَث مَعْنایش لَوْن و عَیْب نباشد ، زیرا وزن "اَفْعَل" از مادّه‌ای که بِمَعْنیٰ لَوْن و عَیْب است اِخْتِصاص به صِفَةِ مُشَبِّهَة دارد ، چنانچه بَیان شد ، و " اَحْمَقُ مِنْ هَبَنَّقَةَ" که در کلام عَرَب آمده ، و " اَبْیَضُ مِنَ اللَّبَنِ " که در اَحادیث نَقْل شده ، ومثالهای دیگری که دیده شده نادِر است .

۴ ــ از ثلاثی مجرد ساخته میشود ، نه از مزید و نه از رباعی ، و " هٰذا اَخْصَرُ مِنْ ذاکَ : این مُخْتَصَرتر از آن است "که از باب اِفْتِعال ساخته شده و بِمَعْنیٰ اِسم مَفْعُول است ، و " زَیْدٌ اَعْطیٰ مِنْ اَبِیهِ : زید مُعْطی تراست از پدرش " و زَیْدٌ اَحَبُّ لی مِنْ عَمْرٍو : زَید مُحِبّ تراست مرا از عَمْرو " که از باب اِفْعال ساخته شده شاذّ است .

۵ ــ بمعنی اِسْمِ فاعِل باشد ، مانند مثالهائی که مذکور شد ، و به نُدْرَت بمعنی اسم مَفْعول آمده ، مانند " زَیْدٌ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنِ ابْنِي : زَیْد مَحْبُوب‌تر است سوی من از پسرم " و " رَبِّی اَحْمَدُ شَیْءٍ عِنْدِي : پروردگارم مَحْمُودترین چیز است نزد من " و " اَلْعارُ اَبْغَضُ

اِلَیَّ مِنَ الْقَتْلِ : ننگ مَبْغُوض‌تر است سوی من از کشته‌شدن" و " اَحَبّ واَبْغَض " بصیغه اِسْم تَفْضیل اگر بعدش "لام" باشد بمعنی مُحِبّ تر و مُبْغِض‌تر است، واگر "اِلیٰ" باشد بمعنی مَحْبُوب‌تر و مَبْغُوض‌تر است، چنانچه در مِثالها مُشاهَدَه میشود.

پس اگر بخواهند از حَدَثی بمعنی عَیْب ولَوْن یا از غَیْر ثلاثی مجرد اِسْم تَفْضیل آورند باید از کلمات عامّة بِمُناسَبَتِ مَقْصُود اسم تَفْضیل ساخته شود ،ومصدر فعلی که میخواهند تَفْضیل بدهند پس از آن بیاورند، مانند :

" وَلَلْآخِرَةُ اَکْبَرُ دَرَجاتٍ وَ اَکْبَرُ تَفْضیلاً : وهماناآخِرَت از جَنْبَه دَرَجات بزرگتر واز جَنْبَه تَفْضیل بزرگتر است ـ سُورَةالاِسْراء ـ ۱۷ ـ ۲۱ ".

" ذٰلِکَ خَیْرٌ وَ اَحْسَنُ تَأوِیلاً : آن بهتر و انجامش نیکوتراست ـ سُورَة الاِسْراء ـ ۱۷ ـ ۳۵ ".

" وَلَتَعْلَمُنَّ اَیُّنا اَشَدُّ عَذاباً وَاَبْقیٰ : و همانا خواهیددانست کدام یک از ما از جَنْبَه شکنجه سخت‌تر و پاینده‌تریم ـ طٰهٰ ـ ۲۰ ـ ۷۱"

" زَیْدٌ اَشَدُّ اِیماناً مِنْ عَمْرٍو : زَیْد از جَنْبَه اِیمان مُحْکَم‌تر ازعَمْرو است".

" اَحْمَدُ اَکْثَرُ تَعَلُّماً مِنْ مَحْمُودٍ : اَحْمَد بیش از مَحْمودتَعَلُّم نموده".

" اَلثَّلْجُ اَشَدُّ بَیاضًا مِنَ اللَّبَنِ: برف از شیر سفیدتراست"

" زَيْدٌ اَكْثَرُ حَوَلاً مِنْ بَكْرٍ : زید چپ چشمیش بیشتراز بَکر است " .

وهمینگونه است اگر بخواهند در ذاتی تَفْضیل دهند نه در حَدَث مانند :

" وَاَنَا اَكْثَرُ مِنْكَ مالاً وَاَعَزُّ نَفَراً : و من از تو مالم بیشتر ، و نفراتم عزیزتر هستند ـ اَلْكَهْف ـ ۱۸ ـ ۳۴ " .

" وَ مَنْ كانَ فِي هٰذِهِ اَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ اَعْمَىٰ وَاَضَلُّ سَبِيلاً : و کسی که در اینجا کوراست پس او در آخِرَت کوراست وگمراه‌تر است ـ اَلْإِسْراء ـ ۱۷ ـ ۷۲ " .

" فَرَبُّكُمْ اَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ اَهْدَىٰ سَبِيلاً : پس پروردگارتان داناتر است به کسی که او بهتر راهنمائی‌شده ـ اَلْإِسْراء ـ ۱۷ ـ ۸۴ " اَهْدَىٰ دراینجا مَعْنَیٰ اسم مَفعول را دارد .

" اِنْ تَرَنِ اَنَا اَقَلَّ مِنْكَ مالاً وَ وَلَداً : اگر مرا کمتر از خود می‌بینی از جَنْبَه مال و فرزند ـ اَلْكَهْف ـ ۱۸ ـ ۳۹" .

" وَكَمْ اَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ اَحْسَنُ اَثاثاً وَ رِئْياً : و چه بسیار هَلاک کردیم پیش از آنان از اَهْلِ هرزمانی که آنان از جَنْبَه اَثاث وزیور بهتر بودند ـ مَرْيَم ـ ۱۹ ـ ۷۴ " .

و نیز اینگونه جائِز است گرچه دارای شَرائِط هم باشد ، مانند :

"وَكانَ الْإِنْسانُ اَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلاً : وانسان بیش از هرچیزی جَدَل کننده است ـ اَلْكَهْف ـ ۱۸ ـ ۵۴ " و جائِز است گفته

شود : "اَجْدَلَ شَیْءٍ" "اَشَدُّ عَلَی الرَّحْمانِ عِتِیّاً" : سخت‌تر است بر رَحْمان از جَنْبَه سرکشی ـ مَرْیَم ـ ۱۹ ـ ۶۹ " و جائز است گفته شود : " اَعْتَیٰ عَلَی الرَّحْمانِ " .

و در بعضی مَوارِد گرچه اسم تَفْضیل جامِع شَرائِط است ، لِکن بایستی اینگونه استعمال شود تا مَقْصود اَداء گردد ، مانند : "اِنّا جَعَلْنا ما عَلَی الْاَرْضِ زِینَةً لَها لِنَبْلُوَهُمْ اَیُّهُمْ اَحْسَنُ عَمَلاً : ما آنچه بر روی زمین است آرایش زمین گردانیدیم تا آنان را آزمایش نمائیم که کدام یک از آنان کارشان نیکوتر است" گرچه "عَمَل " جامِع شَرائِط است برای صیغه اسم تَفْضیل ، لِکن اگر گفته شد " اَیُّهُمْ اَعْمَلُ" اَداءِ مَقْصود نمیشود .

و مُراد از کَلِماتِ عامَّة : دراین مَبْحَث " اَحْسَن و اَسْوَء ، اَکْبَر و اَصْغَر ، اَکْثَر وَاَقَلّ ، اَعْلَیٰ وَاَسْفَل ، خَیْروشَرّ ، اَهْدَیٰ وَاَضَلّ ، اَطْوَل وَاَقْصَر ، اَشَدّوَاَضْعَف " است ، وغیر اینها شاید باشد .

(حالاتِ اِسْمِ تَفْضیل)

اِسْمِ تَفْضیل به یکی از چهار حالَت اِسْتِعْمال میشود :

۱ ـ با اَلِف وَ لام ، مانند "وَاَنْتُمُ الْاَعْلَوْنَ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنینَ : و شما برتران هستید اگر مُؤمن باشید ـ آلِ عِمْران ـ ۳ ـ ۱۳۹ " .

۲ ـ با کَلِمَه مِنْ ، مانند " وَ مَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ ذُکِّرَ بِآیاتِ رَبِّهِ فَاَعْرَضَ عَنْها : و چه کسی ستمکارتر است از آنکه به آیاتِ پروردگارش مُتَذَکِّرش کنند پس از آنها روگرداند ـ اَلْکَهْف ـ ۱۸ ـ ۵۷ " وگاهی " مِنْ" با کلمه بَعْدَش حَذْف میشود ، مانند :

وَ لَعَذابُ الآخِرَةِ اَشَدُّ وَاَبْقَىٰ : و همانا عَذابِ آخِرَت سخت‌تر و پاینده‌تراست - طٰهٰ - ۲۰ - ۱۲۷ " یعنی از عَذابِ دُنْیا.

۳ - با اِضافَة به اِسْمِ مَعْرِفَة، مانند " وَلَتَجِدَنَّهُمْ اَحْرَصَ النّاسِ عَلىٰ حَياةٍ : و همانا میابی آنان را آزمندترین مردم بر زندگی - اَلْبَقَرَة - ۲ - ۹۶ ".

۴ - با اِضافَة به اِسْمِ نَكِرَة، مانند "وكانَ الْاِنْسانُ اَكْثَرَشَيْءٍ جَدَلاً "

(اِسْمِ زَمان ومَكان)

وآن اِسْمی‌است که دِلالت میکند برحَدَث و ذاتی که ظَرْفِ آن حَدَث است، وآن برچند وَزْن است:

۱ - " مَفْعَل" مانند " مَقْتَل و مَخْرَج : مَکان کشتن و بیرون‌شدن و زمان کشتن و بیرون شدن" و همچنان " مَكْتَب ، مَدْرَس، مَحْضَر ، مَلْعَب ، مَسْكَن" و معتل اللام هرچه باشد گرچه لَفیف باشد براین وزن میاید، ولام‌الفعل قلب به اَلِف میشود، مانند " مَلْهَىٰ ، مَرْقَىٰ ، مَثْوَىٰ ، مَنْجَىٰ ، مَوْقَىٰ ، مَوْفَىٰ ،مَاْوَىٰ " . و بر این وزن از معتل العین عین‌الفعل قلب به الف میگردد، مانند " مَقام ، مَكان ، مَجال ، مَبال ، مَطار ، مَساق" ،و وزن مفعل" غالبا از " يَفْعَلُ و يَفْعُلُ" مُشْتَقّ است .

۲ - " مَفْعِل " مانند " مَضْرِب ، مَسْجِد ، مَحْفِل ، مَجْلِس " و معتل الفاء هرچه باشد بر این وزن میآید، مانند " مَوْرِد ، مَوْضِع ، مَوْقِع ، مَيْبِس ، مَوْعِد " ، و در معتل‌العین کَسْرَه‌عین‌الفعل

به فاء الفعل نقل میشود ، مانند " مَقِیل ، مَبِیت ، مَبِیع " واین وزن غالِباً از " یَفْعِلُ " مُشْتَقّ است .

۳ ــ " مُفْعُل " مانند " مُدْهُن : روغن‌دان ، مُسْعُط : اَنْفِیَّه دان " .

۴ ــ " مُفْعُلَة " مانند " مُکْحُلَة : سورمه دان " واین دووزن گویا برای ظَرْفِ غَیْرِ حَدَث است .

۵ ــ " مَفْعَلَة " مانند " مَقْبَرَة ، مَزْبَلَة ، مَسْبَعَة ، مَعْرَکَة ، مَزْرَعَة " واین وزن اِخْتِصاص به مَکان دارد ، وظَرْف برای حَدَث وغیرحَدَث میشود ، وعین‌الفعل دراین صیغه به هر سه حَرَکَت آمده‌است ، و اِعْلال چنان‌است که گفته شد ، و اسم زَمان ومَکان مانند مَصْدَرِ میمیّ قِیاسیّ است .

۶ ــ " مِفْعَلَة " مانند " مِحْبَرَة : مُرَکَّب دان ، مِقْلَمَة : قلم دان ، مِمْلَحَة : نمک دان " ، و دراینها فَتْحِ میم جائِز واَفْصَح‌است .

۷ ــ " مِفْعال " مانند " مِرْصاد : کمین‌گاه ، مِحْراب : پیشگاه مَجْلِس ، مِیعاد : وَعْدَه جای ووَعْدَه‌گاه ، مِیقات : هنگام کار ، ووَعْدَه گاهي که در وَقْتی مُعَیَّن شود " دراَصْل " مِوْعاد و مِوْقات " است ، وبعضی گفته‌اند : این دو وَزْن برای اِسْمِ زَمان و مَکان از بابِ تَشْبِیهِ به آلَت است زیرا این دو وزن مَخصوصِ اِسْمِ آلَت است .

واسم زَمان و مَکان از غیر ثلاثي مجرد در هر بابی بروزن اِسم مفعول از آن باب است مانند مصدر میمی ، مِثْلِ " مُصَلّیٰ مُجْتَمَع ، مُسْتَراح ، مُنْقَلَب ، مُقام ، مُنْتَدیٰ ، مُسْتَشْفیٰ ، مُغْتَسَل " .

(اِسْمِ آلَة)

وآن اِسْمی‌است که دِلالت میکند بر حَدَث و ذاتی که‌آلَتِ آن حَدَث است ، وغالِباً از فِعْل مُتَعَدّی مُشْتَقّ است ، وبرچند وزن‌است .

۱ ــ " مِفْعَل" مانند " مِعْبَر :پل ، مِضْعَ : نیشتر ،مِرْقَم : قلم ، مِقَصّ: قیچی ، مِفْتَح :کلید ،مِنْبَر: آلَتِ برترشدنِ مَکانی " و بعضی گفته‌اند : " مِنْبَر "مَکانِ برتر شدن است ، وبراین وزن‌از بابِ تَشْبیهِ به آلَت‌است ، چنانچه گفته شد .

۲ ــ " مِفْعَلَة " مانند " مِکْنَسَة: جاروب ، مِکْسَحَة :پاروب ، مِشْرَبَة: جام ، مِرْوَحَة: بادبزن ، مِذَبَّة: مگس‌پران ، مِعْبَرَة :پل ، مِلْعَقَة: قاشق "

۳ ــ " مِفْعال " مانند " مِفْتاح: کلید ، مِقْراض: قیچی مِعْراج: نردبان ، مِغْراف: قاشق ، مِسْمار : میخ ، مِضْراب ،تازیانه ، و زَخْمَه و غیرآنها از آلاتِ زدن ، مِصْباح: چراغ ، مِنْساج: آلَتِ بافتن" و این سه وزن از اِسْمِ آلَت مَعْروف و بسیار است .

۴ ــ " مُفْعُل " مانند " مُنْخُل: غِربال که بَرِیزَن گویند ، مُدُقّ: درکوب و مِدَقّ و مِدَقَّة نیز آمده " واین‌وزن کم‌است .

و مُعْتَلّ الفاء دراِسْمِ آلَت اگر واو باشد قلب به یاءمیشود ، مانند "میزان: ترازو " که مِوْزان بوده ، و معتل العین‌اِعْلالی ندارد ، مانند "مِکْیال: آلَتِ کَیْل ، مِقْوال: زبان ،مِخْیَط :سوزن " و مُعْتَلّ اللام قَلْبِ به اَلِف میگردد ، مانند " مِصْفاة: آلَتِ‌صاف

کردن" دراصل "مِصْفَوَة" بوده است، و "مِرْقاة: پله" دراصل "مِرْقَيَة" بوده‌است.

واِسْمِ آلَت از غیر ثلاثی مجرد هرچه آمده برهمین اَوْزان است، مانند "مِئْزَر ومِئْزار و مِئْزَرَة: ساتِربدن" و فِعْلَش "اِتَّزَرَ و تَأَزَّرَ: مِئْزَر پوشیدن" و "مِحْراک: آلَتِ تَحْریک" و "مِمْلَسَة: آلَتِ تَمْلِیس، مانند مالهِ بنّائی" و تَمْلیس: صاف و هموارکردن گل و گچ و زمین وغیر آن‌است.

واسم آلتِ غیر مُشْتَقّ‌نیز درکَلام بسیاراست، مانند "قَدُوم: تیشه، فاس: تَبَر، سِکّین: چاقو، سَیْف: شمشیر، ساطُور: آلتی که قَصّابان به آن استخوان شکنند، ناقُور: بوق، جَرَس: زنگ، سَهْم: تیر".

(تَکْمِلَة)

و درآن چند مَطْلَب است:

۱ ــ درکَلام عُلَماء صَرْف دیده میشودکه گفته‌اند: اسم‌فاعل برای حُدُوث، و صِفَةِ مُشَبِّهَة برای ثُبُوت است، و مابجای این دو معنی "صُدُور و اِتِّصاف" آوردیم، زیرا حَدَث درمُقابِلِ ذات یا صِفَتی است که ذات مُتَّصِف به آن‌است، یا فِعْلی‌است که از ذات صادِر میشود، واِسم فاعِل به هر دوگونه، وصِفَة مُشَبِّهَة به گونه اِتِّصاف است، و سائِرِ مُشْتَقّات نیز به هر دو گونه‌آمده.

۲ ــ "وَزْنِ "فَعیل" غالِباً بمعنی‌اِسْم فاعِل استچنانچه مثالهایش گفته شد، و در بعضی‌از مَوادّ بمعنی اِسْمِ مَفْعول آمده،

مانند " قَتیل، جَریح ، سَلیب " که بمعنی " مَقْتول ، مَجْروح، مَسْلوب" است ، مذکر و مؤنث دراین صیغه به‌این معنی یکسان است ، میگوئی : رَجُلٌ قَتیلٌ وَاِمْرَأَةٌ قَتیلٌ".

۳ — وَزنِ " فَعُول" بمعنی اِسْم فاعِل ، مذکر و مؤنثش یکسان است ، مانند " صَبُور ، غَیُور ، غَفُور ، عَدُوّ، بَغِیّ که در اصل " بَغُوی" بوده " در قرآن از قَوْلِ مَرْیَم گفته شده : " وَلَمْ اَکُ بَغِیّاً : وبدکار نیستم ـ مَرْیَم ـ ۱۹ ـ ۲۰ " ، و شَرْطِ این حُکْم دراین دو وزن آن‌است که مَوْصوف مَعْلوم باشد ، مانند " لَمْ اَکُ بَغِیّاً " و گرنه برای مذکر بدون‌تاء ، وبرای مؤنث باتاء آورده میشود مثلا زن کشته‌ای را در بیابان بیابی و بخواهی بی‌خَبَران رااِطِّلاع دهی ، میگوئی : وَجَدْتُ قَتیلَةً فِی‌الْبَرّ.

۴ — بعضی‌از مُشْتَقّات از مَعْنیِ وَصْفِیَّت به مَعْنیِ اِسْمِیَّت نَقْل شده ، مانند " مَطِیَّة: حیوان سواری " از " مَطْو : تندرفتن" مُشْتَقّ‌است ، ولی جَنْبَه وَصْفی آن مَنْظور نیست ، بلکه حیوان را مَطِیَّة گویند ، و " طَیّارَة و سَیّارَة " اسم است برای دوگونه مَرْکَب ، واینک مَعْنیِ وَصْفی آن مَنْظور نیست ، و " دَبّابَة" اسم‌است‌برای یکی از آلاتِ حَرْب ، از " دَبّ : جنبش" مُشْتَقّ است ،و"سَبّابَة : انگشت چهارم" از " سَبّ : دشنام‌دادن "مُشْتَقّ‌است ، زیراهنگام دشنام و تَهْدید با آن اِشارَة میکنند ، و بهترآن‌است که‌بگوئیم از سَبَب مُشْتَقّ‌است ، وسَبَب : هرچیزی‌است که بدان پیوندی حاصِل گردد ، و با انگشت سَبّابَة پیوندهائی صورت میگیرد ، مانند

" شَهادَت ،اِشارَة ، تَهْدِید " وآن را انگشت شَهادَت نیزمیگویند ، واز این قَبیل است مُشتَقّاتی که برایِ اَفْراد و اَشْخاص عَلَم شده است .

۵ ـ وَزْنِ " فُعْلَة " در بسیاری از مَوادّ بمعنی اسم مَفعول استعمال میشود ، مانند " سُبَّة : کسی که دشنامش دهند ،ضُحْکَة : کسی که بر او خندند ، لُعْبَة : چیزی که بازیچه باشد ، هُزْءَة و سُخْرَة : کسی که مَوْرِدِ مَسْخَرَه مردم قَرار میگیرد ، خُدْعَة : گول‌خور ، لُعْنَة : کسی که نفرینش میکنند " چنانچه وزن " فُعَلَة " بمعنی فاعِل آمده ، و در بَحْث صیغه‌مُبالَغَة‌گفته شد ،لٰکِن‌مَعْنیِ‌فاعِلی و مَفْعولی دراین‌دوصیغه با خُصُوصِیَّتِ اِشْتِهار است ،یعنی : مَثَلاً " هُمَزَة و لُمَزَة " میگویند کسی را که مَشْهور و مَعْروف شده باشد به بدزبانی در باره مردم ، وگر نه " مُغْتاب " است ، و "هُزَاَة و سُخَرَة " کسی راگویند که به مَسْخَرَه‌گی و دَلْقَک‌بازی شناخته شده ، و گر نه " ساخِر " است ، و در مَعْنیِ مَفْعُولی مَثَلاً " لُعْبَة " کسی یا چیزی است که مردم آن را به بازی گیرند ، و "لُعْنَة" کسی را گویند که مردم او را به مَلْعُونِیَّت شناخته و مَوْرِدِنفرین مردمان باشد ، و " ضُحْکَة "کسی است که حَرَکات و گفتارش‌خنده‌آور باشد وهرکسی بر او بخندد ، وگرنه " مَلعُوب وَمَلعُون و مَضْحُوکٌ عَلَیْه " گفته میشود .

۶ ـ گاهی وزن " فَعِیل " بِمَعْنیٰ " مُفْعِل یا مُفاعِل " اِسْتِعْمال میشود ، مانند " اَلیم : مُولِم ، جَلیس : مُجالِس ، کَلیم : مُکالِم ،

حَبیب : مُحِبّ "

۷ ـ گاهی اسم مَفْعول وفاعِل از باب اِفْعال درمَعْنیٰ یکسان است ، مانند " مُسْهِب و مُسْهَب : پرگو ، واسب تندرو پیشی‌گیر و غیراسب ، وطَمّاع ، مُلْفِج و مُلْفَج : کسی که مالش رفته و دَیْن برش مانده ، مُحْصِن و مُحْصَن : مرد عَفیفِ خوددار ، و مردِ زن‌دار ، مُحْصِنَة و مُحْصَنَة : زنِ عَفیفِ خوددار ، وزنِ شوهردار ، و درقرآن به هر دومعنی آمده ، وهردو گونه خوانده شده " و در بعضی مَوادّ در مَعْنی فاعِل است ولی فَقَط بصیغه اسم مَفْعول اِسْتِعمال شده ، مانند " مُهْتَر : کسی که از پیری یااندوه یا مَرَض جُنُون آمیز شده ، مُفْعَم : پرکننده ، گویند : سَیْلٌ مُفْعَم : سَیْلی که درّه‌ها و رُودها را پر و لبریزکرده ، و فِعْل در این مَوادّ مَعلوم اِسْتِعمال میشود ، و از این جَهَت گفته شده : که صیغه اسم مفعول بمعنی اسم فاعل آمده ، مگر "اُحْصِنَ واُهْتِرَ" که " اَحْصَنَ واَهْتَرَ " نیز نقل شده ، و درقرآن " اُحْصِنَّ واَحْصَنَّ " هر دو خوانده شده .

۸ ـ گاهی اسم‌فاعل بروزن " فاعِل " آمده ،ولی فعلش از باب اِفْعال استعمال شده ، مانند " اَیْفَعَ الْغُلامُ : طِفْل نزدیکِ بُلُوغ رسید ، فَهُوَ یافِع ، و مُوفِع گفته نمیشود " و اَوْرَسَ الشَّجَرُ : درخت برگ داد ، فَهُوَوارِس ، و بعضی گفته‌اند : مُورِس هم نَقْل شده " و " اَبْقَلَتِ الْاَرْضُ : زمین سبزی رویانید ، فَهِیَ باقِلَة ، و بعضی مُبْقِلَة نقل‌کرده‌اند " .

۹ ـ گاهی اسم مفعول از باب اِفْعال بر وزن " مَفْعول "آمده،

مانند "أَحْبَبْتُ زَيْدًا فَذاکَ مَحْبُوبٌ وحِبٌّ و حَبيبٌ" و " أَبْرَزْتُ الْكِتابَ: نَشْر كردم كِتاب را ،فَذاکَ مَبْروزٌ " و " أَسْعَدَهُ اللّٰهُ ، فَذاکَ ، مَسْعُودٌ و سَعيدٌ" و " أَضْعَفَهُ الْمَرَضُ ، فَذاکَ مَضْعُوفٌ وضَعيفٌ" ، و أَجَنَّهُ اللّٰهُ فَذاکَ مَجْنُونٌ" و أَحَمَّهُ فَذاکَ مَحْمُومٌ "و " أَزْكَمَهُ فَذاکَ مَزْكُومٌ" و " أَكَزَّهُ فَذاکَ مَكْزُوزٌ" و "أَقَرَّهُ فَذاکَ مَقْرُورٌ".

۱۰ ــ اِسْم فاعِل مُعْتَلّ الْعَيْن گاهى تَبْديل به مُعْتَلّ اللّام ميگردد ، مانند " شائِک: چالاکِ نيرومند كه دراَصْل شاوِک بوده ، گاهى قلبش كنند و شاكِي گويند" و " لائِط كه لاطِي گويند " و " حائِر كه حارِي گويند "

۱۱ ــ وَزْن "فُعالَة" براى‌ته مانده چيزى‌است كه دراَثَرِكارى پديدار ميگردد ، مانند " صُبابَة : آب يا مائِع ديگرى كه درته ظَرْف پس از ريختنش ميماند ، نُخالَة: چيزى كه در غِرْبال‌پس‌از بيختنش ميماند ، كُناسَة وكُساحَة وقُمامَة: خاكروبه كه پس از روبيدن در پيش جاروب جَمْع ميشود ، نُحاتَة: خرده‌هائى كه‌در اَثَرِتراشيدن‌چيزى ميريزد ، قُلامَة: خرده‌هائى كه دراَثَرِچيدن‌ناخن‌و غيرآن‌ميريزد ، قُوارَة: خرده هائى‌كه ازاَطْرافِ‌چيزى بريده شود ، سُحالَة : پوسته‌هائى كه از حُبُوبات و غير آن دراَثَرِ سائيدن و كوبيدن و ماليدن ميريزد ، خُلالَة: خرده‌هاى غِذاء كه دراَثَرِخِلال كردن از لاى دندانها بيرون ميآيد ،و مانند دندان از چيزهاى ديگر ، فُضالَة: باقى مانده و زيادَتى هرچيزى كه آنرا برگيرند ، نُفايَة: دور ريختنيهاى هرچيزى از ميوه جات وغيرآن ، واين‌يک

نَوْع از مُشْتَقّات است که مَعْنیِ مَفْعولی دارد ، لٰکِن اِسْمِ خاصّی برایش وَضْع نکرده‌اند .

۱۲ ــ وَزْنِ " فُعال " برای چیزهای تباه شده میآید ، مانند " حُطام : هرجسمی که خشک وخرد شده باشد ، رُفات : هرچیزی که پوسیده شده باشد ، جُذاذ : هرچیز پاره‌پاره شده ، رُذال : پست و فاسد از هرجِنْسی ، رُضاض و فُضاض و فُتات : شکسته و خردشده ، واین نیز نَوْعی از مُشْتَقّات است که مَعْنیِ فاعِلی دارد ، ولی اِسْمِ خاصّ ندارد .

۱۳ ــ گاهی مَصْدَر بجای مُشْتَقّ استعمال میشود ، و دربعضی از مَوارِدش بِقَصْدِ مُبالَغَة میباشد ، مانند " زَیْدٌ عَدْلٌ ، ثِقَةٌ ، ثَبْتٌ " یعنی : " زَیْدٌ عادِلٌ ، مَوْثُوقٌ بِه ، ثابِتٌ » و " ذِبْح ، طِحْن » یعنی : " مَذْبُوح ، مَطْحُون " و " حَقّ ، جَزَر ، سَلَب ، سُلُب " یعنی : " حاقّ ، مَجْزور ، مَسْلوب ، سالِب " و دراین صورت مؤنث ومذکر و مُفْرَد و مُثَنّیٰ و مَجْموع دراینها و اَمثال اینها یکسان‌است .

۱۴ ــ گاهی برای مُبالَغَة یاءِ مُشَدَّدی درآخِرِ مُشْتَقّ مُلْحَق مینمایند ، وآن شَبیهِ یاءِ نِسْبَت‌است ولی یاءِ نِسْبَت نیست ، مانند "اَحَدِیّ ، صَمَدِیّ ، سَرْمَدِیّ ، وَاقِعِیّ ، دائِمِیّ " بمعنی " اَحَد ، صَمَد ، سَرْمَد ، دائِم ، واقِع " میباشد .

۱۵ ــ در " خاتَم " بمعنی " انگشتر وپایان وپایان‌دهنده چهارده صیغه است : " خَتْم ، خَتَم ، خاتِم ، خاتَم ، خاتُم ، خَأْتَم ، خِتام ، خَیْتَم ، خاتام ، خَیْتُوم ، خَیْتام ، خِیتام ، خاتِیام ،

خِیانام" و خاتِمَة بمعنى دوم‌وسوم است ، و برای مُشْتَقّات غیراز آنها که مذکور شد صیغه‌های نادِری هست که در کُتُب لُغَت مَذکور است ، لٰکِن اَقْسامِ مُشْتَقّات بیش از آنها نیست .

(تقسیم‌هشتم)

اِسْم یا مُکَبَّر است یا مُصَغَّر ، وآنچه تاحال مَذکور شدمُکَبَّر بود ، و صیغه‌اش آن‌است که هراسمی را بخواهند مُصَغَّرکنند حَرْف اَولش رامَضْموم و حرف دومش را مفتوح و پیش از حرف سوم یاءِ ساکِنی زیاد مینمایند .

و تَصْغِیر را سه صیغهٔ است " فُعَیْل " چون رُجَیْل ، و "فُعَیْعِل" چون دُرَیْهِم ، و "فُعَیْعِیل" چون عُصَیْفِیر ،واگرخواهی بگو : "فُعَیْل ، فُعَیْلِل ، فُعَیْلِیل " زیرا در تَصْغِیر مُوازَنَه حَرْف‌اَصْلیّ با " فاء و عین ولام " مَنْظوُر نیست ، بلکه مُوازَنَة با یکی از این سه وزن مَنْظوُر است ، چه درمُقابِل ، فاء وعین‌ولام " دراین سه وزن حُرُوف‌اَصْلی واقِع شود ، مانند " رُجَیْل " یا واقِع نشود ، مانند " مُکَیْرِم " در تَصْغِیر مُکْرِم که میگوئیم بروزن " فُعَیْعِل یا فُعَیْلِل " است ، درصورتی که اگر رِعایَتِ مُوازَنَة بشود باید گفت : بروزن " مُفَیْعِل " است ، و مانند " قُرَیْبِین " در تَصْغِیر قُرْبان که میگوئیم بروزن " فُعَیْلِیل یا فُعَیْعِیل "است ، درصورتی‌که اگر رِعایَتِ مُوازَنَة شود بایدگفت : بروزن " فُعَیْلِین " است .

و تَصْغِیرِاِسْم یا بِمَنْظورِ تَحْقیر است ، مانند " رُجَیْل : مرد کوچک ، دُوَیْبَّة : حیوان کوچک " یا بمنظور تَقْلیلِ عَدَداست ، مانند

" أَعْطانِي دُرَيْهِماتٍ : مرا چند دِرْهَمی داد ، صُدْتُ عُصَيْفِيراتٍ : چندگنجشکی صَيْد نمودم " یا بِمَنْظور تَوْهِين و تَحْقِيرِشان است ، مانند " شُوَيْعِر : شاعِرَک ، تُوَيْجِر : تاجِرَک " یا بِمَنْظورِ تَقْرِيبِ زَمان است ، مانند " جِئْتُ قُبَيْلَ الْمَغْرِبِ : آمدم کمی قَبْل از مَغْرِب ، ذَهَبْتُ بُعَيْدَ الظُّهْرِ : رفتم کمی بَعْد از ظُهْر " یا بِمَنْظورِ تَقْرِيبِ مَکان است ، مانند " عَبَرَتِ الطَّيّارَةُ فُوَيْقَ رَأْسِي : طَيّارَة کمی بالای سرم عُبُور کرد ، يَكُونُ الْكَنْزُ تُحَيْتَ رِجْلِي : گنج کمی زیرپای من است " یا بِمَنْظورِ اِظْهارِ مَحَبَّت وَتَرَحُّم است ، مانند " يابُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنا : پسرکم با ما سوارشو . " .

و هرگونه اسمی چه مجرد باشد یا مزیدٌفیه برحَسَبِ عَدَدِ حُرُوفش پس از اِسْقاطِ زیادَة مگر درمَوارِدی به یکی از آن سه وزن تَصْغِير بسته میشود ، و حُرُوفِ اَصْلی وزیادَه در بَحْثِ تَصْغِيرمَطْرَح نیست ، پس چگونگی تَصْغِيرِ هر گونه اسمی در چند فَصْل بیان میشود .

(تَصْغِيرِ اِسم صَحيح بِدون عَلامَت تَأْنيث)

هرگونه ثلاثی بر وزن " فُعَيْل " مُصَغَّر میگردد ، مانند " سَطْل ، رَجُل ، حَسَن ، اَمْر ، بَرّ " در تَصْغيرش گوئی : " سُطَيْل ، رُجَيْل ، حُسَيْن ، اُمَيْر ، بُرَيْر " .

و هر گونه رُباعی بر وزن " فُعَيْلِل " مُصَغَّر است ، چه ثلاثی مزید باشد چه رباعی مجرد ، مانند " مَسْجِد ، مُكْرِم ، زُرْقُم : کبود چشم ، جَعْفَر ، دِرْهَم " در تَصْغيرِ اینها گوئی : " مُسَيْجِد ، مُكَيْرِم ،

زُرَیْقِم ، جُعَیْفِر ، دُرَیْهِم " .

و خُماسیِّ مُجَرَّد حرف آخرش را حذف مینمائی ، و براین وزن مُصَغَّرمیکنی ، مانند "سَفَرْجَل" میگوئی "سُفَیْرِج" وجائز است "سُفَیْرِیج و سُفَیْرِجَل" واگر دراسم خُماسی مجرد حَرْفی از حُرُوف زِیادَة باشد (گرچه درآن اِسْم زائِد نیست) جائزاستآن را یاحرف آخِر راحذف نمائی ، پس مَثَلاً در جَحْمَرِش" چهار وَجْه جائز است " جُحَیْمِر ، جُحَیْمِیر ، جُحَیْرِش ، جُحَیْرِیش" .

(تَصْغیر ثُلاثی مَزید)

اسم ثلاثی‌مزید اگر یک حرف صَحیح زیادة دارد مانند رُباعی مُجَرَّد مُصَغَّر میشود چنانچه‌گفته شد ، واگر یک حرف عِلَّة زِیادَة دارد حُکْمَش دراَحکام اِعْلال خواهد آمد .

و اگر دو حرف زِیادَة دارد و چهارمین حَرْفِ کَلِمَة ، مَدَّة است قَلْب به یاء میشود اگر نباشد ، و بروزن " فُعَیْلِیل " مُصَغَّرمیگردد ، مانند " مِفْتاح ، مَضْرُوب ، مُخْتار ، مِسْکِین ، سَرْحان : گرگ ، قُرْبان ، دَوَران ، ضَرّاب ، اِکْرام ، تَکْبِیر ،صِدِّیق ، مِفْضال ،هاضُوم ، سَلَبُوت " در تَصْغِیر اینها میگوئی : " مُفَیْتِیح ، مُضَیْرِیب ،مُخَیْتِیر ، مُسَیْکِین ، سُرَیْحِین ، قُرَیْبِین ، دُوَیْرِین ، ضُرَیْرِیب ،اُکَیْرِیم ، تُکَیْبِیر ،صُدَیْدِیق ، مُفَیْضِیل ، هُوَیْضِیم ، سُلَیْبِیت ،"

و اگر چهار مینش مَدَّة نیست یک حرف را حذف ، و بر وزن " فُعَیْلِل " مُصَغَّرش‌مینمائی ،و مُراعات شودکه‌اگریکی از دوزیاده‌اَهَمّ استآن دیگری‌حذف گردد ، مانند "مُعَلِّم ، مُقاتِل ، مُنْطَلِق ،مُکْتَسِب ،

"مُحْمَرّ" در تَصغیرش میگوئی: "مُعَیْلِم ،مُقَیْتِل مُطَیْلِق ، مُکَیْسِب ، مُحَیْمِر" و دراین مِثالها میم اَهَمّ است ، زیرا قِوامِ اِسْمِ فاعِل و اَمْثالش به آن است ،و در مِثْلِ "تَقاطُر ، تَبَرُّز ، حَبَنْطَیٰ" : کوتاه میگوئی : "تُقَیْطِر ، تُبَیْرِز ، حُبَیْنِط" به حذف حرف زائِدِ دوم ، و جائِز است بگوئی "قُوَیْطِر ، بُرَیْرِز ، حُبَیْطِی" به حذف حرف زائِدِ اول ، زیرا دو مِثال اول مَصْدَر است ، وحروفِ زِیادَة در مَصْدَر یکسان است ، ومِثال سوم مُلْحَق به "سَفَرْجَل" است ، و نون والِف در آن زائد است ، و فَضْلی برای هیچیک بر دیگری نیست .

واگر سه حرف یا بیشتر زیادَة دارد ، وچهارمینش مَدَّة است ، یا میشود مَدَّة را بِسَبَبِ حَذْف چهارمین قَرارداد ، زیادَة بر پنج حرف را حذف مینمائی ،و بر وزن "فُعَیْلِیل" مُصَغَّر میکنی ،وگرنه زیادَة بر چهار حرف را حذف میکنی و بروزن "فُعَیْلِل" مُصَغَّر مینمائی ، و مُراعاتِ اِبْقاءِ اَهَمّ نیز باید بشود ، و بر سر کلمه اگر هَمْزَه وَصْل باشد در هرصُورت اَوْلیٰ به حَذْف است ، مِثالهای آنها را مُلاحَظَة کنید "مُتَبَیّن ، اِفْتِتاح ،اِسْتِخْراج ، مُقْعَنْسِس ، مُحْمارّ ، اِصْفِرار" در تَصْغیرِ اینها گوئی : "مُتَیْبِین ، فُتَیْتِیح ،سُخَیْرِیج ، مُقَیْعِس ، مُحَیْمِیر ،صُفَیْرِیر" ، و آن صیغه‌هائی که در اَثَرِ حَذْف بروزن "فُعَیْلِل" بِناء میشود جائِز است درعِوَضِ مَحْذوفش یاءِ دوم تَصْغیر بر آن زیادَة شود ، مانند "مُعَیْلِیم و مُقَیْعِیس" در "مُعَیْلِم و مُقَیْعِس" .

(تَصغیرِ رُباعی مَزید)

اگر یک حَرْفِ مَدّ در مَرْتَبَه چهارم زائِد است ، بروزن "فُعَیْلِیل"

مُصَغَّر میشود، مانند "قِرْطاس، زُنْبُور، قِنْدِپل" میگوئی: "قُرَیْطِیس، زُنَیْبِیر، قُنَیْدِپل".

واگر مَدَّة نداشت یا درمَرْتَبَهِ چهارم نبود، حرف زائِد راحذف مینمائی، مانند "قَرَنْفُل: میخکدوائی، عُلابِط: گله گوسفند ازپنجاه بیشتر" میگوئی "قُرَیْفِل، عُلَیْبِط".

واگر دو حرف یا بیشتر زیادَة دارد همهٔزَوائِد حذف میشودوبر وزن "فُعَیْلِل" مُصَغَّر میگردد، مگر آنکه بشود در مَرْتَبَهِ چهارم حرف مَدّی واقِع گردد، مانند "مُتَدَحْرِج، اِحْرِنْجام" میگوئی: "دُحَیْرِج، حُرَیْجِیم" و درهرصورت جائِزاست درعِوَض مَحْذوف یاءِ دومِ تَصْغیر آورده شود، و درآن مثالهاگوئی: "قُرَیْفِیل، عُلَیْبِیط، دُحَیْرِیج".

(تَصْغیرِ مؤنث)

اسم اگر در آخِرَش تاء تَأْنیث باشد بحال خود اِبْقاء میشود، و درما قبل تاء آنچه گفته شد اِعْمال میگردد و در هراسمی حرفِ پیش از تاءباید مَفْتوح باشد درتَصْغیر "طَلْحَة، تَمْرَة، دَحْرَجَة، قَلَنْسُوَة، بُرْمَة، بَرَّة" میگوئی: "طُلَیْحَة، تُمَیْرَة، دُحَیْرِجَة، قُلَیْنِسَة یا قُلَیْسِیَة، بُرَیْمَة، بُرَیْرَة".

واگر اسمِ سه حرفی مؤنث باشد وعَلامَت تَأْنیث درآن نباشد، درحالِ تَصْغیر تاءِ تَأْنیث به آن مُلْحَق مینمائی، مَثَلاً در تَصْغیر "هِنْد، شَمْس، أَرْض، عَیْن، بِئْر" میگوئی: هُنَیْدَة، شُمَیْسَة، أُرَیْضَة، عُیَیْنَة بُئَیْرَة".

واگر اسمی که دراَصْل مذکراست برای مؤنثی نام گذارند، مانند

"نَذْر" که نام دختری نهند ، یا اسمی که در اصل مؤنث است برای مذکری نام گذارند ، مانند "شَمْس" که نام پسری نهند ، باید مُراعاتِ مُسَمّیٰ شود ، و در تَصْغیرش "نُذَیْرَة و شُمَیْس" گویند ، و اِبْنُ الاَنْباریّ گفته : مُراعاتِ اَصْل باید بشود ، و یُونُس گفته : هر دو وَجْه جائِز است .

و اگر اِسْمی پس از تَصْغیر نام گذاری شد دیگر تصغیر و تغییری درش نمیشود ، مانند "کُمَیْل" که اسم مذکری یا مؤنثی گذارند ، و "هُرَیْرَة" که اسم مذکری یا مؤنثی نهند ، ازکلام صَرْفِیّینَ است که "اَلْمُصَغَّرُ لا یُصَغَّرُ"

و "عَرَب : تازیان ، عِرْس : عَرُوس ، ذَوْد : عِدَّه‌ای از شتران ماده از سه تا ده ، حَرْب : جنگ ، قَوْس : کمان ، نَعْل : کفش ، دِرْع : زره" از آن قاعِدَة اِسْتِثْناء شده ، و تَصْغیرش بی تاء آمده ، درصورتی که مؤنث هستند ، پس میگوئی : "عُرَیْب ، عُرَیْس ، ذُوَیْد ، اِلَخ" .

و اگر اِسم رُباعی مؤنث باشد بی عَلامَت تَأنیث ، تاء تَأنیث در مُصَغَّرش مُلْحَق نمیشود ، زیرا حُرُوفِ کَلِمَة بسیار میشود ، و تَلَفُّظش ثَقیل میگردد ، مانند "زَیْنَب ، عَقْرَب" در تَصْغیرش میگوئی : زُیَیْنِب ، عُقَیْرِب" و "قُدَیْدِمَة ، وُرَیِّئَة ، اُمَیْمَة" در تَصْغیرِ "قُدّام : پیش ، وَراء : پس ، اَمام : جلو" نادِر وبرخِلاف قاعِدَة است ، واین سه لَفْظ مؤنث است ، و تَصْغیر مُؤَنثِ اَلِفی در بَیان مَقْصُور و مَمْدود گفته میشود .

(تَصْغیر مَقْصُور و مَمْدود)

اسم مَقْصُورِ چهار حرفی اگر الفش برای تَأنیث است بر حالِ خود مُصَغَّر میگردد ، وحرفِ مابَعْد یاءِ تَصْغیر مَکْسور نمیشود ، مانند "کُبْریٰ ، ذِکْریٰ ، سَلْمیٰ ، وُسْطیٰ" در تَصْغیر اینها گوئی : "کُبَیْریٰ ،

ذُکَیْرِیٰ ، سُلَیْمِیٰ ، وُسَیْطِیٰ " .

واگر الفش برای تأنیث نیست ، حرف ما بعد یاءِ تصغیر مکسور میگردد ، والف قلب به یاء میشود ، مانند " مِعْزیٰ : بز ، اَرْطیٰ : درختی است ، اَصْفیٰ ، اَقْویٰ ، مُوسیٰ ، عِیسیٰ ، کَسْریٰ " در تصغیر اینها گوئی : " مُعَیْزٍ ، اُرَیْطٍ ، اُصَیْفٍ ، اُقَیْوٍ ، مُوَیْسٍ ، عُیَیْسٍ ، کُسَیْرٍ " ودر صورت ورود تَنْوین مُعامَلَه قاضٍ باآنها میشود ، و در مِثْل " اُقَیْوٍ " جائز است یاءِ لام الفعل را حذف نمایند ، و عین الفعل را قلب به یاء کنند ، و یاءِ تصغیر را درآن اِدْغام نمایند ، و " اُقَیّ " گویند ، واِعْلالِ قاضٍ رانداشته باشد ، لکن در مِثْل "اُحَیِّي ویُحَیِّي " که در حال تصغیر سه یاء جمع میشود ، حَتْماً یاء سوم حذف میشود ، و "اُحَیّ و یُحَیّ " گفته میشود .

واسم مقصور پنج حرفی و بیشتر الفش هرچه باشد حذف میگردد ، و در باقی ، صیغه تصغیر بناء میگردد ، مانند " حُباریٰ : مرغی است ، خَوَزَلیٰ : سنگین راه رفتن ، لُغَّیْزیٰ : سخن مُشْکِل ، حَجَجْبیٰ : نام گروهی از اَنْصار ، سِبَطْریٰ : خرامان رفتن ، سَرَنْدیٰ : زرنگ درکار " درتصغیر اینها گوئی : " حُبَیِّر ، خُوَیْزِل ، لُغَیْغِیز ، حُجَیْجِب ، سُبَیْطِر ، سُرَیْنِد " واگرالف برای تانیث نباشد وحرف زائد دیگری درکلمه باشد ، مانند " سَرَنْدیٰ " یا برای تانیث باشد و حرف زائد دیگر مَدّ باشد مانند "حُباریٰ " ، جائز است آن حرف دیگرحذف گردد ، و "سُرَیْدِي وحُبَیْرِي " گفته شود .

واسم مَمْدود سه حرفی وچهار حرفی وپنج حرفی که اَلِفِ مَمْدودَه اش

برای تانیث نیست مانند سائِرِ اَسْماءاست ، وپنج حرفی که الفش برای تانیث است ، و بیش از پنج حرفی که اَلِفْ هَمْزَه اش زائِدَه باشد چه برای تانیث باشد یا نه ، اَلِفْ هَمْزَه بجای خوداست ، وصیغه تَصْغیر در بَقِیَّه حُرُوف بِناء میگردد ، مانند " حَمْراء ، نُفَساء ، خُنْفَساء : سوسک گنده ــ بو ، هِنْدِباء : کاسنی " در تصغیر ش میگوئی : " حُمَیْراء نُفَیْساء ، خُنَیْفِساء ، هُنَیْدِباء " و در تصغیر " عِلْباء : رگ زردرنگ پشت گردن و حِرْباء : جانوری است " چون برای تانیث نیست گرچه زائِداست ، و " اِرْضاء و اِکْتِفاء و اِسْتِشْفاء وحَبَنْطاء : کوتاه کلان شکم " چون هَمْزَه اَصْلی است میگوئی : " عُلَیْبِیء " ، حُرَیْبِیء ، اُرَیْضِیء ، کُتَیْفِیء ، شُتَیْفِیء ، حُبَیْطِیء ،

(تصغیر اسمی که اَلِف ونون زائِدَه دارد)

اگر پنج حرفی است و صِفَةِ مُشَبِهَة است ، مانند " عَطْشان ، جَوْعان " یا عَلَم است ، مانند " عُثْمان ، عِمْران " یا بیش از پنج حرف است ، مانند " زَعْفَران : گیاهی است خوشبو ، دَیْدَدان : خوی " الف ونون برحال خود است ، و در ماقبلش تصغیر میشود ، ودرآنها میگوئی : عُطَیْشان ، جُوَیْعان ، عُثَیْمان ، عُمَیْران ، زُعَیْفِران ، دُیَیْدِدان " واگرزائِد نیست ، مانند " بُرْهان و اِسْتِئْذان " یا زائِد است ، ولی پنج حرفی است و صِفَةِمُشْبِهَة و عَلَم نیست ، مانند " اِنْسان ، قُرْبان ، سُبْحان ، سَرْحان : گرگ " مانند دیگراَسْماء مُصَغَّر مینمائی و میگوئی : بُرَیْهِین ، سُتَیْذِین ، اُنَیْسِین ، قُرَیْبِین ، سُبَیْحِین ، سُرَیْحِین " واسمی که آخرش تاء یا اَلِف تانیث مَقْصُورَة و مَمْدُودَة یا اینگونه اَلِف ونون است درحُکْمِ

کَلِمَهِ مُرَکَّب گرفته‌اند ، و از این جَهَت تصغیر را در جُزْءِ اولش قرار داده‌اند ، وآن مُلْحَقات را به حالِ خود اِبْقاء کرده‌اند .

(تَصْغیرِ مُرَکَّب)

هر اسمی که از دو کلمه مرکب شده تصغیر در جزء اولش واقع میشود . و جزء دوم به حال خود اِبْقاء میگردد ، مانند "عَبْدُاللّٰهِ ، بَعْلَبَکّ : یکی از بِلادِ شام ، مَعْدِیکَرِب : نام یکی‌از بزرگان عَرَب قَبْل از اِسْلام ، اَرْدَسْتان : یکی از بِلادِ ایران ، عَیْنُ‌الْحَیاةِ " درتصغیر اینها گوئی : " عُبَیْدُاللّٰهِ ، بُعَیْلَبَکّ ، مُعَیْدِیکَرِب ، اُرَیْدَستان ، عُیَیْنُ الْحَیاةِ "

(تَصْغیرِ تَرْخیم)

ترخیم در لغت آسان کردن است ، ودر اینجا مقصود آن‌است که اسمی زَوائِدش را اِسْقاط کنندومُجَرَّدآن‌را مُصَغَّر نمایند ، درصورتی که با بودن زوائد اِمْکانِ تصغیرباشد ، مانند " کامِل ، حارِث ، اَحْمَد ، عُصْفُر ، مَحْمُود " در تَصغیر تَرْخیم میگوئی : "کُمَیْل ، حُرَیْث ، حُمَیْد ، عُصَیْفِر ، حُمَیْد " ودرغیرتَرْخیم میگوئی : "کُوَیْمِل ، حُوَیْرِث ، اُحَیْمِد ، عُصَیْفیر ، مُحَیْمِید " پس اگر بدون‌حذف‌اِمْکان‌تصغیرنبودآن‌راتَرْخیم نمیگویند ، مانند " مُسْتَخْرِج " که تصغیرش " مُخَیْرِج " است .

(تَصْغیرِ مُثَنّیٰ و مَجْمُوع)

اِسْمِ مُثَنّیٰ وجَمْع سالِم درمُفْرَدَش‌تصغیر میشود ، وعَلامَتِ تَثْنِیَة و جَمْع به حالِ خود است ، مانند "رَجُلانِ ، مُسْلِمِینَ ، قائِمُونَ ، مالِکَیْنِ ، ضارِبات ، ناصِرَتانِ ، مَنْصُورَتَیْنِ " در تصغیر اینها میگوئی :

" رُجَيْلانِ ، مُسَيْلِمِينَ ، قُوَيْئِمُونَ ،مُوَيْلِكِيْنِ ، ضُوَيْرِبات ، نُوَيْصِرَتانِ ، مُنَيْصِرَتَيْنِ " .

و جمع غیر سالِم چهارصیغه‌اش‌که‌آنها راجمع قِلَّة گویند بِصیغَه جمع تَصْغیر میشود ، مانند " اَنْفُس جمع نَفْس و اَعْمِدَة جمع عَمُود و فِتْيَة جمع فَتَىٰ واَحْمال جمع حَمْل "و همچنان‌جمعی که مفرد ندارد ،و در اِصْطِلاح آن را اِسْم جمع گویند ، مانند "قَوْم "در تصغیراینهاگوئی : " اُنَيْفِس، اُعَيْمِدَة ، فُتَيَّة، اُحَيْمال ، قُوَيْم " و وزن اَفْعال تَصغیرش برخِلافِ قِیاس آمده ، زیراقِیاسش "اُحَيْمِيل "است ، وجمع غیرسالِم جز این پنج گونه بصیغه جمع مُصَغَّر نمیشود .

(تَصْغیر اِسْم دوحرفی)

اسم دوحرفی ، مانند " قُم ، كُن " یا حرف‌اگر برای کسی عَلَم باشد ، مانند " مِن ، فِي "درحال‌تصغیر حرف دوم مُضاعَف میشود ، سپس مُصَغَّر میگردد ، چنانچه‌دراینها گوئی : " قُمَيْم ، كُنَيْن ،مُنَيْن ، فُيَيّ " .

وبدان که تصغیر خماسی‌که حرف چهارمش مَدَّة نباشد درکلام عرب اندک ، و تصغیر مافوق‌خماسی اندک‌تراست ،وبسیاری ازمثالها را از روی‌قاعِدَة و قیاس‌آوردیم ،نه آنکه در کلام عرب استعمال‌شده باشد ، زیرا قیاس تصغیر برآن سه صیغه است .

(اَحْكام اِعْلال در تَصْغیر)

حرف اول هرچه هست بحال‌خود ابقاء میشود ، گرچه مَقْلُوب باشد ، مانند " وَعْد ، يَعْفُور ، اُدَد : پدر قبیله‌ای از يَمَن ،تُراث ،

تَقْوئ، دَوْلَج : خانه حیوان وحشی ، اِرْث " در تصغیر اینها گوئی : " وُعَیْد ، یُعَیْفِر ، اُدَیْد ، تُرَیِّث ، تُقَیْوئ ، دُوَیْلِج ، اُرَیْث " . وپنج کلمه اَخِیرَة اصلش " وُدَد ، وُرات ، وَقْوئ ، تَوْلَج ، وِرْث " بوده است ، و در اینها و اَمْثالش به اصل خود بر نمیگردد ، در صورتی که گفته اند : " اَلْجَمْعُ وَالتَّصْغیرُ یَرُدّانِ الاَشْیاءَ اِلیٰ اُصُولِها " زیرا سَبَبِ قَلْب که تَخفیف است در حالِ تَصْغیر نیز باقی است ، واز این روی باید آن قاعِدَة به قَیْدِ " غالِباً " مُقَیَّد گردد .

وحرف دوم اگر مَقْلوب باشد درحال تصغیر به اصل خود برمیگردد ، مانند " ناب : دندان ، باب : در ، میزان : ترازو ، مُوقِظ : بیدارکننده ، طَیّ : درهم پیچیدن ، قِیمَة : ارزش ، دیوان : کتابخانه و دفتری که اَسامِی حُقُوق گیران درآن ثبت شده ، مُوقِن : صاحِب یَقین ، مِیْسَم : آلَتِ داغ نهادن بربدن حیوان وغیرآن ، دینار : پول زرد " درتصغیر ، اینها میگوئی : " نُیَیْب ، بُوَیْب ، مُوَیْزِین ، مُیَیْقِظ ، طُوَیّ ، قُوَیْمَة ، دُوَیْوِین ، مُیَیْقِن ، مُوَیْسِم ، دُنَیْنِیر " زیرا اَصل آنها " نَیَب ، بَوَب ، مِوْزان ، مُیْقِظ ، طَوْی ، قِوْمَة ، دِوّان ، مُیْقِن ، مِوْسَم ، دِنّار " بوده است ، و بِناء بر این قاعِدَة درمانند " مُتَّصِل " باید " مُوَیْصِل " گوئی : زیرا اصلش " مُوْتَصِل " بوده ، تاء را حذف میکنی چنانچه دراسم خماسی گفته شد ، سپس بروزن " فُعَیْلِل " مصغرمینمائی ، لٰکن سیبَوَیْه واَتْباعَش گفته اند : تاء را به اصلش بر نمیگردانی و " مُتَیْصِل " میگوئی ، زیرا با تصغیر " مَوْعِد که مُوَیْعِد است مُشْتَبِه میشود ، وحَتَّی الاِمْکان حَرفِ صَحیح به عِلَّة مُنْقَلِب نمیشود گرچه اصلش عِلَّة باشد ، ونیز برخِلاف

قاعِدَة تصغیر "عِید، عُیَیْد" آمده است، تا با تصغیر "عُود" اِشْتِباه نشود.

واگر حرف دوم الف زائِد باشد مانند "ضارِب" یا یاءِ زائِد باشد مانند "ضِیراب" یا الف مَجْهُولُ الاَصْل باشد مانند "عاج" بِمُناسَبَت ضَمَّهِ ماقبل در حال تصغیر قلب به واو میشود، ودر این مثالها میگوئی: "ضُوَیْرِب و ضُوَیْرِیب و عُوَیْج".

و اگر حرف دوم یاء اصلی باشد مانند "صَیْحَة" یا واو باشد چه اصلی مانند "جَوْهَر و عَوْسَجَة و غَوْغاء" یا زائِد مانند "کَوْثَر" بحال خود اِبْقاء مینمائی ومیگوئی: "صُیَیْحَة، جُوَیْهِر، عُوَیْسِجَة، غُوَیْغِي، کُوَیْثِر".

وحرف سوم اگر عِلَّة باشد چه اصلی چه زائد قلب به یاء میشود اگر نباشد، و یاء تصغیر در آن ادغام میگردد، مانند "کِتاب، حِساب، غَفور، عَجیب، عَصا، ظَبْي، دَلْو، شِمال، قَدُوم، هُدَیٰ، قَدید، قَناة، طَوَیٰ، کَرامَة، عُصارَة، مُقیم، مَقام، عَمْیاء، حَوّاء، یَسار، بَیاض، سَواد، اَسْوَد، جَدْوَل، مَرْیَم، مِرْوَحَة، عُرْوَة، رِسالَة" در تصغیر اینها گوئی: "کُتَیِّب، حُسَیِّب، غُفَیِّر، عُجَیِّب، عُصَیَّة، ظُبَیّ، دُلَیَّة، شُمَیِّل، قُدَیِّم، هُدَیّ، قُدَیِّد، قُنَیَّة، طُوَیّ، کُرَیِّمَة، عُصَیِّرَة، مُقَیِّم، مُقَیِّم، عُمَیّاء، حُوَیّاء، یُسَیِّر، بُیَیِّض، سُوَیِّد، أُسَیِّد، جُدَیِّل، مُرَیِّم، مُرَیِّحَة، عُرَیَّة، رُسَیِّلَة" و در مِثْلِ "اَسْوَد وجَدْوَل" که ماقبل واو ساکن است "اُسَیْوِد و جُدَیْوِل" بدون اِدْغام نَقْل شده.

و مانند "عَلِیّ، بَغِیّ، بَقِیَّة، خَدیو، صَبِیّ، وَلِیّ" که با یاءِ تصغیر سه یاء جمع میشود در آخر کلمه یاءِ زائِد را حَذْف مینمائی، و

میگوئی: " عُلَیّ، بُغَیّ، بُقَیَّة، خُدَیّ، صُبَیّ، وُلَیّ" وهمینگونه است اگر چهار یاء جمع شود مانند " حَیِیّ" در تصغیرش میگوئی: " حُیَیّ" واگر حرفِ زائِد نداشته باشد، یا حرف زائِدش فَقَط تاء باشد، یا سه یاء در وَسَط کلمه باشد چیزی حذف نمیگردد، مانند " حُیَیّ و حُیَیَّة و بُیَیِّض" در تصغیر " حَیّ وحَیَّة و بَیاض".

ونیز اگر در آخر کلمهِ چهار حرفی هَمْزَه‌ای باشد که اصلش یاء یاواو بوده قلب به یاء میگردد و حرف زائد حذف میشود، مانند "عَطاء و شِفاء" الف حذف میشود و در تصغیرش " عُطَیّ وشُفَیّ" گفته میشود، برخِلاف " وُضُوء" که " وُضَیْء" میگوئی، زیرا هَمْزَه اصلی است نه مقلوب، ومثل " قائِم وبائِع" که هَمْزَه دراصل واو یا یاء بوده بحال خود اِبْقاء، و "قُوَیْئِم و بُوَیْئِع" میگوئی.

و اینها همه درصورتی است که کلمه سه یا چهار حرفی باشد، وگرنه حرف عِلَّه زائد که در مَرْتَبَهِ سوم است حذف میشود، وبه‌هریک از دو وزن مُناسِب بود مُصَغَّر میگردد، مانند " مُقاتِل، مُقاوِم، عُلابِط: شیر خفته وگله‌گوسفندکه بیش از پنجاه باشد، عِلَوَّد: دراز وبزرگ، عِلْوَدَّة: اسب سرکش که‌از پس رانده‌شود، عَمَیْثَل، عَمَیْثَلَة: خرامان" درتصغیر اینها میگوئی: "مُقَیْتِل، مُقَیِّم، عُلَیْبِط، عُلَیْدِد، عُلَیْدِدَة، عُمَیْثِل، عُمَیْثِلَة" و حرف چهارم درکلمه چهار حرفی اگر الف است اَحْکامش گفته شد.

واگر یاء باشد بحال خود باقی است، مانند "عالی، بادِیَة، ساری، مانی،قاضی، قُوری، مُوذی، مُکْری" در تصغیر اینها میگوئی:

" عُوَيْلِي ، بُوَيْدِيَة ، سُوَيْرِي ، مُوَيْنِي ، قُوَيْضِي ، قُوَيْرِي ، مُوَيْذِي ، مُكَيْرِي "
و درآنهاکه تاء درآخرش نیست اگرتنوین داخل شود اِعْلالِ قاضٍ میشود .

واگر کلمه پنج حرفی است حرف عِلَّه قلب به یاء میشود اگرنباشد و بروزن " فُعَيْلِيل " مُصَغَّرمیگردد ، مانند " مَنْصُور ، عُصْفُور ، مِسْكِين ، مِفْراج ، سِرْبال ، دِحْراج " در تصغیرش گوئی : مُنَيْصِير ، عُصَيْفِير ، مُسَيْكِين ، مُفَيْرِيج ، سُرَيْبِيل ، دُحَيْرِيج " .

واگر حرف سوم و چهارم عِلّه باشد ، مانند "اِداوَة : آفتابه ، عاوِي ، غاوِيَة ، راوِي ، راوِيَة " غیر یاء را قلب به یاء مینمائی ، و با یاء تصغیر سه یاء جمع میشود ، یاء سوم را حذف میکنی ، و درتصغیر آنها میگوئی : " اُدَيَّة ، غُوَيَّة ، عُوَيّ ، رُوَيّ ، رُوَيَّة " چنانچه در "عَطاء و شِفاء " گفته شد ، وغیرازاینها از اَسماءِ شش حرفی و مافوق تصغیرش نادِر است و از آنچه گفته شد میزان تصغیر آنها دانسته میشود .

(حُكْمِ تصغیر دراسمی که مَحْذوف دارد)

آن است که آن مَحْذوف مَرْجُوع میگردد ، سپس مُصَغَّر میشود مانند " يَد : دست ، سَه : سرین ، دَم : خون ، حِر : فرج زن ، اُخْت : خواهر ، بِنْت : دختر ، عِدَة : نوید ، هَنْت : چیزی ، اَب : پدر ، اَخ : برادر ، شَفَة : لب " اصل اینها " يَدَی ، سَتَه ، دَمَو ، حِرْح ، اُخْوَة ، بِنْوَة ، وِعْدَة ، هَنْوَة ، اَبَو ، اَخَو ، شَفَهَة " بوده ، در تصغیرمیگوئی : " يُدَيّ ، سُتَيْهَة ، دُمَيّ ، حُرَيْح ، اُخَيَّة ، بُنَيَّة ، وُعَيْدَة ، هُنَيَّة ، اُبَيّ ، اُخَيّ ، شُفَيْهَة "و در تصغیر " هَنْت " هُنَيْهَة به تَبْديلِ واو به هاء نیز نقل شده ، و در اُخْت و بِنْت وهَنْت چون تاءِ تَأنيث بجای لام الفعل

آمده در کِتابت مانند تاء اصلی کشیده نوشته‌اند.

وهمچنین است اگرمحذوف عوضی داشته‌باشد، آن عوض حذف میشود، و مَحذوف مَرْجوع میگردد، مانند "اِسْم: نام، اِبْن: پسر، اِبْنَة: دختر، اِسْت: سرین" اصل اینها "سَمْو، بَنْو، بَنْوَة، سَتَه" بوده، در تصغیرش میگوئی: "سُمَىّ، بُنَىّ، بُنَيَّة، سُتَيْهَة".

لٰکن درمِثْلِ "مَيْت و ناس" که دراصل "مَيِّت و اُناس" بوده "مُوَيْت‌ونُوَيْس" میگوئی و مَحْذوف را اِرْجاع نمیدهی، زیرا پس از حذف نیز اِمکان تصغیر بر وزن "فُعَيْل" دارد، برخِلاف آنها که‌دو حرفی است، یا درعِوَض‌هَمْزَه‌وصل‌آمده، زیرا هَمْزَه وَصْل‌هرچه‌باشد باید درحال تصغیرحذف‌گردد، مانند "اِنْقِسام، اِمْرَأ: مرد، اِمْرَأَة: زن، اِبْنُم: پسر، اَیْمُن: سوگند، اِثْنانِ: دومذکر، اِثْنَتانِ: دو مؤنث" درتصغیراینهامیگوئی: نُقَيْسِم، مُرَيْء، مُرَيْئَة، بُنَيْم، يُمَيْن، ثُنَيّانِ، ثُنَيَّتانِ" واصل "اِثْنانِ‌واِثْنَتانِ، اِثْنَيانِ واِثْنَتَيانِ" بوده.

(شَرائِطِ تَصْغیر)

چند چیز است:

۱ ــ تصغیر اِخْتِصاص به اسم دارد، ودر فعل وحرف نیست، لٰکن تَصْغیرِ فِعْل تَعَجُّب استعمال شده است، مانند "ما اُحَيْسِنَهُ، ما اُحَيْلاهُ، ما اُمَيْلِحَهُ" در تصغیر "ما اَحْسَنَهُ، ما اَحْلاهُ، ما اَمْلَحَهُ، و مُراد از تَصْغیر دراین صیغه اِظْهارِ مَحَبَّت است بِاِضافَه تَعَجُّب.

۲ ــ اسم مُتَمَکِّن باشد یعنی مُعْرَب، لِٰکن بعضی از اَسْماءِ مَبْنىّ مُصَغَّر آمده بر خِلاف اَوْزان سه‌گانه، مانند "ذا، تا، اَلَّذی، اَلَّتی"

در تصغیر اینها گفته‌اند: ذَیّا، تَیّا، اَللَّذَیّا، اَللَّتَیّا"، ودیگرصیغه‌های اسم مَوصُول را در شَرحِ نَظّام گفته‌است.

۳ ـ اسمی باشدکه‌از جَهَت‌معنی‌با تصغیرمُنافات‌نداشته‌باشد، مانند "عَظیم، کَبیر" در اَمثال اینها تصغیر نیست.

۴ ـ اسمی نباشد که‌اصلش‌بر وزن مُصَغَّر است، مانند "زُلَیْخا، و بعضی آن را "زَلِیخا" ضَبط‌کرده‌اند، کُمَیْت: اسبِ نیکِ سرخ دمِ سیاه، لُغَیْزاء: سخنِ مُشکِل، جُهَیْنَة: نام قَبِیله‌ایست، هُنَیْدَة: صدحیوان چهارپا، فُسَیْفِساء: مَوادِّ رنگهای مُختَلِف که بدان در و دیوار را نگارین کنند، مُبَیْطِر، مُهَیْمِن، واَمثالِ آن.

(تَصْغیراتِ نادِرَة)

گفته شد که تصغیر را سه صیغه است، لٰکِن تصغیرِ بعضی اَسماء برخِلاف قاعِدَة آمده، وآنهاچنین‌است، "اِنْسان‌لَیْلَة، عِشاء، عَشِیّ، عَشِیَّة، بَنِینَ" تصغیراینها "اُنَیْسِیان، لُیَیْلِیَة، عُشَیّان، عُشَیْشِیان، عُشَیْشِیَة، اُبَیْنِینَ" آمده است.

(تقسیم نهم)

اِسْم یا مَنسوب است یا مَنسوبٌ اِلَیْه.

"مَنْسُوب" آن است که درآخِرش‌یاءِ مُشَدَّدَة برای نِسْبَت‌دادن مُلْحَق باشد، مانند "نَجَفِیّ" و در این مِثال "نَجَف" مَنسوبٌ اِلَیْه است، یعنی نَجَفِیّ کسی را گویند که نِسْبَتی به نَجَف داشته باشد، و مَنْسُوب لَفظاًومَعنًی در حُکمِ مُشتَقّ است، زیرا "عالِم وعِلْمِیّ" مُفِیدِ یک مَعنی است، و هر چیزی رابه هرچیزی با کمترین مُناسَبَتی میشود

نِسْبَت داد ، لٰکِن نِسْبَت به ذات بیشتراز نِسْبَت به حَدَث است ، ودر ذات نِسْبَت به بِلادورُؤَساءِقَبائِل و فِرْقَه‌ها بیش‌از چیزهای دیگراست . و از جَهَت لَفْظ پس از اِلْحاقِ یاءِ نِسْبَت تَغْییراتی در بعضی از اَسْماء پدید میآید ، واینک آنها را یادآور میشویم .

(نِسْبَت دراِسْمی که آخِرَش تاءاست)

قاعِدَه آن است که تاء حذف شود ، سپس یاءِ نِسْبَت مُلْحَق گردد ، زیرا مَنْسوب در حُکْمِ یک کلمه است ، واین تاء اگر اِبْقاء شود ، دروَسَطِ کلمه واقِع میگردد ، وتاءِ تَأنیث بایدآخِر کلمه باشد ، مانند " فاطِمَة ، مَكَّة ، بَصْرَة ، طَلْحَة ، عَلّامَة " در نِسْبَت به اینها میگوئی : فاطِمیّ ، مَکّیّ ، بَصْریّ ، طَلْحیّ ، عَلّامیّ " ، بلی اگر مَنْسوب مؤنث باشد پس از یاءِ نِسْبَت تاء تَأنیث مُلْحَق میشود ، چنانچه بَیان خواهد شد .

(نِسْبَت دراِسْمِ مَقْصور)

اگر الف در مَرْتَبَه سوم است قلب به واو میشود گرچه اصلش یاء باشد ، زیرا اگر قلب به یاء شود با یاءِ نِسْبَت سه یاء جمع میشود و کلمه ثَقیل میگردد ، مانند " عَصَا ، رَحَی ، فَتَاة ، قَنَاة " میگوئی . " عَصَویّ ، رَحَویّ ، فَتَویّ ، قَنَویّ " .

واگر در مَرْتَبَه چهارم است والف اصلی است نیز قلب به واو میگردد مانند " مُوسیٰ ، عیسیٰ ، یَحییٰ ، مَسْعیٰ ، اَعْلیٰ ، مَوْلیٰ ، مَثْنیٰ ، "میگوئی : " مُوسَویّ ، عیسَویّ ، یَحْیَویّ ، مَسْعَویّ ، اَعْلَویّ ، مَوْلَویّ ، مَثْنَویّ " .

واگر الف زائد است ، برای تَأنیث یا اِلْحاق ، وحرفِ دومِ کلمه ساکن است ، درآن سه وجه جائز است : حذف ، قَلْب به واو ، زیاد

کردن اَلِفی پیش از واو ، مانند "حُبْلیٰ ، کُبْریٰ ، مِعْزیٰ "میگوئی : "حُبْلیّ ، کُبْریّ ، مِعْزیّ یا حُبْلَویّ ، کُبْرَویّ ، مِعْزَویّ ، یا حُبْلاویّ ، کُبْراویّ ، مِعْزاویّ ".

واگر الف زائد است و حرف دوم مُتَحَرِّک است فَقَط حذف است ، مانند " جَمَزیٰ : شتر تندرو ، بَرَدیٰ : نهری است درشام " میگوئی : " جَمَزیّ ، بَرَدیّ " .

واگر الف درمَرتبه پنجم وبیشتر است هرچه باشد محذوف میگردد ، مانند "مُراماة ، مُرامیٰ ، حُباریٰ ، بَراشیٰ : مَحَلّی است در بَغْــداد ، قَبَعْثَریٰ : شتربزرگ ، عاشُوریٰ ، جُمادیٰ ، مُصْطَفیٰ ، مُرْتَضیٰ ، "میگوئی : " مُرامِیّ ، مُرامِیّ ، حُبارِیّ ، بَراشِیّ ، قَبَعْثَرِیّ ، عاشُورِیّ ، جُمادِیّ ، مُصْطَفِیّ مُرْتَضِیّ ، و مُصْطَفَویّ و مُرْتَضَوِیّ چنانچه مُتَداوِل شده غَلَط است ، و بعضی نقل کرده‌اند که اگر حرف اصلی باشد مانند این دو مثال جائِز است .

(نِسْبَت دراِسْمِ مَمْدود)

اگر برای تانیث است همزة قلب به واو میشود ، مانند "حَمْراء ، صَفْراء ، صَحْراء " میگوئی : " حَمْراوِیّ ، صَفْراوِیّ ، صَحْراوِیّ "

و اگر همزة اصلی است ، مانند "وَضّاء ، قَرّاء " بحال خود اِبْقاء مینمائی و میگوئی : " وَضّائِیّ ، قَرّائِیّ " .

و اگر همزة زائد است و برای تانیث نیست ، مانند " عِلْباء ، حِرباء : جانوری است " جائِز است اِبْقاء و قَلْب ، چنانچه گوئی : " عِلْبائِیّ و عِلْباوِیّ ، حِرْبائِیّ وحِرْباوِیّ " .

وهمچنین اگر همزة اَصْلی و مَقْلوب از یاء یا واو باشد ، مانند

" کِساء ، شِفاء ، رِداء ، دَواء " میگوئی : " کِسائِیّ و کِساوِیّ ، شِفائِیّ و شِفاوِیّ ، رِدائِیّ ، ورِداوِیّ ، دَوائِیّ ، و دَواوِیّ "

(نِسْبَت دراِسْم ثلاثی مَکْسُورالْعَیْن)

اسم ثلاثی اگر عین الفعلش مکسور باشد در نسبت مفتوح میگردد ، تا دوکسره قبل از یاء نسبت واقع نشود و کلمة ثَقیل نگردد ، مانند " مَلِک ، نَمِر ، دُئِل ، اِبِل ، کَتِف ، فَرِح " در نِسْبَت اینها میگوئی : " مَلَکِیّ نَمَرِیّ ، دُئَلِیّ ، اِبَلِیّ ، کَتَفِیّ ، فَرَحِیّ " واگر اسم رباعی و مافوق باشد بحال خود اِبْقاء میشود ، زیرا ثِقْلِ کَلِمَة دراثر کَثْرَت حروف بسیار است ، و این مِقْدار تَخْفیف تأثیری ندارد ، مانند " یَثْرِب ، تَغْلِب ، عُلَبِط ، مُنْتَظِر ، مُسْتَحْفِظ ، مَسْجِد " درنسبت اینها بدون تغییر میگوئی : یَثْرِبِیّ ، تَغْلِبِیّ ، عُلَبِطِیّ ، مُنْتَظِرِیّ ، مُسْتَحْفِظِیّ ، مَسْجِدِیّ " .

(نِسْبَت دراِسْم مَنْقُوص)

اگر سه حرفی است قلب به واو میشود و ما قبل واو را مفتوح مینمائی ، مانند " عَمِی : کورباطن ، شَجِی : اندوهگین " که باوُرُودِ تَنْوین " عَمٍ و شَجٍ " گفته میشود ، میگوئی : " عَمَوِیّ ، شَجَوِیّ " .

واگر چهار حرفی است جائز است حذف، و قلب با قلبِ کَسْرَه ما قَبْل به فَتْحَة مانند " قاضی ، راضی ، واقی ، مُفْتی ، مُوذی ، مُحْبی " که باوُرُود تنوین " قاضٍ ، راضٍ ، واقٍ ، مُفْتٍ ، مُوذٍ ، مُحْبٍ " گفته میشود ، میگوئی : " قاضِیّ و قاضَوِیّ ، راضِیّ و راضَوِیّ ، واقِیّ و واقَوِیّ ، مُفْتِیّ و مُفْتَوِیّ ، مُوذِیّ و مُوذَوِیّ ، مُحْبِیّ و مُحْبَوِیّ " و همچنین اگر تاء درآخر کلمة باشد سه حرفی وچهار حرفی مَحْسوب میشود ، زیرا گفته شد تاء

در نِسْبَت به هرحال محذوف میگردد ، مانند " عَمِيَة ، تَرْبِيَة ، راضِيَة " ، میگوئی : " عَمَوِيّ ، تَرَبِيّ و تَرْبَوِيّ ، راضِيّ ، وراضَوِيّ " .

واگر اِسْم پنج حرفی و مافَوْق است یاء حَذْف میشود ، مانند " مُرْتَجِي ، مُسْتَعْلِي ، مُرْتَوِي ، مُسْتَحْيِي ، مُقَوِّي " میگوئی : " مُرْتَجِيّ ، مُسْتَعْلِيّ ، مُرْتَوِيّ ، مُسْتَحْيِيّ ، مُقَوِّيّ " لٰكِن اگر قبل از یاءِ آخیر یاءِ مُشَدَّد باشد ، مانند " مُحَيِّي " دووَجْه جائِز است ، " مُحَيِّيّ " مانند آنها ، و " مُحَوِّيّ " به حذف یاء و قلب عین الفعل به واو .

(نِسْبَت درمُعْتَلّ اللّام بر وَزْنِ فِعالَه)

مانند " سِقايَة ، شِقاوَة ، بِدايَة ، نُقاوَة " در مَبْحَثِ اَفْعال دانستی که قاعِدَة در یاء وواو اگربعداز الف زائِدَة واقع شود آن است که قلب بههمزة شود ، جز در مَوارِدی ، یکی از آن مَوارِد دراین صیغه است برای وجود تاء ، و در نِسْبَت چون تاء محذوف میشود مانع برطرف میگردد ، ولی قلب به همزهٔ فَقَط در یاء است نه در واو ، برای آنکه واوی بهیائی مُشْتَبِه نشود ، پس در نِسْبَتِ این مثالها میگوئی : " سِقائِيّ ، شِقاوِيّ ، بِدائِيّ ، نُقاوِيّ " .

(نِسْبَت دراِسْمِ شِبْهِ صَحيح)

مانند اسم صحیح است چنانچه در " دَلْو ، ظَبْي ، غَزْو ، وَرْي ، قُنْيَة ، عُرْوَة " میگوئی " دَلْوِيّ ، ظَبْيِيّ ، غَزْوِيّ ، وَرْبِيّ ، قُنْبِيّ ، عُرْوِيّ " و يُونُسِ نَحْوِيّ گفته : دریائی مؤنث مانند " قُنْيَة " قیاس آن است که " قُنَوِيّ " گفته شود .

(نسبت دراسمی که آخرش واو است)

اگرچهار حرفی وبیشتراست و قبل ازواو مضموم است واومحذوف میگردد ، مانند " قَلَنسُوَة : شب کلاه ، تَرْقُوَة : استخوان بالای سینه زیرگردن " میگوئی : قَلَنْسِيّ ، تَرْقِيّ " ، واگرقبل از واو ساکن است بحال خود باقی است ، مانند " عَدُوّ " میگوئی " عَدُوِّيّ " .

(اسمي که قبل از آخِرش یاء مُشَدَّداست)

مانند " سَيِّد ، مَيِّت ، كَيِّس : زیرک ، مُهَيِّم : شیفته عشق ، مُقَيِّم : تَصْغیر مُقَوِّم " درابنها میگوئی : " سَيْدِيّ ، مَيْتِيّ ، كَيْسِيّ ، مُهَيْمِيّ ، مُقَيْمِيّ " یعنی یاء را مُخَفَّف و ساکِن مینمائی .

(اسمي که آخِرَش یاءِ مُشَدَّداست)

اگر سه حرفي است حرف دوم به اصلش قلب میشود وحرف سوم قلب به واو میگردد ، مانند " حَيّ ، طَيّ ، كَيّ " میگوئی : " حَيَوِيّ ، طَوَوِيّ ، كَوَوِيّ " .

واگر چهار حرفی است یاءِ اول را حذف مینمائی و دوم راقلب به واو مینمائی و ماقبلش را مفتوح میکنی اگر نباشد مانند " عَلِيّ ، رَضِيّ ، تَقِيّ ، نَقِيّ ، عَدِيّ ، نَبِيّ ، قَصِيّ ، جَدِيّ ، قَضِيَّة ، صَفِيَّة ، حَمِيَّة سُمَيَّة ، اُمَيَّة ، تَحِيَّة ، " میگوئی " عَلَوِيّ ، رَضَوِيّ ، تَقَوِيّ ، نَقَوِيّ ، عَدَوِيّ ، نَبَوِيّ ، قَصَوِيّ ، جَدَوِيّ ، قَضَوِيّ ، صَفَوِيّ ، حَمَوِيّ ، سُمَوِيّ ، اُمَوِيّ ، تَحَوِيّ "

واگر بیش ازچهارحرف است وهردویاء زائداست حذف میشود ، و بجایش یاء نسبت گذاشته میشود ، مانند " كُرْسِيّ ، بُخْتِيّ : شتر قَوِيّ دراز گردن ، بُخْتِيَّة : مؤنثش ، بَخاتِيّ : لَقَب اَبُوعُمَرکوفي " درپست

هم به‌همین صورت‌است ،و درمؤنثش‌تاء محذوف میگردد ، وهمچنین است در نِسْبَت بهاِسْم مَنْسوب ، مانند "مالِکیّ ، شافِعیّ ، اَشْعَریّ ، مُعْتَزِلیّ" که لَقَب بعضی‌از پیشوایان‌اَهْلِ سُنَّت‌است ، اگر بخواهند پیروان‌آنان را به‌آنان نسبت دهند به همین صورت گفته میشود .

و اگر هردویاء زائد نیست جائز است به این صورت ، و صورت چهار حرفی مَنْسوب شود ، مانند "مَرْضیّ ، مَرْمیّ" میگوئی : "مَرْضَوِیّ ، مَرْمَوِیّ یا مَرضِیّ ، مَرْمِیّ" .

ولی اگرآخِرش‌واو مُشَدَّد است‌بحال‌خود‌باقی‌است ،زیرااِجْتِماع واوِ مُشَدَّد با یاء مُشَدَّدکَلِمَه‌را ثَقیل نمیکند " (برخِلافِ دویاءِ مُشَدَّد) مانند " کُوَّة : رَوزَن ، هُوَّة : گودال ، جَوّ : فَضاء ، عَدوّ ، عَدُوّة ، مَدْعُوّ ، میگوئی : " کُوِّیّ ، هُوِّیّ ، جَوِّیّ ، عَدُوِّیّ ، مَدْعُوِّیّ " .

(اِسمی که بروَزنِ فَعِیل یافُعَیْل‌است)

به حذفِ یاء واِبْقاء یاءهردو استعمال شده است ، و در صورت حذف ، عین‌الفعل باید مفتوح‌گردد ، مانند " قُرَیْش ، ثَقیف ، عَتیک ، هُذَیْل ، سَلیم " گفته‌شده : "قُرَشیّ ، ثَقَفیّ ، عَتَکیّ ، هُذَلیّ ، سَلَمیّ " و در " عَقیل ، جَمیل ، عُقَیْل ، اُوَیْس ، کُمَیْل "گفته‌شده "عَقیلیّ ، جَمیلیّ ، عُقَیْلیّ ، اُوَیْسیّ ، کُمَیْلیّ " .

(اسمی که بروزن فَعیلَة یا فُعَیْلَة است)

نیز بر دوگونه آمده ، مانند " حَنیفَة ، رَبیعَة ، بَجیلَة ، صَحیفَة " نسب در اینها " حَنَفیّ ، رَبَعیّ ، بَجَلیّ ، صَحَفیّ " آمده ، و در "سَلیمَة عمیرة ، سَلیقة ، طَبیعة ، بَدیهَة ، طَویلَة ، جَلیلَة : سَلیمیّ ، عمیریّ ،

سَلیقیّ ، طَبیعیّ ، بَدیهیّ ، طَویلیّ ، جَلیلیّ " آمده است ، و " اُمَیَّة ، جُهَیْنَة ، مُزَیْنَة " نسبتش " اُمَویّ ، جُهَنیّ ، مُزَنیّ " آمده ، و " رُدَیْنَة نُوَیْرَة ، اُمَیْمَة ، حُمَیْمَة " نسبتش " رُدَیْنیّ ، نُوَیْریّ ، اُمَیمیّ ، حُمَیْمیّ " آمده ، و نیز در " فَعُولَة " مانند " شَنُوئَة : شَنَئیّ " آمده ، و درشَرح نَظّام برای نسبت این صیغه های پنجگانه قیاس و قاعِدَه ای ذکر کرده ، . لٰکِن خالی از تَکَلُّف نیست ، زیرا مَوارِدِ اِسْتِثْناء بسیار است ، و مثالهائی ، که در اینجا آوردیم غالِباً نامهای قَبائِل و طَوائِف عَرَب است . .

(اسمی که مَحْذوف دارد)

وآن سه صورت است :

۱ ـ صورتی که واجب است محذوف را در نسبت مَرْجوع نمایند ، وآن هراسمی است که در اصل حرف وَسَطش مُتَحَرِّک و مَحذوفش لام الفعل وعِوَضِ مَحْذوف هَمْزَه وَصْل آورده نشده ، یا هراسم معتل اللام که محذوفش فاء الفعل باشد ، "مانند " اَب ، اَخ ، سَت ، لُغَة ، سَنَة ، مِئَة ، اَمَة ، یَد ، دَم ، شَفَة ، ثُبَة ، عِضَة ، رِئَة ، دِیَة ، شِیَة " دراینها گوئی : " اَبَویّ ، اَخَویّ ، سَتَهیّ ، لُغَویّ ، سَنَویّ ، مِئَویّ ، اَمَویّ ، یَدَویّ ، دَمَویّ ، شَفَویّ یا شَفَهیّ ، ثُبَویّ ، عِضَویّ ، رِئَویّ ، وَدَویّ ، وَ شَویّ " و لام الفعل محذوف در بعضی یاء است ، لکن قلب به واو میشود چنانچه گفته شد .

۲ ـ صورتی که واجب است مَرجوع نشود ، و آن هراسمی استکه لام الفعلش صحیح و محذوفش فاء الفعل یا عین الفعل است مانند "عِدَة ، زِنَة ، سَه " دراینها میگوئی : " عِدیّ ، زِنیّ ، سَهیّ "

۳ ــ صورتی که مَرْجوع کردن و نکردن هردو جائِز است ، و آن هراسمی است که آن دوگونه نباشد ، مانند " غَد ، اِبْن ، اِسْم ، اِسْت ، اُخْت ، بِنْت " دراینها جائِزاست "غَدیّ ، اِبْنیّ ، اِسْمیّ ، اِسْتیّ ، اُخْتیّ ، بِنْتیّ " گفته شود ، ونیز جائِزاست " غَدَویّ ، بَنَویّ ، سَمَویّ ، سَتَهیّ بَنَویّ ، اَخَویّ " بگویند .

(نِسْبَت دراِسْم دوحرفی)

مانند " قُم ، کَن " حرف‌دوم‌رامُشَدَّد مینمائی و میگوئی : "قُمّیّ ، کَنّیّ " واگرآخِرش الف است ، مانند " لا ، ما " هَمْزَه‌ای مُلحَق میکنی و میگوئی : " لائیّ ، مائیّ " واگرآخِرش یاءاست ، مانند " کَیْ ، رَیْ " و اوی مُلحَق مینمائی‌و "کَیَویّ ، رَیَویّ " میگوئی .

(نِسبَت دراِسْم‌مُرَکَّب)

تَرْکیب اگر اِضافیّ است و مُضاف " اَب یا اُمّ یا اِبْن یا اُخْت یا بِنْت یا اِبْنَة " است ، مانند " اَبُوتُرابٍ ، اُمّ کُلْثُومٍ ، اِبْنُ‌عَبّاسٍ‌اُخْتُ مَرْیَمَ ، بِنْتُ وَرْدانَ ، اِبْنَةُالْوَقْتِ " جُزْء اول راحذف میکنی‌ونسبت در جُزْء دوم میآوری و میگوئی : " تُرابیّ ، کُلْثُومیّ ، عَبّاسیّ ، مَرْیَمیّ ، وَرْدانیّ ، وَقْتیّ " .

و اگر اضافیّ است و مُضاف غیر از اینها است ، رِعایَتِ‌اَهَمّ باید بشود ، وعیرش حذف‌سود ، مانند "اِمْرَءُالْقَیْسِ ، مُلاعِبُ‌الْاَسِنَّةِ ، مَجْدَلُ نَزَّةَ ، رَاْسُ عَلَبَکَّ " که‌جزء اول‌اَهَمّ‌است‌میگوئی : "اِمْرَئیّ ، مُلاعِبیّ ، مَجْدَلیّ ، رَاْسیّ " و عَبْدُمَنافٍ ، عَبْدُالْمُطَّلِبِ ، که جزء دوم اَهَمّ است مکوئی : " مَنافیّ ، مُطَّلِبیّ " .

واگر تَرکیب غَیرِاِضافیّ است به‌جزء اول نسبت داده میشود و جزء ثانی محذوف میگردد، مانند "مَعْدِیکَرَب، بَعْلَبَک" در اینها میگوئی: "مَعْدیّ، بَعْلیّ" ولی بر خِلاف این قاعِدَة بسیار است، چنانچه در "حَضْرَ مُوت، اَسْتَرْآباد، فِیرُوزآباد" میگویند: "حَضْرَمیّ، اَسْتَرْآبادیّ، فِیرُوزآبادیّ".

(نِسْبَت دراسمِ مُثَنّیٰ وَمَجْموع)

قاعِدَه نسبت درآنها چنان است که باید به مفردش نسبت داده شود، مانند "مُسْلِمُونَ، اِثْنانِ، سَیِّدانِ، عِشْرُونَ، اَسْواق، عُلَماء" در نسبت به‌اینها میگوئی: "مُسْلِمیّ، ثَنَویّ، سَیِّدیّ، عِشْریّ، سُوقیّ، عالِمیّ" مگر درسه گونه:

۱ ـ مُثَنّیٰ یا جَمعی که عَلَم شده باشد، مانند "عَرَفات: اسم مَکانی است که حاجیان باید درروزِ عَرَفَة درآنجا وُقُوف کنند، اَنْصار: اسم جَماعتی که در مَدِینَة به پیغمبر "صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ" اِیمان آوردند و آن حَضْرَت را یاری کردند، رَوْضاتُ الْجَنّاتِ: نام کتابی است در شَرْحِ اَحْوالِ عُلَماء، بَحْرانِ: بَلَدی است از بِلادِ عَرَب، اَوْزاع: لَقَبِ مَرْثَدِبْنِ زَیْد که بزرگ طائِفَه‌ای بوده، کِلاب: نام قَبِیلَه‌ایست از عَرَب مَدائِن: نام بَلَدی است نزدیک بَغْداد" در اینها میگوئی: عَرَفاتیّ، اَنْصاریّ، رَوْضاتیّ، بَحْرانیّ، اَوْزاعیّ، کِلابیّ، مَدائِنیّ".

۲ ـ مثنی یا جمعی که از لفظش مفرد نداشته باشد، مانند کِلاوکِلْتا: هردو، عَبابِید: دستجات مردم که بهر سو کوچ میکنند، تَجالِید: کالبد، نِساء ونِسْوَة ونِسْوان: زنان، اَعْراب: بادیه‌نشینان از عَرَب"

در اینها میگوئی : " کَلَوِیّ ، عَبایِدیّ ، تَجالِیدیّ ، نِسائیّ ، نِسَویّ ، نِسوانیّ ، اَعْرابیّ " .

۳ ــ مفردی که معنایش جمع است ، و آن را در اصطلاح اسم جمع گویند ، مانند " قَوْم : گروه ، مَعْشَر : جماعت ، جَیْش : لشکر ، رَهْط : دسته " در اینها گوئی : " قَوْمیّ ، مَعْشَریّ ، جَیْشیّ ، رَهْطیّ " .

(شُذُوذاتِ نِسْبَت)

قاعِدَة در آن اَسْماء چنان است که گفته شد ، و در غیر آنها تغییری در کَلِمَة داده نمیشود ، و فَقَط یاءِ نِسْبَت به اسم مُلْحَق میگردد ، مانند " نَجَفیّ ، طِهْرانیّ ، اَسَدیّ ، عِلْمیّ ، کِتابیّ ، مُحَمَّدیّ ، قَمَریّ ، شَمْسیّ " .

لکن در کلماتی بر خِلافِ قاعِدَة آمده ، وآنها عِبارَت است از :

" اَنافیّ " درنسبت به اَنْف ، ولی در صورتی که بزرگ باشد .

" اَمَویّ " درنسبت به اُمَیَّة ، وگویا در نسبت اصلش رِعایَت شده ، زیرا تصغیر اَمَة است ، و " اُمَویّ " نیز گفته میشود .

" بَهْرانیّ " در نسبت بَهْراء : قَبِیلَه ایست .

" بَدَویّ " درنسبت بادِیَة : بیابان .

" تَیْمَلیّ " درنسبت تَیْمُ اللّات : قَبِیلَه ایست .

" جُمّانیّ " در نسبت جُمَّة : میان سر در صورتی که بزرگ باشد

" جُذَمیّ " درنسبت جَذِیمَة : قَبِیلَه ایست ، و " جَذَمیّ " نیز گفته میشود .

" جَلُولیّ " در نسبت جَلُولاء : دهی میان بَغْداد و خانِقِین .

" حَروریّ " در نسبت حَرُوراء : دهی است نزدیک کُوفَة که خَوارِج

در آنجا اجتماع کردند .

" حُبَلیّ " در نسبت بَنِي الْحبلی : دسته‌ای از أنصار .

" حِرْمیّ " در نِسْبَتِ حَرَمِ مَکَّة ، ولی در صورتی که وَصْفِ اِنسان شود .

" دَيْرانیّ " در نسبت دَيْر : کلیسای ترسایان .

" دُهْریّ " در نسبت دَهْر : قَبیلَه‌ایست ، وبمعنی روزگار نسبتش برقاعِدَة آمده‌است .

" رُوحانیّ " در نسبت رُوح .

" دارانیّ " در نسبت دارِیّا : دهی است .

" رَبّانیّ " در نسبت رَبّ .

" رَقَبانیّ " در نسبت رَقَبَة : گردن ، در صورتی که کلفت باشد .

" رَوْحانیّ " در نسبت رَوْحاء : نام چند مَکان است ، یکی از آنها میان مَکَّة و مَدینَة است .

" رازیّ " در نسبت رَیّ : شهری است نزدیک تهران .

" شَعْرانیّ " در نسبت شَعْرِ بَدَن ، ولی درصورتی که بسیارباشد

" صَدْرانیّ " در نسبت صَدْر : سینه ، در صورتی که فراخ باشد

" صَنْعانیّ " در نسبت صَنْعاء : شهری‌است در یمن ، ودهی‌است نزدیک شام .

" طائیّ " در نسبت طَیِّئ : قَبیلَه‌ایست .

" عَبَدیّ " در نسبت بَنی عُبَیْدَة : طائِفَه‌ایست .

" عَبْقَسیّ " در نسبت عَبْدِقَیْس : نام مردی .

" عَبْشَميّ " در نسبت عَبْدِشَمْس: نام مردی .
" عَبْدَلیّ " در نسبت عَبْدِاللّه .
" فُرْهُودیّ " درنسبتفَراهید :نام مردیکه بزرگ طائِفَهایست ، و فَراهیدیّ نیز گفته میشود .
" لَحْیانیّ "در نسبت لِحْیَة ، در صورتی که انبوه باشد .
" مَرْوَزیّ " درنسبتمَرو :شهریاست ،مَرْویّو مَرَویّنیزگفتهمیشود.
" مُرْقُسیّ " در نسبت اِمْرِءالْقَیْس: نام یکی از مُلُوکِ جاهِلِیَّت .
" هاجَریّ " در نسبت هَجَر : شهری است ، و هَجَری نیر گفته سده .
" نَصْرانیّ " در نسبتناصِرَة :شهریاست که عیسیٰ عَلَیْهِالسَّلامُ درآن ظُهُور کرد .

(نِسْبَت با یاءِ مُخَفَّفَه)

گفته شد مَنسوباسمیاستکه درآخِرش یاءِ مُشَدَّد آوردهمیشود لِکِن اَلْفاظی از مَنْسوب با یاءِ مُخَفَّفَة آمده ، و آنها عِبارَت است از:
" یَمانی " در نسبت یَمَن .
" شامی " در نسبت شام .
" تَهامی "در نسبت تَهامه : سرزمین حِجاز .
" نَباطی " در نسبتاَنْباط : صَحْراء نشینان عِراق ،
و درابنها و مانندش اِعْلالقاضِی اِعْمال میشود ، و با یاءِ مُشَدَّد نیز آمده است .

و نسبت مُختَصّ بهاسم استو در فِعْل وحَرْف نیست ، مگر آنکه

نام چیزی کرده باشند ، مانند "تَغْلِب "لِکن در " کُنْتُ " نسبت آمده ، و " کُنْتِیّ و کُنْتُنِیّ " گفته شده ، و این وَصْفِ کسی است که ذِکْر مَاقِبی برای خودش در گذشته مینماید ، و بسیار میگوید : " کُنْتُ کَذا وکَذا : چنین و چنان بودم " .

(تَانیثِ نِسْبَت)

گفته شد مَنسوب در حُکْمِ مُشْتَقّ است ، وبرای مؤنث با تاء آورده میشود ، چنانچه میگوئی : "رَجُلٌ طِهرانیّ و اِمْرَاَةٌ طِهرانِیَّة ، رَجُلٌ کُوفیّ و اِمْرَاَةٌ کُوفِیَّة ، شَجَرٌ بَرِّیّ و شَجَرَةٌ بَرِّیَّة ، رَجُلٌ عِلْمِیّ ، و اِمْرَاَةٌ عِلْمِیَّة ، کِتابَةٌ کُوفِیَّةٌ "

(تَقْسیم دهم)

اسم یا مُفْرَد است یا مُثَنّیٰ یا مَجْمُوع ، و این دو، تَثْنِیَة وجَمْع نیز گفته میشود ، آنچه تا حال گفته شد مفرد بود .

(اِسْم مُثَنّیٰ)

وآن اسمی است که بر دو مُفْرد دِلالَت میکند ، وطَریقَه ساختن آن چنان است که به مفرد الف و نون یا یاء و نون "مُلْحَق مینمایند ، ، و نونِ تَثْنِیَة مکسور است ، وحرف آخِرِ کَلمَة که پیش از الف یا یاء واقع میشود مفتوح است .

(اِعْلالِ مُثَنّیٰ)

اِسْمِ مَنْقُوص مانند "قاضی ، داعی ، راعی "که در مفردش با وُرُود تَنوین لام الفعل حذف میشود ، در تَثْنِیَة حذف نمیگردد ، و میگوئی :

" قاضیانِ ، قاضِیَیْنِ و داعِیانِ ، داعِیَیْنِ و راعِیانِ ، راعِیَیْنِ "

اسم مَقْصور اگر سه‌حرفی است لام‌الفعل در تثنیهٔ به اصل‌خود بر میگردد ، مانند "رِضا ، عَصا ، رَحی ، هُدی "میگوئی : " رِضَوانِ ، عَصَوانِ ، رَحَیانِ ، هُدَیانِ ،و درحالِ‌جَرّ و نَصْب " رِضَوَیْنِ ، عَصَوَیْنِ ، رَحَیَیْنِ ، هُدَیَیْنِ "

واگر چهار حرفی‌وبیشتر است الف قلب به یاء میگردد ، مانند "حُبْلیٰ ، طوُبیٰ ، صُغْریٰ ، مُصْطَفیٰ ، مُرْتَضیٰ ، مُسْتَشْفیٰ ، حُباریٰ" در تثنیهٔ اینها میگوئی : " حُبْلَیَیْنِ ، طوُبَیَیْنِ ، صُغْرَیَیْنِ ، مُصْطَفَیَیْنِ ، مُرْتَضَیَیْنِ ، مُسْتَشْفَیَیْنِ ،حُبارَیَیْنِ "ودرحالِ رَفْع میگوئی : " حُبْلَیانِ ، طوُبَیانِ ، صُغْرَیانِ ، مُصْطَفَیانِ ، مُرْتَضَیانِ ، مُسْتَشْفَیانِ ، حُبارَیانِ .

اِسْمِ مَمْدود اگر هَمْزَه‌اش اَصْلیّ است برحالِ خود باقی است ، مانند " قَرّاء ، وَضّاء " میگوئی : "قَرّاءانِ ،وَضّاءانِ وقَرّائَیْنِ ،وَضّائَیْنِ "

واگر مُنْقَلِب از واو یا یاء است جائِز است اِبْقاء برحالَش وقَلْبَش به واو ، مانند "کِساء ، عَباء " میگوئی : کِساءانِ ،عَباءانِ یا کِساوانِ ، عَباوانِ " و همچنین اگر هَمْزَه‌برای‌اِلحاق‌باشد ، مانند "عِلْباء ،قُوباء " میگوئی " عِلْبائَیْنِ ، قُوبائَیْنِ یاعِلْباوَیْنِ ، قُوباوَیْنِ " .

واگر هَمْزَه‌زائِداست‌قلب‌به‌واومیگردد ، مانند " حَمْراء ،صَحْراء ، حَسْناء " میگوئی : " حَمْراوانِ ،صَحْراوانِ ، حَسْناوانِ " ، ولی اگر پیش ازالِفْ هَمْزَهٔ واو باشد دو وَجْه جائِز است ،مانند " عَشْواء " میگوئی : " عَشْواءانِ یا عَشْواوانِ " و همچنین با یاء و نون تثنیهٔ .

(اسمی که آخِرَش مَحْذوف است)

چند اسم است که حرف محذوف در آنها بر میگردد ، و آنها "اَب ، اَخ ، حَم : پدرشوهر ، هَن : چیز ، فَم : دهان" میگوئی : "اَبَوانِ ، اَخَوانِ ، حَمَوانِ ، هَنَوانِ ، فَمَوانِ" در فَمْ فَمانِ نیز گفته شده .

و در غیراینهابرنمیگردد ، مانند "یَد ، دَم ، غَد ، اِسْم ، اِبْن ، سَنَة ، لُغَة" دراینهامیگوئی : "یَدانِ ، دَمان ، غَدانِ ، اِسْمانِ ، اِبْنانِ ، سَنَتانِ ، لُغَتانِ"

(اسمی که تَثْنِیَة نمیشود)

و آنها "بَعْض ، کُلّ ، اَجْمَع ، اَکْتَع ، اَبْصَع ، جَمْعاء ، جَمیع ، اَحَد ، دَیّار ، واَسْماءِ عَدَد ، واَفْعَلَ تَفْضیل بامِن" .

(تَثْنِیَه‌هائی که مُفْرَدندارد)

"اِثْنانِ ، اِثْنَتانِ ، ثِنْتانِ ، کِلا ، کِلْتا" این دوکلمهٔ نون ندارد چون لازِمُ الاِضافَة است ، وبعضی اَسْماء مفرد است و معنایش مُثَنّیٰ است مانند "شَفْع ، زَوْج"

(کلماتی که مُثَنّیٰ ندارد)

اِسْم مُرَکّب مُثَنّیٰ نمیشود ، پس اگر مُرَکَّب اِضافیّ است جُزْءاول مُثَنّیٰ میشود و به‌جزءدوم اِضافَة میگردد ، مانند "عَبْدُاللّهِ ، اَبُوجَعْفَر ، اِبْنُ عَبّاس" دراینها میگوئی : "عَبْدَاللّهِو عَبْدَیِ اللّهِ ، اَبَوَاجَعْفَر و اَبَوَیْ جَعْفَر ، اِبْناعَبّاس واِبْنَیْ عَبّاس" واگر مُرَکَّب مَزْجیّ است ، مانند "سِیبَوَیْه" گفته‌اند کِلِمَه "ذَوا" به آن اِضافَة میشود و میگوئی : "ذَواسِیبَوَیْه"

(تَثْنِيَه تَغْلِيبِيّ)

مُثَنّیٰ بجای دو اسمی است که در لَفظ و معنی مُتَّحِد باشد ، و لٰکن در بعضی از اَسماء برخِلاف شده به جَهت تَناسُبی که میان دو معنی است ، مانند "شَمْسَيْنِ ، كاظِمَيْنِ ، اَبَوَيْنِ ، صادِقَيْنِ ، حَسَنَيْنِ ، مَرْوَتَيْنِ " در تثنیه " شَمس وقَمَر ، اِمامِ کاظِم وجَواد عَلَيْهِمَاالسَّلامُ ، اَب واُمّ ، اِمامِ صادِق وباقِر عَلَيْهِمَاالسَّلامُ ، حَسَن وحُسَيْن عَلَيْهِمَاالسَّلامُ ، صَفا ومَرْوَة " و ناسِب در تَثْنِيَة مَحفُوظ است ، میگوئی : ضارِبانِ وضارِبَتانِ ، جزاِلْيَة : دُنبه ، که در تَثْنِيَه‌اش " اِلْيانِ " گفته شده .

(اِسْم مَجْموع)

وآن اسمی است که بر بیش از دو فَرْد دِلالَت میکند ، وآن دو قِسم است . سالِم و مُكَسَّر . سالِم گویند چون بِناءِ مُفْرَد در این جَمْع به حالِ خود باقی است ، و مُكَسَّر گویند چون بِناءِ مُفْرَد در آن شکسته میشود ، و جمع سالِم را صَحیح نیز میگویند .

(جَمْع صَحيح مُذَكَّر)

و طَریقَه ساختن آن چنان است که در آخِر مفرد "واو و نون یا یاء و نون " مُلْحَق مینمایند ، وآخِر کلمهٔ پیش از واو مَضموم ، و پیش از یاء مَکسوراست ، ونون جمع مفتوح میباشد ، و اسم مؤنث براین جمع بناء نمیشود چه عَلامَتِ تَأنیث داشته باشد یا نه ، لٰکن برخِلافِ قاعِدَة کلماتی براین جمع بِناء شده‌است ، مانند " اَرْض : زمین ، سَنَة : سال ، عضة : جدا شده از چیزی عِزَة : جَماعت ؛ که « اَرَضِينَ ، سِنِينَ ، عِضِينَ ، عِزِينَ " آمده . ودر حالَت رَفعی با واو است ، و غیر اینها ، ونیز این

جَمْع اِخْتِصاص داردبهمُذَكَّرِ عاقِل ، ولی اَلْفاظی برخِلافِ قاعِدَة مانند عالَمُونَ ، اَهْلُونَ ، اُولُوا " و غیر اینها که برای غیر عاقِل نیز اِسْتعمال میشود آمدهاست ، و مثالهای مؤنث که آوردیم نیز از این قَبیل است .

(مُلْحَق بهاین جَمْع)

بعضی از کلمات جمع نیست ، ولی در صُورت واِعْراب به این جمع مُلْحَق است ، مانند "عِشْرِینَ تاتِسْعُونَ" زیرا عِشْرُونَ جَمْعِ عَشر نیست ، چه اگر بود مَعنایش سی بودنه بیست ،وهمچنین دیگر آنها ، و "عِلِّیُّونَ : عالَمِ مَلَکُوت " بِناء برآنکه مفرد باشد .

(اِعْلالِ جمعِ مُذَكَّرِ سالِم)

اسم مَنْقوص حرف آخِرش حذف میشود چنانچه در مفردش درحالِ وُرُود تَنْوین مَحذوف میگردد ، در " قاضی ، راضی ، رامی " میگوئی : " قاضُونَ و قاضِینَ ، راضُونَ و راضِینَ ، رامُونَ و رامِینَ " .

و همچنین اسم مقصورالفش حذف میگردد . چنانچه در "رِضا ، مُرْتَضیٰ ، مُصْطفیٰ ، اَعْلیٰ "میگوئی : " رِضَوْنَ و رِضَیْنَ ، مُرْتَضَوْنَ و مُرْتَضَیْنَ ، مُصْطَفَوْنَ و مُصْطَفَیْنَ ، اَعْلَوْنَ و اَعْلَیْنَ "لٰکِن دراین صورت فَتْحَة مَحفوظ است ، وپیش ازواو ویاء جمع مَضموم و مَکسورنمیشود ، وبا تَثْنِیَة اِشْتِباه نمیگردد ، زیرا فارِق حَذْفِ اَلِف و فَتْحَهِ نون است ، وجمع اسم مَمْدُود اِعْلالش چنان است که در تثنیة گفته شد .

(جَمْعِ مؤنثِ سالِم)

طَریقِ ساختن آن چنان است که الف و تاء کشیده درآخر کلمة میآورند ، واگردرآخِر کلمة تاء باشد حذف میگردد ، واین جمع برای مؤنث میآید

مانند "هِنْد، ضارِبَة، شَجَرَة" میگوئی "هِنْدات، ضارِبات، شَجَرات، لیکن چند گونه اسم مذکر به این جمع میآید .

۱ ـ مَصْدر غیر ثلاثی مجرد، مانند "اِکْرام، اِنْعام، تَعْریف، اِسْتِخْراج، دِحْراج، اِحْرِنْجام، درجمع اینها میگوئی: "اِکْرامات، اِنْعامات، تَعْریفات، اِسْتِخْراجات، دِحْراجات، اِحْرِنْجامات"

۲ ـ وَصْفِ غَیْرِعاقِل، مانند "فاعِل، مَفْعُول، مَنْصُوب، مَرْفُوع، مَجْرُور، مَوْصُوف" دراِصْطلاحِ نَحْو، میگوئی: فاعِلات، مَفْعُولات، مَنْصُوبات، مَرْفُوعات، مَجْرُورات، مَوْصُوفات"

۳ ـ اِسْم مُصَغَّر غَیْرعاقِل، مانند "دُرَیْهِم، کُتَیِّب، حُجَیْر، مُکَیْسِیر" میگوئی: "دُرَیْهِمات، کُتَیِّبات، حُجَیْرات، مُکَیْسِیرات"

۴ ـ هراسم غیر عَرَبی که درعَرَبی استعمال شود، چه تَعْرِیب شده باشد یا نه، مانند "تِلِفُون، تِلِغراف، بَرْنامَج، اُنْمُوذَج، رُزْنامَج" میگوئی: تِلِفُونات، تِلِغرافات، بَرْنامَجات، اُنْمُوذَجات، رُزْنامَجات"

۵ ـ کلمهای که اولش" ذُویا اِبْن" باشد برای غیر عاقِل مانند "ذُوالْقَعْدَة، ذُوالْحَجَّة، اِبْنُ آوِی: شغال" در جمع اینها میگوئی: "ذَواتُ الْقَعْدَة، ذَواتُ الْحَجَّة، بَناتُ آوِی"

(اِعْلال دراین جَمْع)

اسم مَقْصور الفش قلب به یاء میشود، اگر زائِد باشد چنانچه در "کُبْرٰی، صُغْرٰی، حُبْلٰی، ذِکْرٰی، حُبارٰی" میگوئی: کُبْرَیات، صُغْرَیات، حُبْلَیات، ذِکْرَیات، حُبارَیات" واگراصلی باشدبه اصلش ارجاع میشود، مانند "صَلاة، زَکاة، فَتاة، نَواة" میگوئی: "صَلَوات، زَکَوات، فَتَیات،

نَوَیات " لٰکِن اگر قبل‌از الف یاء باشد ، مانند " حَیاة " در جمعش " حَیَوات " گفته میشود گرچه اصلش یاء میباشد ، چون اِجتِماع دو یاء ثَقیل است ، واِعْلال اسم مَمْدود دراین جمع مانند تثنیه است .

(تَغْییر اسم ثلاثی دراین جمع)

اسم ثلاثی که وَصْف نباشد واولش مفتوح ، وعین‌الفعل ساکِن و سالِم باشد بایدحرف دوم دراین جمع مفتوح گردد ، مانند "سَجْدَة ، ظَبْیَة ، حَسْرَة ، وَعْدَة ، زَفْرَة " میگوئی : "سَجَدات ، ظَبَیات ، حَسَرات ، وَعَدات ، زَفَرات " .

واگر اولش مفتوح نباشدباهمان شَرائِط جائِزاست درعین‌الفعل اِبْقاء و اِتْباع و فَتْحَة ، مانند " خُطْوَة ، جُمْلَة ، هِنْد ، قِطْعَة ، فِقْرَة ، وُصْلَة ، بُنْیَة ، یُسْرَة " درجمع اینها میگوئی : " خُطُوات ، جُمُلات ، هِنَدات ، قِطِعات ، فِقِرات ، وُصُلات ، بُنُیات ، یُسُرات " ، و درغیراین دو صورت تَغْییری نیست .

(جَمْع مُکَسَّر)

و آن با تغییر مُفْرَد ساخته میشود ، و تغییر یا درحَرَکت است با تَوافُقِ درعَدَدِ حُرُوف ، یا درحَرَکَت وحُرُوف هر دواست ، وتغییر در عَدَد حُرُوف یا به‌افزودن‌بر مُفْرَد است ، یا به کاستن از مُفْرَد ، و جَمْع مُکَسَّر راچند وَزْن است :

۱ ــ " أَفْعُل " اسم ثلاثی مُجَرَّد بروزن فَعْل ، وگاهی اسم ثلاثی مزیدکه ماقبل آخِرش حرف مَدّ باشدجمعش براین وَزْن میآید ، مانند "نَفْس ، ذَرْع ، فَلْس ، وَجْه ، عَیْن ، کَفّ ، ذِراع ، یَمین ، شِهاب ، غُراب ،

حَسیس " درجمع اینها میگوئی : "اَنْفُس ، اَذْرُع ، اَفْلُس ، اَوْجُه ، اَعْیُن ، اَکُفّ ، اَذْرُع ، اَیْمُن ، اَشْهُب ، اَغْرُب ، اَجْنُن " .

و مُعْتَلّ اللام در این جمع اگر واو باشد قلب به یاء میشود ، وضَمّه عین الفعل درجمع قلب به کَسْرَة میگردد ، سپس اِعْلال قاضٍ در آن اِعْمال میشود ، مانند " دَلْو ، ظَبْی ، جَرْو ، یَد " میگوئی : " اَدْلٍ ، اَظْبٍ ، اَجْرٍ ، اَیْدٍ " .

۲ ــ " اَفْعال " اسم ثلاثی بر این وزن مجموع میشود ، مانند " رُبَع ، زَنْد ، فَرْخ ، قُفْل ، ثَوْب ، کَبِد ، عِنَب ، اِبِل ، وَقْت ، بَیْت ، عُنُق ، عَضُد ، جَمَل ، حَمْل ، عَمّ ، اَب ، خال " میگوئی : "اَخْوال ، آباء ، اَعْمام ، اَحْمال ، اَجْمال ، اَعْضاد ، اَعْناق ، اَبْیات ، اَوْقات ، آبال ، اَعْناب ، اَکْباد ، اَثْواب ، اَقْفال ، اَفْراخ ، اَزْناد ، اَرْباع " .

وگاهی وَصْف به این وزن مجموع میگردد ، مانند " شَهید ، ناصِر ، عَدُوّ ، جِلْف " میگوئی : " اَشْهاد ، اَنْصار ، اَعْداء ، اَجْلاف "

۳ ــ " اَفْعِلَة " اسم ثلاثی مزید که مزیدش حرف مَدّ باشد در مَرْتَبَهِ سوم بر این وزن جمع میشود ، مانند " طَعام ، عَمود ، رَغیف ، حِمار ، زِمام ، غُلام ، نَصیب ، اِمام ، زَمان ، غُراب ، سُؤال ، سِوار ، کِساء ، وِشاح " میگوئی : "اَطْعِمَة ، اَعْمِدَة ، اَرْغِفَة ، اَحْمِرَة ، اَزِمَّة ، اَغْلِمَة ، اَنْصِبَة ، اَئِمَّة ، اَزْمِنَة ، اَغْرِبَة ، اَسْئِلَة ، اَسْوِرَة ، اَکْسِیَة ، اَوْشِحَة "

وگاهی جمع وصف و غیر این گونه از اسم بر این وزن آمده ، مانند " شَحیح ، عَزیز ، ذَلیل ، قَفا ، وادِی " درجمعش گفته شده : " اَشِحَّة ، اَعِزَّة ، اَذِلَّة ، اَقْفِیَة ، اَوْدِیَة "

۴ ـ " فِعْلَة " اسمها وَ صفهای گوناگون براین وزن مجموع شده ، مانند " شَيْخ ، فَتَىٰ ، صَبِيّ ، غُلام ، شُجاع ، غَزال ، جَليل ، وَلَد ، ثَوْر ، ثِنَيٰ ، عَلِيّ ، سافِل " درجمع اینها گفته شده : " شِيخَة ، فِتْيَة ، صِبْيَة ، غِلْمَة ، شِجْعَة ، غِزْلَة ، جِلَّة ، وِلْدَة ، ثِيرَة ، ثِنْيَة ، عِلْيَة ، سِفْلَة "

۵ ـ " فُعْل " صِفَةِ مُشَبِهَة بروزن " اَفْعَل و فَعْلاء " جمعش براین وزن است ، مانند " اَحْمَروحَمْراء ، اَصْفَر وصَفْراء ، اَعْوَرو عَوْراء ، اَسْوَد و سَوْداء ، اَبْيَض و بَيْضاء ، اَحْمَق و حَمْقاء ، درجمع اینها چه مذکر و چه مؤنث میگوئی : " حُمْر ، صُفْر ، عُور ، سُود ، حُمْق ، بِيض " و در معتل العین یائی فاء الفعل بمُناسَبَت یاء مکسور میشود ، چنانچه مُشاهَدَة میگردد .

۶ ـ " فُعُل " وَصْفی که بروزن " فَعُول یا فَعِيل " است جمعش براین وزن میآید ، مانند " صَبور ، غَيور ، نَذير ، نَجيب " میگوئی : " صُبُر ، غُيُر ، نُذُر ، نُجُب " .

ونیز اسم ثلاثی مزیدکه مزیدش حرف مَدّ در مرتبه سوم باشد ، مانند "كِتاب ، عَمود ، سَرير ، عَناق ، قَضيب " میگوئی : "كُتُب ، عُمُد ، سُرُر ، عُنُق ، قُضُب " .

۷ ـ " فُعَل " جمع اسمی است که بروزن " فُعْلَة " باشد ، مانند " غُرْفَة ، حُجَّة ، مُدْيَة ، نُوبَة ، ثُلْمَة " میگوئی : " غُرَف ، حُجَج ، مُدَىٰ ، نُوَب ، ثُلَم " .

ونیز جمع وصفی است که بروزن " فُعْلَىٰ " است ، مانند "كُبْرَىٰ ، صُغْرَىٰ " میگوئی : " كُبَر ، صُغَر " .

۸ــ "فِعَل" جمع اسمی است که بر وزن "فِعْلَة" باشد، مانند "حِجَّة، قِطْعَة، لِحْيَة" میگوئی: "حِجَج، قِطَع، لِحَیٰ".

وگاهی "فَعْلَة" جمعش بریکی از این دو وزن میاید، مانند "قَرْیَة و قَصْعَة" گفته شده "قُرَیٰ، قِصَع".

۹ ــ "فُعَلَة" وآن جمع وَصْفی است که بروزن فاعِل معتل اللام باشد، مانند "هادی، قاضی، غازی، راضی، رامی، واقی، واشی، حامی، غاوی" میگوئی: هُدَاة، قُضَاة، غُزَاة، رُضَاة، رُمَاة، وُقَاة، حُمَاة، غُوَاة" و لام الفعل قلب به الف گردد چون حرفِ عِلَّة وماقبلش مفتوح است.

وگاهی غیراسم فاعل معتل اللام جمعش براین وزن آمده، مانند "کَمِیّ: پهلوان، سَرِیّ: جوی، بازی: پرنده ایست شکار کننده، هادِر: تباه" درجمعش گفته شده: "کُمَاة، سُرَاة، بُزَاة، هُدَرَة"

۱۰ ــ "فَعَلَة" وآن برای وَصْفِ صَحیح اللام بر وزن فاعِل عاقِل آید، مانند "کاسِب، عامِل، ساحِر، بارّ، کامِل، بائِع، وارِث" میگوئی: "کَسَبَة، عَمَلَة، سَحَرَة، بَرَرَة، کَمَلَة، باعَة، وَرَثَة"

۱۱ ــ "فَعْلَیٰ" جمع وَصْفی میآید که بر وزن "فَعیل" باشد، مانند "مَریض، قَتیل، جَریح، اَسیر، شَتیت، زَمین، صَریع، میگوئی: "مَرْضَیٰ، قَتْلَیٰ، جَرْحَیٰ، اَسْرَیٰ، شَتَّیٰ، زَمْنَیٰ، صَرْعَیٰ"

و گاهی جمع غیر فَعیل آمده، مانند "هالِک، مَیِّت، اَحْمَق، سَکْران" گفته شده: "هَلْکَیٰ، مَوْتَیٰ، حَمْقَیٰ، سَکْرَیٰ".

۱۲ ــ "فعله" جمع اَوْصافی واَسْمائی واقِع شده، مانند "قِرْد،

دُبّ ، دُرْج ، هادِر " میگوئی : " قِرَدَة ، دِبَبَة ، دِرَجَة ، هِدَرَة " .

۱۳ ـ " فُعَّل " جمع وَصفِ بروزن " فاعِل و فاعِلَة " آمده ، مانند " راكِع ، ساجِد ، راتِع ، خاضِع ، نائِم ، صائِم ، غازِي ، صابِر " میگوئی : " رُكَّع ، سُجَّد ، رُتَّع ، خُضَّع ، نُوَّم ، صُوَّم ، غُزَّىٰ ، صُبَّر " و همچنان اگر صیغه مؤنث باشد .

و به نُدْرَت اَوْزان دیگری جمعش براین وزن آمده ، مانند " خَرِيدَة ، اَعْزَل ، نُفَساء " گفته شده : خُرَّد ، عُزَّل ، نُفَّس " .

۱۴ ـ " فُعّال " و آن جمع وَصْفِ مذکر است که بر وزن " فاعِل " باشد ، مانند " تاجِر ، کاسِب ، قائِم ، کاتِب ، غازِي ، ساكِن ، كافِر ، زائِر ، وارِث " میگوئی : " تُجّار ، كُسّاب ، قُوّام ، كُتّاب ، غُزّاء ، سُكّان ، كُفّار ، زُوّار ، وُرّاث " .

۱۵ ـ " فِعال " و آن جمع اَوْصاف و اَسْماء بسیاری میباشد ، مانند " كَعْب ، ثَوْب ، نار ، قَصْعَة ، جَنَّة ، صَعْب و صَعْبَة ، ضَخِم و ضَخِمَة ، ضَيْعَة ، ضَيْف ، راعٍ و راعِيَة ، قائِم و قائِمَة ، صائِم و صائِمَة ، اَعْجَف و عَجْفاء ، خَيِّر ، جَيِّد ، جَواد ، اَبْطَح و بَطْحاء ، قَلُوص ، اُنْثَىٰ ، نُطْفَة ، فَصِيل ، سَبُع ، ضَبُع ، نُفَساء ، عُشَراء ، جَمَل ، جَبَل ، رَقَبَة ، ثَمَرَة ، ذِئْب ، ظِلّ ، بِئْر ، عَطْشان و عَطْشَىٰ ، رَيّان و رَيّا ، نَدْمان و نَدْمَىٰ و نَدْمانَة ، خَمْصان و خَمْصانَة ، كَرِيم و كَرِيمَة ، مَرِيض و مَرِيضَة طَوِيل و طَوِيلَة ، قَصِير و قَصِيرَة ، ضَعِيف و ضَعِيفَة " درجمع اینها میگوئی : " كِعاب ، ثِياب ، نِيار ، قِصاع ، جِنان ، صِعاب ، ضِخام ، ضِياع ، ضِياف ، رِعاء ، قِيام ، صِيام ، عِجاف ، خِيار ، جِياد ، جِياد ، بِطاح ، قِلاص ، اِناث ، نِطاف ،

فِصال ، سِباع ، ضِباع ، نِفاس ، عِشار ، جِمال ،جِبال ، رِقاب ، ثِمار ، ذِئاب ، ظِلال ، بِئار ، عِطاش ، رِواء ، نِدام ، خِماص ، كِرام ، مِراض ، طِوال ، قِصار ، ضِعاف " .

۱۶ – " فُعُول "جمع ثلاثي مجرد ميشود مانند " قَلْب ،نَفْس ، كَبِد ، حِجْر ،وَعْل ،نَمِر ،لَيْث ،أَسَد ،فِيل ، بُرْد ، جُنْد ، خُصّ ، شَجْن ، نَدْب ، ذَكَر ، طَلَل ،فَرْج ،عَيْن ،رَأْس "ميگوئي : "قُلوب ،نُفوس ،كُبود ، حُجور ، وُعول ، نُمور ، لُيوث ،أُسود ،فُيول ، بُرود ، جُنود ، خُصوص ، شُجون ، نُدوب ، ذُكور ، طُلول ، فُروج ، عُيون ، رُؤوس "وگاهي وَصْفِ ثلاثي مزيد براين‌وزن‌مجموع‌ميگردد ،مانند " قاعِد ، قُعود ،ساجِد ، سُجود " .

۱۷ – " فِعْلان " جمع أَسماء و به نُدْرَت جمع أَوْصافي ميباشد ، مانند "غُلام ، غُراب ، صُؤاب ، جِرَذ ، صُرَد ، حُوت ، عُود ، نُور ، كُوز ، تاج ، نار ،جار ،قاع ،باب ،غَزال ،صِنْو ، صُوار ، ظَليم ، خَروف ، قِنو ، حائِط ،حِسْل ،خِرْص ،خِيط ،شِيح ،ضَيْف ،شَيْخ فَصيل ، صَبِيّ ، شُجاع " ميگوئي : "غِلْمان ،غِرْبان ،صِئْبان ،جِرْذان ،صِرْدان ،حِيتان ، عِيدان ، نِيران ، كِيزان ، تِيجان ، نِيران ، جِيران ،قِيعان ، بِيبان ، غِزلان ، صِنْوان ، صِيران ،ظِلْمان ،خِرْفان ،قِنْوان ،حِيطان ، حِسْلان ، خِرْصان ، خِيطان ،شِيحان ،ضِيفان ،شِيخان ،فِصْلان ،صِبْيان شِجْعان" .

۱۸ – " فُعْلان " جمع اسماء و اوصافي است ، مانند " واحِد ، أَوْحَد ، جِدار ، حَمَل ، ذَكَر ، خَشَب ،جِذْع ،ظَهْر ،بَطْن ، عَبْد ، رَكْب ، راحِل ، قَضيب ، رَغيف ، كَثيب ، فَصيل ، قَفير ، بَعير ، قَفيز ،ذِئْب ،

راعی ، شابّ ، خُرْص ، زُقاق ، حائِر ، شُجاع ، حُوار ، زِقّ " در اینها میگوئی : " وُحْدان ، اُحْدان ، جُذران ، حُطْلان ، ذُکْران ، خُشْبان ، جُذْعان ، ظُهْران ، بُطْنان ، عُبْدان ، رُکْبان ، رُجْلان ، قُضْبان ، رُغفان ، کُثبان ، فُصْلان ، قُفْران ، بُعْران ، قُفْزان ، ذُئْبان ، رُعْیان ، شُبّان ، خُرْصان ، زُقّان ، حُوران ، شُجْعان ، حُوران ، زُقّان " .

۱۹ ــ " فُعَلاء " جمع وصفی که بر وزن " فَعیل یا فاعِل " است ، مانند " نَبیه ، کَریم ، عَلیم ، عالِم ، عَظیم ، ظَریف ، سَمیح ، سَجیع ، کَبیر ، لَئیم ، بَخیل ، سَمیح شَریک ، جَلیس ، خَلیط ، جاهِل ، بَلیغ ، فَصیح ، صالِح ، شاعِر ، رَفیق ، عَشیر ، نَدیم ، سَفیه ، اَمیر " در اینها میگوئی : " نُبَهاء ، کُرَماء ، عُلَماء ، عُظَماء ، ظُرَفاء ، سُمَحاء ، سُجَعاء ، کُبَراء ، لُئَماء ، بُخَلاء ، سُمَحاء ، شُرَکاء ، جُلَساء ، خُلَطاء ، جُهَلاء ، بُلَغاء ، فُصَحاء ، صُلَحاء ، شُعَراء ، رُفَقاء ، عُشَراء ، نُدَماء ، سُفَهاء ، اُمَراء " .

۲۰ ــ " اَفْعِلاء " جمع است برای وَصْفی که بروزن " فَعیل " معتل اللام یا مُضاعَف باشد ، مانند " عَزیز ، ذَلیل ، وَصِیّ ، وَلِیّ ، نَبِیّ ، صَفِیّ " میگوئی : اَعِزّاء ، اَذِلّاء ، اَوْصِیاء ، اَوْلِیاء ، اَنْبِیاء ، اَصْفِیاء .

۲۱ ــ " فَعالِل " و آن جمع است برای رباعی مجرد ، مانند " دِرْهَم ، بُرْثُن ، جَعْفَر " میگوئی : " دَراهِم ، بَراثِن ، جَعافِر " .

وبرای رباعی مزید پس از حذف زیاده ، مانند " غَضَنْفَر ، حُمارِس " میگوئی : " غَضافِر ، حَمارِس " .

وبرای خماسی مجرد پس از حذف حرفِ آخِر ، مانند " سَفَرْجَل ، حَبَرْقَص " میگوئی : " سَفارِج ، حَبارِق " .

و برای خماسی مزید پس از حذف زیاده و حرف آخِر ، مانند ، " عَنْدَلِیب ، زَنْجَبِیل "میگوئی : عَنادِل ، زَناجِب " .

وبرای ثلاثی مزیدی که مُلحَق بهرباعی است ، مانند " قَعْدَد ، قَنْحَم ، سُنْبُل ، قُمَّس ، شَدْقَم " میگوئی : قَعادِد ، قَساحِم ، سَنابِل ، قَمامِس ، شَدادِقم " .

۲۲ ـ " فَعالِیل "جمع است برای رباعی مزید پنج حرفی وثلاثی مزید پنج حرفی که حرف چهارمش مَدَّه باشد ، مانند "فِرْدَوْس ، حُلْقُوم ، حُلْفان ، قِنْدِیل ، دِینار ، قِرْطاس ، عُصْفُور ، بِرْذَوْن "که رباعی مزیداست ، و " سِکِّین ، سَفُّود ، فَرُّوخ ، سَرْحان ، شِمْلال ، یاقُوت ، یافُوخ ، "که ثلاثی مزیداست ، میگوئی : "فَرادِیس ، حَلاقِیم ، حَلافِین ، قَنادِیل ، دَنانِیر ، قَراطِیس ، عَصافِیر ، بَراذِین ، سَکاکِین ، سَفافِید ، فَرارِیخ ، سَراحِین ، شَمالِیل ، یَواقِیت ، یَوافِیخ " .

۲۳ ـ " اَفاعِل "و آن جمع است برای هراسمی ووَصْفی که بروزن " اَفعَل " باشد جز صِفَةِ مُشَبِّهَة چون "اَحْمَر و اَسْوَد " که بروزن "فُعْل " مجموع میشود ، چنانچه گذشت ، مانند " اَفْضَل ، اَکْبَر ، اَوَّل ، آدَم ، اَسْوَد : مار ، اَجْدَل : باز ، اَدْهَم : پابند ، اَعْمَش : نام مردی ، اَصْبَع : انگشت ، اَنْمَلَة : بندانگشت ، اَبْطَح : رودخانه شن‌زار ، اَفْکَل : گروه در اینها گوئی : " اَفاضِل ، اَکابِر ، اَوائِل ، اَوادِم ، اَساوِد ، اَجادِل ، اَداهِم ، اَعامِش ، اَصابِع ، اَنامِل ، اَباطِح ، اَفاکِل " .

۲۴ ـ " اَفاعِیل "جمع است برای هراسم ووَصْفی که چنان باشد

و در مرتبه چهارمش حرف مَدّ واقع گردد ، مانند " اُکْذُوبَة : دروغ ، اُرْجُوزَة : نَوْعی از شِعْر ، اُحْدُوثَة : حَدیث ، اُسْلُوب : راه و روش ، اِضْبارَة : دسته بسته کِتاب و کاغذ ، اِبْرِیق : آفتابه ، اِبْرِیج : مشگی یا ظَرفی که در آن دوغ زنند تا کره اش را گیرند " در اینها گوئی : "اَکاذِیب ، اَراجِیز ، اَحادِیث ، اَسالِیب ، اَضابِیر ، اَبارِیق ، اَبارِیج " .

۲۵ ـ " مَفاعِل " جمع اسم چهارحرفی که اولش میم زائِد است ، مانند " مَجْلِس ، مَسْجِد ، مَکْرَمَة ، مِفْتَح ، مَقْبَرَة ، مَنْزِل ، مَرْتَع ، مَعِیشَة ، مَصِیف ، " میگوئی : " مَجالِس ، مَساجِد ، مَکارِم ، مَفاتِح ، مَقابِر ، مَنازِل ، مَراتِع ، مَعایِش ، مَصایِف ، " .

واگر از این اَسْماء معتل العین باشد وقلب به الف شده باشد به اصلش بر میگردد ، مانند ، " مَفازَة : بیابان مَغارَة : غار ، مَنارَة " میگوئی : " مَفاوِز ، مَغاوِر ، مَناوِر " .

۲۶ ـ " مَفاعِیل " جمع است برای همان گونه اسم بِاضافه آنکه در مرتبه چهارمش حرف مَدّ باشد ، مانند " مِفْتاح ، مِیزان ، مِصْباح ، مِیثاق ، مَطْمُورَة : زیرزمین ، مِسْکِین ، میگوئی : " مَفاتِیح ، مَوازِین ، مَصابِیح ، مَواثِیق ، مَطامِیر ، مَساکِین " .

۲۷ ـ " تَفاعِل " جمع است برای اسم چهارحرفی که اولش تاءِ زائِد باشد ، مانند " تَجْرِبَة ، تِنْبَل ، تَرْقُوَة : چنبرگردن ، تَذْکِرَة " میگوئی : " تَجارِب ، تَنابِل ، تَراقِی ، تَذاکِر " .

۲۸ ـ " تَفاعِیل " جمع است برای همان گونه اسم بِاضافه حَرف مَدّ در مَرْتَبَه چهارمش ، مانند " تَکْلِیف ، تَقْسِیم ، تِمْسال و تُنْبُول و تِمْسالَة ،

کوتاه و کوتاهی ، تِفْراج ، تَشْبِیح "میگوئی : "تَکالِیف ،تَقاسِیم ،تَناپِیل ، تَفارِیج ، تَسابِیح " .

۲۹ ـ " یَفاعِل " جمع است برای اسم چهارحرفی که اولش یاء زائد باشد ، مانند "یَعْمَل ویَعْمَلَة : شترنرو ماده کارکنِ نَجیب ، یَحْمَد : نام مردی ،یَنْبُع : نام قلعه ایست در راه حاجیانِ مِصْر "میگوئی : "یَعامِل ، یَحامِد ، یَنابِع " .

۳۰ ـ " یَفاعِیل "برای همان گونه اسم بِاِضافَه حرف مَدّ ، مانند " یَنْبُوع : چشمه ، یَعْفُور : آهووبچه گوزن ، یَحْمُوم : دودسیاه ، یَعْسُوب : رئیس بزرگ ، یَعْقُوب : کبک نر ، یَحْمُور : گورخر ، یَقْطِین : بوته کدو ، و مانند آن میگوئی : "یَنابِیع ، یَعافِیر ، یَحامِیم ، یَعاسِیب ، یَعاقِیب ، یَحامِیر ، یَقاطِین " .

۳۱ ـ " فَواعِل "جمع است برای اسم چهارحرفی که حرف دومش الف یا واو باشد ، مانند " کَوْثَر ، خاتَم ، جائِز : چوبی که در سَقْف زیر سرچوبهای دیگر گذارند ، عالَم : جهان ، خالِفَة : مرد اَحْمَق وزن و عَمُودِ خَیْمَة ومردی که درش خَیْر نیست ، ناصِیَة : پیش سر ، نافِقاء : لانه موش صحرائی ، حاتَم : نام مردی ، بازی : بازپرنده " میگوئی : کَواثِر ، خَواتِم ، جَوائِز ، عَوالِم ، خَوالِف ، نَواصِی ، نَوافِق ، حَواتِم ، بَوازِی " .

ونیز جمع است برای فاعِل مؤنث عاقِل ، چه با تاء باشد ، مانند " طالِبَة ، شاعِرَة ، خاطِئَة : زن خَطاکار ، خاطِیَة : زن راه رونده ، ضارِبَة " یا بی تاء باشد ، مانند " " حائِض ، طالِق ، حامِل " میگوئی : طَوالِب ،

شواعِر، خَواطِئ ، خَواطِی ، حَوائِض، طَوالِق ، حَوامِل " .

ونیز جمع است برای فاعِل غیرعاقِل ، مانند " صاهِل : اسب بانگ کننده ، ناهِق : خربانگ‌کننده ، ناعِق : کلاغ بانگ‌کننده ، شاهِق : بلند از کوه وعِمارَت و مانند آن ، ثابِت : پابرجا ، ساکِن : بی جنبش، جارِیَة و جارِی : روان ، خامِدو خامِدَة : خاموش" میگوئی : "صَواهِل ، نَواهِق ، نَواعِق ، شَواهِق ، ثَوابِت ، سَواکِن ، جَوارِی ، خَوامِد " .

وبرای فاعِل عاقِل مذکر به نُدْرَت آمده ، و قِیاسی نیست ، مانند "فَوارِس در جمع فارِس : اسب سوار " .

۳۲ ـ " فَواعِیل " جمع است برای اسمی که حرف دومش الف یا واو ، وحرف چهارمش مَدّ ، وپنج حرفی یا بیشترباشد ، مانند "ساطُور ، خاتام ، طاحُونَة : آسیاب ، بالُوعَة : چاه فاضل آب ، صابُون ، طاووس ، طُومار : نامه و کتاب "میگوئی : "سَواطِیر ، خَواتِیم ، طَواحِین ، بَوالِیع ، صَوابِین ، طَواوِیس، طَوامِیر "

۳۳ ـ " فَیاعِل " جمع است برای اسم یا وَصْف چهار حرفی که حرف دومش یاءِ زائِدَة باشد ، مانند "صَیْرَف : صَرّاف ، هَیْزَعَة : هراس ، صَیْقَل : تیز کننده شمشیروغیرآن ، حَیْدَرو حَیْدَرَة : شیر بیشه ، بَیْطَر : پزشک سُتوران " میگوئی : " صَیارِف ، هَیازِع ، صَیاقِل ، حَیادِر ، بَیاطِر ".

۳۴ ـ " فَیاعِیل جمع است برای همان گونه اسم بِإِضافَه حرف مَدّ در مرتبه چهارم ، مانند " حَیْدار : سنگ ریزه سخت ، بَیْطار : پزشک ستوران ، دَیْجُور : تاریکی ، صَیْخُود : سنگ بزرگ سخت ، صَیْداح : آوازه خوان " میگوئی : حَیادِیر ، بَیاطِیر ، دَیاجِیر ، صَیاخِید ، صَیادِیح ".

۳۵ ـ " فَعائِل " جمع است برای اسم موءنث چهارحرفی که‌در مرتبه سومش مَدّ باشد ، مانند " صَحِیفَة : کتاب ، کَتِیبَة : لشکر ، سَفِینَة : کشتی ، سَحابَة : ابر ، شَمال : بادی که از جانِبِ قُطْبِ فَوْقانی میوزد ، شِمال : طَرَف‌چپ ، عُقاب : مرغی‌است‌درنده ، رِسالَة : پیغام ، ذُؤابَة : دسته موکه از سرآویزان است ، عَقِیصَة : دسته‌موکه برسر پیچان‌شده ، حَمُولَة : حیوان بارکش ، خَلیفَة : جانشین ، حَلُوبَة : حیوان شیرده ، رَکوبَة : حیوان سواری ، نَطِیحَة : حیوانی که در اَثَرِ شاخ زدن حیوان دیگر مرده ، ذَبِیحَة : حیوان‌سربریده ، غَریسَة : نهال درخت ، اَکِیلَة : حیوانی که درنده‌آن‌را کشته‌وخورده‌یا بعضی از آن را ، رَمِیَّة : شکاری که با تیر افتاده‌است ، عَجُوز : پیرزن ، عَرُوس : نوشوی‌کرده " دراینها گوئی : " صَحائِف ، کَتائِب ، سَفائِن ، سَحائِب ، شَمائِل ، عَقائِب ، رَسائِل ، ذَوائِب ، عَقائِص ، حَمائِل ، خَلائِف ، حَلائِب ، رَکائِب ، نَطائِح ، ذَبائِح ، غَرائِس ، اَکائِل ، رَمائِی ، عَجائِز ، عَرائِس .

و نیز جمع است برای‌وَصْفی که بروزن " فَعِیلَة " و بمعنی فاعِلَة باشد ، مانند " کَرِیمَة ، ظَرِیفَة ، لَطِیفَة ، بَدِیعَة ، شَرِیفَة " میگوئی : " کَرائِم ، ظَرائِف ، لَطائِف ، بَدائِع ، شَرائِف " .

۳۶ ـ " فَعالَیْ " جمع است برای اَسْمائی واَوْصافی ، مانند " فَتْوَیٰ و فُتْیا : درحُکْم نَظَر دادن ، ذِفْرَیٰ : استخوان پشت گوش ، صَحْراء : بیابان ، عَذْراء : دوشیزه ، حُبْلَیٰ : آبستن ، هَدِیَّة : اَرْمَغان ، جِدایَة : آهو که شش ماهه شده ، هِراوَة : چوب دست کلفت ، یَتِیم : بچه پدر مرده ، اَیِّم : مرد بی‌زن‌وزن بی‌مرد طاهِر : پاک ، رَزِیَّة : مُصِیبَت ، سَجِیَّة :

خو ،بَقِیَّة: مانده ،بَلِیَّة: آزمایش "درابنها گوئی: فَتاوَیٰ ، ذَفـارَیٰ ، صَحارَیٰ ،عَذارَیٰ ، حَبالَیٰ ، هَدایا ، جَدایا ، هَراوَیٰ ، یَتامَیٰ ، اَیامَیٰ، طَهارَیٰ ،رَزایا ، سَجایا ، بَقایا ، بَلایا ، و دربعضی از آنها " فَعالِي"نیز استعمال‌شده ، مانند " فَتاوِي و صَحارِي " .

۳۷ ــ "فَعالِي" مانند "اَرْض: زمین ،اَهْل: خاندان ،لَیْلَة: شب ، مَوْماة و مَوْماء: بیابان پهناور ، سِعْلَیٰ و سِعْلاة و سِعْلاء: غُول بیابان ، هِبْرِیَة: پوسته‌سروبدن "میگوئی: "اَراضِي ، اَهالِي ، لَیالِي ، مَوامِي ، سَعالِي ، هَبارِي" .

۳۸ ــ" فُعالَیٰ " جمع است برای وَصْفی که بر وزن "فَعْلان" و مؤنثش "فَعْلَیٰ" است ، مانند " سَکْران و سَکْرَیٰ: مست ، عَطْشان و عَطْشَیٰ: تشنه ،کَسْلان‌وکَسْلَیٰ: سست‌وبی‌نِشاط ، غَضْبان ، و غَضْبَیٰ: خشمگین " میگوئی: " سُکارَیٰ ،عُطاشَیٰ ،کُسالَیٰ ، غُضابَیٰ" و "فَعالَیٰ" نیز جائز است ، و در بعضی " فَعالِي" آمده ، مانند " کَسالِي"

۳۹ ــ " فَعالِيّ" مانند "کُرْسِيّ: تخت نشمینگاه ، اُمْنِیَّة: آرزو ، قُمْرِيّ: نوعی از کبوتر ،اِنْسِيّ: آدمیزاد ، عِلْباء: رگ زردرنگ‌پشت گردن ، حِرْباء: جانوری است،زُرْبِيّ: بالش که برآن تکیه کنند وهر چه گسترندوبرآن نشینند "درابنهاگوئی: " کَراسِيّ ،اَمانِيّ ، قَمارِيّ ، اَناسِيّ ، عَلابِيّ ، حَرابِيّ ،زَرابِيّ "ودرجمع "اِنْسان: آدمی و ظِرْبان: جانوری مانند گربه "گفته‌اند: "اَناسِيّو ظَرابِيّ "لٰکِن اصلش "اَناسِين و ظَرابِين" بوده ،نون را بَدَل به یاء کرده‌اندو دویاء رادرهم‌اِدْغام نمودند .

۴۰ ـ " اَفاعِلَة و فَعالِلَةو مَفاعِلَة " جمع واقع میشود برای اسم عَجَمیّ واسمی که آخِرش یاء نِسْبَت باشد وغیرآن ، مانند " اَشْعَرِیّ : مَنْسُوب به اَبُوالْحَسَنِ اَشْعَرِیّ که یکی از پیشوایان سُنّیان بوده ، اَرْمَنِیّ : مَنْسُوب به اَرْمَنِسْتان ، قَیْصَر : پادشاه رُومیان درقَدیم ، کِسْرَیٰ : لَقَب پادشاهی از ایران ، اِبْلِیس : نام پدرِ شَیاطِین ، اَزْرَقِیّ : مَنْسُوب به نافِعِ بْنِ اَزْرَق که یکی از رُؤَساءِ خَوارِج بوده ، بَرْبَرِیّ : مَنْسُوب به بَرْبَر ، زِنْدِیق : بی دین ، اِسْوار : سَردارفارسیان ، دِمَشْقِیّ : مَنْسُوب به دِمَشْق ، صَیْرَفِیّ : صَرّاف ، مَغْرِبِیّ : مَنْسُوب به مَغْرِب ، مَشْرِقِیّ : مَنْسُوب به مَشْرِق " درجمع اینهاگوئی : " اَشاعِرَة ، اَرامِنَة ، قَیاصِرَة ، اَکاسِرَة یا کَساسِرَة ، اَبالِسَة ، اَزارِقَة ، بَرابِرَة ، زَنادِقَة ، اَساوِرَة ، دَماشِقَة ، صَیارِفَة ، مَغارِبَة ، مَشارِقَة " .

(چند مَطْلَب)

۱ ـ صیغه‌های جمع برای مُفرداتی که گفته شده کُلِّیَّت ندارد ، بلکه بِناء بر غالِب است ، یعنی : هریک از آنها جمع مفردات دیگری ممکن است واقع شود ، وهرنَوْعی از آن مفردات ممکن است جمع دیگری داشته باشد.

۲ ـ چهار صیغه اول از این چهل صیغة را " جمع قِلَّة " گویند ، و بَقِیَّة را " جمع کَثْرَة " مینامند ، و گفته‌اند : جمع قِلَّة را برای سه تا ده میاورند ، و جمع کَثْرَة برای سه تاهر عَدَدی که باشد ، و جمع قِلَّة بعضی از اَحْکام لَفْظِیَّة دارد که جمع کَثْرَة ندارد ، مانند تَصْغیر ، چنانچه گفته‌اند : جمع قِلَّة مُصَغَّر میشود و جمع کَثْرَة نمیشود ، و تَقْیِیدِ جَمْعِ قِلَّة برای آن عَدَد درصورتی است که نَکِرَة باشد ، نه مانند " قُوا اَنْفُسَکُمْ :

خودتان را نگهدارید ، و خَلَقَ اللّٰهُ الْاَشْیاءَ : آفرید خدا چیزها را " و لفظ دوگونه جَمْع را داشته باشد ، مانند " غِلْمَة وغِلْمان ، اَنْفُس و نُفُوس " و قَرِینَة برای تَعْیِین عَدَد نباشد ، وگرنه این قَیْد ساقِط است و این سخن در جمع سالِم نیست .

۳ ــ بیست صیغهآخیررا "مُنْتَهَی الْجُمُوع " میگویند ، وصیغهاش پنج حرفی و در وَسَط الِفِ زائِدی ، یاشش حرفی بِاِضافَه یاء زائِدی در ماقبل آخِرش یا تاءزائِدی در آخِرش ، و این جمع اِخْتِصاص دارد به کلمه چهارحرفیو بیشتر ، وبرای سه حرفی نادر وبرخِلافِ قاعِدَة است ، مانند " اَهْل ، اَرْض ، لَیْلَة " که گفته شد ، و " ضَرائِر وحَرائِر " ، در جمع " ضَرَّة : هَوُو و حُرَّة : زنِ آزاد " و بعضیگفتهاند : مُنْتَهَی الْجُمُوع برای عَدَدِ یازدهوبیشتراستعمال میشود اگر لَفْظ دوگونه جمع را داشته باشد ،

۴ ــ مَقْصود از وَصْف مُشْتَقّاتی است که صِفَت برای اِسْمی واقِع میشود ، مانند اِسْمِ فاعِلو مَفْعُول وصِفَتِ مُشَبِّهَة ، چنانچه میگوئی : " رَجُلٌ کاتِبٌ ، شَجَرٌطَوِیلٌ ، اَمْرٌمَعْلُومٌ " و غیر آنها را اِسْم میگوئیم ، و چنانچه مذکورشدبعضیازصیغههایجُمُوع اِخْتِصاص بموَصْف دارد ، و بعضیبهاِسْم ، وبعضیمُشْتَرَکاست ، واَغْلَب آناست که جَمْع وَصْف ، سالِماست ، وجمع اِسْم ، مُکَسَّر است .

۵ ــ درکلامِ عُلَماءِ صَرْف است : " اَلْجَمْعُ وَ التَّصْغِیرُ یَرُدّانِ الْاَشْیاءَ اِلیٰ اُصُولِها " یعنی : حرفیکهدرکَلِمَهقلب به حرف دیگرشده در جمع و تصغیربهاصلخودبرمیگردد ، لٰکن این قاعِدَة کُلِّیَّتندارد

و اَغلَبیّ است ، و درجمع مُکَسَّر است ، و ما در صیغه‌های جمع وتصغیر مَوارِدِ این قاعِدَة را مَشروحًا بَیان نکردیم ، لٰکِن با دِقَّت در مِثالها حرفی که به‌اصل خود برگشته معلوم میگردد ، و تاء در جمع تَکْسیر از مُفرد حذف میشود ،واز عَدَدِ حروف کلمه مَحْسُوب نیست ،گرچه بعضی از صیغه‌های جمع در آخِرش تاء مُلْحَق است .

۶ ــ درجمع مُنْتَهَی الْجُمُوع اگر پس از اَلِف تَکْسیر حرف عِلَّه واقِع شود اگر اصلی است قلب به هَمْزَة نمیشود ،واگر زائِد است میشود ، مانند "صَحائِف" و غیرآن که در صیغه سی‌وپنجم آوردیم ، و مانند "مَعایِش" و غیرآن که درصیغه هفتم آوردیم ، جز "مَصائِب" جمع "مُصیبَة" که طِبْقِ این قاعِدَة مَصاوِب باید گفته شود ،ولی مَصائِب آمده‌است ، و "مَناوِر" جمع "مَنارَة" که مَنائِر نیز استعمال شده .

۷ ــ در جمع مُکَسَّر اگر آخِرش یاء ماقبل مکسور باشد درصورت وُرُودِ تَنْوین اِعلالِ قاضٍ میشود ، مانند "اَیْدِی جمع یَدو اَدْلِی جمع دَلْو " میگوئی : " اَیْدٍواَدْلٍ "ونیزدرمِثل "جَوارِی جمع جارِیَة ولَیالِی جمع لَیْلَة وغَواشِی جمع غاشِیَة" میگوئی : " جَوارٍ ولَیالٍ و غَواشٍ" چنانچه درقرآن آمده ،واین حکم در مُنْتَهَی الْجُمُوع تَفْصیلی دارد که در نَحْو مذکور است .

۸ ــ صیغه مُنْتَهَی الْجُمُوعِ پنج حرفی اگر معتل اللام باشد جائِز است برای تَخْفیف ماقبل آخِرش مفتوح گردد و یاء قلب به الف شود ، مانند " زاوِیَة : گوشه ، راوِیَة : ناقِلِ سخن و توشه‌دان و مشک آب و ستور آب‌کش" میگوئی : "زَوایاورَوایا " واین وَزْنَش " فَواعَل "است

نه " فَعالَیٰ " گرچه شبیه آن است .

۹ ــ صیغه مُنْتَهَی الْجُمُوع در اَغْلَب برای اسم یا وصف چهار حرفی است ، یا پنج حرفی که حرف چهارمش مَدَّه باشد ، چنانچه مثالهایش مذکور شد ، پس اگر بیش از این بود باید حروفی از آن حذف شود تا به یکی از این دو صورت درآید ، و جائِز است هر اسمی که پس از حذف چهار حرفی شده به صیغه صَغیر و کَبیر هر دو مَجْمُوع گردد ، پس در جمع " سَفَرْجَل : به ، عَنْدَلِیب : بلبل " میگوئی : " سَفارِج ، سَفارِیج ، عَنادِل ، عَنادِیل ، عَدالِب ، عَدالِیب " و نیز بعضی از اَسْماء به هر دو صیغه مجموع شده گرچه حذفی درآنها نشده ، مانند " مَعاذِیر و خَواتِیم " درجمع " مَعْذِرَة و خاتِمَة " .

۱۰ ــ بعضی از اَسْماء لفظش مفرد ، و مَعنایش جمع است ، وآنها را در اِصْطِلاح اسم جمع میگویند ، مانند " عَسْكَر ، جَیْش ، جُنْد : لشکر " و " قَبِیلَة ، شَعْب ، قَوْم ، طائِفَة ، مَعْشَر ، ثُلَّة ، رَهْط : گروهی از مردم " و " اِبِل : گروهی از شتر " و " غَنَم : گروهی از گوسفند " و " خَیْل : گروهی از اسب " و " نَعَم : گروهی از چارپا " ، لٰكِن در اینها و اَمْثال اینها وَحْدَت و اِجْتِماعی در اَفراد مَنْظور است ، واز این جَهت مُثَنّیٰ و مَجْمُوع میشود ، چنانچه در جمع آنها میگوئی : " عَساكِر ، جُیُوش ، جُنُود ، قَبائِل ، شُعُوب ، اَقْوام ، طَوائِف ، مَعاشِر ، ثُلَل ، اَرْهُط ، آبال ، اَغْنام ، خُیُول ، اَنْعام " .

۱۱ ــ بعضی جموع از ماده‌اش مفرد ندارد ، ومفردش از ماده دیگری است ، مانند " نِسْوَة ، نِسْوان ، نِساء : زنان " مفردش " مَرْأَة و

اِمْرَأَه " گفته میشود .

۱۲ ـ بعضی از اَسْماء بر یک وزن هم مفرد وهم جمع استعمال میشود ، مانند :

" فُلْک : کشتی " درقرآن است "اِذْاَبَقَ اِلَی الْفُلْکِ الْمَشْحُونِ : آنگاه که یونس سوی کشتیِ پُرگریخت ـ اَلصّافات ـ ۳۶ ـ ۱۴۰ " در اینجا مفرد استعمال شده ، و "تَرَی الْفُلْکَ مَواخِرَفیهِ : و کشتیها را در دریا ساور می بینی ـ اَلنَّحْل ـ ۱۶ ـ ۱۴ ـ " در اینجا جمع آمده ، وفُلْک جمع " فَلَک : چرخ " نیز میباشد .

" طاغُوت : مَتْبُوعِ ناحَق " درقرآن است "وَالَّذِینَ کَفَرُوا اَوْلِیاءُهُمُ الطّاغُوتُ یُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ اِلَی الظُّلُماتِ : و کسانی که ناگرویدند رمامدارانشان طاغوت هستند ، برون برند آنان را از نورسوی ظُلُمات ـ اَلبَقَرَة ـ ۲ ـ ۲۵۷ " در اینجا جمع استعمال شده ، " یُرِیدُونَ اَنْ یَتَحاکَمُوا اِلَی الطّاغُوتِ وَ قَدْ اُمِرُوا اَنْ یَکْفُرُوا بِهِ : میخواهند تَحاکُم سوی طاغوت بَرَند و حال آنکه مَأمورند به آن کافِر باشند ـ اَلنِّساء ـ ۴ ـ ۶۰ " در اینجا مفرد آمده ، وجمعش " طَواغِیت " آمده .

" عَدُوّ : دشمن " مانند " فَاِنَّ اللّهَ عَدُوٌّ لِلْکافِرِینَ : پس همانا خدا دشمن کافِران است ـ اَلبَقَرَة ـ ۲ ـ ۹۸ " در این آیه مفرد استعمال شده ، " اَفَتَتَّخِذُونَهُ و ذُرِّیَّتَهُ اَوْلِیاءَ مِنْ دُونِی وَ هُمْ لَکُمْ عَدُوٌّ : پس آیا اِبْلیس و فرزنداشرا بجز من دوستانی برای خود میگیرید وحال آنکه آنان دشمن شما هستند ـ اَلْکَهْف ـ ۱۸ ـ ۵۰ " در اینجا جمع آمده ، وجمع عَدُوّ "اَعْداء " آمده است .

" ذُرِّیَّة :فرزند "مانند "وَجَعَلْنا ذُرِّیَّتَهُ هُمُ الباقِینَ : وفرزندان نوح را بازماندگان قراردادیم ـ اَلصّافات ـ ۳۷ـ۷۷ " در اینجا جمع آمده ، "قالَ رَبِّ هَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ ذُرِّیَّةً طَیِّبَةً : زَکَرِیّا گفت پروردگارا مرا از نزد خودت فرزند پاکی عَطاکن ـ آلِ عِمْران ـ ۳ ـ ۳۸ " اینجا مفرد است ، جمعش " ذُرِّیّات " آمده .

" جُنُب :ناپاک‌ودور "درقرآن‌است : "وَاِنْ کُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا : واگرناپاک هستید پس‌خودرا پاک کنید ـ اَلْمائِدَة ـ ۵ ـ ۶ " دراین آیه جمع آمده ، "وَالْجارِذِی الْقُرْبیٰ وَ الْجارِ الْجُنُب : و به همسایهِ نزدیک و همسایهِ دورنیکی کنید ـ نِساء ـ ۴ ـ ۳۶ " .

" ضَیْف : مهمان "درقرآن‌است "قالَ اِنَّ هٰؤُلاءِ ضَیْفِی فَلاتَفْضَحُونِ : لُوط گفت همانا اینان‌مهمانان‌من‌هستند پس‌مرارسوا نکنید ـ اَلْحِجْر ـ ۱۵ ـ ۶۸ " واستعمال‌مفرد درقرآن‌نیامده ،جمعش "اَضْیاف وضُیُوف و ضِیفان " آمده .

"وَلَد ووُلْد : فرزند " گفته میشود : " هٰؤُلاءِ وَلَدُفلانٍ و زَیْدُ وَلَدُ عَمْرٍو " جمعش " اَوْلاد و وِلْدان " آمده .

"قَرِیب و قَلِیل" و مانند آن و غیر آن از اَوْزانِ صِفَةِ مُشَبَّهَة ، لٰکِن سَماعیّ است ،ودرآیات‌مِثالهائی دارد ، واین‌اَلْفاظ و مانندآنها برای تَثْنِیَة و مؤنث نیز استعمال میشود .

۱۳ ـ درتقسیم‌سوم دانستی‌که اسم یا عَلَم‌است یا اسم جِنْس ، و اسم‌جنس برای قَلِیل وکَثِیر یکسان استعمال میشود ، لٰکِن بعضی از آنها را در صورتِ‌اِرادَهِ‌واحِد واِثْنَیْنِ‌باتاء استعمال مینمایند ، مانند

" نَخل : درخت خرما ، نَخلَة : یک درخت خرما ، نَخلَتانِ : دودرخت خرما " و " تَمر : خرما ، تَمرَة و تَمرَتانِ " و " بَقل : سبزی ، بَقلَة ، بَقلَتانِ " و " نَجم : ستاره ، نَجمَة ، نَجمَتانِ " و " حَمام : کبوتر ، حَمامَة ، حَمامَتانِ ، و " وَرَق : برگ ، وَرَقَة ، وَرَقَتانِ " واین در مَصنوعاتِ اِلهِیّ وغَیرِذَوِی العُقُولِ ، ودر ذَوِی العُقُولِ با یاءِ نِسبَت میآورند ، مانند " یَهود ، یَهُودِیّ ، یَهُودِیّانِ " و " مَجُوس ، مَجُوسِیّ ، مَجُوسِیّانِ " و " اَعراب ، اَعرابِیّ ، اَعرابِیّان " و " فارِس ، فارِسِیّ ، فارِسِیّانِ " و " حَبَش ، حَبَشِیّ ، حَبَشِیّانِ " و " رُوم ، رُومِیّ ، رُومِیّانِ " و " عَرَب ، عَرَبِیّ ، عَرَبِیّانِ " و " جِنّ ، جِنِّیّ ، جِنِّیّانِ " و " تُرک ، تُرکِیّ ، تُرکِیّانِ " وبرای موءنث تاء مُلحَق میکنند ومیگویند : " جِنِّیَّة ، یَهُودِیَّة ، اَعرابِیَّة ، فارِسِیَّة ، و غیرآن " و این دو گونه را اسم جِنسِ جَمعِیّ گویند ، وغیرش را اسم جنس اِفرادِیّ مینامند ، مانند " ماء ، لَبَن ، عَسَل ، حِنطَة ، تُراب ، اِنسان ، حَیَوان " .

۱۴ ــ بعضی از اَسماء دوباره مجموع میشود ، و در اصطلاح آن را جَمعُ الجَمعِ میگویند : مانند ، " بُیُوتات جمع بُیُوت و آن جمع بَیت است و رِجالات جمع رِجال و آن جمع رَجُل است وصَواحِبات جمع صَواحِب و آن جمع صاحِبَة است واَکالِب جمع اَکلُب وآن جمع کَلب است واَظافِیر جمع اَظفار وآن جمع ظُفر است ، و اَماکِن جمع اَمکِنَة و آن جمع مَکان است . و اَزاهِیر جمع اَزهار و آن جمع زَهر است .

۱۵ ــ چند جمع است که واحِدَش استعمال ندارد ، مانند " تَعاشِیب : گیاههای گوناگون تازه روئیده ، تَعاجِیب : شگفتیها ، تَجاوِید : بارانهای نافِع " .

۱۶ ــ جمع برای اَفْراد است ، ولی در بعضی مَوارِد برای اَجْزاءِ یک چیز استعمال شده، مانند " بُرْمَةٌ اَعْشار : دیگ سنگی شکسته ، قَلْبٌ اَعْشار : دلِ پاره‌پاره ،رُمْحٌ اَقْصاد : نیزه‌شکسته ، ثَوْبٌ اَسْمال : جامه کهنه پاره ،نُطْفَةٌ اَمْشاج : آمیخته " واز این جَهَت گفته‌اند جمعی است که صِفَتِ مُفْرَد گردیده ، و بر وزن " اَفاعِیل " مجموع میشود ، و گاهی این جمع صِفَتِ مُفْرَد میشود ،ولی اَجْزاء درکار نیست ،مانند "ثَوْبٌ اَخْلاق :جامه‌کهنه ،ناقَةٌ اَسْماط :شترماده بی‌داغ ، نَعْلٌ اَسْماط: کفش بی‌پینه " .

(خاتِمَةٌ)

درْ اَسْماءِ الْعَدَد و صِیَغِ مُشْکِلَة و مَسائِلِ التَّمْرِین .

(اَسْماءُ الْعَدَد)

و سخن‌در آنها از چند جَهَت است :

۱ ــ اُصُولِ اَعْداد ، وآنها عِبارَت‌است از " واحِد ، اِثْنانِ ، ثَلاثَة ، اَرْبَعَة ، خَمْسَة ، سِتَّة ، سَبْعَة ، ثَمانِیَة ، تِسْعَة ، عَشَرَة ، عِشْرُونَ ، ثَلاثُونَ ، اَرْبَعُونَ ، خَمْسُونَ ، سِتُّونَ ، سَبْعُونَ ، ثَمانُونَ ، تِسْعُونَ، مِائَة ، اَلْف واز عِشْرُونَ تا تِسْعُونَ جمع نیست ، بلکه شِبْهِ جمع است ،زیرا عِشْرُونَ مثلا اگر جمع عَشَرَة باشد حَدِّ اَقَلِّ مَدْلُولَش سی میشود ، و ثَلاثُونَ وتِسْعُونَ اگر جمع ثَلاثَة وتِسْعَة باشد حَدِّ اَقَلِّ مَدْلُولِ آنها نه‌وبیست وهفت میشود . و درکلام عَرَب غیر ازاینها اَلفاظی برای عَدَد نیست ، وغیر ازاینها هرچه هست مُشْتَقّات و تَرْکیبات اینهاست ،چنانچه بَیان خواهد شد .

۲ ــ تَرْکیبِ اَعْداد ، از یازده تا نوزده بی‌واو تَرْکِیب میشود ،

چنانچه گوئی : "أَحَدَ عَشَرَ، إِثْنا عَشَرَ، ثَلاثَةَ عَشَرَ، أَرْبَعَةَ عَشَرَ، خَمْسَةَ عَشَرَ، سِتَّةَ عَشَرَ، سَبْعَةَ عَشَرَ، ثَمانِيَةَ عَشَرَ، تِسْعَةَ عَشَرَ" واز بیست ویک تا هر عَدَدی با واو ترکیب میشود، چنانچه مَثَلاً میگوئی : "أَحَدٌ وعِشْرُونَ تا تِسْعَةٌ وتِسْعُونَ" و دراین مَراتِب عَدَدِ کمتر بربیشتر مُقَدَّم است، و بالاتر برعَکْس است، چنانچه گوئی : "مِائَةٌ وإِثْنانِ، مِائَةٌ وأَرْبَعَةَ عَشَرَ، مِائَةٌ وخَمْسَةٌ وسِتُّونَ، أَلْفٌ وثَمانِيَةٌ، أَلْفٌ وسِتَّةَ عَشَرَ، أَلْفٌ واِثْنانِ وأَرْبَعُونَ، أَلْفٌ و مِائَةٌ، أَلْفٌ ومِائَةٌ و ثَلاثَةٌ، أَلْفٌ و مِائَةٌ و ثَمانِيَةَ عَشَرَ، أَلْفٌ ومِائَةٌ و سِتَّةٌ و ثَلاثُونَ" و برهمین قَرار است دیگر مِثالها .

۳ ــ اِشْتِقاقِ أَعْداد، أَفْعال از آنها مُشْتَقّ میشود، چنانچه در کُتُب لُغَت مذکور است، و نیز اسم مُشْتَقّ میشود، مانند : "ثانِی، ثالِث، رابِع، خامِس، سادِس، سابِع، ثامِن، تاسِع، عاشِر" وبرای یکم "واحِد" نمیگویند، وبجایش "اول وحادِی" که مَقْلوبِ واحِد است گفته میشود، ودر مُرَکَّب فَقَط جُزْءِ اول را مُشْتَقّ میآورند و میگویند : "حادِیَ عَشَرَ، ثانِیَ عَشَرَ، ثالِثَ عَشَرَ، تا تاسِعَ عَشَرَ، و حادٍ وعِشْرُونَ، ثانٍ و عِشْرُونَ، ثالِثٌ وعِشْرُونَ، رابِعٌ و عِشْرُونَ، تا تاسِعٌ و تِسْعُونَ" وبرای بیستم و سیم وچهلم وسائِرِ عُقُود صیغهٔ مُشْتَقّ نیست، بلکه همان أَعْداد را میآورند، وامْتِیاز با قَرِینَهٔ کلام است، و بعضی گفته‌اند کلمه "مُتَمِّم" بر سرآنها آورده میشود، مانند "مُتَمِّمُ الْعِشْرِینَ، مُتَمِّمُ الثَّلاثِینَ، تا مُتَمِّمُ التِّسْعِینَ، ومُتَمِّمُ الْمِائَةِ، مُتَمِّمُ الْمِائَتَیْنِ مُتَمِّمُ الْأَلْفِ، مُتَمِّمُ الْأَلْفَیْنِ، مُتَمِّمُ ثَلاثَةِ آلافٍ" یعنی "بیستمین، سیُمین، نودمین، صدمین، دویستمین، هزارمین، دوهزارمین، سه‌هزارمین، تا هرعددی لٰکِن اگر از آحاد ضَمِیمَهٔ

داشت نیازی به مُتَمِّم نیست ، زیرا آن ۛجمَلَة خود قَرینَة است ، مانند آن مِثالها ،و مانند " ثانٍ و مِائَة ، رابِعٌ و اَلْف : صدو دومین ،هزار و چهارمین " و دراین صورت عَدَدِ کمتر نیز مُقَدَّم ذِکْر میشود .

۴ ــ تَجْزِیَةُ الْواحِد ، کمتر از واحِد را جُزْء وکَسْروعَدَدِکَسْری میگویند ، وآنها در کَلام عَرَب عِبارَت است از "نِصْف ، ثُلْث ، رُبْع ، خُمْس ، سُدْس ، سُبْع ،ثُمْن ،تُسْع ،عُشْر "وبرای غیراینها لَفظی نیست . واگربخواهند با کلمه "جُزْء " اَداء میکنند ، چنانچه میگویند : "جُزْءٌ مِنْ اَحَدَ عَشَرَجُزْءًا : یک جُزْء ازیازده جُزْء ، جُزْءانِ مِنْ خَمْسَةَ عَشَرَجُزْءًا دو جُزْء از پانزده جُزْء اَرْبَعَةُاَجْزاءٍ مِنْ عِشْرینَ جُزْءًا : چهار جُزْء ازبیست جُزْء " چنانچه درفارسی برای هیچ کدام لفظ بَسیطنیست ، و به صورت اِضافَه جُزْء اَداء میکنندومیگویند : " یک دوم ، یک سوم ، یک چهارم ، یک پنجم " تا هرمَرْتَبَه‌ای باشد ، واَرْقامِ رِیاضیّ آنها چنین است .

" $\frac{1}{2}$ ، $\frac{1}{3}$ ، $\frac{1}{4}$ ، $\frac{1}{5}$ ، $\frac{1}{6}$ ، " تا آخِر .

۵ ــ تَکْرارِ مَعْنیٰ در صیغه های مَخصوص ، وآن صیغه‌ها عِبارَت است از "اُحادُو مَوْحَدُ ،ثُناءُ و مَثْنَیٰ ، ثُلاثُ و مَثْلَثُ ، رُباعُ وَمَرْبَعُ ، خُماسُ و مَخْمَسُ ، سُداسُو مَسْدَسُ ،سُباعُو مَسْبَعُ ،ثُمانُ و مَثْمَنُ ،تُساعُ وَمَتْسَعُ ،عُشارُومَعْشَرُ "و تَکرارِ مَعْنیٰ آن است که مَثَلاً " اُخْرُجُوا مَثْنَیٰ " بجای " اُخْرُجُوا اِثْنَیْنِ اِثْنَیْنِ "واقِع میشود ،وهمان معنی را میفهماند ، پس "مَثْنَیٰ " یک لَفظ است ، ولی مَعْنایش مُکَرَّراست ، و "ثُناء " مانند مَثْنَیٰ است ، و دیگر کَلِمات نیز همین گونه است ، وگاهی در استعمال هردورامیآورند ،مانند " کُلُّ حَبّاتِ الْعِنَبِ ثُناءَ مَثْنَیٰ : محورحَبّه‌های

انگور را دوتا دوتا " لٰکن این از بابِ تَأکیدِ لَفظیّ است ، زیرا هر یک مَعنیٰ تَکرار را میدهد ، و در حَدیث است " صَلاةُاللَّیلِ مَثنَیٰ مَثنَیٰ : نماز شب دوتا دوتااست " یعنی دورَکعَت دورَکعَت خوانده میشود ، و این نیزازبابِتَأکید لَفظیاست ، و مَبحَثِ تَأکید در نَحو مَذکوراست .

و تَکرار مَعنی در عَدَد چهبهاینکلماتباشد به کلمات اصلی باشد لازِمَهاش جَمع و تَفریقاست ، یعنیهمینعَدَد مَوردِ حُکم است نهغیر آن ، درقرآن است " فَانکَحُوا ما طابَ لَکُمْ مِنَ النِّساءِ مَثنَیٰ و ثُلاثَ وَ رُباعَ : پس نِکاح کنید از زنان آنچه شما را خوش باشد دوتا دوتا و سه تا سهتا و چهارتا چهارتا ـ نِساء ـ ۴ ـ ۳ " یعنی اگر میخواهید زنانِ مُتَعَدِّد در نِکاح شما باشند جمع میان دو و سه و چهار نمائید ، و غیر این سهعَدَدراجمع ننمائید ، حُکم عِبارَت از جَوازِ تَعَدُّدِزَوجات است ، و مَوردِ حُکم یکی از این سه عَدَد است نه غیرآن .

و چون مَعنَیٰ اِجتِماعِ عَدَد از این صیغهها فهمیده میشود ، هر چیزی که از جَنبَهای دارای عَدَدِ مُجتَمَعی است به آنها نِسبَتداده میشود ، چنانچهمَثَلاً کلمهسهحرفیوچهار حرفی و پنج حرفی راثُلاثیّ و رُباعیّ و خُماسیّ میگویند ، و طِفلِ پنج ساله و شش ساله را خُماسیّ و سُداسیّ مینامند ، و شِعرِ چهار مِصراعی را رُباعی ، ودو مِصراعی را مَثنَویّاِصطِلاح نمودهاند ، و مانند اینها :

۶ ـ تَأنیث و تَذکیرِاَعداد ، تَأنیثِ واحِد واَحَد وحادِی : واحِدَة واِحدَیٰ وحادِیَة است ، تَأنیثِ اِثنانِ : اِثنَتانِ و ثِنتانِاست ، و تَأنیث ثَلاثَة تاعَشَرَة برعَکسِ قاعِدَة است ، یعنی برای مُذَکَّر " ثَلاثَة ، اَربَعَة ،

خَمْسَة ، سِتَّة ، سَبْعَة ، ثَمانِيَة ، تِسْعَة ، عَشَرَة" و برای مُوٴَنَّث "ثَلاث ، اَرْبَع ، خَمْس ، سِتّ ، سَبْع ، ثَمان ، تِسْع ، عَشْر" میآورند ، در قرآن است "سَخَّرَها عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيالٍ وَثَمانِيَةَ اَيّامٍ : هفت شب و هشت روز خداباد صَرْصَررا برقَوْمِ عاد مُسَلَّط کرد ـ اَلْحاقَّة ـ ۶۹ ـ ۷ "

و در یازده و دوازده طِبْقِ قاعِدَه است ، در قرآن فرموده "یااَبَتِ اِنّی رَاَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً : یُوسُف گفت ای پدرم من در خواب یازده ستاره دیدم ـ یُوسُف ـ ۱۲ ـ ۴ " و نیز " فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتاعَشْرَةَ عَيْناً : پس از آن سنگ جوشید دوازده چشمه ـ اَلْبَقَرَة ـ ۲ ـ ۶۰ " عَیْن مُوٴَنث است .

واز ثَلاثَة تا تِسْعَة درهرتَرْکیبی واقِع شود برعَکْسِ قاعِدَه است ، ولی عَشَرَة در تَرکیب طِبْقِ قاعِدَه است ، درقرآن است " عَلَيْها تِسْعَةَ عَشَرَ : برجَهَنَّم نوزده مَلَک گماشته ـ اَلْمُدَّثِّر ـ ۷۴ ـ ۳۰ " و "عِشْرُونَ ، ثَلاثُونَ ، اَرْبَعُونَ ، خَمْسُونَ ، سِتُّونَ ، سَبْعُونَ ، ثَمانُونَ ، تِسْعُونَ ، مِائَة ، اَلْف " درهرصورت برای مُوٴَنث و مذکر یکسان است .

۷ ـ اِضافَةُ الاَعْدادِ ، عَدَدِ مُشْتَقّ دو گونه به عَدَد اِضافَه میشود یکی "مُطابِق " یعنی : مُشْتَقّ از همان مَرْتَبَهِ مُضافٌ اِلَیْه اِشْتِقاق شده ، و یکی " زائِد " یعنی : مُشْتَقّ ازمَرْتَبَهِ فَوقِ آن اِشْتِقاق شده ، درقرآن است " لَقَدْ كَفَرَالَّذِينَ قالُوااِنَّ اللّهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ : هماناکافِر شدندکسانی که گفتند خداسومین سه تااست ـ اَلْمائِدَة ـ ۵ ـ ۷۳ " دراین صورت مَعْنیِ مُشْتَقّ " یکی از آنها " است ، وبرای اَفراداز جَهَتی اِشْتِراک را میرساند ، برخِلافِ آن گونه دیگر ، واز این جَهَت گوینده این سخن

که نصاری باشد کافر شدند ، زیرا مقصود شان اِشتراکِ خدا است با عیسیٰ و رُوحِ القُدُس در اُلوهیّت ، واز آن گونه دیگر در قرآن است "مایَکُونُ مِنْ نَجْوَیٰ ثَلاثَةٍ اِلّاهُوَ رابِعُهُمْ ،وَلاخَمْسَةٍاِلّاهُوَسادِسُهُمْ :نیست نَجْویِ سه کس جز آنکه او چهارمین آنان است ونه پنج کس جز آنکه او ششمین آنان است ـ اَلْمُجادَلَة ـ ۵۸ ـ ۷ " و در این صورت مَعْنیِ مُشْتَقّ " اَفْزاینْده " است ، یعنی یک عَدَد برعَدَد مُضافٌ اِلَیْه میافزاید ،و مَعنیِ اِشْتِراکی ازکلام فهمیده نمیشود ، زیرا دراین کلام فَقَط مَقْصود آن است که خدا باآنان است ،نه آنکه درنَجْوَیٰ یا چیز دیگری باآنان اشتراک دارد .

۸ ـ اِعْلالُ الْاَعْداد ،اِحْدَیٰواَحَد دراَصْل وِحْدَیٰووَحَد بوده ، سِتّ وسِتّینَ دراصل سِدْس و سِدْسِینَ بوده بِدَلیلِ سُدْس و سادِس ، ثِنْتانِ دراصل اِثْنَتانِ بوده ، درثانِی وثَمانیِ اِعْلالِ قاضٍ واقع میشود ، و در " عَشَرَة " عَشْرَة و عَشِرَة نیز جائز است ، مِائَة اصلش " مِئْیَة " بوده ، لام الفعل مَحْذوف شده ، درعِوَض اَلِفی پس از فاءالفعل زیاد کردند در کِتابَت نه در قِرائَت ، و اصل حادی واحِد بوده ، هرسه حرف اصلی آن را قَلب مکانی کرده‌اند .

۹ ـ تَثْنِیَة وجَمْعِ اَعْداد ،جمعِ اَحَدآحاد ،وجمع واحِدواحِدُونَ واُحْدان ووُحْدان ، و جمع اِثْنانِ اَثانِینَ ، و ثَلاثَة و مافَوْقِ آن را باَلِف و تاء مَجْموع مینمایند ، چنانچه گوئی :ثَلاثات ، عَشَرات ، و تَثْنِیَهِ اَسْماءِ عَدَد به اِلْحاقِ عَلامَتِ تَثْنِیَه است ،و تَثْنِیَة وجَمْع در عَدَد بِاِعْتِبارِ اِجْتِماعِ اَفْرادی است ، سپس تَکرار آن ، مَثَلاً "عَشَرَة "

را یک‌چیز مُجْتَمَع از اَفْرادی اِعْتِبار مینمائیم سپس میگوئیم : عَشْرَتَیْنِ یاعَشَرات ، یعنی : دوچنین مُجْتَمَع یا سه و بیشتر .

۱۰ ـ اَیّامُ الْاُسْبُوعِ:یَوْمُ السَّبْتِ ، یَوْمُ الْاَحَدِ ، یَوْمُ الْاِثْنَیْنِ ، یَوْمُ الثَّلاثاء ، یَوْمُ الْاَرْبَعاء ، یَوْمُ الْخَمِیسِ ، یَوْمُ الْجُمْعَةِ " و گاهی یَوْم را حَذْف مینمایند ، وبرای اَسْماءِ عَدَد از جَهَتِ اِعْراب و مُمَیِّز مَباحِثی است که در نَحْو مَذْکور است .

(صِیَغِ مُشْکِلَة)

و آنها کَلِماتی است که از جَهَتِ وزن یا اِعْلال یا اِشْتِقاق یاحرف اصلی وزیادهٔ مُشْتَبِه است ، ونَظَرها در بعضی از آنها مُخْتَلِف میباشد ، و آنها بسیار ، و چندی از آنها مذکور میشود .

۱ ـ " اَللّه " اَصْلَش " اِلاه " بوده ، الف ولام برسرش آوردند ، هَمْزَة که فاء الفعل است حذف نمودند ، لام در لام اِدغام گردید " اَللّه " شد ، بروزن " اَلْعال " زیرا فاء الفعل در کَلِمَة نیست ، و " اِلاه " بمعنی مَعْبود ، و بمعنی مالِکِ مُسْتَوْلی آمده ، واین دومعنی از اَئِمَّة عَلَیْهِمُ السَّلامُ رِوایَت شده ، و الف و لام برای تَعْیِین است چون اِضافَة ، مانند " اِلاهُکُمْ اِلاهٌ واحِدٌ " یعنی آن اِلـهی که مَنْظور مُوَحِّدِینَ است ، وصاحِبِ تاجِ الْعَرُوس از اُسْتادش نقل کرده که در کُتُب لغت و تَفاسیر بیش از سی قَوْل در کَلِمَهِ " اَللّه " گفته شده .

۲ ـ " اَوَّل " و زنش اَفْعَل است ، مُوءنثش اُولَیٰ که دراصل وُولَیٰ بوده ؛ جمع اَوَّل : اَوَّلُونَ واَوائِل که اصلش اَواوِل است ، وجَمْعِ اُولَیٰ اُوَ

که وَوَّل بوده، و بعضی گفته‌اند: اَصلِ اوّل: اَوْاَل بوده، و دیگری گفته: اصلش وَوْاَل یا وَوَّل بروزن فَوْعَل است، ولی قَوْل اَوّل و دوم صَحیح بنَظَر میرسد، وبِناء برآن صیغه‌اش اِسْم تَفضیل است، وفِعْلی از آن نیامده، ولی دراِسْتِعْمالات مَعْنیِ تَفْضیل از آن اِرادَة نمیشود، بلکه بمعنی مُقَدَّم استعمال میشود، وآن دوگونه است: اَوَّلِ حَقیقیّ، وآن چنان است که بر دیگران مُقَدَّم است، و چیزی برآن مُقَدَّم نیست، و در فارسی نُخُست و نُخُستین گویند، و اَوّل اِضافیّ، وآن چنان است که برچیزی مُقَدَّم است، ولٰکِن میشود چیز دیگری برآن مُقَدَّم باشد، و در فارسی پیش و پیشین گفته میشود، و گفته‌اند: "هٰذااَوَّلُ مِنکَ" بمعنی تَفضیل نادِرًا اِسْتِعْمال شده، یعنی: هٰذااَقْدَمُ مِنکَ، ومُقابِل اَوَّل از جَهَتِ صیغة آخَر، و مُؤنثش اُخْرَیٰ است، ولٰکِن در غیر معنی غیر یعنی: دیگر اِسْتِعْمال میشود، و در مُقابِلِ اَوَّل کَلِمَهِ آخِر که صیغه اسم فاعِل، و مُؤنثش آخِرَة است میآورند، یعنی: مُؤَخَّر، وآن نیز حقیقیّ است که در فارسی پایان گویند، و اِضافیّ که پس و پسین گفته میشود، واِضافیّ در هر دو از حَقیقیّ اَعَمّ است.

۲ ـ "اِنْسان" بر وزن فِعْلان است، و از "اُنْس" گرفته شده، زیرا زندگی اِنسان اُنْسیّ واِجْتِماعیّ است، و "اِنْس" با حذف الف و نون نیز همان معنی است، و بعضی گفته‌اند از "نِسْیان" گرفته شده زیرا نِسْیان لازِمَه اِنسان است، چنانچه گفته شده: "اَلاِنْسانُ اَسیرُ السَّهْوِوَالنِّسْیانِ" وبِناء براین لام الفعل را قلب به هَمْزَة، وپیش فاء الفعل نقل کرده‌اند، ووزنش "لِفْعان" است، وبعضی گفته‌اند: لام

الفعل حذف شده و هَمْزَة زائِد است ووزنش اِفْعان است .

۴ ـ " طاغُوت " یعنی : بسیار طُغیان کننده ، اصلش طَغَوُوت بوده بروزن فَعَلُوت مانند مَلَکُوت ، لام الفعل را بجای عین الفعل نقل ، وقلب به الف کردند طاغُوت شد .

۵ ـ "اِجارَة" بروزن فِعالَة مصد رثلاثی مُجَرَّد است بمعنی کِرایَة و پاداش عَمَل ، مانند اُجْرَة ، فعلش " اَجَرَ ، یَاْجُرُ ، اَجْرًا " بمعنی کِرایَة دادن و اَجیرشدن و پاداش عَمَل دادن است ، ونیز بروزن اِفالَة مانند اِمالَة مَصْدَرِ باب اِفعال است ، فعلش " اَجارَ ، یُجِیرُ ، اِجارَةً " بمعنی پناه دادن و رهانیدن ، و از راه برگرداندن است ، ماده اَصْلیّ آن "ا ، ج ، ر "واین " ج ، و ، ر " است .

۶ ـ " مَلائِکَة " جمع مَلْأَک : فرشته است ، ومَلَک مُخَفَّفِ آن است ، و دراین اِخْتِلافی نیست ، لِکِن دروَزن واِشْتِقاقِ مَلْأَک اِخْتِلاف نموده اند ، بعضی گفته اند : اصلش "مَأْلَک" بوده ، فاء الفعل با عین الفعل قلب مکانی شده ، ومَأْلَک مَصْدَر میمیّ است بمعنی رِسالَت ، زیرا مَلَک ازجانِبِ حَقّ برای اَنبیاء پیام میآورد ، و اِبْنُ کَیْسان گفته : وزنش "فَعْأَل" است از مُلک ، زیرا مَلَک بِاِذْنِ حَقّ دارای مُلکِ تَصَرُّف است در کائِنات ، و اَبُوعُبَیْدَة گفته : مَلْأَک مَصدر میمیّ است بمعنی رِسالَت ، واز "لَأَکَ : اَرْسَلَ " گرفته شده ، و بمعنی مَفعول است ، یعنی : مُرْسَل ، زیرا مَلَک مُرْسَل است بسوی اَنبیاء ، ومصدر بمعنی اسم فاعِل واسم مفعول بسیار استعمال میشود ، این قَول مانند قول اول است و قلبی هم درش نیست ، وَاَلَکَ وَلَاَکَ برحَسَبِ اِشْتِقاق کَبیر یکی است ، ولی درشَرْحِ نِظام گفته : استعمال " لَاَکَ " ثلاثی مجرد ثابت نیست ، واین ایرادی نیست ، زیرا

بسیار است که مصدرازبابی ،وفعل‌ازباب دیگر است ، واین‌ماده‌فعلش از باب اِفعال آمده ، و بعضی‌گفته‌اند : مَلْأَک لَفْظِ سِرْیانی است ، واین گفتگوها بیهوده‌است ،زیراوزن‌واشتقاق‌اَلْفاظ عَرَب‌در غیرعربی مَطْرح نیست ، و جمعش مَلائِک واَمْلاک‌نیز آمده .

۷ ـ " مُوسَی " بْنُ‌عِمْرانَ‌بْنِ‌یَصْهارَبْنِ‌قَهاتَ بْنِ‌لاوِیَ بْنِ‌یَعْقُوبَ بْنِ‌اِسحاقَ‌بْنِ‌اِبْراهیمَ عَلیٰ‌نَبِیِّناوَآلِهِ‌وَعَلَیْهِمُ‌السَّلامُ ،یکی‌ازاَنْبِیاءِاُولِی الْعَزْم است ،گفته‌اندلَفْظ مُرَکَّب‌است‌از "مُوَسَیٰ "و مُودر لُغَتِ‌فِرْعَوْنِیان که‌گروه قِبْط بودند بمعنی آب‌وسَیٰ‌بمعنی درخت است ، چون مَأْمورین فِرْعَوْن به صُنْدُوقی که مُوسیٰ درآن بود اِشارَة میکردند و برای نشان دادن میگفتند : "مو ،سی "یعنی صُنْدُوقی‌که‌روی‌آب‌و پهلوی‌درختا ن است ، سپس این کلمه‌کم‌کم نام‌اوشد ،و"موسی "بمعنی تیغ سرتراشی، عَرَبیّ‌است ، و دراِشْتِقاق‌آن‌اِخْتِلاف‌است ،بعضی‌گفته‌اند : اسم مفعول یا مصدر میمی‌است‌از "اَوْسَیٰ ،یُوسِی ،اِیساءً : سرتراشیدن " و کُوفِیُّونَ گفته‌اند : وزنش فُعْلَیٰ‌است از " ماسَ ، یَمِیسُ ، مَیْسًا : خرامیدن و بی باکی‌کردن " گوئیا که‌تیغ برروی سر میخرامد وبی‌باکی میکند ،و بعضی گفته‌اند : فُعْلَیٰ است از "ماسَ ، یَمُوسُ ، مَوْسًا : سرتراشیدن " و بعضی گفته‌اند : فُعْلَیٰ‌است‌از "ماسٌ : سبک‌سری که سرزنش در او اَثَرنکند " گوئیا تیغ سلمانی هم براین صِفَت‌است ، وبِناء برقَوْل اول کلمه مذکر است وجمعش‌مَواسِی .وبِناء براَقْوالِ دیگرمُؤَنث‌است وجمعش مُوسَیات وبنابرقول اخیر اصل مَوْسِیٰ بوده بر وزن حَسَنٌ ، صِفَةِ مُشَبَّهَه‌است .

۸ ـ " حَسّان "ازحِسّ‌بروَزْنِ فَعْلان‌است ، واز حُسْن بروزن‌فَعّال

است .

۹ ــ " سُرِّيَّة " بمعنی کنیری که درخانه برای خِدْمَت واِسْتِمْتاع مَنْزِلَش دهند ، یائش برای نِسْبَت وتائش برای تَأنیث است ، وجمعش " سَرارِي است ، گفته‌اند : مَنْسوب است به سِرّ بمعنی جماع یا خِفاء ، زیرا مَوْلایَش با او جِماع میکند واززَوْجَه آزادش غالِبًا مَخْفِيّ میدارد ، و ضَمّه از تَغْییرات نِسْبَت است ، مانند مَنْسوب به دَهْرکه دُهْرِيّ گفته شده ، و اَخْفَش گفته : از سُرُور مُشْتَقّ است ، زیرا مَوْلایَش به او مَسْرُور است ، واصلش " سُرُّورَة " بوده ، مانند قُدُّوسَة ، لام الفعل رابَدَل به یاء کردند سُرُّويَة شد ، واو را قلب به یاء ، و دریاءاِدْغام ، و ماقبلش را مکسور نمودند سُرِّيَّة شد .

۱۰ ــ " مَؤُونَة " مَوونَة نیز گفته میشود ، بمعنی قُوت وآذوقه ، و زنش فَعُولَة است از " مانَ ، یَمُونُ ، مَوْنا : فراهم کردن آذوقه ولَوازِم زندگی " یا از " مَأنَ ، یَمْأَنُ ، مَأْنًا " به همان معنی ، و بعضی گفته‌اند : وزنش " مَفْعُلَة " ازاَوْن مُشْتَقّ است ، ضَمّه عین الفعل را به فاء الفعل نقل کرده‌اند ، وآن بمعنی لنگه بار است ، گویا مَؤُونَة بارگرانی است بردوش فراهم کننده ، وفَرّاء گفته : از " اَیْن : سختی و مَشَقَّة " مُشْتَقّ است ، عین الفعل راقلب به واوکرده‌اند ، زیرافراهم کننده مَؤُونَة درسختی و مَشَقَّت است ، واَمْثال این صیغه‌های مُشْکِلَة بسیاراست ، و دراَوائِلِ شَرْح نَظّام و مَبْحَثِ ذُوالزِّیادَه آن وحاشِیَه جامِعُ الْمُقَدِّمات مذکور است .

(مَسائِلُ التَّمْرِين)

وآن چنان است که مادّهٔ کلمه‌ای را به هَیْئَتِ کلمه دیگر درآورند ، و رِعایَتِ حروف اصلی و زیادَةٌ راچنانچه گفته میشود بنمایند ، پس تَغییری مانند اِعْلال و اِدْغام و غَیْر آن اگرلازِم باشد در آن انجام دهند ، سپس به آن کَلِمَة تکلّم نمایند ، وکلمه اول را اَصْل ومَبْنِیٌ مِنْه و کلمه دوم را فَرْع و مَبْنِیّ گویند ، واین عَمَل را اُسْتادان ازشاگردان برای تَمْرِین و روان شدن درصیغه‌سازی پرسش مینمایند ، ودرپرسش مَثَلاً چنین میگویند : "کَیْفَ تَبْنِي مِنْ ضَرَبَ مِثْلَ دِحْراج" شاگرد باید بگوید : "ضِرْباب" و شرائِطِ این عَمَل چند چیز است :

۱ ــ هردو از یک مادّه نباشند ، زیرا آن اِشْتِقاق است که قَواعِدَش در مباحِثِ گذشته بَیان شد ، فَلِذا نمیپرسند "کَیْفَ تَبْنِي مِنْ عَرَفَ مِثْلَ عارِف" .

۲ ــ هَیْئَت هر دو نیز یکی نباشد ، پس نمیپرسند "کَیْفَ تَبْنِي مِنْ خَرَجَ مِثْلَ نَصَرَ" زیرا فائِدَه‌ای ندارد .

۳ ــ حُروف فرع از اصل کمتر نباشد ، زیرا آن هَدْم کَلِمَة است نه بِناء ، پس گفته نمیشود "کَیْفَ تَبْنِي مِنْ دَحْرَجَ مِثْلَ نَصَرَ" مگرآنکه پس از اِعْلال کمتر شود ، چنانچه‌گوئی : "کَیْفَ تَبْنِي مِنْ قَضَیٰ مِثْلَ عَضُدٍ" جَواب "قَضٍ" است ، زیرا میشود قَضُیٌ ، ضَمّه ضاد بمناسبت یاء قلب به کَسْرَة ، سپس اِعْلالِ قاضٍ انجام میشود قَضٍ میگردد .

۴ ــ اگر اصل وفرع در عَدَدِ حُروفِ اُصُول اِخْتِلاف دارند باید

از ثُلاثیّ رُباعیّ و خُماسیّ و از رُباعیّ خُماسی گرفته شود ، وبرعَکْس جائِز نیست ، زیرا لازِم میآید بعضی از حروف اصول حذف شود ، وآن نیز هَدْمِ کَلِمَه است ، چنانچه گوئی : "کَیْفَ تَبْنی مِنْ سَفَرْجَل مِثْلَ دَحْرَجَ" بلکه میگوئی : "کَیْفَ تَبْنی مِنْ دَحْرَجَ مِثْلَ سَفَرْجَل" جواب "دَحَرْجَج" است .

۵ ــ هرگونه حذفی که دراصل شده در فرع بشود گرچه مُقْتَضِی حَذْف نباشد ، مانند "کَیْفَ تَبْنی مِنْ خَرَجَ مِثْلَ مُرْتَضَوْنَ" جواب "مُخْتَرَوْنَ" است ، زیرالام الفعل در مُرْتَضَوْنَ محذوف است ، واَبُوعَلیّ فارسی گفته : چون مُقْتَضِی حذف درفَرْع نیست مُخْتَرَجُونَ بایدگفت ، و قَوْلِ جُمْهُور بهتراست زیرا در مَنْظُور مُؤَثِّرتراست .

۶ ــ هرگونه زیادَه که دراَصل باشد درفَرع آورده میشود ، چنانچه گوئی : "کَیْفَ تَبْنی مِنْ عَمَل مَثْلَ عَنْدَلِیب" جواب "عَنْمَلِیل" است ، زیرا نون و یاء زیادَه است .

۷ ــ اَصْل وفَرع فعل ثلاثی مجرد و مزید ، یا رباعی مجرد ومزید نباشد ، زیرا این بُرْدن مجرد است به اَبْواب مَزید ، و به تَفْصیل در مَباحِثِ گذشته دانسته شد ، پس نمیگوئی "کَیْفَ تَبْنی مِنْ اَکَلَ مِثْلَ اِسْتَخْرَجَ" .

۸ ــ اصل وفرع از اِشْتِقاقاتِ اِسْمی نباشند ، مانند "کَیْفَ تَبْنی مِنْ رَجُل مِثْلَ کِتاب اونُجَیْم اوعَضُدِیّ" زیرا جَواب "رِجال ورُجَیْل و رَجُلِیّ" است ، و قَواعِدِ جَمْع و تَصْغیر و نِسْبَت در مَبْحَثِ اَسْماء بـه تَفْصِیل دانسته شد .

۹ ـ رعایت معنی واستعمال کلمهٔ لازم نیست ، مانند "کَیْفَ تَبْنِي مِنْ نَصَرَ مِثْلَ مُتَدَحْرِج "جواب "مُتَنَصِّر" است ، در صورتی که این کلمه نه معنی دارد و نه استعمال شده .

۱۰ ـ در صورتی که توافُقِ وَزْن میان اصل و فرع مُمْکن باشد رعایت بعضی از آن شَرائِط لازِم نیست ، مانند "کَیْفَ تَبْنِی مِنْ دَحْرَجَ مِثْلَ ضارِب " جواب " دَحْرِج " است .

اینک بعضی از مِثالها که در شَرْحِ نَظّام آورده مَذْکور میداریم

۱ ـ " کَیْفَ تَبْنِی مِنْ دَعا مِثْلَ اِسْم وغَد " جواب "اِدْع ودَع " زیرا هَمْزه اِسْم زائد ، ولام الفعل آن ونیز غَد محذوف است .

۲ ـ " کَیْفَ تَبْنِی مِنْ دَعا مِثْلَ صَحائِف " جواب " دَعایا " چون " دَعائِو " میشود ، واو برای کسرهٔ ماقبل قلب به یاء " دَعائِی "میگردد ، و قاعِدَهٔ دراین وزن از جُمُوع آن است که اگر یاء در آخِر کَلِمَهٔ پس از هَمْزه زائِد واقِع شود باید هَمْزَهٔ قلب به یاء ویاء قلب به الف گردد ، پس " دَعایا " شد ، مانند "رَعایا " جمع رَعِیَّة ، زیرا جمعش اَوَّلاً "رَعائِی" میگردد ، و مثالهای این گونه جمع در مَبْحَثِ جَمع گذشت .

۳ ـ کَیْفَ تَبْنِی مِنْ عَمِلَ و باعَ و قالَ ورَمَیٰ مِثْلَ عَنْسَل " جواب " عَنْمَل و بَنْیَع وقَنْوَل و رَنْمَیٰ " وعَنْسَل : شترماده تیزرو ، نونش زائد است برای اِلْحاق به جَعْفَر .

۴ ـ کَیْفَ تَبْنِي مِنْ وَأْی : نویددادن مِثْلَ اُبْلُم " جواب "اُوءٍ" زیرا " اُوءُی " میشود ، ضَمَّهِ عین الفعل بمناسبت یاء . قلب به کَسْرَهٔ سپس اِعْلالِ قاضٍ انجام ، " اُوءٍ" میگردد ، واُبْلُم : برگ درخت مُقل ،

و هَمزَه‌اش زائد است .

۵ – " کَیفَ تَبْنِی مِنْ اَوَی : مَنزِل گرفتن مِثْلَ اِجْرِد " جواب "اِیْءٍ" زیرا "اِئْوِیِی" میشود ، واو بمناسبت کَسْرَه قلب به یاء ، سپس در آخِرِ کَلمَه اِعْلال قاضٍ انجام میگردد .

"تَمَّ الْجُزْءُ الْاَوَّلُ مِنْ کِتابِ عُلُومِ الْعَرَبِیَّةِ"

(تَذَکُّر)

حَمْد خدا را که تَوْفیقِ اِتْمامِ این کتاب را عِنایَت فرمود ، و با وُفُورِ مَشاغِل و اِبْتِلاءات کُتُب و طَبْعَش بپایان رسید ، و بهتر از آن که در خاطِرَم مَنْقُوش بود مَسْطُور گشت ، و ذٰلِکَ مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ تَعالیٰ ، و تَرْتیب و تَصْنیفِ مَباحِث و اَبْواب گونه‌ای صورت گرفت که حِفْظِ آنها برای مُحَصِّلِینَ در کَمالِ سُهُولَت است ، و از جَنْبَه مَطالِب و قَواعِد اِسْتیفاءِ کامِل بِعَمَل آمد ، آنچنان که اَهْلِ دِراسَتِ صَرْف از سائِرِ کتابها بی‌نیاز میشوند ، چنانچه بر اَرْبابِ بَصیرَت مَخْفِیّ نیست . و از خدای مَنّان تَوْفیقِ آن را خواهانم که نَحْو و دیگر عُلُوم عَرَبِیَّة را به طَراز تَصْنیف درآورم ، اِنْشاءَ اللّٰهُ تَعالیٰ ، وَلَهُ الْحَمْدُ اَوَّلاً وَآخِراً وظاهِراً وباطِناً ، وَصَلَّی اللّٰهُ عَلیٰ اَشْرَفِ خَلیقَتِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الْاَکْرَمِینَ الْاَطْیَبِینَ .

* * *

* * *